UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228043

UNIVERSAL
LIBRARY

BROWN BOOK

THE BOOK WAS DRENCHED

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ت - م ۹۲۸۵۹۱۵۱ Accession No. ۱۷۲۱۷

Author مصلح الدین مهدوی، سید

Title تذکره شعرای دفاتر اصفهان ۱۳۳۶

This book should be returned on or before the date last marked below.

تذکره

شعرای معاصر اصفهان

شامل :

شرح حال و نمونه اشعار ۴۸۶ نفر از شعرای اصفهان و توابع

گردآورنده

سید مصلح الدین مهدوی

شهریور ۱۳۳٤

بسرمایه :کتابفروشی تائید اصفهان

ارزش : ۱۲۰ ریال

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی محمد رسوله و علی آله الطاهرین

بقدری نویسندگان کتب و مؤلفین رسائل در فضیلت سخن منظوم در طی نوشتجات خویش دادسخن داده‌اند که برای نویسنده این سطور محلی باقی نگذاشته وحقا نیز احتیاجی بدان نیست همینقدرمی گویم :

از روزیکه تفاوت نظم و نثر را دانستم شعر را دوست داشته و بشعراء ارادت پیدا کردم. بیشتر اوقاتم صرف مطالعه کتب شعراء و تذکره‌ها میشد (هنوز هم اوقاتم بهمین نحو میگذرد) از همان موقع متوجه شدم که اهل فضل و کمال و نویسندگان کتب رجال نسبت باصفهان که موطن و مولد من است کمال بی مهری را روا داشته و از تاریخ شعراء و گویندگان ؛ فضلاء وعلماء وحکماء وریاضی‌دانان ؛ فلاسفه‌ومتکلمین این شهر کتابی کامل وجامع مرتب نکرده‌اند (وآنچه نوشته شده است یاخیلی مختصر و ناچیز است ویا تاکنون چاپ و منتشر نشده است .) پیش‌خود میگفتم‌چه شود روزی موفق شوم این نقص را خود برطرف سازم.

از سال ۱۳۱۵ خورشیدی که مشغول جمع‌آوری مطالب و حواشی جهت کتاب **رجال اصفهان** (تذکرة القبور) شدم روز بروز بیشتر به اهمیت موضوع توجه پیدا کردم و از همان موقع برآن شدم که در ضمن کارهای دیگر که جهت خود مرتب کرده‌ام تذکره‌ای نیزازشعرای‌اصفهان ترتیب دهم بدین منظور از همان زمان شروع در مقصود کردم وشعرای اصفهان را بدو دسته تقسیم نمودم .

اول ـ متقدمین و متأخرین ودرآن ازکسانی نام بردم که تا نیمه‌اول قرن چهاردهم هجری قمری میزیسته‌اند (تاآخر سال ۱۳۵۰ قمری) و تاکنون نام بیشتر از هفتصد نفر شاعر فارسی گوویکصد نفرشاعر عربی سرای را جمع آوری کرده‌ام و شرح حال و نمونه اشعار شانرا ثبت نموده‌ام و این مجلد هنوز منقح نشده وکامل نیست .

دوم ـ معاصرین ـ و درآن ازکسانی نامبرده‌ام که سال۱۳۵۱ قمری یعنی نیمه دوم قرن چهاردهم قمری را درك نموده اند (کتاب حاضر)

برای جمع وتألیف این کتاب تاکنون هیجده سال وقت صرف شده‌است در این مدت هرکجا شعر نغزی از شاعری اصفهانی یافتم و یـا بشرح حال یکی از شعرای این شهر برخورد کردم فورا مطلب را باقیدمدرك یادداشت نمودم (تمام این یادداشتها اکنون موجودمیباشد) ضمناازاول سال ۱۳۳۲ خورشیدی در انجمنهای ادبی اصفهان شرکت نمودم‌وبوسیله نشر اعلان وتذکرخصوصی و ارسال نامه پستی از هرکـام از شعراءدرخواست کردم که شرح حال‌خویشرا بخط خود بایك قطعه عکس وبهترین اشعارشان(بنظر وعقیده خودشان) جهت درج در کتاب لطف کنند . عده زیادی از شعراء مسئول مرا اجابت نمودند و عده بسیارکمی جواب نداده‌اند درهـر صورت لازم بتذکر نیست ومن احتیاجی ندارم از اینکه بگویم در جمع وتألیف این‌کتاب چقدر رنج بردم و باچه مشکلاتی روبرو شدم کسانیکه با تألیف سروکاردارنمحتی بهتراز خود من بزحمات من پی خـواهند برد و آنانکه با اینطور کارها سروکار ندارندنیز هرچه گفته شود آنطور که باید درك معنی نخواهندکرد ؛ در هرصورت کتابی که‌اکنون بنظر می‌رسد نتیجه هیجده سال سعی و کوشش ؛ زحمت و خون دل خـوردن است که زشت یا زیبا ، خوب یا بد خلاصه هرچه‌شما خواننده عزیز درباره‌آن قضاوت کنید درآمده است . دراین‌کتاب هیچ کلمه من از پیش خود ننوشته‌ام آنچه در شرح حال آقایان نوشته شده و اشعاریکه بنام آنان ثبت گردیده یا چیزهائیست که درکتب و مجلات و روزنامه ها بنام آنان چاپ شده و یا خود بخط خـویش در شرح حـال خودشان بدانها اشاره کرده‌اند .

چند نکته‌قابل‌توجه

از خوانندگان محترم تقاضا میشود قبل از قرائت‌کتاب نکات زیر را مطالعه نموده و در مطالب آن دقت بفرمایند پس از آنکه مقصـود و منظور مؤلف را از جمع و تدوین کتاب متوجه شدند کتابرا خوانـده و سپس از روی حقیقت و وجدان درباره او قضاوت نمایند

۱ ـ برای شناسائی مقام ادبی یك شاعر باید شاعر بود دیگـران قوه این تشخیص راندارند که بتوانند از روی حق و عدالت درباره شعرا قضاوت نمایند واگرکسی از روی احساسات شخصی و یاحب و بغض‌اظهار نظری نماید به یقین راهی بخطا رفته وهرکس در نتیجه قضـاوت او

بنگرد برای سخیف آنان می خندد همچنانکه ما امروز به امثال این قا - ضیان از خود راضی می خندیم و رای ظالمانه آنها را درباره یکدیگر تخطئه می کنیم.

۲ ـ قضاوت درباره معاصرین اگر محال نباشد ممتنع است زیرا عده زیادی از آنها دارای موقعیت و شخصیت اجتماعی بوده‌ودرباره‌آن‌ها نمیتوان بحق و صراحت اظهار نظر کرد که مثلا فلان شعر بد میگوید ویا فلان کسیکه اجتماع اورا ادیب و دانشمند واستاد میخواند بهره‌ای از ادب و دانش ندارد و این مقام و رتبه ظاهری اوست که اورا ادیب وسخندان نیز کرده است . بدین مناسبت تعیین خوب و بدشعراء را مؤلف بعهده نسل بعدی محول نموده است.اخلاف من و شما با نظر کردن در این کتاب و نظائر او وبا توجه باوضاع زمان ما از روی تاریخ درباره یک یک اینان قضاوت خواهندکرد وآنان یقیناً درقضاوت خود چون مشکلات ما راندارند اشتباه‌نخواهند نمود.

۳ ـ نگارنده معتقد است که : « باید در تحت عناوین مختلف نام عده زیادی از فضلاء و بزرگان ثبت در تاریخ گردد . » روی همین نظر نام عده زیادی از فضلاء را که فقط از روی تفنن گاهی شعری گفته اندو حقا نباید آنها را در ردیف شعراء محسوب داشت و خود آنها نیزمعتقدند که یا شاعر نبوده و یا لااقل شاعر خوبی نیستند در این کتاب نام برده‌و در تحت‌عنوان‌شاعر بودن ذکری از آنان‌بمیان‌آورده‌است.

٤ ـ یکی از اشتباهات اجتماع فعلی ما آنکه باشخاص تا زمانی که شهرت وعنوانی ندارندهیچگونه توجهی نمیکنند وحال آنکه جوانان بی تجربه امروز پیران آزموده فردای اجتماع را تشکیل میدهند . باید امروز بیشتر بشخصیت جوانان اهمیت داد و آنان را در راهیکه در پیش گرفته‌اند یاری نموده و تشویقشان کرده و باکلیه وسائل ممکنه وسائل پیشرفت و ترقی آنان را فراهم ساخت تا فردا بتوانند مردانی قوی ومصمم و باتجربه باشند.روی همین اصل کلی نگارنده نام عده‌ای از شعرای‌جوان و تازه‌کار را در این تألیف ذکر نموده که از این راه تشویقی از آنها بعمل آمده باشد.

٥ ـ مؤلف در این کتاب مانند تمام تذکره نویسان قدیم وجدید نام همه‌کسانیکه شعر میگویند و یا ادعای شاعری دارندرا‌بهلوی هم ذکر

نموده‌است . البته‌بطوریکه قبلا نیز تذکر داده شد عده‌ای تازه‌کار ومبتدی هستند و جمعی استاد و صاحب نظر.ضمنا پوشیده نیست که استادان آتیه در بین مبتدیان امروز قرار دارندبرای آنکه درآینده شرح حال اینگونه اشخاص معین و روشن باشد لازم است از دوران جوانی آنان نیز اثری‌در دست باشد تا پیشرفت و ترقی آنان ظاهر و مشهود گردد .

٦ ـ این کتاب تذکره‌ای است از شعرای معاصر اصفهان بطور عموم نه‌آنکه‌منتخبات‌آثارشعراءو برگزیده‌اشعارآنان باشد لهذا ممکن است در بین آن ها اشعار سست و بی مغز نیز یافت شود و نظر مؤلف در نقل اینگونه‌آثارآنست که هرگاه کسی بخواهد از شرح حال‌گویندای اصفهانی که در روزنامه و یا مجله شعری ازاونقل شده‌است(ولو هرقدر سست‌باشد) اطلاع حاصل نماید با رجوع باین کتاب بمقصودخویش نائل گردد.

٧ ـ در این‌کتاب نظر مؤلف آنست که اجمالی از شرح حال هریك از شعراء را ثبت کرده و نمونه ای از اشعار آن ها را بنویسد . این اشعار چنانچه قبلا نیز ذکر شد بعنوان بهترین اشعارگویندگان نیست بلکه ممکن است شاعری شعر بهتر و مضمون تازه تری نیز داشته باشد . تذکراین‌موضوع‌از آنجهت است که‌شعراء وگویندگان پس ازچاپ کتاب مؤلف را مورد انتقاد و ایراد قرار ندهند که چرا فلان شعر مرا چاپ نکردی و یا من بهتر از این شعر هم داشتم (گرچه بیشتر اشعار آنست که‌خودآنها فرستاده‌اند)و کسانیرا که‌اینجانب‌ازآنهاشعر نقل کرده‌ام آنهائی هستندکه جواب نامه مؤلف را نداده و بخواهش او ترتیب اثر نداده اند و حقا اگر تقصیری باشد متوجه خود آن ها خواهد بود) در هرصورت در این نقل‌وانتخاب هیچگونه نظر خصوصی نبوده و نیست.

٨ ـ باتوجه بنکات بالا اینجانب جهت ترتیب کتاب حروف تهجی را انتخاب نمودم وکتابرا برحسب حروف اول تخلص مرتب کردم وآن هائی راکه تخلص نداشتند اسم‌رامبنی قرار دادم با این ترتیب پیداکردن نام‌هر شاعری کار آسانی است ودر ضمن شرح حال آنان بدرجه و مقام شاعری آن ها نیز اجمالا اشاره شده است،اساتید از متوسطین ومبتدیان جدا شده‌اند .

٩ ـ عده‌ای در حدود پنجاه نفر دیگر از شعرای معاصر اصفهان

هستند که چون تاکنون از شرح حال و آثار آنها اطلاع کافی ندارم از آنها فعلا نامی برده نمیشود (مگر آن که در ضمن چاپ اطلاعی حاصل نمایم) در عدم ذکر این اشخاص هیچگونه نظری نبوده ومؤلف باتوجه باینکه این عده نیز شاعر و اصفهانی هستند بمناسبت کافی نبودن اطلاعات ذکری از آن ها نکرده است مانند حاج شیخ احمد بیان اصفهانی و شیخ محمدعلی زاهد شهرضائی و محمدعلی حکیم الهی فریدنی وغیره.

۱۰ـ عده‌ای از شعراء و گویندگان بطور مستقیم وغیرمستقیم باینجانب گوشزد کرده‌اند که نام آن ها را در ردیف شعراء ننویسم آن ها شاید از شاعری ننك دارند ویا شاعری را دون شئونات و تعینات ظاهری خویش میپندارند آن‌ها فقط خوانده‌اند که قرآن میفرماید **وما علمناه الشعر** لکن نشنیده‌اند که **ان من الشعر لحکمه** ویا خوانده‌اند که **الشعراء یتبعهم الغاوون** لکن نشنیده‌اند که **و لله کنوزاً تحت العرش و مفاتیحها السنة الشعراء** باید باین آقایان گفت اولا آیات واخباری را که درمذمت شعر وشاعری رسیده است باید کاملا مطالعه کرد وشأن نزول وصدور ومعنای آن‌را فهمید ثانیا اگر شعر و شاعری بداست چرا بدان مشغولید واگرخوبست چرا از نام آن می‌هراسید اگررسول اکرم(صلعم)شعر نفرمود حضرت علی علیه‌السلام‌اشعر شعرای عرب بوده و از خویش دیوان اشعار گذاشت. اگر برخی از بزرگان دین وعلماءکاملین طبع شعـر نداشتند و بهمین علت شعر نگفتند عده‌ای دیگر نیز شعر میسرودند و بدان تفاخـر میکردند . سیدرضی(ره)بااحراز مقام نقابت وریاست وجامعیت درفضل و کمال اشعرشعرای زمـان خویش بود وبدان مفاخرت میفرمود.شیخ‌محمود شبستری با وجودیکه ازبزرگان مشایخ‌عرفاء زمان خویش وازدانشمندان معروف بودمیفرمود :

مرا از شاعری خود عار ناید که در صد قرن چون عطار ناید

این آقایان باید بخویش ببالند و سرتفاخر بفلك اعلی بسایند که آنها را در ردیف سنائی و نظامی نام میبرند و درجائیکه نام خواجه طوسی و شیخ بهائی برده می‌شود از آنان نیز ذکری میشود و الحق برای آنـان

جای بسی مناخرت است که نامشان در ردیف فردوسی وخیام ، سعدی وحافظ انوری وامیرمعزی ودیگران از اساتید شعر وادب ذکر میشود .

۱۱ ـ پس ازچاپ کتاب رجال اصفهان عده‌ای ازظاهر بینان وکوته نظران بمن اعتراض کردند که چرا نامی ازفلان صوفی یا عده‌ای ویافلانکس که نامش رابزرگی برده‌ای و صفات او را ستوده‌ای دارای عقاید سخیف است (البته بعقیده شخص گوینده نه بعقیده عموم افراد اجتماع) پس از چاپ این کتاب نیز از اینگونه مطالب زیاد گفته خواهدشد علیهذا لازم است تذکر بدهم که مطالب این کتاب و تعریف وتکذیب اشخاص در آن هیچنوع ارتباط بمسلك و مرام سیاسی وعقیده ومذهب ندارد ودرآن صرفاً جنبه شعر وادب رعایت شده‌است ، دراین کتاب نمیخواهم عقاید عده‌ایرا درمقابل عده دیگر تخطئه کرده.جمعی را صحیح‌العقیده وعده‌ای را خرافی معرفی نمائیم وهمچنین در نظر نداریم کسانی را قطب وشیخ وپیرمعرفی کرده وجمعی‌را مرید آنان بگردانیم بلکه چنانچه گفته شد وجهه نظر ما در این تألیف شعر است و ادب.

تشکر

ازآقایان دوستان وسروران گرامی زیرکه هریك در تألیف این کتاب نگارنده‌را کمك ویاری نموده‌اند تشکر می کنم:

۱ ـ دانشمند محقق واستاد مکرم حضرت آقای **میرزا محمدعلی معلم** حبیب‌آبادی که قبل از چاپ کتاب از اول تا آخر آنرا مطالعه نموده و در بیشتر تاریخهای آن‌دقت کرده واغلاط آنرا تصحیح نمودند.

۲ ـ استاد سخن شناس و ادیب ادب پرور دوست ارجمند آقای **جعفر نوابخش** که علاوه برآنکه واسطه اینجانب وبسیاری از شعرا بودندقسمت زیادی ازکتابرا نیز قبل از چاپ مطالعه نموده و دراشعار آن نظر کردند و ضمنا راهنمائیهای لازم را نیز جهت حسن ترتیب کتاب گوشزد نمودند .

۳ ـ آقایان **امیرقلی اشراقی** شاعر معروف بروجنی‌کارمند دفتر دا ـ نشسرای پسران و **رحمن علوی** کارمند اداره فرهنك نیزکه هرکدام شرح حال و نمونه آثار عده‌ای از شعرای چهارمحال و بختیاری را در

اختیار اینجانب قرار دادند

٤ ـ دوست عزیز آقای **آقامیرزا علی مشفقی** که حقاً باید ایشان را از خادمین صدیق شعر وادب نامید نیز که شرح حال ونمونه اشعار عده‌ای قریب سی نفر از شعرای معاصر را تهیه و دراختیار اینجانب قرار دادند.

٥ ـ دوست عزیز وسرور مکرم آقای **کریم نیک‌زاد حسینی** کارمند اداره باستان شناسی اصفهان مؤلف تاریخ وجغرافیای چهارمحال وتاریخچه بناهای تاریخی اصفهان که تمام مطالب و یادداشتهای خطی خود مربوطه به جلد دوم کتاب تاریخ وجغرافیای چهارمحال رادر اختیار اینجانب قراردادند وعلاوه بر آن ازچندعدد کلیشه ایشان مربوط بشعرای چهارمحال استفاده شده است

٦ ـ ازطرف خود و عموم شعرای اصفهان وتمام دوستداران شعر وادب از دوست ادب پرور خود آقای **اسدالله نویدی** مدیر محترم مؤسسه کتابفروشی تأیید که بچاپ و انتشار این کتاب اقدام نمودندتشکر نموده و موفقیت ایشان را در چاپ و انتشار کتب مفید علمی و ادبی و دینی از خدای بزرك خواهانم.

تقاضا از خوانندگان

نگارنده بخوبی واقف و آگاه است که این کتاب معایب فراوان و نواقص بی شمار دارد که برخی از آنها را هم اکنون می دانم و از عده زیادی از آنها اطلاع ندارم چون یکی از وسائل اصلاح آثار افراد انتقاد بمورد و تشویق بجا میباشد از خوانندگان محترم و بی غرض خواهش می شود باتوجه بنکاتیکه‌قبلا ذکر شدو با درنظرگرفتن‌اشکالات کار نواقصیکه بنظرشان میرسد را پس از مطالعه کامل کتاب جهت‌مؤلف ارسال دارند تا اگر چاپ مجددی از کتاب شد مطالب بنام خودآقایان اصلاح‌شود.

آقایان شعرائیکه بعلت عدم اطلاع نگارنده از شرح حال آن ها ذکری‌از آنان نشده‌است‌تقاضا میشود مختصر شرح حال ونمونه‌آثار ویك قطعه عکس خود را به آدرس مؤلف ارسال دارند که تا در چاپ بعدی این نقصیه برطرف شود

سید مصلح الدین مهدوی

۱ = آتشکده

ابوالحسن هادیان جزی در سال ۱۳۰۵ خورشیدی درقریه جز از بلوك برخوار اصفهان متولد شده تحصیلات خویشرا در اصفهان تا ششم ادبی بپایان رسانیده است .

گاهی اشعاری میسراید ودر آن آتشکده تخلص می نماید ازشعرای جوان اصفهانست دیوان اشعاری دارد از اشعار اوست :

بهار عمر من ونرگس خمارتو جانا ز تند باد حوادث بدینقرار نماند
نسیم صبح خزان چون وزدشودمعلوم که روزگارجوانی چو نو بهار نماند

افسوس که در چشم تو بیگانه‌ام امروز لبریزشد از چشم تو پیمانه‌ام امروز
از دست غمت منزوی و گوشه نشینم چون گنج که در گوشه ویرانه‌ام امروز
گیرم بنوازی بنوائی نرسم من چون مرغ شکسته پرو بی‌لانه‌ام امروز

۲ = آذر

حبیب‌الله آذری پوراصفهانی متخلص به آذر رزند فضل‌الله درسال ۱۲۹۸ خورشیدی دراصفهان متولد گردیده پس ازاندکی تحصیل بکسب وکارمشغول شده اکنون کارگر کفاشی است گاهی شعرمیگوید ازمبتدیان بشمار میرود ازاوست:

خوشا زاینده رود و اصفهانش خدا رحمت کند بر مردمانش
هزاران تاهزاران از زن ومرد ادیب و عارفـان نکته دانش
خداوندا نگهدار از بد اندیش جوانـان رؤف و مهربانش
خدا این خطه‌رانعمت‌فزون کرد از این‌رو گفته‌شدنصف‌جهانش
نگارستان حسن و طبع سرشار بود از مصلحت های زمانش
خوشا طبع لطیف ودلبر شوخ زند تیری ز آبروی کمانش
که شکراین‌شکر باران باذوق بود «آذر» همی وردزبانش

۳ ـ آذر

عباسعلی معروف به حکیم آذری از اهالی چالشتر . در ۱۳۲۰ قمری متولد شده ودرچالشتر و اصفهان تحصیل نموده علاوه برعلوم عربی و ادبیات درفنون حکاکی ـ قلمزنی ـ نقاشی ـ مجلد سازی وصحافی نیز زحمت کشیده واطلاعاتی اندوخته است از اشعار اوست :

تا شدم پا بست عشقت روزگارم شد سیاه
جز که دارم مهرت اندر دل ؛کدا مستم گناه

برسرم پیوسته زابرو تیغ خونریزی کشی
نی مجال انکه از دل برکشم یکلحظه آه

قامتت را سرو خواندم ماه را گفتم رخت
الله الله زین غلط گـوئی و ا ز این اشتباه

٤ـ آرام

سید جمال‌الدین گلپایگانی از اعضای قدیم انجمن ادبی‌اصفهان‌میباشد که اغلب اشعارش درمجله دانشکده دوره اول بطبع میرسید ا ز افاضل طلاب مدرسه صدر بـود وظاهراً بعد از سال ۱۳٦۰ قمری درگلپایگان وفات یافت از اوست .

بتان اگر زرخ وزلف پرده برگیرند سیاهی‌ازدل شب رونق ازقمرگیرند
بکشتگان خودار بگذری دمی‌ازلطف کنند پاره کفن؛زندگی زسرگیرند
خدنگ غمزه‌ات اربگذرد،صف‌عشاق برای تیر تو ازجان خود سپر گیرند

٥ـ آرام

نامش عباسعلی فرزند مرحوم علی درسال ۱۲۹۳ خورشیدی متولدشده واز سال ۱۳۱۲ درانجمن ادبی اصفهان شرکت داشته است شغلش‌قلمزنی است وچون ازین راه کسب معاش جهت ایشان مشکل است. کتابفروشی را ضمیمه آن نموده‌اند ازاعضاء انجمن ادبی کمال میباشد از اشعاراوست

رباعی

سرمایه عمر جاودانی ادبست نیکو ثمر نخل جوانی ادبست
گر بی ادبی مرده تورا پندارند زیراکه اصول زندگانی ادبست



اگر آسایش جهان خواهی هنر آموز و دانش و فرهنك
زانکه هستند مردم نادان باخودازبخت خویش اندر جنك

خواهی که سمر شوی بنیکو کاری باید که بدل تخم محبت کاری
با اهل زمانه هیچ دانی چه کنی ؟ آن کن که بخویشتن روا میداری

غزل

اگرچه از می عشقت خراب و بیخود و مستم درست کاری من بین دل کسی نشکستم
براه عشق تو جانا بجای پای نهم سر که سر زپا نشناسم چو دل برفت زدستم
بجز تو هیچ ندیدم بهر چه دیده فکندم چو تار وپود ارادت زهرچه بود گسستم
در آن زمان که رسیدم بر آشیان بلندت بساوج رفعت و عزت رسید طالع پستم
برای آنکه زنم بوسه آن لب شکرینت چو نی میان خود از بهر این معامله بستم
اگر چه سعدی شیراز شعر نغز سروده کلام دلکش آرام دل ربود ز دستم

٦ ــ آرام

آقای علی‌درود گر ازجوانان باذوق وشاعراصفهانست ازاشعار اوست :

نبود طمع بغیر سه حرف میان تهی انسان‌شوی بشرا گرازاین‌سه بگذری
یگدانه گوهری و ندانی توقدرخود بالله کزانچه حکم کند فکر برتری

۷ - آزاد



آقای سید احمد شهشهانی متخلص بآزاد، درحدود پنجاه سال ازسن ایشان میگذرد از رؤساء و محترمین صنف کفاش است در فن شعر وادب ازشاگردان مرحوم میرزا عبدالوهاب گلشن ایرانپور ودرموسیقی شاگرد سیدرحیم موسیقی دان میباشد از اشعار اوست :

☆☆☆

نمی‌دانم چه برسر فتنه دور زمان دارد
چه‌منظوری فلك‌دردل‌چه‌مقصودی‌جهان‌دارد
شده اوضاع‌عالم‌هم‌چنان‌طومار پیچیده
که بیم‌واژگون گردیدن‌این‌خاکدان‌دارد
بشر در سلطه لردان خون آشام افتاده
زچنك‌بازصعوه، کی‌رهد؛ تانیمه جان دارد
ز دست جنك افروزان نیاساید زن پیری
که دریك عمرازهستی فقطیك نوجوان دارد
میان این دوقدرت خلق عالم مانده سرگردان
که حسن نیت‌این‌ازچپ ویا از راست‌آن‌دارد
بشر از جنك بیزارست چون «آزاد» میگوید
جهان درحال حاضرصاح مطلق آرمان دارد

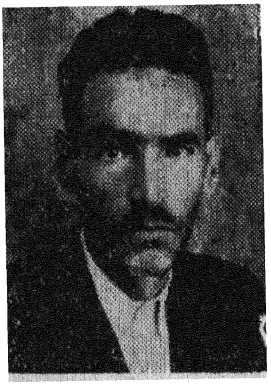
خوشا برحال ان عاشق که یاری مهربان دارد
نگاری بذله گو وشوخ و زیبا و جوان دارد

بزیر چتر گیسویش چو دیدم ان رخ تابـان
بخود گفتم مگر خورشید عالم سایه بان دارد
بیاد نـاله مجنون، زعشق طـره لیـلـی
در این صحرای بی‌پایان،جرس دایم فغان دارد
زحال من چه میپرسی نمیدانی که عشق تو
چه سوزی دردرون قلب ومغز استخوان دارد
اگر شمع جفا بیشه بر پروانه را سوزد
مکافات عمل دائم ورا آتش بجـان دارد
زند مرغ دلم درسینه، پر از عشق روی تو
سمندر زان برد لذت که درآتش مکان‌دارد
بگرد رخ خط سبز تو دارد جلوه دیگر
تماشائی بود چون هاله مـاه آسمان دارد
کجا همچون گل رویت گلی درگلستان روید
کجا هم چون قدسروتو سروی بوستان دارد
بدل گفتم خط سبزش نگر در اشك چشم من
که عکس سبزه‌لطفی‌خاص درآب روان دارد
یکی پرسید زاستادی زطبع بنده آزادا
بپاسخ گفت شیرین است وتاثیربیان دارد

۸ - آزاد

نامش سید محمد حسین خاتون آبادی درغره رمضان ۱۳۱۶ قمری متولد شده پدر ایشان مرحوم حاج میرزا محمود خاتون آبادی از علماء و ائمه جماعت ومدرسین اصفهان ساکن محله باقلمه‌میباشد.تحصیلات‌خویش را در اصفهان ابتداء درمدرسه حقایق که دومین مدرسه جدید اصفهان بود شروع نموده بعداً درمدارس قدیمه بتکمیل آن‌همت گماشت . ازسال ۱۲۹۸ خورشیدی درخدمت وزارت فرهنك وارد شده اکنون مدیردبستان فردوسی اصفهانست. ازاعضاءقدیمی انجمن‌ادبی مرحوم شیدا میباشد

آزاد کتب چندی تألیف نموده از انجمله است : ۱ ـ جنگل مولی



در تاریخ ۲ ـ العالم والتمدن درشرح خطبه نهج‌البلاغه از پیدایش آدم ۳ ـ اغصان طیبه درشرح حالات سادات و نقل اکثر نسب نامه‌های آنان، این کتاب درفن خود کم نظیر است ومؤلف محترم آن جهت جمع و تدوین او زحمت بسیار کشیده و الحق جای همه گونه تقدیر و تشویق دارد و تاکنون ششصد صفحه بزرك شده است ازخداوندتوفیق اتمام وچاپ انرا خواهانم .

٤ ـ مسائل حساب و هندسه جهت محصلین مدارس ٥ ـ جزوات متفرقه در جفر و هیئت و اعداد ٦ ـ دیوان اشعار ۷ ـ شش جزوه ازجفر جامع یعنی جفر ۲۸ جزوی که هرجزو ۲۸ صفحه وهرصفحه ۲۸ سطر و هرسطر ۲۸ خانه و هرخانه ٤ حرف میباشد . غیر از آنچه گفته شد کتب و رسائل دیگری نیز تألیف نموده اند که عموماً از مسوده خارج نشده است .

از اشعار ایشانست که درمولودمسعود حضرت صاحب الامر (ع) گوید :

قم الا یاایها الساقی که شد گاه نشاط ریزد از پستان دایه ابر شیر انبساط
کرده اطفال ریاحین دست بیرون از قماط وقت ان شد تا بطرف سبزه اندازی بساط
دل تهی سازی زغم وزمی کنی لبریز جام

موسم عیش و نشاط است ای نگار دلفریب وی رخت بربوده از دل صبر و آرام و شکیب
تا بکی در کنج عزلت از تفکر سر بجیب دامن گلزار پرشد خیز از جا یاحبیب
تا گریبان طرب ندهیم از کف صبح وشام

ای برقدولبت طوبی و کوثر گشته زشت وقت می خوردن بود در طرف جوی و کشت کشت
اول عشرت بود در آخر اردیبهشت خرم انخاطر که دامان نشاط از کف نهشت
با بتی حوری خدم یا لعبتی غلمان غلام

ساقیا بنیان عشرت را قوی بنیاد کن بندگان عشق را از شور می آزاد کن
خاطر افسردهٔ دلان را زجامی شاد کن دل خرابست از غم گیتی زمی آباد کن
بشت با زن ازره مستی بفرق نیك و نام

ایها الساقی ادر کاسا لناراح الصبوح قلب ما را روح و راحت بخش از آن ریحان روح
از مئی کز روشنی دل راست سرمایه فتوح زانکه من از می نخوردن کرده ام توبه نصوح
دان غنیمت وقت را ساقی مدام آور مدام

ساقیا برخیز جام باده مالامال کن صحبت ماضی و مستقبل رها کن حال کن
کشتی اقداح را ازموج می سیال کن یاخلی البال ما را مست و فارغبال کن
تا که بر خوانیم مدح سید و آل مقام

حضرت قائم وصی و زاده پیغمبرا آن گرامی نور چشم شاه مردان ، حیدرا
انکه باشد ذات پاکش برخلایق رهبرا سید حیدر شعار و خواجه احمد فرا
آن مهین بدر کرامت وان بهین صدر کرام

شخص اول کش طفیل آمد دو کون و سه واله چار رکن و پنج حس بگرفته از لطفش مدد
انکه نقش شش جهات و هفت اختر را بزد هشت خلد و نه فلك بگرفته از بختش رصد
وانکه جست از فیض عشق او دهم عقل اعتصام

ایچراغ دودمان خواجه ختمی مآب ایولی الله اعظم ؛ معنی فصل الخطاب
از تو ملت را صلاح و وز تو مذهب را صواب نیست غیر از تو پیمبر را بدین نایب مناب
نیست غیر از تو محمد را بحق قائم مقام

ایجمالت در ضیاء و در صفا مرآت حق وی مبرا ذات پاکت از علل چون ذات حق
سر بسر اوصاف عالیحضرتت آیات حق هم نمائی نفی غیر و هم کنی اثبات حق
ذوالفقار لامثال آری چو بیرون از نیام

ایولی کردگار ذوالمنن عز وجل وی که هستی علت غائی هستی ازازل
جز ولایت می ندانم در جهان خیر العمل تا قیامت قصر آئین ترا ، نبود خلل
از تو دور انرا مدار و وز تو آئین را قوام

لحظهٔ بشتاب ای هادی دین ، منما درنك کز بداندیشان ، گرفت آئینه اسلام زنك
پای دلها لنك و ره بس تنك و معبر پر زسنك راهزن غولان بظلمت خفته جنبا نند زنك
آخر ایخورشید دین ، از شرق حق بیرون خرام

روز بازار نفاق و نخوت و کبر است و آز نز مناهی اجتناب و نز ملاهی احتراز
رکن حیلت کشته محکم باب حیلت کشته باز طاق ابروی حریفان کشته محراب نماز
خال دلجوی ظریفان گشته افطار صیام

ای تو نقطه باء بسم الله الرحمن الرحیم وی ترا از جان ودل طایف ملایك در حریم
اعتبار طاعو هاء و افتخار حاومیم ای کریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم
بیش از این میسند مداحت گرفتار لئام

ایخداوند خداوندان ،زفروعدل وداد وی پناه آرزومندان زآئین وسداد
خرم انخاطر که از فیض ولایت گشته شاد بهر مدحت خوانیت از مام تا آزاد زاد
باشرافت گشته ممدوح جهان از خاص وعام

و نیز از اوست :

گر شبی گیرم بکف زلف نگارخویش را
گویمش شرح پریشان روزگار خویش را
میشود تاراج دین و دل ، رود صبر وقرار
بر زبان چون آورم نام نگار خویش را
زاهدا منعم مکن از عشق روی گلرخان
هر که شدعاشق زکف داد اعتبار خویش را
وعده بنمودی شبی را باتو خواهم روز کرد
من چه سازم درشب و روز انتظارخویش را
گر صلاح دین و دنیا طالبی ایمرد راه
با خدای خویشتن بگذار کار خویش را
درجهان هر کس بگیسویت نماید یك نظر
می کند آخر پریشان روز گار خویش را
خواهی ار آزاد گردی همچنان آزاد رو
تا توانی بندگی کن کردگار خویش را

(درمجموعه‌ای که از شعراء انجمن ادبی مرحوم شیدابطبع رسیده این غزل باشتباه بنام آقای میر سید علی خان آزاد بطبع رسیده است)

۹ - آزاد

آقای میر سید علی خان فرزند حاج میرزا محمد تقی مستوفی لنجان معروف به نور بخش ومتخلص بآزاد در ۱۲۶۸ خورشیدی درشهر اصفهان متولد شده و تحصیلات قدیمه و جدیده خویشرا در این شهر بپایان رسانیده و خصوصا در ادبیات فارسی و عربی زحمت زیاد کشیده پس از تکمیل تحصیلات خود چندین سال دبیر ادبیات و ناظم دبیرستان

سعدی اصفهان بوده در انجمن های ادبی اصفهان عضو مؤثر بشمار میرفت اشعارش علاوه برروزنامه‌های اصفهان درمجله دانشکده نیز بطبع میرسید اکنون چندین سال است در تهران ساکن و در دبیرستانهای مرکز انجام وظیفه می‌نماید . از اعضاء انجمن ادبی حکیم نظامی و اشعارشان در مجله ارمغان بطبع میرسد. نگارنده چندین سال در اصفهان افتخار شاگردی ایشان را داشت. جزوه‌ای ازاشعارایشان بنام جوان سلحشور وجزوه دیگری بنام منتخبات آزاد بطبع رسیده از اشعار اوست :



گل فروش

ای گلفروش دلبر زیباتر از گلم — دادی گلم نشان وربودی زکف‌دلم
آری زنرگس وسمن ویاس وارغوان — خوش بسته‌ای تو دسته گلی درمقابلم
گرچه به پیش آنرخ وآنزلف مشکفام — دل بی نیاز گشته زسوری و سنبلم
میکن چو جا گرفته بدست تودسته گل — باجان خویش حاضرش اندر تبادلم
وآن رشته‌ای که دسته گلت بسته شد برو — تاعمر هست رشته ازین رشته نگسلم
فرقی که هست بین تو ونو گل چمن — جای گل است در گل وجای تودردلم
نبود بجز گل رخت اندر تصورم — ناید بغیر سرو قدت در تخیلم
که درنوا بسرو قدت همچو قمریم — گاهی بنغمه بر گل رویت چو بلبلم
خوش آنزمان که دسته گلت بارخت شود — آن زیب مجلس من واین شمع محفلم
برعارضت محبت من نیست عارضی — بسرشته شد بمهر رخت از ازل گلم

آزاد کاشکی شود آن دسته گل شبی
با دست گلفروش بگردن حمایلم

سوزش شمع

شمع دیشب که در برم میسوخت — نکته جالبی بمن آموخت
اشکهائی که پای او میریخت — باز با یکدیگر همی آمیخت
چون سراپای او تمام گداخت — باز شمعی زاشك خویش بساخت
گفت خود گرچه باز میسوزم — شادم از اینکه مجلس افروزم
تا نسوزم ز پای ننشینم — گرچه در پای خود نمی بینم
صدره دیگر ار که بگدازم — باز شمعی زاشك خود سازم
چون که پرتو فکن در انجمنم — نیست غم سوزد ار که جان وتنم
ای بنی آدم ایکه تا عیوق — رفته نامت باشرف مخلوق
من نگویم چوشمع سوزان باش — کلبه‌ای را زخود فروزان باش
مکن اینقدر آتش افشانی — کاتش حرص خویش بنشانی
نیست این راه ورسم انسانی — بلکه نبود بخوی حیوانی
کز ستم خانه ای کنی ویران — تا کنی خانه خود آبادان
آری آزاد حق عز و جل — بی‌سبب نیست گفته « بل‌هم‌اضل »

غزل

خواهی اگر رضا کنی از خود خدای خویش — ترجیح ده رضای خدا بر رضای خویش
کانکس که میرود پی امر خدای خود — باید که پیروی نکند از هوای خویش
گشتی چو خودپرست نگردی خدا پرست — بیگانه از حقی چو شدی آشنای خویش
بر حادثات دور زمان ناسزا مگوی — میدان همانچه بر سرت آید سزای خویش
مپسند در زمانه تو از بهر دیگران — هرچیز را که می نپسندی برای خویش
باید بداند آنکه بی‌عیب مردم است — کاین عیبجوئیش بود اول خطای خویش
دست قضا چو خواست سری را برد بدار — در پای دار آورد او را بپای خویش
درویش کز قناعت سلطان عالم است — بر تخت خسروی ندهد بوریای خویش
قانع شو ومرو پی دونان پی دونان — کز آبرو بریزی و کاهی بهای خویش

خواهی بر خسان نکنی پشت خود دوتا
پیش از گلیم خود مکن آزاد پای خویش

آینه

زیور کنی و گر نکنی از زر آینه — یکسان بود نمودن چهرت در آینه
نه خوبتر ز چهره نه بدتر نمایدت — بنمایدت هر آنچه که هستی هر آینه
بر هر کسی اثر نکند ریخشند لیك — این ریشخند را نکند باور آینه
بنهاده یادگار ز خود هر کسی بدهر — از جم بمانده جام و ز اسکندر آینه
آثار نیك و بدهمه از تو نشانه‌ایست — دوران نشان نداده ازین بهتر آینه
پرهیز کن ز فعل بد اندر جهان که هست — از بهر کار نیك و بدت محشر آینه

۱۰ــ آزاده

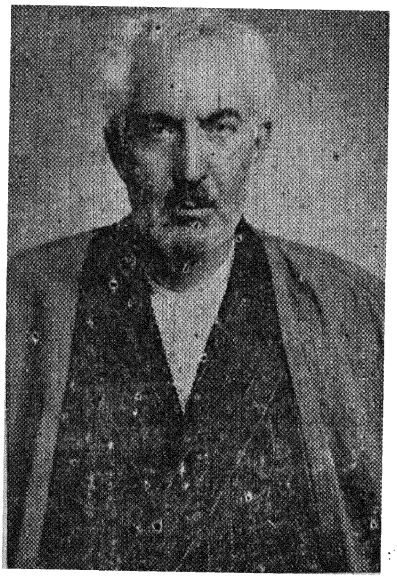
مرتضی آزاده چالشتری فرزند حاج مهدیخان در ۱۳۰۶ خورشیدی متولد شده و پس از طی دوره دبیرستان بدانشکده افسری وارد گشته و اکنون از افسران ارتش میباشد. بمناسبت قضایای آذربایجان در سال ۱۳۲۴ گفته است:

خدایا قلب خونین سینه‌ای آتش فشان دارم
چه آذرها بجان از داغ آذربایجان دارم
بحال ملك ایران دیدگانی خون چکان دارم
درون جسم خود روحی پر از آتش نهان دارم
که گر سر بر کشد بیرون، بسوزاند جهانی را
بکام ملت ایران و ایرانی جهان گردد
یقیناً جزء ایران خاك آذربایجان گردد
اگر آزاده در راه وطن پا بست جان گردد
بدنیا نام او گم از صف آزادگان گردد
که خوش باشد نهد سرباز نام جاودانی را

۱۱ ـ آزاده

آقای حاج مهدیخان آزاده چالشتری از خوانین و محترمین چالشتر

فرزند عزیزالله خان سرهنك میباشد . در۴-ع۱-۱۳۱۱ قمری‌متولد گردیده تحصیلات فارسی وعربی خود را درمولد ، خود درنزد اساتید بپایان رسانیده مردی خلیق و مهربان و دوستارعلم و دانش ومربی‌شعراء و ادباء میباشد اشعار و مکاتبات علمی و تـألیفات چندی دارد که از انجمله است : ۱ مطالب وسؤالاتی که برردواقوال سید احمد کسروی‌نوشته بامضای حقیقت گو و کسروی انها را جواب گفته و بنام پاسخ حقیقت گوچاپ‌ومنتشر کرده ۲ - دیوان اشعار ۳ - مسافرت نامه کوهرنك ۴ - منظومه لاله و ژاله ۵ - سرگذشت دو دختر رشتی منظوم ۶ - داستان لیلی و مجنون که در مجله نمکدان‌بطبع رسیده۷- منظومه پهلوی نامه وغیره از اشعارایشانست



کوهرنك

دست طبیعت با مر قادر یکتا — از دل کوهی میان صخره صما
کرده برون‌چشمه شگرف که گوئی — لجهٔ از اوست پهن عرصه دریا
چون عصبانی مزاج مرد خردمند — گاه تفکر زسر خلقت دنیا
یا که چو دیوانه ای کسیخته زنجیر — هرطرف افکنده شوروغلغل‌وغوغا
یا دل دانشوری که در کف نادان — مانده گرفتار وخوار ومایه رسوا
جوش وخروشش نموده گوش‌فلك کر — رفته ز بس از ثری بسوی ثریا
بیهده نخروشدی که مرد خرد جو — ذکر خدا هر دمش شنید زآوا
آیت توحید قطره قطره آبش — قدرت حقش زرشحه رشحه هویدا
رود مخوان کوه‌کوه نقره خام است — آب مگو توده توده لؤلؤ لالا

اختر تابنده قطعه قطعه سنگش — گوهر رخشنده دانه‌دانه حصبا
زیب فرازش طبق طبق گل الوان — فرش نشیبش زگونه گونه‌دیبا
رفته زکف‌عقل‌وهوش مردم حساس — کزشکم‌سنگ‌رسته‌چون گل‌رعنا!

از پهلوی نامه

کس نماند بدهر پاینده — چشمه عیش نیست زاینده
آخر این چشمه گرچه‌باشدنیل — خشك گردد بسان چشم بخیل
بشنو این سخن ز من باری — مسپر جز ره نکو کاری
کادمی چون زقید تن برهد — چه از آن به که نام نیك نهد

۱۲ - آزرم

سید کاظم آزرم فرزندسیدهاشم درسال ۱۲۸۲ خورشیدی درمحلات متولد شده تحصیلات خویشرا در تهران بپایان رسانیده وازآن پس در وزارت پست و تلگراف وارد خدمت شده در حدود ده سال در شهرهای مختلف و متجاوز از بیست و دو سال است که در اصفهان مشغول‌انجام وظیفه میباشد . از کارمندان صدیق وخوشنام دولت‌است خیلی کم شعر میگوید از اشعار اوست :

ایدل اگرزراه حقیقت خبر شوی — پرتوفکن چوشمس‌بهربوم و برشوی
ازلوح‌خویش‌زنك‌هوی‌وهوس‌بشوی — تا زآفتاب جلوه‌حق بهره ور شوی

پرتو الطاف‌حق‌آئینه جان من‌است — روشنائی دلم‌ازنور ایمان من است
شهره‌برآزرمم واز پرتو علم وعمل — درحقیقت‌دین‌ودانش‌اصل‌وعنوان‌من‌است

۱ - آشفته

عبد الکریم خان سالار ارفع از خوانین و محترمین بختیاری فرزند اسفندیار خان سردار اسعد میباشد درحدود سال ۱۳۱۰ قمری متولدشده ودر ۱۳۶۳ قمری دراصفهان‌وفات‌یافته درمقبره خانوادگی‌خوددرتخت‌فولاد

مدفون شد ازاشعار اوست :

مه جبین چهره پریوار نداری داری عالمی عاشق وبیمار نداری داری
حسن تو برده گرو ازهمه خوبان جهان شیوه دلبری ای یار نداری داری
وصل سهل است ولی ناز تو شد مشکل من سر آزار مـن زار نداری داری

جهت آقای ابوطالب برجیس گوید

صبا بگذر سوی برجیس ما هم بگو شد آتشین گردون ز آهم
پیاده مات نبود پیل و اسبم وزیری کو رسـاند رخ بشاهـم

۱۴ - ابطحی

آقای حاج سید احمد معروف به حاج علم الهدی شیرازی فرزند مرحوم حاج سید علی اکبر یزدی (ساکن شیراز) در ۱۳ رجب ۱۲۹۷ قمری متولد شده ودر مولد خویش در خدمت اساتید به تحصیل پرداخته و تحصیلات خود را در خدمت علماء آنسامان همچون حاج سید محمد علی کازرونی وشیخ عبدالجبار و میرزا ابراهیم محلاتی که هر یك عالمی فاضل ومحققی کامل بودند بپایان رسانیده خصوصا درعلوم ادب وعربیت ازعموم همگنان مقدم شده درقدرت حفظ اشعار عربی وفارسی کم نظیر میباشد . از سال ۱۳۰۶ خورشیدی باصفهان آمده و این شهر را وطن ثانوی خود قرار داده ودربین طبقـه روحانیون جای خود را بازگرده از علماء طراز اول این شهر گردیده‌و ازهمان زمان تاکنون متصدی محضر شرع اصفهان میباشد محضرش مجمع فضلاوادباوشعرا ازجمیع طبقات میباشد هر کس بخدمت ایشان میرسد بقدر خویش ازخرمن فضائل ایشان استفاده میبرد


آقای حاج علم الهدی شیرازی

بعربی وفارسی درکمال قدرت وسلاست شعر میسراید وازعهـده آن بـه بهترین وجه ونیکوترین وضعی برمی‌آید از اشعار ایشانست

در تاریخ فوت مرحوم حاج آقا نورالله نجفی گوید

ان روح القدس فی الآفاق نادی و ندب — انما الحشر اقترب
عن سماء المجد غاب الشمس والنور غرب — عالم الکون اضطرب
یا لرزء مارت الافلاک منه فی الرسوم — و ترامت بالنجوم
ولهذا الرزء من فی عالم الکون اعتصب — ولوی الحزن نصب
قد نعاه الروح جبریل و نادی فی السماء — بحنین و بکاء
غمد السیف الذی من برقه الکفر هرب — و علی الخصم اجترب
قد مشت من خلفه النقوی و تعلی نوحها — و تنادی روحها
ثلم الاسلام من فقدك والدین اغترب — و بغم اکتئب
و کأن الشمس نعش لك بالافق سری — ناویاً تحت الثری
و بنات النعش ترثیك بدمع قد سکب — و حنین ملتهب
و لنصر الدین قد قام و ادی حجته — ثم افدی مهجته
و حمی الدین بامر قام فیه و انتصب — ولدی الله احتسب
اذ بقم روحه القدسی بروح القدس نال — قلت ارخه مقال
من جمال الدین نورالله فی قم احتجب (۱۳٤٦) — هو اهنا فما احب
یا ولی العصر طود الدهر طال الانتظار — انتهض ما الاعتذار
انما الکفر علی الاسلام بالحرب انتدب — هاج من کل حدب
غارت الشمس وغاب البدر وانحط النجوم — و ترامت بالرجوم
هاجت الفتنه فی اصقاع عجم وعرب — و بهم حاط الکرب
اظلم الآفاق یاغوث الوری نورالهدی — و بك الکون اهتدی
یاولی الثار ادرك قبل ان فات الطلب — و بنا الخصم اختلب

ای زاده بشر که خدا را تو مظهری — آئینه تجلی اوصاف داوری
حق تا که خواست جلوه کند درجهان جان — آورد بهر جلوه خود چون تو مظهری
خورشید آسمان ظهوری و ممکنات — ذرات خلقتند و تو خود ذره پروری
حق کرده در وجود تو تصویر کائنات — در عالم وجود ، جهان مصوری
مقصود از آفرینش عالم تو بوده ای — ازهرچه ماسوا است تو در رتبه برتری

حق گوهرت سرشت ز صدق و صفا و مهر — همان قدر خود بدان که چه پاکیزه گوهری
آگه نبودت از همه نیک و بد جهان — خود آنچه اختیار نمائی مخیری
ای بهتر از ملک زچه پابست تن شدی — افکندی از چه از سر خود تاج سروری
ای طائر گشوده پر بوستان قدس — چون شد که بسته بالی و از چیست بی پری؟
ای برتراز فرشته ز ترک هوای نفس — وی پست تر زدام و دد از نفس پروری
ای از خلوص یافته ره در حریم دوست — وی از نفاق رانده چو شیطان ز هر دری
ای در صعود پایگهت پرفراز عرش — وی در نزول جایگهت خاک بستری
ای در عروج یافته فیض وصال حق — وی در هبوط کرده با بلیس همسری
مست غرور و شهوت و کبر و هوای نفس — همچون ددان همیشه بخواب و خور اندری
تا کی ز فرط جهل در این عاریت سرا — گوهر همی فروشی و خر مهره میخری؟
پایان دهم چکامه خود را بدانچه گفت — سعدی یگانه خسر و ملک سخنوری
با شیر مردیت سک ابلیس صید کرد — ای بی هنر بمیر که از گربه کمتری
هشدار تا نیفکندت پیروی نفس — در ورطه ای که سود ندارد شناوری

۱۵ — احتشامی

بانو قدسیه احتشامی اصفهانی از زنان شاعره معاصر است این اشعار در کتاب « تاریخ تجدید حیات ایران » بنام او نوشته شده است :

تا پایه اتحاد محکم نشود — وضعیت این ملک منظم نشود
تا تیشه وحدت نکند بیخ نفاق — پیداست که رنج کارگر کم نشود

۱۶ - احقر

مرحوم عبدالحسین احقر از اعضاء قدیمی انجمن ادبی مرحوم شیدا بود . در ۱۲۹۵ قمری متولد و در ۱۳۶۰ قمری وفات یافت اشعارش در مجله دانشکده بطبع میرسید از اشعار اوست :

ره مده در دل اگر صاحبدلی بیگانه را
جای محرم ساخت معمار ازل این خانه را
جای مهر دوست باشد دل نه جای این و آن
در سرای خاص سلطان ره مده بیگانه را

گشته ام آشفته یاران کو بت زنجیر مو
تا که اندر بند آرد این دل دیوانه را
آنکه منع میکشان میکرد دیدم داده بود
در بهای ساغر می سبحه صد دانه را
تا بود مست از نگاه چشم مخمورت مدام
کی دهد از دست احقر گوشه میخانه را

۱۷ - احمد

احمد خان سالار مفخم ریاحی در ۱۳۱۳ قمری متولد شد و در چالشتر مقدمات را تحصیل و در تهران کالج آمریکائی راتمام کرده اکنون در چالشتر ساکن وبامر زراعت مشغولست از اشعار اوست :

اگر که دل نگذاری بمهر دوست خطاست
بجان دوست که جان دادن بدوست‌رواست
نظر بجمع گرفتار های بند ت کن
به‌بین پریشتر از گیسوی تو حالت ماست
فرو به بند لب احمد که عارفان دانند
به یك کلام زشعر تو صد هزار ایماست

۱۸-احمد

احمد مردیها در سال ۱۳۱۵ خورشیدی متولد شده از دانش آموزان دانشسرای‌پسران‌اصفهانست، درشعرازمبتدیان بشمارمیرودواین اشعارازاوست:

نشاط آموزگار

بیا بر گیر ازاین گلها که‌من‌امید آن‌دارم که ازهرسختی‌عالم‌دلی‌اندرامان‌دارم
برای حفظ‌استقلال‌میهن‌بین‌چها کردم برای‌وحدت ملت عجب‌سری‌نهان‌دارم
تمام افتخارات ملل از بهر ما باشد تمنای‌دگر نبود که‌من‌حسن جهان‌دارم
تمام همتم صرف‌رواج علم میگردد ازاین‌خاطر که‌من‌دارم کمال‌جاودان‌دارم
خدادانداند که‌مقصودم‌دراین‌دنیاچه‌میباشد-اگریاری کندحقا که بخت کامران‌دارم
نه غم دارم که بیهوده تلف گردیده است عمرم
نه اندر این چنین سودا زمانی‌من زیان دارم

۱۹ - احمد

آقای احمد (زمان‌خان)فرزند حاج میرزارضا صدیق‌السلطان ط
خزانه‌دار ناصرالدینشاه و مظفرالدینشاه .در ۱۵ رجب سال ۱۳۲۸
در اصفهان متولد شده بکارهای شخصی اشتغال دارد ، از فقرای
نعمت‌اللهی گونابادی است شرح‌احوالش در کتاب تذکرة‌العارفین
ذکر شده این اشعار از اوست :

هر که‌درواديعشق‌ازدرخودبینی‌رفت هر که در وادی عشاق بتقلید
وای برحال درونش که‌بالطاف‌خدا پی‌نبرده‌است‌بخودجوئی‌وخود

بقای‌عرش‌و کرسی‌را بهای‌عاشقان‌میدان ندای‌لم‌یزالی‌راصدای عاشقا

۲۰ - احمدی

آقای عبدالحسین‌احمدی‌فرزندابوالفتح خان ازخوانین بختیاری وم
طایفه احمد خسروی است درسال ۱۳۲۱ قمری متولد شده و در بچ
و اصفهان وطهران کسب فضائل ومعلومات کرده وارد خدمات دولت
و از کارمندان صدیق وخوشنام دولت‌میباشد . دیوان اشعاری دارد
چندین هزار بیت از غزل و قصیده - رباعی و مثنوی که بطبع
عموما دارای مضامین عالی است‌از اشعار اوست :

از بهاریه گل سرخ

ای تازه گل شکفته بر شاخ بـا آنهمه لطف و شاد
در رهگذر نسیم گستاخ با نا ز بهر طر ف
از جلوه تو چمن منور وز نکهت تو فضا

پرورده چنین لطیف و رعنا ا ین بر گ‌قشنگ را
بنهاده د ر این جمال زیبا و این جلوه و ناز را
تا آنکه بخویش گل ببالد و این بلبل بینوا

اوراق حیات بخش ا ین گل از عشق و طبیعت است
دانی که توای فسرده بلبل ؟ در برگ گل این نهفتا
رازیست که‌جزتوکس ندانند رمزیست که جز توکس

و نیز از اوست :

شد ز قیامت بتا عیان قد و قامت — وه که بپا گشت زین قیام قیامت
گر من محزون زهجر و غصه بمیرم — باد بتا در جهان سر تو سلامت
انکه مقیم فلك نمیشدی از کبر — بردرت این دم زعجز کرده اقامت
دررهت از جان و از جهان بگذشتم — عشق مرا شاهدند ایندو علامت
گر که بمیرم بتا زهجر عجب نیست — بی تو بدن زنده معجز است و کرامت
حاصلی ایدن زعشق ما که ندیدیم — غیر رخ زرد و اشك سرخ و ملامت
گر لب جانانه جانفزا است چرا جان — در عوض بوسه خواهد او بغرامت
زلف تو بر قبله رخت بسجود است — کافر بدکیش را چه حق بامامت
وه که تحمل زحد گذشت و صبوری — تا بکی آخر دهی تو جور ادامت

سوخته بود احمدی ز آتش هجران
دیده نمیریخت گر که آب ندامت

کشور سرخ

دارم از هجر تو ایشوخ دو چشم تر سرخ — برخ زرد من از اشك نگر زیور سرخ
ز اشك سیمین و رخ زرد معین شده است — که ندارم بجهان سیم سپید و زر سرخ
دیده بس بر در کاشانه اش از عجز نهم — دارد از اشك من آنخانه درو پیکر سرخ
احمدی خونشده دیگر دلم از کثرت غم — زین سبب عشق لقب داده مرا کشور سرخ

۲۱ - احمدی

سید محمد احمدی سدهی از جوانان پر شور و محصلین علـوم قدیمه است طبع شعری دارد و گاهگاهی بمقتضای حال اشعاری میسراید از آنجمله است :

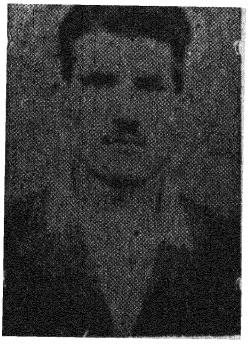
در باره شراب گوید :

شراب لعل مروق مخور که در آفاق — کلید جمله شرارت شراب می بینم

چهار حالت میشوم نزد اهل خرد همیشه درکشش لعل ناب می بینم
دمی که اول نوش است همچو طاووسان ترا دو ثانیه با رنك آب می بینم
همینکه رفت زمانی نکر که چون میمون ترا برقص زبانگ رباب می بینم
پلنك وار زمان دگر همینکه گذشت بداد و عربده وپیچ و تاب می بینم
چه خسته گشتی ووارسته زان مراتب پیش ـ مثال خوك دمادم بخواب می بینم
شراب خوردی واز خود شدی بدین منظور ـ شراب مرگ برایت صواب می بینم
دگر منوش تو نوشا به زاحمدی بشنو ـ که خیرخواه بهر شیخ شاب می بینم

۲۲ - اخضر

نامش عبدالرزاق متخلص به اخضر فرزند مرحوم محمد علی رجاء در ۲۷ ربیع الثانی سال ۱۳۳۰ قمری در زفره ازقرای کوهپایه اصفهان متولد گردیده درخدمت پدروجمعی دیگر ازفضلای محل تحصیلاتی کرده است کتب چندی تألیف نموده از آنجمله است ۱ ـ حسن المنظر در اشعار اخضر در دو جلد کوچك ۲ ـ فصول اربعه درتاریخ زفره ۳ ـ میزان الحساب در نظم کتاب حساب علیخان .از شعرای متوسط اصفهانست



از اشعار اوست :

لغز بنام اخضر

این چه اسمی است که سبز است و بدان اولش اول ایـــــوب بود
سر او نـاری و پای و گـردن خاکی و وه کـه چه مرغوب بود
سینه اش بادی و میدان بعدد الف با ششصد ویك خوب بود
ورکـه آحـاد بـگـیری آنها هفت و ده گـردد و اسلوب بود
خضر با آنهمه حشمت و جاه در برش بی سر و مضروب بود
هرکـه دانست یقین در عالم نـزد من عالـم و محبـوب بود

حبذا ایران زمین گردیده چون خلد برین
همچو جنات برین از نو شده ایران زمین

باد بهروزی وزید و روز نوروزی دمید
شمس فیروزی طلوع آمد بایران شدمکین
بارالها آب و خاکش هر زمان آباد باد
از نحو ست پاك باشددر سعادت همقرین
مرحبا برساکنینش ایخوشا زین آب وخاك
ایخوشا زین آب و خاك ومرحبا برساکنین
گاه گلزار ارم گویم زشوق از تهنیت
فرخا ازاین مکان وزین مکان صدآفرین
گه گلستان خوانمش گه بوستان دانم ورا
گه بهشت جاودان از اولین و آخرین
خاصه شهر اصفهان از هربلیت دور باد
کان شده نصف جهان یعنی جهان‌را دویمین

۲۳- اخگر

نامش حاج میرزا حسین خان فرزند مرحوم حسن آتش بروجنی‌است .

درشب ۵ شنبه اول ذی قعدةالحرام سال ۱۳۱۹ قمری د ر اصفهان متولد گردیده است و در خدمت اساتید وقت تحصیلات خویش را بانجام رسانیده ا ز اعضاء قدیمی انجمن ادبی مرحوم شیداست. خیلی کم شعر میگوید از اوست :

آنسرو خوشخرام گرازچشم‌مارود — گریم‌چنان‌که از عقبش چشمه‌ها رود
تاممکن‌است خشت سرخم می‌شود — حیف است خاك قالب‌ما برهوا رود
ای مشت خاك کن طلب آدمیتی — زان پیشتر که عمر بباد فنا رود
احوال دل مپرس گراهل[۶] فراستی — زین‌خون‌قیاس کن که زمژگان‌مارود
گرخضر آرد این‌لب‌جانبخش‌درنظر — شرم آیدش‌که بر لب‌آب بقارود
اخگر بجای مژه‌فشانم‌بچشم‌خویش — آن‌خار را کـه در ره عشقم‌بپا رود

۲۴ - اخوان

اصغر اخوان از شعرای معاصر اصفهانست‌قطعه زیر را دراستقبال‌ازقطعه آقای نائل گوید :

ایدل ارخواهی ره فوز و فلاح — بایدت پیوسته علم آموختن
دیو شهوت را نگون انداختن — شور دانش در دماغ اندوختن
با رفیقان موافق ساختن — خصم را درآتش کین سوختن
هرشب از شوق وصال آرزو — همچو مشعل تا سحر افروختن
جاهل بدکار بد کردار را — دیده بـا پیکان دانش دوختن

۲۵ - ادیب

آقای حاج شیخ عباسعلی حبیب آبادی فرزند حاج محمد جعفر درجمعه ۱۳ جمادی‌الاول سال ۱۳۱۵ قمری د ر حبیب آباد برخوار متولد شده درمولد خویش به تحصیل پرداخته ودرخدمت دانشمند محترم آقای معلم حبیب آبادی مقدمات را بپایان رسانیده بعداً مدتی درشهر درخدمت‌اساتید و علماء همچون مرحومین آقاسید مهدی درچه‌ای و آقا شیخ محمدرضا نجفی و دیگران بتکمیل تحصیلات خویش پرداخته از آن پس مدتی د ر ده و زمانی درشهر ساکن بوده اکنون چندین سال است که دراصفهان ساکن شده و بتدریس علوم فقه و اصول وعربیت مشغول گردیده‌وامامت مسجد مصری و مسجد صاحب‌بن عباد را بعهده گرفته است . رسائل‌چندی تألیف‌نموده‌از انجمله است ۱ ـ رساله درارث ۲ ـرساله درتوبه ۳ـرساله درفضیلت علم و غیره . درقدیم نادم تخلص میکرد وپس ازانکه نام‌فامیلی خود را ادیب قرار داد وبدین عنوان شهرت یافت تخلص ادیب می کـند گاهی شعر میسراید از اشعار اوست که درماده تاریـخ وفات میرزا محمد علی رجاء زفره‌ای‌که شرح حالش بعداًنوشته خواهد شد گوید .

رجا آن سر رشته اهل فضل — که‌بسرشته بافضل اورا سرشت

شد از آب فضلش فضائل فزون — به ارباب دانش چه خوب و چه زشت
زتخم عمل اندرین کشت زار — برای سرای دگر کرد کشت
روانش روان شد بباغ جنان — ازین خاکدان محبس خاك وخشت
چو رفت او زدنیا براهل ادب — زدانش همه یادگاری بهشت
همه اشك ریز از غمش شیخ و شاب — سیه پوش هم مسجد و هم کنشت
ززندان تن شد برون جان او — بماه اول عشر سه روز هشت
بتاریخ سالش بگفتا ادیب — رجاء از جهان شد بسوی بهشت

۲۸ محرم ۱۳۶۱

۲۶-ادیب

مرحوم عبدالحسین ادیب فرهمند فرزند مرحوم خلیل معروف به بنان السلطنه درسال ۱۳۱۷ قمری در بروجن متولد و درسال ۱۳۵۳ در اصفهان وفات یافته در تکیه ملك دریکی از اطاقهای شمالی مدفون شد شاعری ادیب بود پس از انکه انجمن ادبی که بهمت و استقامت مرحوم شیدا تأسیس شده بود تعطیل گردید ادیب انجمن ادبی را بطرز آبرومندی در منزل خویش دائر کرد . مجله تحفة الادباء وروزنامه گیتی نمارا مدتی می نوشت رساله جشن جغدها از ایشان بطبع رسیده از اشعار اوست :



دوباره نوبت دوری زکوی یار آمد
بلا و غصه وغم باز روی کار آمد
تو رفتی از برمن دلبرا نمیدانی
چها بروز من ازدست روزگار آمد
ازآن دمی که تورفتی چو گل زباغ دلم
بچشم من همه گلهای باغ خار امد

غزل

دلم بکنج قفس پای بند صیاد است — بناله حسرت مرغی خورم که آزاد است
رقیب شاد بمرك منست ومن شادم — که وقت مردن منهم دلی زمن شاد است

از آن‌دلی نشکستم که‌خوب‌دانستم اساس زندگیم‌هرچه هست بر باداست
بتم که طفل دبستان ابجداست‌ادیب برای بردن دل‌بین‌چگونه‌استاداست

و نیز از اوست

چرخ بازیگر اگر بازیگری از سر بگیرد
آتشی روشن کند دامان خشك وتر بگیرد
سابقا هرآتشی میسوخت جان رنجبر را
بعد ازین گر شعله ورشددامن قیصر بگیرد
دخت این در چادر الماس ومروارید وان‌یك
پنجه خجلت برخ در حجله شوهر بگیرد
از زبان بلبل ان سازد خوراك میهمان را
واندگر از بینوائی مرغ‌روحش پر بگیرد
کی گذارد علم دیگر هرخری نادان‌تر ازخر
خرسواری کرده وافسار مشتی خر بگیرد
بسته‌صف‌سرمایه دارازیکطرف بیمایه‌یکسو
وای‌ازانروزیکه جنك اینسو لشکردربگیرد

۲۷ - ادیب‌برومند

عبدالعلی ادیب برومند فرزند مصطفی قلی برومند از اهالی قریه‌گز از قراء بلوك برخوار اصفهانست که در سال ۱۳۰۰ خورشیدی متولد شده پس‌ازطی دوره دبستان‌ودبیرستان دراصفهان وارد دانشکده حقوق طهران شده وپس از پایان دانشکده در طهران مشغول وکالت د ر دادگستری گردیده وی دارای طبعی سرشار است آثارش‌در روزنامه‌های اصفهان و طهران بطبع میرسید از اثار ایشان ۱ - افکارامروز ۲ - ناله‌های‌وطن بطبع رسیده در اوایل برومند تخلص میکرد و اکنون چندین سالست که تخلص خویشرا ادیب‌وادیب برومند قرار داده است از اشعار اوست

کار و کوشش

ز فتنن مهین شاعر باختر
که زو شد بن چامه شاداب تر

بدیدم یکی قصه دلپسند
ببر داشت آن قصه پندی بلند

که اندر جهان بهتر از کار چیست
کز اختر تر از مرد بیکار نیست

دو چیز است اندر سرای سپنج
بهم بسته صبر و ظفر، گنج و رنج

اگر گنج خواهی ببر رنج را
که ببر نج نایافت کس گنج را

کنون بشنو این نامور داستان
که فتن بفرموده از باستان

نگر بندهقان بافر و هوش
که آویخت فرزندگان را بگوش

بهنگام رفتن چنین یاد کرد
که فرزندگان از غم آزاد کرد

که گنجی بمیراثتان اندر است
درخت سعادت از آن پر بر است

ندانستم آن گنج اندر کجاست
بکوشید و یابید، کان از شماست

بپوران چنین گفت دهقان و خفت
که فرزندگان کردبار نج جفت

برفتند زی ملك میراث خویش
بکندند هرجای بابیل و خیش

همه دشت کندند و بردند رنج
که شاید ز کاوش بیابند گنج

ولیکن نشد گنج پیدا زدشت
فشاندند تخمی و کردند کشت

از آن خوب کشت و از آن خوب رنج
ببردند سال دگر سود گنج

برومند، توفیق در کوشش است
بر اندام شادی مهین پوشش است

غزل

گفتی که حاجتم بترحم روا کنی
با ما روا نبود که ترك وفا کنی

چندم بدام افکنی ای خیره باغبان
وانگاه پر شکسته بشاخم رها کنی

بر دوش خسته بار نهادن که کار نیست
کار آن بود که درد دلی را دوا کنی

مگذار کز گزند حوادث شود خراب
گاخی که در دلی ز محبت بنا کنی!

آمیخته است مهر تو با خون من چو شیر
وین هر دو را ز هم نتوانی جدا کنی!

ای گل چه میشود که بشکرانهٔ جمال
رحمی بحال بلبل دستانسرا کنی!

رفتی ز کوی انس گذر ساختی دلم
وقت است اگر بیائی و با ما صفا کنی

دیگر ز کار بسته نمالم بسان نی
گر یکدو دم ز تار دلم عقده وا کنی

ای نی تو چنك بردل عشاق میزنی
هرگه که ساز شکوه بشور و نوا کنی

باغیر هم جفا نکند کس بپاس مهر　　حیف است کاین معامله باآشنا کنی
یکبار نیز سایه فکن برسر ادیب　　زان پیشتر که قامتم از غم دوتا کنی

۲۸ - اسعد

سردار اسعد بختیاری نامش خان بابا خـان کوچکترین فرزند حاج علی قلی خان بختیاری است.درسال ۱۳۱۵ قمری متولد شده مدتها در خارجه بتکمیل معلومات وتحصیلات خویش پرداخته از وزرای اعلیحضرت شاه‌سابق بود که‌درسال۱۳۱۲ خورشیدی‌موردبی‌مهری‌وغضب‌واقع‌شده وپس ازپنج سال زندانی بودن درسال۱۳۱۷ خورشیدی در زندان قصر ببدترین وفجیع‌ترین وضع کشته شد . از اشعار اوست :

مدام آهنگران کوی تقدیر　　برای شیر میسازند زنجیر
زآه سوزناکم اندرین کاخ　　دل زنجیرشد سوراخ‌سوراخ

۲۹- اسلامی

محمد اسلامی‌فرزندحسن‌دراسفند ۱۳۰۹ خورشیدی «شوال۱۳۴۹قمری» در اصفهان متولد شده ،تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویش را در اصفهان بانجام رسانیده و علاوه برآن در خارج از محیط دبیرستان بتکمیل ادبیات فارسی و عربی همت گماشته اکنون در دانشگاه طهران تحصیل می نماید . درشاعری دارای قدرت طبع وسلاست بیانست از اشعار اوست :

بهاریه

نوبهار آمد که مردم جانب صحرا شوند
بلبلان چون مقریان برشاخ گل گویا شوند
وقت آنشدکز صوامع زاهدان خرقه پوش
همچو گل بابانك شادی در چمن پیدا شوند
همچو عذرا نوعروسان چمن زینت کنند
اهل معنی وامق آسا واله و شیدا شوند

آفرین بر مقدم نوروز و باد نوبهار
کز نسیم جانفزایش مردگان احیا شوند
چند روزی کن تأمل تا که دلبندان باغ
زیب زلف دلربایان پری سیما شوند
این همه نوز آثار فروردین نیکو مقدم است
باش تا اعلام اردی در چمن برپا شوند
تازه تازه ،نو بنو پیوسته از بالین خاك
یك بیك گلها عیان با طلعت زیبا شوند
بر فراز شاخه ها گوینده مدح بهار
بلبل و قمری و موسیقار خوش آوا شوند
تا که زنك غم زدایند از دل چون لوح پاك
گلرخان در گرد گل باقامت رعنا شوند
مرغکان چون کلك اسلامی بتعظیم بهار
تهنیت گو بر سر سرو سهی بالا شوند

غزل

دوش دردل یاد آن یار پریرخسار بود — ابرچشمم تاسحر بردامنم خونبار بود
تادلم درمکتب رویش رموزعشق خواند — راز پنهانم عیان درهر سر بازار بود
عشق من باخط وخال آن پری امروز نیست — در ازل مرغ دلم مأنوس انگلزار بود
گرمن ازجور رقیبان روز وشب نالم چه غم — کی گلی در باغ گیتی بی جفای خار بود
عاقبت سردر سرسودای او خواهم نهاد — تابداند عاشقی کار من غمخوار بود
خلق گویندم که اسلامی چرا عاشق شدی — ای برادر دیده ام دیدودلم ناچار بود

۳۰ - اشراقی

امیر قلی اشراقی درسال ۱۲۹۷ خورشیدی درقصبه بروجن چهارمحال متولد شده از شاگردان اولیه مدرسه بختیاری است که بهمت شهاب السلطنه بختیاری تأسیس شده بود . ادبیات عربی وفارسی را در نزد دو نفر از فضلای انحدود مرحومان میرسید حسن مجدالادباء اصفهانی وشیخ محمد رفیع

نطنزی خوانده بعداً در همان مدرسه وارد کار شده و مدت هشت سال ناظم و معلم انجا بوده و پس از انکه مدرسه تعطیل شد خود مدرسه افتتاح نموده و مدت پنج سال نیز خود مستقلا انرا اداره کرده و پس از تأسیس دبستان دولتی شاگردان و اثاثیه خود را یکجا بفرهنك واگذار کرده و خود نیز کارمند رسمی دولتی شد.



مدتها نماینده فرهنك بروجن بوده و بسعی و کوشش او یکباب دبیرستان و چندین باب دبستان در محل ساخته و یا تأسیس شده است. از سال ۱۳۳۱ خورشیدی بمناسبت اختلافات و دودستگی های محلی بشهر منتقل شده و در دانشسرای پسران مشغول گردیده. از کارمندان کاردان وصدیق وزارت فرهنك میباشد که خدمات ذی‌قیمت آن در بالا بردن سطح فرهنك عمومی فراموش شدنی نیست. اشراقی علاوه بر آنکه شاعریست ادیب خط نستعلیق را نیز خوب می‌نویسد. از اشعار ایشانست:

دانش و ورزش

روان از نور دانش، تن ز ورزش شادمان گردد
جوان دانشی و ورزشی کی ناتوان گردد
بچرخ معرفت مهر فروزان گردد آنکو را
ز دانش بهره وز ورزش نصیبی در جهان گردد
چو نیروی بدن در ملتی با علم و دانائی
شود توأم، مصون آن مرز و بوم از دشمنان گردد
پی حفظ بقاء و آبروی میهن و ملت
همانا دین و دانش، زور بازو، پاسبان گردد
غنیمت دان جوانا نو بهار زندگانی را
که چون طی گشت برنائی ز کف تاب و توان گردد
اگر خواهی اراده آهنین و عزم فولادین
بورزش کوش تا روح شهامت زان جوان گردد

مدد از انجم وافلاك كمتر جوی وجهدی كن
كه رفع مشكل از نیرو و سعی بازوان گردد
زبیكر صیقل ورزش زداید زنك بیحالی
دل مدغم بغم ،زان شاد و هم آئینه سان گردد
چو عقل سالم اندر بیكری سالم شود طالع
توانا تما نگردی كسب دانائی گران كردد
همانا قدرت ایمان و هم روح فدا كاری
حصار كشور و این مرز وبوم باستان گردد
تعلق برجوانان دارد آینده كه پرچمدار
باستقلال میهن نیروی نسل جوان گردد
چو باروح زمان علم وهنر تطبیق شد زیباست
كه‌درعصر اتم هرذره چون گوهی گران گردد
فنا بپذیرد این سقف ودروایوان كه بینی لیك
چو كاخ معرفت نیكو فرازی جاودان گردد
بزعم قاصر این پیر فرهنگی اشراقی
بدن‌زا كسیروورزش‌ایچنینش آنچنان گردد

هشت تزویر وریا عصر اتم وا میكند

درلباس دین ببین زاهد چه‌غوغا میكند — زحمت‌مردم فزاید خویش رسوامیكند
نامساعد تا كه بیند اختر یغما گری — دست آویزد بمذهب،فتنه برپا میكند
می‌نداند زینهمه تكفیروطرد دیگران — مشت تزویر وریا عصر اتم وا میكند
فرق بسیار است باروحانیان واقعی — وانكه اندر كسوت روحانیت‌جا میكند
آن بود قانع چومولای شریف‌متقین — روزه خودرابیك قرص جوین‌وامیكند
لیك‌این‌مال ومنال زمره بیچارگان — بایكی ضوضا بكام خود مهنا میكند
آن‌خودش‌راوقف‌میداندبه‌نشرعلم‌ودین — همچودكان این‌دگردین راتلقا میكند
میكشد آن‌یك‌ریاضت‌ازپی‌تنزیه‌نفس — این یكی با كبك بریان‌تن مصفا میكند
فرش آن‌درگاه‌خفتن بوریائی بیش نیست — اینگر در پرنیان باحورسودا میكند

بست تردیدی که با ترفیع سطح معرفت جامعه از این دغلبازان تبرا میکند
سط فرهنك و تمدن سر بلندی وطن باشد آنچیزی که اشراقی تمنا میکند

غزل

رتو دوست چو در آینه دل افتاد روزگار من ودل آه چه مشکل افتاد
ر کجا کرد گذر موکبت ای مایه ناز بقفای تو دو صد قافلهٔ دل افتاد
ا که شد سلسله جنبان جنون خال لبت دام چاه زنخت در ره عاقل افتاد
وس ابرو وخدنك مژه وجادوی چشم هرسه جانسوز شد ونقل محافل افتاد
کوری چشم همان زاهد ظاهر را که ورا جلوهٔ تو دمدمه باطل افتاد
شم تو مسئله آموز ولیت راز گشاست هر کجا مشکلی از حل مسائل افتاد

زاهد ازخون کسان مست وتو ازخون رزان
مست روی تو چو اشراقی بیدل افتاد

۳۱ - اشتری

اسدالله اشتری درسال ۱۳۲۶ قمری « ۱۲۸۷ خورشیدی » دراصفهان دریك خانواده روحانی متولد گردید . پدرش واعظ زاهد دانشمند آقای آقا شیخ محمد علی اشتری است . پس ازطی دوران تحصیل علم وادب مدتی در اصفهان در انجمن ادبی مرحوم ادیب فرهمندشرکت میکرد و درضمن جهت روزنامه‌های اصفهان مقالاتی می نوشت . درسال ۱۳۱۲ خورشیدی بطهران رفته درخدمت وزارت دارائی وارد شد و بترتیب بریاست ادارات مطبوعات - تحریرات - رمز و امورمحرمانه انوزارت نائل گردیده ودر تمام این مدت همه روزه مقالاتی ادبی و اجتماعی و اخلاقی از ایشان در جراید مهم پایتخت انتشار می یافت . سبك نگارش ایشان بسیار متین و دلچسب بود و علاقمندان فراوانی داشت که نگارنده نیز یکی از آنها بود. اشتری اکنون در اداره دارائی اصفهان بسمت بازرس مخصوص پیشکاری انجام وظیفه مینماید . وی کتب چندی ترجمه و تألیف نموده که ازآنجمله است : ۱- تاریخ عشق ۲ - طوفان روح ۳ - نامه‌های اسیران جنك وغیره از اشعار ایشانست :

نازکن !..

نازکن ایکه تو راهست همه مایه ناز رخ گلناری وچشم سیه‌وزلف‌دراز
شاه خوبانی و من بنده فرمان توام شاه را قاعده اینست‌بود بنده‌نواز
منم انمرغ که گر بند مرا برداری نروم‌جائی وبربام توخواهم پرواز
محفلی نیست‌که نام تو درانجا نبرم شمع‌را بیهده‌هرشب‌نبودسوزوگداز
بنما قبله‌ابرو کـه مسلمانی نیست بعدازاین گربسوی کعبه‌بیندیم‌نماز
گله‌خوش‌نیست که‌عاشق‌برمعشوق برد چندروز دگرای‌دلشده‌میسوزوبساز
خود پرستی نبود شیوه عشاق جهان اشتری رو بدر دوست بنه‌روی‌نیاز

آتش عشق

آن آتشی کـه خرمن پیر و جوان بسوخت
عشق است انکه خرمن من نیز آن بسوخت
یکبار نـام عشق ، مرا بر زبـان گذشت
دیگر زبان نماند که گویم زبان بسوخت
میخواستم بنـامه کـنم نقش ، نـا م عشق
یارب چه شدکه نامه وکلك و بنان بسوخت
گفتم بمرغ دل مپر اندر هوای عشق
نشنید و عاقبت شر ر ش آشیـان بسوخت
آتش فتد بخانه و د ر خانمان عشق
کو صد هزار دلشده را خانمان بسوست
یکمعمر راز دوست نمودم بدل نهـا ن
چندانکه نار عشق دلم ر ا نهـا ن بسوخت
خواهی زسرگذشت من و عشق شمـه ای
اول تنم گداخت پس انگاه جان بسوخت
از بعـد مرك لاله صفت سوزدم کفن
جائی که عشق زنده مر ا استخوان بسوخت

ترسم که هستیت شرر عشق (اشتری)

سوزد چنانکه هستی آزادگان بسوخت

مرا بخاطر آورد !

هرسال چو نو بهار خرم بیدار شود زخواب نوشین

تا باز کند بروی عالم دیباچه خاطرات شیرین

از لاله دهد بسبزه زیور

ایدوست مرا بخاطر آور

هرمه‌شب چهارده چوریزد ماه اشك زدیدگان نمناك

وز روزنه گرد نقره بیزد برچهر و جبین مردم خاك

آفاق جهان کند منور

ایدوست‌مرا بخاطر آور

هرهفته شوی بباغ اندر بینی گل سرخ نو شکفته

انگاه پس ازدوروز دیگر پژ مرده شده بباد رفته

در دامن خاك گشته پر پر

ایدوست مرا بخاطر آور

هر روز بشاخه گل زرد پروانه چو بال و برفشاند

یابلبلی از درون پر درد فریاد کند ، ترانه راند

خواند غزلی چو آب از بر

ایدوست مرا بخاطر آور

هرساعت شب که کشت‌معدوم ظلمت زشعاع صبح صادق

شد صاف افق‌چو آه‌مظلوم وزلطف هواچواشك‌عاشق

هرسوی فرشته بال گستر

ایدوست مرا بخاطر آور

هرلحظه نسیم عنبر آمیز آورد پیام آشنائی

یا نی بنوای رقت انگیز نالید ز رسم بیوفائی

وز مویه بدل فکند آذر

ایدوست مرا بخاطر آور

اقتباس از سرود «یالیل» خلیل جبران شاعر بزرگ لبنان

ایشب !

- ۱ -

ایشب ! شب عاشقان شیدا — تا صبح بیاد دوست بیدار
در شادی وغم ، نهان و پیدا — چون ابر بخاك ره گهر بار

ایشب ! شب شاعران محزون — مبهوت و فسرده همچو مهتات
لبخند زنان و دل پر از خون — در سینه شرار و دیده پر آب

ایشب ! شب بیدلان که دارند — چون مرغ سحر دو صد ترانه
هر نیمشب از درون برآرند — صد لحن و نوای عاشقانه

ایشب ! شب اشتیاق ودیدار! — ایشب ! شب انتظار و زاری !
ایشب ! شب انس وخلوت یار ! — ایشب ! شب سوز و بیقراری !

- ۲ -

در دامن نیلفامت ایشب — ریزند سرشك بیقراران
خاموش و بلب هزار مطلب — سر بـا تو کنند امید واران

چون مرغ سحر کشند فریاد — خوانند ترانه تا سحر گاه
مستانه گهی غمین وگه شاد — گویند نهفته راز بـا ماه

ریزند ز دیدگان نمناك — سیلاب سرشك تـا بدامن
مانند گزیده مار برخاك — افتند و کنند شور و شیون

- ۳ -

ایشب تو انیس بیدلانی — کاواره و خسته و پریشند
همراز و ندیم انکسانی — کازاده زبند غیر و خویشند

آید زنسیم عطر خیزت — بوی نفس نیازمندان
باشد نفحات مشك بیزت — لرزنده چو جان مستمندان

ای بارگه سپهر نامت — پر زمزمه خدا پرستان
وی کنبد لاجورد فامت — پر غلغله و خروش مستان

آسایش جان و رامش تن — جز بـا تـو نمیشود پدیدار
اینست که صحبت تورا من — هستم ببهای جان خریدار

- ٤ -

ایمرهم قلبهای خونین — ایمحرم رازهای پنهان
یاد آور خاطرات شیرین — از یاد بر جفای دوران

بس با تو گرفتم انس آخر — همچون تو شدم عمیق ومرموز
اندیشه بسی مراست درسر — چون ماه وستاره ات دل افروز

همچون تو خموش و بردبارم — درظلمت شام و زندگانی
آندم نفسی ز دل بر آرم — کآزاد شوم ز دار فانی

در ظلمت غم برم بپایان — این روز سیه چو شام یلدا
فجر اجلم چو شد نمایان — روز طربم شود هویدا

آشیان خالی !!

شاخی بهار غنچه برآوردوخشك شد — مرغان از ان کناره گرفتند بامداد
وان برگهای غنچه پژمرده هرطرف — گردید پایمال حوادث بدست باد

☆ ☆ ☆

انشاخ خشك چیست ؟ندانم،روان من — انغنچه چیست ؟ خاطر نشگفته درنهاد
مرغان ترانه های خوش روح بخش من — کز آشیان خود ننمایند هیچ یاد ! !

۳۲ . اشتری

رضا اشتری فرزند آقا میرزا هادی اشتری درسال ۱۳۱۰ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده از سن هفت سالگی تاکنون مشغول تحصیل علوم از قدیم وجدید میباشد . از سن پانزده سالگی شروع بسرودن اشعار کرده ودر آن گاهی اشتری و زمانی رضا تخلص می نماید . از اعضاء انجمن ادبی کمالست. گرچه درفن شعر و شاعری دارای طبعی روانست لیکن درجزو مبتدیان محسوب میشود . از اشعاراوست :

درتعریف و تمجید از شعرای اصفهان گوید

شاعران رامحفلی درشهر ماست — چند بلبل اندر آن نغمه سراست
یك بیك از نامشان یادی کنیم — زانکه هرمحفل از آنها باصفاست

گفته‌های خاکی وهم‌خاکشیر — پیش اهل فضل همچون کیمیاست

میتوان یابی بصارت از **بصیر** چونکه اشعارش بچشمم توتیاست
از **صفیر** و گفته‌های او بخواه معرفت زانرو که اهل خانقاست
آنکه اشعارش برای‌مردم است مرد کامل شخص آقای **نواست**
آنکه از علم وادب دم میزند عاقل ودانا **مهین** گویم‌رواست
از **شکیبش** تو بجوی‌علم وهنر کودر اشعارش نصیحت گوی‌ماست
آنکه درمدح علی گوید سخن هم سخندانست پیر ما **رجاست**
وانکه شاعر نیست دراین انجمن بنده هستم **اشتری** نامم‌رضاست

۳۳- اعلامی

بانو شهناز اعلامی دختر مرحوم ثقةالاعلام نائینی (میرزا ابو تراب متوفی بسال۱۳۰۶ خورشیدی دراصفهان فرزند میرزا ابوطالب بن‌میرزا محمد باغچه‌ای بن میرزا علی رضا نائینی) در سال ۱۳۰۰ خورشیدی دراصفهان متولد شده ، تحصیلات خویش را در اصفهان بپایان رسانیده بعداًوارد دانشکده‌ادبیات‌طهران‌شده‌وازانجانیزفارغ‌التحصیل گردیده‌است . دارای طبعی سرشار است و گاهگاهی اشعاری میسراید از آنجمله است :

تاچند رنج خود طلبی گنج دیگران

دیدم بخواب‌دوش که دردشت بیکران بادی وزید تند چنان باد مهرگان
آن تند باد کرد پراکنده گورها اجسام مردگان زتك خاك شد عیان
چون برك‌خشك‌جای‌بجا شدهمی‌عظام درقبر هرچه مرده بجا بودشد روان
رخسارها سپید و بروئی نمانده رنك پوسیده بود برتنشان جامه کتان
حلقومشان گشاده زفریاد سهمناك پیداست سهمناکی فریاد مردگان
پیری که‌سالخورده‌تر ازجمله‌بود گفت مارا نمیدهند پس از مرك هم‌امان

☆☆☆

زین سهمناك خواب بلرزید پیکرم بیدار گشتم آخر، ازهول وترس جان
باخودهمی بگفتم‌تعبیرخواب چیست؟ چون صبحدم‌زخانه بکوچه شدم‌روان
دیدم بهرگذار هزاران هزار مرد مسکینی وگرسنه ای وژنده دیهقان
پرسیدم‌این گروه‌چنین‌تیره‌روزچیست؟ این خلق کیستند همه زار و ناتوان

گفتا یکی ندانی ؛ مزدور مالکند اینان دهند جان گرامی بهای نان
ارباب ظلم پیشه بزور و فریب وفن برپا نموده است زمزدور کاروان
تا برخر مراد شود سفله‌ای سوار صد رنجبر کشیده چنان خر بزیر ران
ناگه بیادم آمدآن خواب ترسناك خوابی که دادروح‌مرا نیم‌شب‌تکان

❁ ❁ ❁

ای مرد رنجدیده کشاورز رنجبر حاشا ترا نبینم در خیل دشمنان
آن‌رشته‌ای که‌دست‌من‌وتو بیسته‌است کوتاه رشته ایست زدام توانگران

مالك بجز که‌رنج‌توخواهددگرچه‌خواست درده، بغیر فقرچه بینی دگر نشان

جزرخت‌پاره پاره‌چه‌پوشاك‌دیده‌ای جزنان‌خشك‌وخالی قوت‌توچیست‌هان
هرچنددست وپای‌تورابسته اندلیك همت نمای رشته و زنجیر بگسلان
برخیز، کن‌قیام باحقاق حق‌خویش تاچند رنج خود طلبی گنج دیگران

۳٤ - اعمی

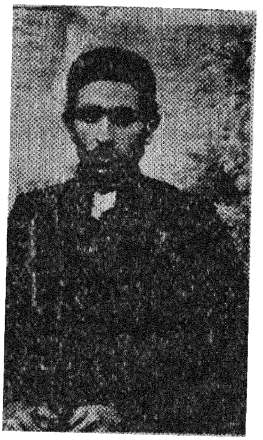
مرحوم‌ملاعلی‌خادم ومؤذن‌مسجدایلچی‌حافظ قران ومردی‌شوخ‌وبذله‌گو بود طبعی‌روان و حافظه‌ای قوی داشت گاهی شعر می گفت از اوست :

برخ چون ماه من برقع زمشك ناب میگیرد
بچشم اهل د ل خورشید عالمتاب میگیرد
خم وچین وشکنج وپیچ وتاب زلف اوازدل
قرار و طاقت و آرام و صبر و تاب میگیرد
شود گر کوهکن آگه زعیش خسرو وشیرین
زاشکش بیستون را تا کمر سیلاب میگیرد
کند اعمی شب هجران تمنی روزوصلش را
گدا را بین سراغ ازگوهر نایاب میگیرد

۳۵ — اعوری

مرحوم حسن اعوری فرزند حسین از شعرای انجمن ادبی مرحوم‌شیدا وازمادحین ائمه اطهار(ع)میباشد. دیوانی داردمشتمل برچندین هزاربیت

کـه اغلب آنها د ر مدیحه و مصیبت حضرات معصومین میباشد. درانواع فنون شعر خصوصاً ماده تاریخ ید طولائی داشت درزمان‌جوانی واوائل مشروطیت از آزادیخواهان و مشروطه طلبان و از اعضاء فعال حز ب دموکرات دراصفهان‌بود. سالیکه‌روسها باصفهان‌آمدند(۱۳۳۳ ق)درصدد اذیت و آزار او بر آمده وی شبانه بالباس مبدل فرار کرد. در شب عیدفطرسال ۱۳۵۳ قمری درشهررشت تقریباً بسن‌شصت سالگی‌وفات یافت و همانجا مدفون گردید از اشعار اوست :



در تهنیت عید مولود گوید

ایسرو سمن بوی من ای رشك گلستان
تاکی بگلستان خزی و ساحت بستان
از ساحت بستـان کـن ، آهنك گلستان
بنشین بشبستـان، بستـان باده ز مستان
کامد گه سرمای دی و فصل زمستان
وزباد خزان رفت بیغما گل و گلزار
دی‌مرکب‌تاراج بگلزار برانگیخت سلطان‌بهاراز تف‌این‌حادثه بگریخت
بس‌سوده سیم ابرمشبك بزمین‌بیخت بس گوهر تر بر ز برسیم فرو ریخت
و انسوده سیم وگهرتر بهم آمیخت
پر کرد از آن سیم وگهر،دامن کهسار
اسکندرسرما بچمن‌چون‌علم افراخت دارای گل‌از تخت‌ابرخاك برانداخت
وانگه بتجسس زپی آب‌همی تاخت هر گوشه که‌دیدآب ازو آینهٔ‌ساخت
پس ابر بر آمد زپی صیقل و پرداخت
وزلوء لوء تر شست ز هر آ ینه‌زنگار
بکشاد زهم باد خزان چنگل تاراج وافکند بگلشن زسرهدهد گل؛تاج
بنشست زغن برزبر نارون و کاج برخواسته ازهرطرفی بانك غلیواج

درباغ نمانده اثر از تیهو و دراج
در راغ نباشد خبر از فاخته و سار
ایترك بمو،مشك ببو ،رشك قرنفل ویشوخ بقد، سرو بخط ،غیرت سنبل
اکنون که نیابی بچمن نغمه بلبل وزصرصر دی نیست بگلشن اثراز گل
در ساحت گلزار کنی چند تأمل
بشتاب سوی بزم و بده ساغر سرشار
گفتی ببهاران،سوی گلزار گذر کن گلزارخزان کشت، بتا،فکرد گر کن
گر گل طلبی، خیز،در آئینه نظر کن ورلاله بکاراست، بجام آتش تر کن
گر کبك نخندد تو تبسم زشکر کن
کرسرو نخیزد تو بناز آی برفتار
برخیز زجا ای بت درشعبده چالاك چابك بقدح ریزمرا خون دل تاك
کز برف اگرمعدن کافور نشد خاك هان رعد کندغرش چون شیرغضبناك
هین برق زند شعله و نبود زکمش باك
الا زتف قهر نبی سید ابرار
شاهنشه اسلام محمد ؛ فلك جود فرمانده افلاك؛ ابوالقاسم محمود
شاهی که دو گیتی زوجودش شدموجود خورشید صفت آمده بااختر مسعود
عالم زقدومش شده چون جنت موعود
در بعثت او شد علم کفر نگونسار
حین جشن رسول مدنی خسرو بطحاست روز طرب وعشرت وشادی احیاست
زین جشن بهر سو فرح وعیش مهیاست ازپرده تجلی خدا فاش و هویداست
بطحا زشرف امروز،چون عرش معلی ست
از نور جمال نبوی، ؛ احمد مختار
شاهیکه زیمن قدمش ساحت غبرا چون روضه مینو شده پرلاله حمرا
خورشید خجل گشت چه دید انرخ زیبا از مقدم اوریخت زهم گنبد کسرا
اسلام مسلم شد و حق گشت هویدا
زان چهر فروزنده و زآن لعل گهربار

ای انکه زخلق دوجهان منتخبی تو سلطان عجم خسرو ملك عربی تو
برخیل رسل سید والا نسبی تو مکی،مدنی برقع، و امی لقبی تو
درکون و مکان علت علم وادبی تو
هستی تو باسرار خدا ، خازن اسرار
ای انکه‌تورا چرخ پی‌چاکری آمد خورشید بر ماه رخت مشتری آمد
درکوی تو جبریل بفرمانبری آمد مدح تو نمودن شرف اعوری آمد
هرچند کـه شرمنده مد حتگری آمد
لیکن بجز از مدح تو او را نبود کار

غزل

باسرو روان قامت یار ما را نبود هوای گلزار
شیرین اگرش بدید روزی جان داد برآن لب‌شکربار
یکباره نهاد سبحه از کف از زلف‌تو آنکه‌بست زنار
چون روی تو نیست درمقابل ان به که کنیم رو بدیوار
جان در قدمش فشانم ازشوق گرزانکه به‌بینمش دگربار
جز سوزن عشق،گو چه باشد کز پای دلم برآورد خار
گفتم که چو سرو بوستانی گرسرو نموده چون‌تورفتار
چشم توچگونه کرد غارت عقل ودل ودین من بیکبار
از دام غمش رهائی نیست درزلف تو انکه‌شد گرفتار

۳۶-افسر

داراب خان بختیاری از محترمین و بزرك زادگان طایفه احمدخسروی است. درحدودسال‌سال ۱۳۲۰ قمری‌متولدشده‌است بیشترایام‌دراصفهان‌ساکن میباشد. درفن شعر و ادب از اساتید وازتمام شعرای‌چهار محال‌و بختیاری بهتر و روانتر شعر میسراید و بزبان لری (زبان‌محلی) وفارسی هردو درنهایت استادی‌شعر میگوید از اشعار اوست :

در توحید بزبان لری

ایکه روزی همه خلق زانبـار تو نه ۱
آسمانها و ز مینها همه کردار تو نه
ای ۲ همه رنك ونگاری کـه منه ۳ دنیاهه ٤
همه از پرتو یك جلوه دیدار تو نه
آفتو ٥ایهمه‌نورس ٦ که‌ای تاوه۷ بزمین
مختصر ذره ای از تا بش انوار تو نه
ای همه او ۸ که بدریاچه همی موج‌ایزنه۹
جرگه ای از کرم اور ۱۰ گهر بار تو نه
عاقلون‌هرچه کنن فرك۱۱ ایبالن۱۲ بخسون۱۳
اشتباه کـردنه پاك جمله ز افکار تو نه
هرکه‌رد۱٤ از پی مقصود بمقصدایرسه ۱٥
هو۱٦ نرد و نرسیده یو۱۷ زرفتار تو نه
هرکسیکه دوا داد ومریضس‌خوو۱۸ آبید۱۹
او دواهـا همه از قوطی عطار تو نه
هرچه فردوسی وسعدی و نظامی گدن ۲۰
همه سـون ۲۱از اثر فرك دربـار تو نه
پشه و پیل همه رقز ۲۲ خسونه ایخورن ۲۳
روزی ای همه از بخشش سرشار تو نه

---

۱ ـ تونه ـ تواست ۲ ـ ای ـ این ۳ ـ منه ـ دراین ٤ ـ هه ـ هست ٥ ـ آفتو ـ آفتاب ٦ ـ نورس ـ نورش ۷ ـ ای‌تاوه ـمیتابد ۸ ـ او ـ آب ۹ ـ ایزنه ـ میزند ۱۰ ـ اور ـ ابر ۱۱ ـ فرك ـ فکر ۱۲ ـ ایبالن ـ می بالند و فخز می کنند ۱۳ ـ خسون ـ خودشان ۱٤ ـ رد ـ رفت ۱٥ ـ ایرسه میرسد ۱٦ ـهو ـ هرکه ۱۷ ـ یو ـ این ۱۸ ـ خوو ـ خوب ۱۹ ـ آبید ـ گردید ۲۰ ـ گدن ـ گفته اند ۲۱ ـ سون ـ شان ۲۲ ـ رقنز ـ رزق ٤۲ ـ ایخورن ـ میخورند.

غزل

رفتی که آتشی بفروزی بجان ما — سوزد زهجرروی‌توروح‌وروان ما
یك‌لحظه‌بی‌وجود تو آسوده نیستم — گوئی که بسته‌اند بجان توجان‌ما
ازخوی دوست شکوه بسیار داشتم — روی‌نکوی اوست که‌بنددد‌هان ما
بانیك‌وبدبساز که‌یك‌لحظه‌بیش‌نیست — (این‌نیز بگذرد) بسر آیدزمان‌ما
روزی رسد که ماهمه ازیاد میرویم — نامی نمی‌برند زنام و نشان ما
این آسیای چرخ که گردد بروزوشب — چرخداز آنکه‌خورد کندا‌ستخوان‌ما
افسر شکایتش همه اززندگانیست — افسانه کرده اند چرا داستان ما

زدردرآمد وبرمن نظرنمود وگذشت — چه‌کرد جزبغم من‌غمی فزود وگذشت
خیال بود و من وغم بفکر او مشغول — چه‌دید بیخبران را دلی ربود وگذشت
ز خال کنج لبش آتشی بجانم زد — برای گوشه‌نشین‌هم‌خودی‌نمودوگذشت
بشوق،جان‌برهش‌دادم ونخواست‌زمن — دریغ عاشق‌خود را بیازمود وگذشت

۳۷ افسر

مرتضی عباسی متخلص بـه افسر در سال ۱۲۷۷ خورشیدی در قصبه بروجن متولد شده در مکاتب قدیـم اندکی تحصیل کرده اکنون روزگاربه بارفروشی میگذراند وگاهی‌اشعاری میسراید ازآنجمله است:

ترك مست توچو برخاست بزددست بهم
پشت مردان سپاهی همه بشکست بهم
ساخت از تیر نگاهی همه عالم را کار
چشم جادوی تو بـافتنه چو بنشست بهم
ریخت خون دل عشاق کسی کوز ازل
تیغ خونریز دو ابروی تو پیوست بهم
شد پریشان سر زلف تو و دلها بگرفت
بیکی تار دو صد سلسله شان بست بهم
دانه خـال چو برکنج لبت جای گرفت
لب گزید افسرو شد مات وبزد دست بهم

۳۸ ـ افسرده

بانو مریم سهرابی از طایفه زرآسوند بختیاری است که در سال ۱۳۲٤ قمری در چهارمحال متولد شده در باره اسم وتخلص خود گوید :

مرا بـاب من نام مـریم نهاد — روانش به مینو همی شاد باد
تخلص بـا شعارم افسرد ه شد — نهالم به گیتی چو پژمرده شد

علاوه برفضائل وکمالات ادبی زنی هنرمند است و درفنون قالی بافی و نساجی و گلدوزی مهارت دارد . ازاشعار اوست که بمناسبت جشن عروسی اعلیحضرت همایونی گفته است:

بحمدالله زلطف پاك یـزدا ن — نکو جشنی پدید آمـد بایران
دو ایرانی بهم همرا ز فرمود — شکر با انگبین انباز فرمود
مهی نـو پا ز نـژاد بختیاری — درخشان کرد برج شهریاری
ثریاهمچوماه و شه چوخورشید — منور شد از ایشان گاه جمشید

۳۹ ـ افسرده

بانو ویکتوریا فرزند مرحوم عبد الکریم آشفته (مذکور درصفحه ۲۰) میباشد که دراوائل زندگانی به پیروی از طبع خدا داد اشعاری می سروده بعداً بمناسبت پیش آمد های روزگار که فوت پدرش جزو آنهاست طبعش افسرده شده و دیگر شعر نمیگوید . از اوست

تا که زنجیر محبت گره در پای من است :
راحت دل طلبی خـواهش بیجای من است
حاجتی نیست که شرح غم دل عـرضه کنم
شاهـد سوزش دل زردی سیمای من است

جـز غم نشد ز عشق مرا حاصل و هنوز
عا شق به عشقم و بجـزم عشق کا ر نیست
حاشا کـه دل بهیچ مبند ی سوای عشق
چون غـیر عشق هر چه بود پایدار نیست

۴۰ - افلاکی

اسماعیل سامانی متخلص به افلاکی درسال ۱۳۰۶ قمری در قریه سامان متولد شده تحصیلات مقدماتی خود را در محل تولد خویش انجام داده وازاوان جوانی بگفتن اشعار اشتغال ورزیده اکنون بشغل زراعت روزگار میگذراند. افلاکی درسال ۱۳۲۵ خورشیدی وفات یافت (نویسنده تذکره شعرای چهار محال او را در حین تألیف کتاب خود زنده میداند) اشعارش عموماً دارای مضامین عالی است از اوست.

ترك چشمت چو بشمشیر برد دست نخست — دل اگر شیر بود دست زجان باید شست
کی گمان بود در آغوش وصالت گیرم — تو بدین سخت دلی ما بچنین طالع سست

از درد هجران میدهد؛ دلدار تا دلداریم — میمیرم ازاین غم اگر؛ بهتر شود بیماریم
شبها غم دل گفتنم؛ روز از الم آشفتنم — بستر ندیده خفتنم، اینخواب و آن بیداریم
گفتم که بگزینم سفر آگه شوم از خیر و شر — نفعی نبردم جز ضرر، این حاصل سیاریم

۴۱ - اکبر

اکبر بروجنی از شعرای معاصر بروجن است که در اصفهان سکونت دارد جزوه کوچکی از اشعارش بنام رفیق خیانتکار بطبع رسیده از آنجاست:

بنا کس اگر اعتماد آوری — همه زندگانی بباد آوری
اگر بچه عقرب ببر پروری — و یا افعی اندر شکر پروری
و یا گرگ اندر سرای آوری — ز اطلس بر او متکای آوری
گزنده گزد هم درنده درد — ز خوی بد خویشتن نگذرد
کجا بچه زاغ گردد همای — عزازیل بر کس نشد رهنمای
اگر تخمهٔ خار در بوستان — کنی آب کوثر بپایش روان
شب و روز آیات خوانی بر آن — بسازی ز طوبی بر اوسایبان
بتو بهره جز خار نتوان دهد — طبیعت بنا موس خود میرود
بقول سخندان دانای طوس — که بر تربت پاك اوبادبوس
« ز نا پاك چشم بهی داشتن — بود خاك بر دیده انباشتن »
« ز ناپاك زاده مدارید امید — که زنگی زشستن نگردد سفید »

۴۲ ـ اکبر

اکبر وثیق زاده در سال ۱۳۰۹ خورشیدی در شیراز متولد شده نسب او بخاندان وثیق‌الملك می‌پیوندد پس از فوت پدرش که در ۱۳۱۱ اتفاق افتاده با صفهان آمده در مدارس این شهر تحصیلات ابتدائی و متوسطه را طی کرده و اکنون در آموزشگاه عالی بهداری مشغول تحصیل میباشد خودش گوید « در دوران زندگی بسه چیز علاقمند میباشم ۱ـ کتاب ۲ ـ تحصیل ۳ـ ورزش. از کودکی ذوق شعر وادب داشته ام و اغلب بشعر گفتن مشغول بودم »



اشعار زیر از اوست که بمناسبت یك حادثه عشقی که برای خودا یشان روی داده است سروده شده :

«مژگان یار من ز سرابروان گذشت یاران حذر کنید که تیراز کمان گذشت»
هر شیردل بلرزه درافتاد چونکه او نام غزال مثل تواش برزبان گذشت
من‌راچه غم که‌بال‌وپرم‌سوخت‌ازفراق بایدبراه چون تونگاری‌زجان گذشت
اکبر چو شد بدرد فراق تو مبتلا روز و شبش بغصه وغم همعنان گذشت

☆☆☆

نکرد اینحد جفا ظالم؛ که توظالم بما کردی
فراوان عهد با ما بستی؛ اما کی وفا کردی
بزلفان سیاه تو که شب بنموده روزم را
تو از این بی‌وفائیهای خود؛ با ماخطا کردی
نوایت میکند درمان درد بینوایان را
ولیکن اکبر صاحب نوا را بینوا کردی

بهر جا آشکارا صحبت از زیبائیت کردم
تو نازیبا و هم بیچاره ام اندر خفا کردی
کند معشوق درمان درد عشق عاشقار؛ اما
تو بر دردم فزودی هیچ ! دردم بیدوا کردی
الهی گیسوان تو شود همرنگ دندانت
که من بیچاره را بر گیسوانت مبتلا کردی

☆ ☆ ☆

ای صباچون گذری سوی پری‌رخسارم — شمه‌ای از من دلخسته بگو با یارم
دوش با فکر تو در بستر راحت دیدم — بکنارت چو خسی پای گلی جا دارم
لیکن افسوس که هنگام سحرگاه نسیم — کرد زان عالم یکرنگ و صفا بیدارم
من همان روز که پابند شدم بر عشقت — همه گفتند نکرده است خطا دیدارم
هر زمان اکبر دلخسته بآواز بلند — گفت کز عشق تو بر هر مژه خونها دارم

۴۳ ـ الهی

شیخ محمد جعفر الهی نجف آبادی فرزند محمدحسن در سال ۱۳۰۹ خورشیدی در نجف آباد اصفهان متولد گردیده از افاضل طلاب علوم دینیه بشمار میرود. طبع شعری دارد و گاهی بمقتضای حال اشعاری میسراید وخود گوید « چون الهی نسبت شایسته‌ای بود بدین مناسبت نام خانوادگی راتخلص قرار دادم » از اشعار اوست :

بهترز روز وصل دگر روزگار نیست — جانسوز ترزمان زشب انتظار نیست
ای‌شاه محتشم نظری سوی خلق کن — از پادشه نظر بگدایان که‌عار نیست
رخسار وا نما و حقایق کن آشکار — طوفان زحد فزون بمجاز اعتبار نیست
خاطر پریش وعقده دل همچوزلف ماست — غمهافزون زطاقت وکس غمگسار نیست
اندر فراق ای مه برج دوازده — بنگر که نیست دیده که‌اواشکبار نیست
گردون مثال سنگ رخی‌او تومحوری — بی‌قطب بهر گردش عالم قرار نیست
تو چون نتیجه ای و عوالم قضیتین — برقول منکرین توهیچ اعتبار نیست
صحرا وباغ سبز به زیبائی رخت — بی‌جلوه رخ تو جهان پایدار نیست

مهرت ربوده صبر ز دلهای عاشقان دل نیست کز فراق تواش داغدار نیست
کوچکتر از ثنای تو نطق (الهی) است غیر از مقام عجز دگر اعتذار نیست

آقای شیخ جعفر الهی نجف آبادی درباره انتخابات دوره هفدهم نجف آباد گوید :

دوش شنیدم که گفت میشود آباد وضع خراب کنونی نجف آباد
زانکه شده متحد تمامی افراد تا که کنند انتخاب زاده استاد
رهبر ما گردد او بجای مدرس

پور مدس نگرچو شیر دلیراست بین که باوضاع اوخبیروبصیراست
حامی بیچاره ازصغیر و کبیراست جامع اوصاف نیك وپاك‌ضمیراست
خامه شکر بارد از ثنای مدرس

۶۶ ـ الهی

آقای شیخ محی الدین مهدی فرزند ملا ابوالحسن قمشه ای در حدود سال ۱۳۲۰ قمری در شهرضا متولد شده مقدمات علوم فقه و اصول و حکمت را در شهرضا از آقا شیخ هادی قمشه ای و دیگران بیاموخت و جهت تکمیل آن باصفهان آمده در خدمت آقا شیخ محمد حکیم خراسانی و پس از آن در خراسان در محضر مرحوم آقا بزرك مشهدی وآقاشیخ اسدالله مشغول شده تا در حکمت و فلسفه صاحب احاطه و دقت نظر شد بطهران رفته در مدرسه‌عالی‌سپهسالار بتدریس حکمت پرداخت واکنون در دانشکده معقول و منقول ودانشکده ادبیات استاد فلسفه و عربی است. کتب و رسائل چندی تألیف کرده و برخی از آنها را بطبع رسانیده است از آنجمله است : ۱ـ تصحیح و تحشیه تفسیر ابوالفتوح رازی ۲ـ حاشیه بر مبداء و معاد ملاصدرا ۳ـ رساله در سیروسلوك ٤ ـ رساله در مراتب‌عشق ٥ ـ رساله در فلسفه‌کلی ٦ـ رساله در مراتب ادراك ۷ ـ شرح رساله حکیم فارابی۸ـ دیوان اشعار ۹ـ نغمه الهی۱۰ ـ نغمه حسینی که منتخب دیوان اشعاراوست وغیره • این اشعار از اوست

گر بشنوی ز پرده دل‌های وهوی ما
آید نوای عشق ز هر تار موی ما

مامی بیادروی تو نوشیم از آنرواست
چرخ ار بدوش خم کشد، انجم سبوی ما

ما مست آن دوچشم خماریم آفرین
بادا بوجد ومستی پر های وهوی ما

مطرب کشد ز نغمه وحدت براه راست
هر گه سپهر کج شود از راه کوی ما

جبریل عقل قدسی اگر شد مریض عشق
یابد شفا ز قطره آب وضوی ما

کی گفتگوی عقل مجرد کند حکیم
در قید عشق ار شنود گفتگوی ما

مائیم جسم خاکی وجانی اسیر عشق
آنهم فدای عشق تو یار نکوی ما

بر باد داد کشور جم را طمع چنانك
برخاك ریخت آتش عشق آبروی ما

مائیم خار «الهی» در باغ معرفت
کمتر گلی سبق برد از رنك وروی ما

☆ ☆ ☆

بیا تا شمع هم پروانهٔ هم یار هم باشیم
در این گلشن بهار هم گل هم خار هم باشیم

پریشان خاطران برگردهم از جان ودل گردیم
زشهر آوارگان در دشت غم، غمخوار هم باشیم

شبان تیره را روشن کنیم از مهر یکدیگر
دراین تاریك محفل؛ شمع گل رخسار هم باشیم

ز یکرنگی بهم آئینه وار اوصاف هم گوئیم
بیکتائی دل هم؛ دیدهٔ بیدار هم باشیم

چو یاران نبی در صفهٔ توحید بنشینیم
صفای هم گل هم باغ هم گلزار هم باشیم

گروهی بی سروسامان سراندر راه هم بازیم
سپاهی گمشده سلطان سپهسالار هم باشیم

رقیب ار آتش افروزد که ما را آشیان سوزد
پناه هم در آب دیدهٔ خونبار هم باشیم

عدوی کینه جو برهم زند گر آشیان مارا
خرابی را وطن سازیم و جغد زار هم باشیم

بجهان گر اثر ناله عشاق نبود زیرصد پرده جهانی بتومشتاق نبود
زیرصدپرده‌عیانست ونهانست رخت گر نهان بود چنین شهرهٔ آفاق نبود
جلوه‌روی‌توچون‌روزعیان‌شد برخلق گرشب زلف سیه صاحب اشراق نبود
غیرعاشق‌همه‌کس نیز خریدارتوبود هیچ گوهـر بجهای دل عشاق نبود
قامت چرخ خمیدو کمر کوه شکست بارعشقت که بر آن طاقت ما طاق نبود
پی صید تو دویدیم بصحرای طلب که‌غزالی چوتوسیمین وسمین‌ساق نبود

☆ ☆ ☆

دل فدای حسن‌یکتا کن کمال این است و بس
دیده محو روی زیبا کن کمال‌این‌است‌وبس
تا که درخود عکس روی حسن‌مطلق بنگری
آینه د ل را مصفا کن کمال این است وبس
سر پنهان را که جوئی در زمین و آسمان
در درون خویش پیدا کن کمال این است‌وبس
درهوای‌دوست پرزن بشکن این‌خاکی قفس
مرغ جان راعرشی آوا کن کمال‌این‌است‌وبس
تا بیابی گوهر یکتای سر هـر دو کـون
خویشتن‌را غرق دریا کن کمال این‌است‌وبس

جوهر فرد است جان مفروش بر نقد جهان
با خدای فرد سودا کن کمال این است و بس

بر طلسم‌تن شکست آورمترس از بانك دیو
گنج پنهان را هویدا کن کمال‌این‌است‌وبس

۴۵ ـ الفت

دانشمند گرامی آقای حاج شیخ محمد باقر الفت فرزند مرحوم‌حاج شیخ محمد تقی مسجد شاهی معروف بآقا نجفی اصفهانـی است درشب جمعه غره (دوم) جمادی الاولی سال ۱۳۰۱ قمری در اصفهان متولـد شده در اصفهان و نجف تحصیلات خویش را بپایان رسانیده در اوائل

مشروطه در جزو آزادیخواهان وارد شده و مسافرتهائی بشهرهای ایران و خارج از ایران کرده در سال ۱۳۰۷ خورشیدی از طرف اهالی اصفهان بنمایندگی دارالشورای ملی انتخاب گردیده ودر ضمن مسافرتهای عدیده خود در هدان خدمت عارف نرسید و مرحوم سید



محمد غمام رسیده دست ارادت بدامان اوداده در جزو مریدان وی در آمد از چندین سال قبل در اصفهان ساکن و بمطالعه کتب حدیث و تاریخ و ادب و غیره مشغولست کتب و رسائل چندی تألیف نموده از آن جمله است ۱- مجله آفتاب ۲- ابواب الروضات که بطبع رسیده ۳- داستان هفت برادر ٤ - دانش نامه ٥ - دیوان اشعار ٦- کشف الحجب در اسامی کتب که تألیف آن بمناسبت آنکه مرحوم ثقة الاسلام تبریزی نیز در همین موضوع تألیفی شروع کرده بود ناتمام ماند ۷ - مجمع الاجازات ومنبع الافادات در دو مجلد ۸ - سفرنامه دراحوالات خودش در دو مجلد ۹ - نسب نامه الفت

که نام وشرح‌حال‌اشخاص وفامیلهائی راکه با اونسبت دارند (سببی‌ونسبی) شرح داده است ۱۰ - وسایل رستگاری ترجمه از ساموئیل اسمایلز ۱۱- پرورش استقلال ترجمه ازکتب خارجه ۱۲ - تاریخ مداخله علماء شیعه در امور سیاسی ۱۳ - رساله میهمانسی بقلم افلاطون ترجمه از عربی و غیره . وی دارای کتابخانه مهم و آبرومندی است . بعقیده نگارنده در بین معاصرین‌دراصفهان‌هیچکس بجامعیت وکمال‌ایشان نیست محضرش مجمع فضلا ودانشمندان وطالبان علم وکمال میباشد ازاشعار اوست :

ای کاش

کاش‌راه زندگی در پای دل خاری نداشت
یاکه چون‌دارد فراز وشیب‌نشواری نداشت
کاش از پا در نمی‌افتاد هر سو رهرویست
یاکه تا سر منزل خودراه بسیاری نداشت
کاش فکر بیش وکم در مغز انسانی نبود
تا که بار زندگانی هیچ سر باری نداشت
کاش چشم وگوش هرکس برحقایق بازبود
تاکه دیگرعلم ودین پوشیده اسراری‌نداشت
کاش واعظ لب فرو مـی‌بست"ازگفتار نیك
یا خلاف آنچه گوید زشت کرداری‌نداشت

☆ ☆ ☆

بنموده روی وروزمراشام تارکرد — بگشود موی وتا سحرم بیقرارکرد
درحیرتم که از مژگانش کدام تیر — ناجسته ازکمان دل خلقی‌شکارکرد
هرکس که‌دیدروی‌نکویش‌بلاکلام — در پاسخ الست بلی اختیارکـرد
دیدی که خاك‌تیره‌آدم بفیض‌عشق — بر نار جن و نور ملك افتخارکرد
زاهد شکست توبه هفتاد ساله‌را — چون یار درپیاله می‌خوشگوارکرد
در حشراگر بقدرعمل مزد میدهند — مغبونشودهرآنکه‌دراینعرصه‌کارکرد

الفت‌گناه‌کرده فراوان و میکند
زاندم که‌اعتماد برالطاف‌یارکرده

نه طاقت آن کز غمت زین بیشتر زاری کنم
نی تاب آن کزناله من خود را نگهداری کنم
ایشوخ چشم دلربا با من نمیگوئی چرا
کز این دل بیمار من تا کی پرستاری کنم
با من اگر ایسرگران سودا کنی با نقدجان
یکحرف خواهم از لبت ارزان خریداری کنم
ازلعلت ای شیرین سخن کامی ندادی تاکه من
چون‌جوی‌شیر کوهکن از دیده خون‌جاری کنم
شاید صبا از کوی تو آرد شمیمی سوی من
گر آن سبك پی را بشب تعلیم عیاری کنم
سر در رهت انداختم عقل و دل و دین باختم
چون گفتی اندر این سفر باید سبکباری کنم
گر یارگردد مهربان گردد بکام آسمان
دیگر چرا مهر آرزو از چرخ زنگاری کنم
ترسم که آن رشك پری مستور ماند از نظر
تا همچو الفت خویش را شیدای بازاری کنم

۴۶ ـ الماسی

آقای منوچهر الماسی‌فرزند رضا درسال ۱۳۱۰ خورشیدی در اصفهان متولد شده‌گاهی شعر میسراید ازاوست:

پیك اجل آمد برم وز جسم جانم میرود
ای بیوفا تاکی جفا ،کزتن روانم میرود
روزی که دل‌شد ازبرم ، شادی مبدل‌شد بغم
اینك چه سازم چونکه‌آن سرو روانم‌میرود
یکدم نبردی برزبان ، نام من‌ای نامهربان
دانی‌که با آه وفغان وقت و زمانم میرود

۴۷ ـ امام

آقا امام سدهی فرزند مرحوم حاج میر سید علی فروشانی از فضلاء

حوزه‌علمیه قم واز علماء سده‌بشمار میرود متجاوز از٥٥سال ازسن ایشان میگذرد و گاهی شعر میگوید در تاریخ فوت مرحوم آقا سید صدرالدین صدراصفهانی طاب ثراه گوید :

بکت یا سماء المجد یا فلك الفخر — علیك نجوم العلم و الانجم الزهر
فقد ناك یا بدر الغیاهب فی‌الدجی — افی اللیله الظلماء یقفی علی البدر
فقد ناك فقد العین انسا نها و قد — ترکت لنا قلباً کحب علی جمر
مخبوك فی محناك یامشرق‌الهدی — تلاء لاء للاخلاق والعلم و البشر
(فیا عجباً والشمس بالفجرتطلع — ونحن‌فقدنا الشمس فی‌مطلع‌الفجر)

تا اینجا که گوید

و اذغاب بدر الصدر قلت مورخاً — فاصبح‌الخلد باهی مقدم الصدر

۱۳۷۳ قمری

٤٨ ـ امامی

مرحوم حاج سید محمد باقرفرزند مرحوم آقا سید محمد جواد امام جمعه شهرکرد. خود و پدراز علمای با فضل و تقوای چهار محال بوده و فامیل آنها ریاست علمی آن‌نواحی را در دست دارند . در موطن خود و اصفهان تحصیلات خویش را بپایان رسانیده و پس از برگشت بمولد خود مرجع احکام شرعی و محل حل و فصل دعاوی می‌بود د ر حدود سال ۱۳۰۰قمری‌متولد و در ۱۳٦۷ قمری در اصفهان‌وفات یافته و جنازه‌ایشان بشهرکرد حمل و در دامنه تل امامیه که از مستحدثات خود ایشان می‌باشد مدفون‌گردید . در نظم و نثر عربی‌و فارسی مهارت داشته دیوان اشعا ری دارد ، در اول معصوم تخلص مـی‌نمود وبعداً که نام فامیل امامی گـرفت تخلص خود را امامی قرار داد . تألیفات و آثارش علاوه بر دیوان‌اشعار مثنوی است در شرح حدیث حقیقت که کمیل از حضرت امیر(ع)سئوال کرد « ما الحقیقه » و حضرت در جواب او بیاناتی فرمود .

ازاشعار آن مرحوم مدیحه‌ایست که در شب جمعه نیمه شعبا ن بمناسبت تولد حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه سروده‌اند:

ای مجلسیان مژده که این ماه براتست — یك بوسه مرا از لب آن ماه براتست
درعالم اگر آب حیات ازظلمات است — زلفت ظلمات است ولبت آب حیاتست
تو پیل سواری و من ازاسب پیاده — فرزین چکنم شاه ز رخسار تو ماتست
ای صاحب خرمن نظری سوی گدا کن — کاین سائل محروم سزاوار زکوة است
گر خسرو شیرین لب شکردهن من — گو ید سخنی تلخ نکوتر زنباتست
زهراست رقیب ار بدهد شهد ولیکن — محبوب اگر زهر دهد عذب فراتست
مردم به مه نو صلوات ار بفرستند — من بدر تو بینم که سزای صلواتست
محراب دو ابروی ترا قبله نمودم — هرقبله که جز آن طلبم لات ومناتست
جز عشق ومحبت نبود راه نجاتی — حقا بحقیقت که همین راه نجاتست
تفسیر شهاب قبس عشق ز موسی — میپرس که سرگشته چومن درفلواتست
گویند امامی مسرا شعر گناه است — گویم که بفتوای من اینها حسناتست

کاشکی

کاش اندر دار هستی هیچ دیاری نبود — یا اگر میبود کس را با کسی کاری نبود
کاشکی امروز را فردا نبودی درعقب — یا زروز واپسین پوشیده اسراری نبود
کاشکی بودی طبیب حاذق عیسی دمی — یا اسیر رنج ومحنت هیچ بیماری نبود
کاشکی مردم سراسر بخرد ودانا بدند — یا که نادان را زدانا پیروی عاری نبود
کاشکی مردم امامی جمله الفت داشتند — یا بکلفت هیچکس را بر کسی باری نبود

۴۹ - امامی



آقای حسین امامی اردستانی در ۱۲۹۴ خورشیدی در اردستان متولد شده تحصیلات ابتدائی ومتوسطه را دراردستان و اصفهان بپایان رسانیده و از سال ۱۳۱٦ خورشیدی بخدمت فرهنك وارد شده و ازدبیران خوب وکار آزموده فرهنك اردستان میباشد. دارای طبع شعرروانی است گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است :

تو ناوك مژه بر دیده قمر زده ای
قسم بشهد لبت طعنه برشکر زده ای

اگر شکار نگیری تو ای پرستوی زلف — بمور خال رخش از چه بال و پر زده‌ای
سیاه خط تو بهمراهی سکندر خال — بگرد چشمه حیوان چه خوب سر زده‌ای
در آب، آتش لرزان کسی ندیده ولی — تو خوی چو آب بر خسار شعله در زده‌ای
فتاده عکس عقیقی در آنگلوی سفید — مگر که تکمه سرخ از عقیق بر زده‌ای
فشاند زلف طلائی بشمس رخ، یعنی — بدین شعاع کم ایشمس از چه سر زده‌ای
اگر معلم عشقی (امامی) از چه سبب — بجرم ناز بر این سرو کاشمر زده‌ای

☆ ☆ ☆

گره ز زلف لیلی چو بدست شانه وا شد — دل ما توان مجنون ز سلاسلی رها شد
بنشین چو گل زمانی بمیان سبزه شاید — بنشیند این قیامت که ز قامتت بپا شد
بدهان پسته تو نمکی خدا فشانده — زند آن نمك بچشمم که برای دل دوا شد
چه مقدر است یارب که هر آنچه نامرادی — بزمانه یاد دادی همگی نصیب ما شد
سر زلف زیر پستان چو بزیر گوی چوگان — دل من ز دیدن آن بخدا گریز پا شد
ز (امام) مه جمالی بربوده دل بخالی — زده شکل دل هلالی که مر این شعار ما شد

☆☆☆

صبح کز خانه برون میرود آن چشم سیاه — گویم ای ماه براین حسن تو ماشاءالله
سرخی گونه رسیده است بدان سبزه خط — آتش افتاده ندانم زچه در مهر گیاه
بر در چاه زنخدان تو کز دل شده پر — هست خالی چو یکی سنك سیه بر در چاه
دل ز چال لبت آورد شکایت بزنخ — ابله از چال برون آمد و افتاد بچاه
با خط سبز لبت حسن تو صادر فرمود — حکم قتل من و چشمان تو بودند گواه
افسر چشم تو نازم که زفرمانده عقل — نکند شور و فرستد بدلم ناز سپاه
دزدی بوسه از آنلب چو شکر شیرینست — غالباً گرچه شود تلخ بیك تیر نگاه
دل زتیر مژه از چشم بابرو رو کرد — برده بیچاره سرگشته بشمشیر پناه

دوستی امروز ما

با هیچکسی دومغز در پوست مباش — یعنی که بدیدگان خود دوست مباش
چون شیشه دوستی بموئی بسته است — پابند برشته‌ای که چون موست مباش

٥٠ ـ امامی

آقای سید کمال‌الدین امامی تهفرخی پیرمردی شصت ساله وازمالکین و زارعین میباشد دیوانی دارد حاوی انواع شعر از غزل و قصیده ورباعی و غیره ؛ از اوست :

در دل سخت چوسنگت آه را تاثیر نیست
عقل را در وادی عشقت دگر تدبیر نیست
نازم آن صیادی چشمت که هر دم از نگاه
نیست درپایش کسی کافتاده چون‌نخجیر نیست
قصد خونریزی من داری ز ابرو تیغ گیر
همچو تیغ ابرویت خونریزتر شمشیر نیست
شد دل دیوانـه در زنجیر زلفت پای بند
چاره دیوانه چیزی جز غل و زنجیر نیست
عاشق ار هستی امامـی با غم هجران بساز
خامه را در شرح هجران قدرت تحریر نیست

☆☆☆

دل در غم جانا نه می‌سوزد ومیسازد سرگشته و دیوانه میسوزد ومیسازد
اندر خم‌گیسویش بیچاره دل زارم در خا نه بیگانه میسوزد و میسازد

٥١ ـ امامی

آقای‌محمد علی امامی نائینی‌درسال١٣٠٦ خورشیدی در نائین‌متولد شده درمولد خود و اصفهان‌تحصیلات ابتدائی و متوسطه را بپایان‌رسانیده از سال١٣٢٤ خورشیدی واردخدمت فرهنك شده از آموزگاران خوب[1]و با ایمان اصفهان است ازاشعاراوست:



بازگل وسبزه بهم ریختند
سوسن وسنبل بهم آمیختند
نیلفر وسرو نگه کن که‌چون
لیلی و مجبون بهم آمیختند
تا بن عشق کهن ازنونهند

گل بچمن خیمه ز دیبا زده — خیمه زیبنده زیبا زده
از پی عاشق کشی ودلبری — دامن پا چین همه بالا زده
جلوه گری خوبان، اینسان کنند

دوش شنیدم که صبا گفت هی — خیز و بنه در صف عشاق پی
خرقه بینداز و قدم نه بباغ — ریخت خدا در قدح لاله می
مرد خردمند نخسبد نژند

لاله نبینی که زهم وا شده — شاخ پر از عقد ثریا شده
بسکه سحر ریخته شبنم بدشت — سبزه پر ازلؤلؤ لالا شده
غمزه کند زیر لباس پرند

منکه بجز عشق ندارم پناه — جزسوی دلدار ندارم نگاه
منکه به تقوی زده‌ام پشت پا — جز ره رندی نروم هیچراه
از چه به خویشم نپذیرفته اند

گاه بخودگویم دل‌شاد کن — ترك غم و ناله وفریاد کن
جنبش ایران نگروجوششش — یاد کن آینده آن یاد کن
شوق کن و پای بکوب و بخند

کن نظری ساحت فرهنك‌را — عقده نما از دل غمدیده وا
مدرسه هابین‌شده هرسو بپا — خیل محصل بنگر هر کجا
شاغل تحصیل و فرا گیر پند

جانب دانشکده ها کن نظر — پاك کن از اشك تأثر بصر
سوی جوانان وطن کن‌نگاه — جمله برازنده و صاحب هنر
عالم و با معرفت و هوشمند

ملت ما میکند ازخود دفاع — با نظر قاطع وروح شجاع
کوکب اقبال ملل سر زند — از افق فکرت هر اجتماع
کشور ما را بود اختر بلند

ملت ما زنده و پاینده باد — کشور ایران کهن زنده باد
اختر خوشبختی ایرانیان — تا بابد طالع و تابنده باد

٥٢ - امامی

محمد سعید امامی فردی نائینی فرزند مرحوم میرزا محمد حسین امامی از خاندان امام جمعه نائین (فرزند حاج عبد المحمد بن میرزا علی اکبر بن حاج میرزا مغیث بن حاج میرزا زین العابدین) درسال ۱۲۸۵ خورشیدی متولد شده و در نائین در دارالتربیه پدرش مقدمات را فرا گرفته و بعداً نیز کمی تحصیل کرده واز اوان جوانی وارد خدمت فرهنك شده مدتها در سده مارپین اصفهان مدیر دبستان و نماینده



فرهنك بوده و در هما نجادر آذرماه سال ۱۳۲۹ خورشیدی وفات یافته و مدفون شد گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسرود از آنجمله است :

یارب تو کریمی و رحیمی و غفور — تو داد رسی همیشه در کل امور
غیر تو بدرگه که رو آرم من — زیرا تو خطا بخشی حتی ته گور

☆☆☆

عمرم ببطالت و جهالت طی شد — در روز ازل مرکب عقلم پی شد
هرچندکه روزوماه وسالم بگذشت — بیهوده بلا ثمر به یکدم هی شد

☆☆☆

گویند بحشر داوری خواهی کرد — از بطن زمین مرا برون خواهی کرد
من دست زنم دا من حیدر گیرم — حاشا که دگرمرا زبون خواهی کرد

☆☆☆

ازدیده حق بین نظری کردم دوش — بر ساحت گلزار و خم باده فروش
هر بیخ گل از چهره یاری دیدم — وز کوزه خم هزار جانان بخروش

☆☆☆

فردی همه شب زعشق تو گریانست　　جان و دل او بآتش بریانست
این اخگر شعله ور بسوزد او را　　جاناکه ورا سوزش بی پایانست

٥٣ ـ امید

کاظم امید از معاصرین است در استقبال از قطعه نائل گوید :

چیست دانی شیوه مردان راه　　در جهان رسم وفا آموختن
رستن از بیش و کم این خاکدان　　دوستانی بهر خود اندوختن
با غم و رنج زمانه ساختن　　در ره جانانه جانرا سوختن
کینه بد خواه بستردن ز دل　　مهریاران در درون افروختن
لب فرو بستن زنیك وزشت خلق　　دیده بررخسار یاران دوختن
ورنه جز محنت نمیآرد ببار　　دشمنی و آز و کینه توختن
تانگردی آدمی بی حاصل است　　علم و فضل عالمی آموختن

٥٤ ـ امید

میرزا هاشم از شعراء قدیمی اصفهان واز اعضاء انجمن ادبی کیداست اشعارش در مجله دانشکده در دوره اول بطبع میرسید د ر دانشنامه نیز ذکری از او شده از اشعار اوست :

غم تو دارم وزین غم مرا دلی شاد است
اسیر بند تو از هرچه هست آزاد است
گمان مبر که دگر همچنان تو مادر دهر
بدین لطافت وخوبی در این جهان زاد است
به پیش روی تو بی نور، ماه وخورشید است
به پیش قد تو کوتاه ، سرو وشمشاد است

سرو کجا میرسد بدان قدوقامت　　در بر آن سرو قد رشك قیامت
پیش قد تو کنایتیست قیامت　　هست قیامت ز قامت توعلامت
جای بود گر ملامتش بنمایند　　آنکه بردجان براه عشق سلامت
دیده که بیند بغیر روی تودیگر　　تا بقیامت بریزد اشك ندامت

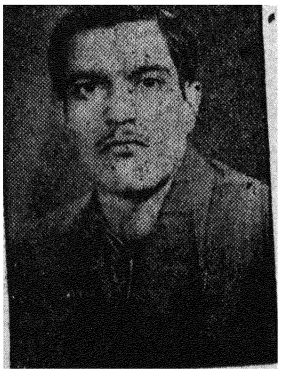
آنکه بود پیشوای خلق جهانی — چون نه سزاوار باشدش به امامت
ماه بگردون بتاب از آن رخ زیبا — سرو ببستان خجل از آن قد و قامت
زنده کنی کشتگان عشق رخترا — چون به کشائی لبان خود بکرامت

☆❀☆

ریخت بیك غمزه خون خلق که گوئی — دجله برش کمترك ز شاخ حجامت
آنکه بود بر امید وصل توروزی — آتش هجران براوست برد سلامت
آنکه برخ ماه باشدش به کنایت — آنکه بقد سرو آمدش به علامت
گاه نماید قبای معجزه در بر — گاه بسر می نهد کلاه کرامت
سر که نباشد امید در ره جانان — چون بتوان گفت باشدش بسلامت

٥٥ ـ انسی

محمد حسین مستحسن فرزند مرحوم محمد مهدی متخلص به انسی



در سال ۱۳۰۱ خورشیدی در اصفهان متولد شده تا کلاس سوم متوسطه تحصیل کرده بعداً تحصیل معاش رامقدم بتکمیل معلومات دانسته بکسب مشغول شد از شعراء انجمن ادبی پروانه است از اشعار اوست :

غزل

هر نفس زلف پریشان تو آمد یادم
از پریشانی دل شد بفلك فریادم

آنچه استاد بیاموخت مرادر ره دین — کفر زلف تو صنم برد همه از یادم
قامت لاله رخسار تو ای سروسهی — کرد فارغ ز تماشای گل و شمشادم
نیم جانی بفراق تو مرا بیش نبود — آنهم از شوق وصال رخت از کف دادم

ذرهٔ در نظرم جلوه نماید خورشید
تا چو انسی بمه روی تو دل بنهادم

☆☆☆

مردم دیده من تا برخت مایل شد　　منعکس نقش جمال تو بلوح دل شد
بجز از مهر تو چشم از همه عالم بستم　　تا بثابت قدمی کام دلم حاصل شد
بوصال تو رسد با غم هجرا ن هیهات
هر که از خویش چو انسی نفسی غافل شد

٥٦ ـ انصاری

فضل الله انصاری فرزند شکرالله خان از جوانان حساس اصفهان است دارای طبعی موزون میباشد در فن شعر گرچه از مبتدیان بشمار میرود اما اشعارش روان و دارای مضامین نیکوست از اوست :



مرا گر ز فراقت بتا توانی نیست
ز بسکه دل ز غمت ناله کرد و دیده گریست
گرفتم این که مرا عمر نوح بخشیدند
چو نیست حاصل من وصل یار فایده چیست
شبی اگر گذری افتدت بملك دلم
بحیرت آئی و پرسی که اینخرابه ز کیست

☆☆☆

مرغ دل دانه خال تو چو بر سینه بدید　　بال بگشود و بدانسوی سراسیمه پرید
دانه بر چید و گرفتار سر زلف شد　　چکند مرغك بیچاره دگر دام ندید

☆☆☆

درون سینه دلم گم شده که دزدیده　　تو پاسبانی آن مینمودی ای دیده
بداد گاه محبت بپیش قاضی عشق　　کنم شکایت از این پاسبان خسبیده
کجا توان بکه گفتن که پاسبان این بار　　رفیق قافله و یار دزد گردیده

☆☆☆

ز تیر غمزه ات آنکسکه دل سپر نکند　　بکارزار غمت دفع صد خطر نکند
و کردهٔ چو دل از سنك قطرهٔ اشکم　　عجب نباشد اگر در دلت اثر نکند

نموده ازقفس سینه مرغ دل پرواز　　خوشم که‌جز سر کوی‌تو‌وی‌سفر نکند
نباشدعاشق‌روی‌تو آنکه‌درشب‌هجر　　ز گریه دامن صحرا پراز گهر نکند
نهفته دانه خالش بزیرزلف چودام　　ولیك مرغ دلم زین بلا حذر نکند

مقام کرده سر کوی یار انصاری
گدای عشق‌بدون کرم گذر نکند

٥٧ ـ انصاری

مرحوم آقا میرزاعیسی شیخ الانصار در سال ١٢٧٣قمری تولد ودر ٢٢محرم‌سال ١٣٦٠قمری‌وفات یافته درتخت‌فولاددر تکیه میرزا ابوا لمعالی مدفون شد وی از اعضاء محترم و اساتید انجمن ادبی مرحوم شیدا بود . در کلیه فنون نظم خصوصاً غزل مهارت کامل داشت کتب چندی تألیف فرموده از آنجمله است : ١ـ انشاء جدید ٢ ـ خلاصة اللغة ٣ـ دیوان اشعار وغیره از اشعاراوست :

در زلف خود مده ره ، هر صبحدم صبا را
زین بیشتر ملرزان ، قلب فکار ما را
عکس جمال ساقی ؛ در جام ماچه افتاد
بشکست قدر وشوکت ، جام جهان نما را
در جهرهٔ نکویان ؛ پیداست صنع یزدان
آری ز خوب رویان ؛ بین صنع کبریا را
یارب اگر نباشد ؛ بر عاشقان گناهی
این سان چرا بسوزند ، در عشق مبتلا را
گم گشتگان عشقیم ، در وادی تحیر
کو قایدی که‌گیرد ، زین ورطه دست مارا
آنجا که عشق تابد ، عقل سبك چه سازد
در پیشگاه سلطان ، کی ره بود گدا را
هر شب بیاد آرم ، محراب ابروی او
از مرغ می‌گشایم ، بال و پر دعا را

از جور او ننالم ، بـا کس غمش نگویـم
ترسم مباد بـر من ، کمتر کند جفا را
غیر ازرضا و تسلیم ، خود چاره ای نباشد
در پیش حکم تقدیر ، تسلیم شو قضا را
در پیش بینی آموز ، این رسم وره ز اعمی
کو جای گا م بنهد ؛ اول قـدم عصـا را
انصاریا ازاین پس ، بیگانگی زخود کن
شاید که باز بینی ، دیدار آشنا را

☆☆☆

هرکه ازرسمو رموز عاشقی آگـاه نیست
در درون حـلقه عشا ق او را راه نیست
اعمی از دیدار حسن تو ندارد بهره‌ای
منکر عشق از طریق معرفت آگاه نیست
بر د ر میخا نـه هرکس را نبا شد آبرو
هرکه از روی ارادت خاك آن درگاه نیست
گر بگویم مهر روی دلفروزت را چـه ماه
این فروغ و جلوه و تابندگی در ماه نیست
خلوت اهل صفا بنگر که اند ر بزم ا نس
از محبت فرق د ر بین گدا و شا ه نیست
نیست غیر از جلوه حسن تو اندر دیده ای
درکنشت وکعبه جز ذکر تو درافواه نیست
جز فراق یا ر د ر دل آتش جا نسوز نه
جز غمت د ر سینه ما را شعله جانکا ه نیست
عاقبت چیند ثمر زان قـامت نخل بلند
در طلب هرکس که دست همتش کوتاه نیست
زان گرانباری که از عشق تومارا دردل است
کوه را مقدا ر پیش من چه پر کاه نیست

از کرم برخوشه چینان رحمتی بنما مگر
خرمن حسن تورا پروا زبرق آه نیست

زاهد مغرور از اعمال سالوس و ریا
طاعتی گر مینما ید قصد او لله نیست

پاك کن از لوح دل انصاریا زنك ملال
دور ایامت اگر بر وفق خاطر خواه نیست

مخزن اسرار حق و آیت کبری علی است
علت ایجاد عالم غیر سر الله نیست

۵۸ - انواری

میرزا ابراهیم انواری فرزند مرحوم حاج ملا عبدالکریم سودائی دستگردی است از اطباء قدیمی و معروف اصفهان بشمار میرود



درجمادی الاولی سال ۱۳۰۹ قمری در قریه دستگرد خیار متولد شده در مدارس قدیم اصفهان و نزد اساتید زمان تحصیلات خویش را بانجام رسانیده در بین اساتید ایشان باید نام مرحوم حکیم فرزانه آقا شیخ اسدالله قمشه‌ای متخلص بدیوانه و مرحوم حاج میرزا محمد باقر حکیمباشی و صدر الاطباء و میرزا محمود حافظ الصحه را نام برد . انواری شعر را جهت رفع خستگی از کار های روزانه انتخاب کرده و برای تسلی آلام خود در پناه شعر و ادب میرود. کتب چندی بنظم و نثر تالیف کرده است از آنجمله ۱۰ - حفظ الصحه دو هزار بیت ۲- هفت دام مالك - از اشعار اوست :

درمذمت احتکار

چون اینزمانه دون صفت و سفله پرور است
زین سفله پروریست جهان محشر خر است

هر فرقه فکر غارت یك فرقه دیگر
خر کی چنین فسار گسسته است وخود سر است
پا بند کیش و دین و امانت چو نیستند
اعمالشان تمام سزاوار کیفر است
کاسب حبیب حق بود اما نه این گروه
تاجر بنام لیك ز هر دزد بد تر است
کالا و رزق خلق نموده است احتکار
نزد رسول ملحد و ملعون و ابتر است
چون زین عمل سبب شده بر قتل نفس ها
بر صدق وحی من قتل النفس مظهراست
مفتی ز مکر و حیله بگسترده دام صید
غافل ز دادگستری حی داور است
عمال کل و جزء ادارات سر بسر
منظورشان چپاول اشخاص مضطر است
خون در عروق جمله شده فاسد این زمان
یکتا علاج تیغ امام مظفر است
انوار یا ز ذم خلایق به بند لب
هنگام امتحان همه کس از تو بهتر است
مسئول حفظ صحت مردم شدی ز عجب
غفلت اگر کنی ز گناهان اکبر است

☆ ☆ ☆

آتش جنك

ز آتش حرص وجهانگیری سلطانی چند — قاع صفصف شده معموره وسامانی چند
مالك از آز وطمع آتش اینجنك افروخت — تا که ویرانه کند خانه دهقانی چند
ز آتش جنك نمودند ممالك ویران — مانده از شر بشر خانه ویرانی چند
بسکه شد کشته جوان در صف میدان نبرد — لجه خون شده صحرا و بیابانی چند
ای بسا طفل که درمهد بجای پستان — کام او دوخته از ناوك پیکانی چند

جمع اطفال پدر کشته بمردند ازجوع خونجگر گشت زغم مادر گریانی چند
مادران داغ بدل مویه کنان موی کنان گرد هم حلقه زده موی پریشانی چند
پنجه آلوده بخون می نکند گرگ از گرگ زچه خونخوار بشر کشته بمیدانی چند
سبع وحشی درنده بغاری خسبد جوف یك لانه خزد حیه وثعبانی چند
ازچه رو اشرف مخلوق بتسخیر جهان همچو گرگی بدرد پیکر انسانی چند
قلب مستعمره جوساخت بشررا نابود از پی بردگی ملت نادانی چند
یك طرفدار غنی واندگری یارضعیف هست اغفال صلیبی بمسلمانی چند
معنی علم وتمدن اگر آدم کشی است جوچو مجنون دد ودامی به بیابانی چند
بمثل برف بودظالم ومظلوم چو کوه زآه خود محو کند برفی وبارانی چند
دایه دلسوز تر ازمادر وجای پستان میمکد خون تن خلق ز شریانی چند

حق بود تلخ فرو بند زبان انواری
مشت خود رنجه مکن زآهن وسندانی چند

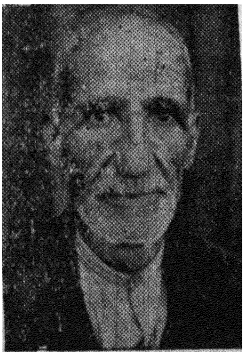
۵۹ ـ اوژن

آقای سرهنك ابوالفتح اوژن فرزند مرحوم هادی خان فرزند رضا قلیخان ایلبگی بختیاری سابقاً بهمین مناسبت ایلبك معروف بوده و بعداً نام فامیلی خویش را عوض کرد در سال ۱۳۲۴ قمری در چهار محال بختیاری متولد گردیده تحصیلات خویش را در مولدخودواصفهان وطهران بپایان رسانیده از سال ۱۳۱۲ وارد دانشکده افسری شده و پس از دو سال بدرجه ستوان دومی ارتش مفتخر گردید. در طول خدمت سربازی خویش در شهر های تبریز و اصفهان و طهران و خوزستان انجام وظیفه نموده است بمناسبت علاقه ای که بسر زمین پدران خویش داشته از یك طرف و عشق بشعر و ادب از طرف دیگر درصدد جمع آوری تذکره ای از شعرای چهار محال و بختیاری برآمده و آن را بانجام رسانیده طبع ومنتشر ساخت که از منابع کتاب حاضر بشمار میرود البته با نبودن وسایل کافی جهت تحقیق و مطالعه در آن اشتباهاتی نا چیز روی داده که در مقابل اهمیت تألیف، این نقایص جزئی و غیر قابل اهمیت است (یکی از

موارد اشتباه که بعداًدرچند محل ذکر خواهد شدیکی تطبیق سال شمسی و قمری است که در تمام جاها تفاوت آن را چهل سال حساب کرده اند وشاید این اشتباه از خود شعرا باشد) از تألیفات ایشان بطوریکه خود درآخر تذکره شعرا می‌نویسد : ۱ ـ قصه زمستانی ۲ ـ طوفان ۳ ـدو جوان ٤ـ همانکه دلت میخواهد از افسانه های شکسپیر بفارسی ترجمه و چاپ شده است دیگر از تالیفات ایشان : ٥ ـ کتابی بنام خاطرات گذشته ٦ـ داستان ماهرخ وماهیار بطبع نرسیده قبلامحزون تخلص میکرده واکنون نام‌فامیلی خویش را تخلص قرارداده است‌از اشعار اوست :

هر که آمددر جهان یك‌چندروزی بودو رفت
آنهم‌آخراز تحسر
پاك وبی‌غل‌وغش‌آمد از عدم اندروجود
لیکن‌آخرداغ خود باگنه آلود و رفت
چشم خودرا برفروغ حیرت افزای فلك
همچو حمربا ازتحیر ساعتی بگشود ورفت
غنچه آسا در گلستان زمانه لحظه‌ای
خنده بر ناپایداری جهان بنمود و رفت
اوژن افسرده دل هم‌آمد و در این کتاب
چند سطری برسطور دیگران افزود ورفت

٦٠ ـ اهتمام



حسن اهتمام فرزند غلامحسین‌درسال۱۲۹۸ قمری هجری در قریه رهنان (رنان) ازبلوك ماربین اصفهان‌متولدشده‌تحصیلات مقدماتی‌خودرا در مکاتب قدیم بانجام رسانیده بعداً در اصفهان مدتی‌درمدرسه‌چهارباغ‌ساکن گردیده‌وبتحصیل‌صرف ونحو وغیره اشتغال‌جست. در اوائل مشروطیت به عراق‌عرب رفته زمانی‌نزد آخوند خراسانی‌زیسته

پس از فوت او باصفهان مراجعت وترك تحصیل نموده بصنعت گرائیده مسافرتی بجنوب ایران و از آنجا بهندوستان کرده در اوائل جنگ بین المللی اول مراجعت بایران کرده وبعد از مدتی باصفهان وارد و تا کنون در این شهر ساکن میباشد. گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است:

دوش پیری در نظرشد جلوه گر — مهر رویش زد درون دل شرر
به‌چه پیری‌سرخوش وروشن‌ضمیر — چهره روشن تر ز خورشید منیر
مرغ دل‌شد در کمندش چون مقیم — سرخود گفتم بدو بی ترس و بیم
گفتمش چون بیخبر بردی دلم — پس ز رحمت کن تو حل مشکلم
چون‌که تو بسر کشور معنی دری — بلکه بر پیر خرد هم رهبری
پرسشم کن‌گوش و گو برمن‌زچیست — هستی خود هرچه جویم هیچ‌نیست
گفت حرف نیستی هر گز مگو — غیر هستی در وجود خود مجو
معرفت در تو بجو ید هستیت — هم زسر بیرون کند سر مستیت
چون ز نور معرفت سر زنده شد — نه فلك در خدمت تو بنده شد
چون توهم جز وی زهست مطلقی — کم کمك بینی بد و هم ملحقی
گفتمش‌گشتی چو بر دردم طبیب — پس بگو بر من ره کوی حبیب
در طریق معرفت من گمرهم — سر نگون غفلت نموده در چهم
بین ز دیده بر رخم خون جگر — پس زلطف خود دمی برمن‌نگر
یك رهم در معرفت تعلیم کن — هستیم در دست خود تسلیم کن
گفت هین بر تو زمن یکحرف‌بس — گر بود در محفل فکر توکس
گر زغیر دوست پوشی‌چشم‌خویش — میشود سهل پسیر ت ره ز پیش
و ر بود رویت بمخلوق زمن — دفترت شد بی الف چون شعر من
لفظ کوشش گرمعرب شد صحیح — میشود روشن تخلص بس صحیح

٦١ - ایزد پناه

امان الله سهرابی بختیاری از محترمین بختیاری است در سال ١٣٠٥ قمری در چهار محال متولد و تاکنون در قریه نصیر آبادساکن و بامر زراعت مشغولست بزبان محلی اشعار زیادی سروده و الحق داد

سخن داده است از اشعار فارسی اوست

از بهر گنج چند بری رنج ای حریص
وز بهر مال چند کشی سختی و عذاب
قارون اگر شوی نبری هیچ بهره ای
جز پوششی و خورد و خوراکی و نان و آب
داروی درد حرص بگیر از طبیب عشق
تا زین سپس شتاب کنی در ره صواب

۶۲ - ایمن

مرحوم آقا سید محمد رضا میر دامادی سدهی فرزند مرحوم حاج میرزا محمود طبیب سدهی از ابتداء جوانی بکسب کمالات و فضائل اشتغال جسته، وپس ازاندکی تحصیل بخراسان مسافرت نموده و در آنجا سکونت اختیار کرد. درسال ۱۳۰۰ خورشیدی متولد و در فروردین ۱۳۳۳ خورشیدی(رجب ۱۳۷۲ قمری) در مشهد وفات یافت وهمانجا مدفون شد. از اشعار اوست :

توحید

ای هر چه جز خیال تو بیهوده وهبا — وی هرچه غیر وصل تو بی مایه و بها
ای نه سپهر یکسره رمزیت ازقلم — وی ازمدار صنع تو یکنقطه ماسوا
بیمهر تو شهنشه اگر هست تیره روز — با مهر تو مؤید ومنصور اگر گدا
بیگانه گشت وازهمه برتافت رویمهر — هردل که شد بکوی وفای تو آشنا
کس را بغیر ذات تو تحمید چون سزد — یا آنکه جز سپاس تو هشتن کراسزا
کی جز تو داد این عظمت بر رواق چرخ — یاجز توزد که برسر مه تاج ازسها
خورشید را که شاهی انجم مسلم است — بردوش اوست غاشیهٔ بندگی تو را
سبحان آنکه ذات شریفش زوصف کون — یکسر بود منزه و یکسر بود جدا
جز او مسلم است کرا ملکت قدیم — یا غیر او ست خاص که دیباچه بقا
مائیم وممکنات دیگر کس بهر نفس — هستیم لا علاج پذیرنده بقا
ای آنکه عقل گشته بتأیید حکم تو — در ساحت وجود بدینگونه مقتدا

زنك غم تو صیقل آئینه قلوب — یاد تو مونس دل افتادگان ز پا
قد ابد بپیش بقای تو سخت پست — کوتاه پیش قامت معنی تو ثنا
هم اطلس سپهر زلطف توخرقه‌ای — هم بر در جلال تو نه چرخ حلقه‌ها
چون گویم ایکریم که اندرحریم عشق — ماندند ما ت معرفتت جمله انبیا
زان هرصباح **دل علی ذاته بذات** — در پیشگاه قدس توفرمود مرتضی
من کیستم که تا بگشایم به حمد تو — لب جز بشکر باز نمایم گه دعا
ختم سخن کنم که بس اینگفته‌های هیچ — نزد خرد بدرگه توهست نا روا
ای آنکه نیست درخور میزان رحمتت — ز آینده و گذشته ایجاد جرم ما
می بخش بی رضای توشدعمرم ارتلف — یا غافر الذنوب و یا سامع الد عا
جز ذیل رحمت تو که خلاق عالمی — بردامن که دست زنم وقت التجا
با این سیاه روئی واعمال زشت خویش — روی امید سوی که سازیم ودر کجا

ایمن بغیر سایه دیـوار رحمتت
جوید نه ملجاء دگراندرصف جزا

فی نعت خاتم النبیین ورحمة للعالمین محمد صلی الله علیه و آله و سلم

هرکه نشد تشنه زلال محمد — کی خورد از سفرهٔ نوال محمد
خضرصفت جاودان بماند و باقی — هرکه شود تشنه زلال محمد
زیبد اگر سروری کندوجهانرا — آنکه نجوید بجز جمال محمد
خودشود افزون هزار بار زخورشید — ذره بدل بندد ار خیال محمد
سایه از آن روند اشت تا که بعالم — کس نتواند زند مثا ل محمد
یافت شب قدر قدر از آنکه شد از جان — عاشق یکرنك بر بلال محمد
مشك ختن یافت منزلت که همیکرد — کسب سیاهی زموی وخال محمد
قصد خداوند زآفرینش امکان — غیر محمد نبود و آل محمد

ایمن از آفتاب حشرش غم نیست
تا که بود سایه جلال محمد

درخراسان در زمان تشرف بآستان حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا علیهما السلام گفته است

من آن رندم که بلبل‌وار دایم مست وشیدایم
بشوق وصل روی گل دمادم گرم غوغایم
من آن پروانه ام کز شعله شمع رخ جانان
همی میسوزم و زین‌سوختن هم‌نیست پروایم
منم آن‌عاشق یکرنك کاندر جسم وجان‌چیزی
بجز مهرش ندارم‌گر که بشکافند اعضایم
من‌شوریده دل درشکراین‌نعمت‌چنان کوشم
که ساقی ازل ازخم مهرش داد صهبایم
بمقراض غمش تا لام الف‌لا وار ببریدم
ز هستی زانسبب از جان برآمد بانك‌الایم
تفاخرها بسی بر هر دو عالم زیبدم ازآن
که شاه طوس را من بنده واوهست‌مولایم
بدم‌یك‌قطره لیکن تا بخاك درگهش واصل
شدم نبود عجب گرگویمت امروز دریایم
علی موسی الرضا شاهنشه اورنك او ادنی
که با مهرش‌چه باك ارعالمی باشنداعدایم
بسر تاج ولایش دارم و در دل وفای او
ازاین روبا یکی دم عیسی‌آسا ساخت‌احیایم
بظاهر گرحقیر و مضطرب ؛ زار وپریشانم
ولی در باطن از لطفش ز سر تا پامصفایم
بدم زین پیش دل دردی واو بنمودعلاج‌من
طبیبم ار نمی‌بود او که میکردی مداوایم
بجز مهر و ولای مرتضی و آل پاك او
ببازار دو عالم باکسی خودنیست سودایم
خدا را مدعی منگر مرا در ظاهراز آن رو
که صورت‌گر ندارم ازکرم بنموده معنایم

عجب نبود ابا مهرو ولای حضرت ثامن(ع)
شود ایمن شب یلدا بدل برصبح اضحا یم

۶۳ ـ باقر

باقر آل ابراهیم فرزند مرحوم ملا محمد ابراهیم شهرکردی است در سال ۱۳۲۳ قمری در شهرکرد متولدگردیده در مولد خود و اصفهان تحصیلات قدیمه خویش را بپایان رسانیده در ضمن بتحصیل علوم جدید نیز اشتغال یافته در اصفهان وطهران بتکمیل آن کوشیده بالاخره موفق به اخذلیسانس درر شته ادبیات گردیده وبعدأدوره دکترای ادبیات رانیزطی کردو موفق باخذ دکترای ادبیات شد . اکنون درطهران ساکن وبشغل دبیری اشتغال دارد ویکی از دانشمند ترین و فاضلترین دبیران وزارت فرهنك میباشد گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسراید از اوست :

زان شعله عشقی که من افروخته بودم — گر اشك نبد حایل من سوخته بودم
خود سوختم ودم نزدم هیچ دمی را — کاین عشق ز پروانه من آموخته بودم
دادم بره عشق تو ازجان ودل خویش — سرمایه یك عمر که اندوخته بودم
سودای مرا بین که خریدم ز تو آنرا — کزروز ازل من بتو بفروخته بودم
صدشکر که درعشق باندام من افتاد — آن جامه که برقامت خود دوخته بودم
در وادی سینای دل از نورتجلی — من دوش شهاب قبس افروخته بودم

☆☆☆

صنما زحمت بسیار کشم — تا تو را در پس دیوار کشم
دست در گردن و زلفت فکنم — نازت ای دلبر عیار کشم
بوسه گیرم ز لب شیرینت — شکر از لعل شکر بار کشم
گاز گیرم دهن تنك تو را — قند از آن تنك شکر بار کشم
اینقدر ناز کشم تا که تو را — من ز انکار به اقرار کشم

☆☆☆

قلم

میدهد شرح غم هجران قلم — درد دل را میکند درمان قلم

فاش میسازد قلم اسرار ما — مشکل ما را کند آسان قلم
فکر بی پایان مرد خسته را — میدهد در یکزمان پایان قلم
آنچه میدانی ز خاطر میرود — ثبت سازد علم در دیوان قلم
آنچه میگوئی، نداردا عتبار
هست برگفتار تو برهان قلم

۶۴ - بانو

مخدره حاجیه مریم خانم خاتون آبادی متخلص به بانو دختر مرحوم حاج میرزا مهدی جویبارهای و عیال مرحوم حاج آقا مرتضی احمد آبادی (هر دو از علماء وفضلای اصفهان بودند) میباشد در ۱۵ رجب سال ۱۳۰۸ قمری در اصفهان متولد شده از سن دوازده سالگی بگفتن اشعار لب گشوده دارای حافظه قوی است بطوریکه آنچه تاکنون شعر گفته همه را در خاطر دارد از اشعار اوست :

زدیرومیکده در هر کجا گرفتم جای — بهیچ گوشه ندیدم مخالفا لهوای
بمقتضای هوس حکم میدهد قاضی — مطیع نفس و هوی نی اوامر مولای
گهی بخوردن انگور میکند اشکال — گهی بشرب می ناب میدهد فتوای
توهم بمصلحت وقت خویشتن بانو — خوش است آنکه بدیر مغان کنی مأوای

۶۵ - بدیعی

مسعود بدیعی از دانش آموزان مدارس جدیداست طبع شعری دارد از اوست :

آنکسی میسزدش سرزنش خوب و بدان
که و را عیب و بدی هیچ بتن پیدا نیست

۶۶ - برجیس

مرحوم ابوطالب برجیس فرزند مرحوم میرزا محسن متخلص بغواص است در سال ۱۲۵۰ خورشیدی در قهفرخ متولد شده در مولد خود واز آن پس در اصفهان تحصیلات قدیمه خویش را بپایان رسانیده تا بدرجه اجتهاد

نائل گردیده و در علوم عربیت و ادب بدرجه کمال رسیده پس از تکمیل تحصیلات بمحل خود معاودت نموده و مورد توجه کلیه طبقات واقع شده انجمن ادبی در قهفرخ تأسیس نموده وشعرا را دور هم جمع کرده وضمناً در اثر سعی و کوشش مداوم او مدرسه ای بنا م سعادت در قهفرخ تأسیس شد که بعدها پس از چندین سال دولتی شده است الم ا ز ادبا و فضلای معاصر قهفرخ وچهارمحال از شاگردان و تربیت شدگان او میباشند بالاخره پس ازعمری درستی وصداقت در سال ۱۳۶۳ قمری درقهفرخ وفات یافت و همانجا مدفون شد از اشعار اوست :



غزل در توحید

آنیم که عشق رخ زیبای تو داریم — اندردل‌وجان مهر وتولای‌توداریم
بی‌منزل‌و ماوائی‌وهرجاست ترا جا — بیجا طلب منزل و مأوای‌توداریم
دروصل توجزفتنه‌وغوغا ثمری نیست — ما باز سر فتنه و غوغای توداریم
امروز گر ازهجر تومحزون‌وملولیم — وجدوطرب ازوصلت فردای‌توداریم
خلقی بتماشای جمالت شده مجنون — ما هم زجنون عزم تماشای‌توداریم
ازسر گذرد هر که بکوی تونهد پا — مابی‌سروپا روی بصحرای توداریم
دردیده گل‌ولاله وریحان همه‌خارند — تا دیده بروی چمن آرای‌توداریم
از غیرتو ای‌دوست بریدیم‌دل‌خویش — دائم‌ز سر وجان سرسودای‌توداریم

برجیس مگو بهرچه مجنون وفکارید
چون عشق رخ لیلی لیلای توداریم

درسال ۱۳۳۵ قمری بمناسبت اوضاع روز سروده‌اند

چهره پریشان و زلف یار پریشان — روز پریشا ن و شام تار پریشان
قامت و رخساره اش‌فسرده ودرهم — سرو پریشان و لاله زار پریشا ن
بلبل‌وگل ؛ باغ وراغ وخارفسرده — گلشن و گلگشت ومرغزارپریشان

شهر وده و بر و بحر جمله پر آشوب — جنك فراوان و کارزار پریشان
خلق پراکنده در جوانب واطراف — شهر پریشان و شهریار پریشان
هرطرفی دزد و راهزن سر رهها — کار امیران کامکار پریشان
مملکت از دست رفت چاره نمائید — ای عقلاگشته کار و بار پریشان
روز خلایق سیه چه طره دلبر — سال پریشان و نو بهار پریشان
باج و خراج رعیت از که ستانند — چون همه گردیده ذره وار پریشان
طعمه گرگان شوند هرگله کو را — نیست شبان؛هست گله دار پریشان
راحت‌وخفتن بس‌است ومجلس‌عشرت — چند نوا های چنك وتار پریشان
روز ستیز است ونام نیك ربودن — حیف بود نام نامدار پریشان
جهد نمائید هان بسامان آرید — مملکتی را که گشته کار پریشان

خاطر جمعش پریش گشت چه برجیس
شعر پریشان شدش شعار پریشان

☆ ☆ ☆

گرفت‌صیت‌خط وخال‌وحسن آن‌رعنا — اول ختا و دوم تبت و سوم سارا
ختا و تبت و سارا همه بیغما برد — ۱ و۲ و۳ ز چشم و ابرو و سیما
ی او برفت از دست — ۱ و۲ و۳ توان و طاقت و یارا
که را بجا ماند — ۱ و۲ و۳ زحسن و جلوه و بالا
ی او نهادم سر — ۱ و۲ و۳ بکوه وادی و صحرا
چرا بسر نبرد — ۱ و۲ و۳ غریب وعاشق و رسوا
بگو چه چاره کند — ۱ و۲ و۲ ز جور و فتنه و ایذا
ش گشته‌ام نالان — ۱ و۲ و۳ مدام و هردم و هرجا
مرا شده است بلند — ۱ و۲ و۳ فغان و ناله و غوغا
شنو تو از برجیس — اول زجور و دوم فرقت وسوم‌زجفا

(در خواندن اشعار فوق باید دقت‌کرد تمام اشعار « ۱و۲و۳» باید اول و دوم و سوم خوانده شود ومانند سطر اول مطالب بعداز۱و۲و۳نیم مصرع شعر بعدی را تشکیل‌میدهند)

۶۷ - برومند

آقای رضا تلیخان فرزند محمدکریم خان برومند جزی در سال ۱۳۲۶ قمری در اصفهان متولد شده تحصیلات خویش را در اصفهان و طهران در رشته حقوق بپایان رسانیده از آن پس وارد خدمات دولتی شده درداد گستری اصفهان از قضات با شهامت و پاکدامن میباشد، مردی خلیق ومهربان وخوش محضر ونیك سیرت است گاهگاهی بموجب اقتضای حال اشعاری میسراید و برومند تخلص می نماید اما بمضمون «کم گوی و گزیده گوی چون در» خیلی کم شعر میگوید و آنچه میسراید پخته و متین و روانست از اشعار اوست :

وفا - مروت واحسان

بمظالم نشسته بود عمر — روزی اندر مقام پیمبر
تا گه از دور خاست غوغائی — بانك و فریاد رعدآسائی
قصه این بود کزعرب دو جوان — بقدو چهره ماه و سرو روان
پسری را کشیده در زنجیر — پسری خوش لقا چو بدر منیر
می کشیدند پیش بهره خویش — راه مسجد گرفته اندر پیش
بانك جانی و قاتل ازهرسوی — تا ثریا رسیده از آن کوی
آیتی بود گفتی از محشر — همچنان تا شدند نزد عمر
چون نگاه عمر بر او افتاد — لب گشود وبان دو فرمان داد
کاولش دست بسته بگشائید — بعد دعوی خویش بنمائید
در زمان گفتهٔ وی اجرا شد — پس بدینگونه طرح دعوا شد
«ما که اینسان پریش وخونجگریم — دو برادر ز پشت یك پدریم
پدری داشتیم شهرهٔ شهر — بمروت یگانه در همه دهر
این جوان کشته است او را زار — روز ما رانموده چونشب تار»
چون عمراین شنید ازآندونفر — بسوی نو جوان فکند نظر
گفتش «اینك بگوجوابت چیست؟ — واندر اینماجراگناه از کیست؟»
لب بپاسخ گشود وگفت جوان — کای ز عدلت جهانی آبادان

راست گفتند آنچه را گفتند
در شهـوار را ستی سفتند

بنده را نیز میرسد ایدون
که دهم شرح ماجرا اکنون

رهی‌از مردمان شهری نیست
بل ز اعراب ساده بدوی‌است

روزگا ری بخر می و صفا
گذرا ندم بدامن صحرا

دوراز اندوه و با نشاط قرین
دولت و بختم از یسار ویمین

لیك اخیرا سپهرشعبده بـا ز
که بنا گه‌کند خلاف آغـاز

قحطی انـداخت در قبیله ما
کرد کوته کمند حیله مـا

مدتی سا ختم بقحط و غـلا
که نمیداد ره دلم بـه جلا

آخرم کار شد چنان دشوار
که نماندم دگر مجال قرار

هر که را داشتم زبسته‌وخویش
همه بر داشتم بهمره خویش

نیز با بنده چند اشتر بود
که بچشمم‌گرانتر از دربود

بسوی شهر راندم از مسکن
بی خبر از هجوم سیل محن

بر د ر شهر اتفا قاً بـود
بوستا نی چـو جنت موعـود

وز حصارش کشیده شاخی‌سر
سا یه گسترده بـود در معبر

اشتری آن بد ید واز سر آز
کرد گردن بسوی شاخ دراز

بد ها نش گرفته و بشکست
که مرابود بخت وطالع پست

ناگهان پیر مردی از بستان
جست بیرون چو دیواززندان

پاره سنگی گرفته بود بمشت
که بدان اشتر مرازدو کشت

چون چنین‌دیدم ای‌خلیفه‌زخشم
تیره بنمود عا لمم در چشم

با دلی کینه جوی وخلقی تنك
بر گرفتم به انتقام آن‌سنك

بر سر شیخ کوفتم آن سان
که بجان آفرین سپرد روان

این دو بشتافتندم ازپی و من
متواری بطرف دشت و د من

خسته ، و مانده دستگیر شدم
بـه کمند بـلا اسیر شد م

پس دو دستم به‌بند بر بستند
بحضور توام کشید ستند

چونکه بشنید این حدیث‌عمر
سر بسر قصه جنا یت و شر

گفت با وی چومیکنی اقرار
بگناهی که کرده ای ناچار

نیستت زین گنه امید خلاص سن وبالسن و الجروح قصاص
بار دیگر سرود آن مسکین سر نه پیچم ز حکم‌شرع مبین
لیك دارم حکایتی دیگر بشنود گر ز راه لطف عمر
یافت‌رخصت‌جوان به‌بسط‌مقال گفت آنگاه ای‌ستوده خصال
پنج سال‌است تا که‌فرمان‌یافت پدرم وز حیات رخ بر تافت
غیر من کودکی صغیر و یتیم مانده زو با مبالغی زر وسیم
ساعت واپسین که او میمرد کودك و کار وی بمن بسپرد
من هم از راه احتیاط‌آن زر کرده ام‌گوشه ای بخاك‌اندر
گر بکشتن سپاریم اینك زر کودك تلف شود بی‌شك
سبب آن توئی و روز جزا طفل خواهدزتو حق خود را
شرمساری بری و روسیهی ور مرا مهلتی سه‌روزه دهی
به کسی کار طفل بسپارم خود بسوی تو راه بردارم
چون‌بدین جا رسید گفته او شد عمر ساعتی بفکر فرو
پس از آن‌روبحاضران آورد کاین ضمانت چه‌کس‌تواندکرد
بوذر پاك طینت خوش خو گفت نك من‌سه روزه ضامن‌او
عمر آنگه بخاطری آزاد بجوان اذن باز گشتن داد
روز سوم بعادت معمول بد خلیفه بداوری مشغول
در رسیدند ناگه آن دوجوان غضب آلوده چون پلنك دمان
بانك بر داشتند بی پروا کای ابوذر کجاست خونی‌ما؟
آخرین روز مهلت استامروز پس چرا او نیامده استهنوز؟
گفت ابوذر که‌میخورم سوگند به جهان آفرین بی مانند
که شود وقت اگر تمام وغلام ننماید بباز گشت اقدام
من بحکم ضمانت و پیمان بشما بسپرم سر وتن و جان
دست شستند جمله از بوذر وقت مهلت رسید نیز بسر
ناگهان ایزدش کمك فرمود مجرم از ره رسیدگرد آلود
بر خلیفه به احترام تمام با زبانی فصیح داد سلام

گفت آنگاه (دیگرم بجهان — نیست کاری که داردم نگران
کار کودك بصورتی نیکو — بسپردم بدست خالوی او
پس بنزد تو بر گرفتم راه — اینك آماده ام به باد افراه)
حاضران از وفا وصدق جوان — جمله ماندند خیره و حیران
(گفت آنگه جوان با فرهنك — «مرده بازام به که زنده به ننك»
من به پیمان خود وفا کردم — تا نخوانند تا جوان مردم
بر گرفتم دل از حیات آسان — تا نگویند شد وفا زمیان)
بوذر نیکخو چو این بشنفت — لب گشود و به اهل مجلس گفت
« ضامن این جوان شدم لیکن — هرگز او را ندیده بودم من
چونکه دیدم زجمله رو گرداند — مر مرا ضامن تن خودخواند
دور دانستم از جوان مردی — که از او بگذرم بخونسردی
تا نگویند بعد از این بجهان — از مروت نمانده هیچ نشان»
گفته دلپذیر بوذر راد — بر جوانان چنان مفید افتاد
که ز خاطر غبار کین رفتند — پس از آن هردو یکزبان گفتند
« بهر خوشنودی خدای کریم — ما هم از خون کشته در گذریم
تا نگویند کز جهان احسان — رخت بربست و کرد چهره نهان
تا نگویند در زما نه نبود — رسم احسان و نیکمردی وجود»

۶۸ = برهمن

باقر برهمن از معاصرین است بمناسبت کشته شدن حسین صرافیان در روز ٤ خرداد ۱۳۲٤ خورشیدی گوید :

هرکجا رو آورم سوك غمی بر پا ستی
قلب ها و دیده ها مجروح وخون پالاستی
آنکه اندر راه آزادی بدی ثابت قدم
آوخ آوخ تنگنای گور را مأواستی
شد درخت اتحاد از خون پاکش بارور
این اثر در خون پالان لازم الاجراستی

سر ز خاك تیره بر دارو نگر احرار را
بند بند هر یکی اندر نوا چون ناستی

۶۹ - بزمی

مرحوم حاج سید عبدالرسول شجره متخلص به بزمی در سال ۱۲۸۵ قمری در اصفهان متولد شده و درسال ۱۳۵۵ قمری وفات یافت از غزل سرایان اصفهان و از اعضاء قدیمی و محترم انجمن ادبی مرحوم شیدا بود ارادت خدمت مرحوم آقا میرزا عباس صابر علی پای قلعه‌ای داشت شاعری است عارف و ادیبی است کامل، از اشعار اوست :

با یاددوست سربکریبان که میبرد ؟ زین باغ برگ عیش بدامان که میبرد؟
جز یاد غنچه دهنت ای گل مراد ما را بسیر باغ و گلستان که میبرد؟
هر بوالهوس بسیردهانت نمیرسد جزخضر پی بچشمه حیوان که میبرد ؟
تا با خبر شود مگر ازسوزدل مرا دستی بسوی سینه بریان که میبرد ؟
آنجا که باد زهره نداردقدم زدن پیغام ما بحضرت جانان میبرد ؟

بزمی حکایت شب هجران وزلف یار
گوئیم تا بحشر بپایان که میبرد ؟

در مولود حضرت امیر (ع) گوید

بیا که رونق دیگر جهان گرفت امروز
که پرده ازرخ خود دلستان گرفت امروز
فدای همت مست محبتی کز خویش
سبك بر آمد و رطل گران گرفت امروز
خوشا به حالت رندی که همچو نرگس مست
بدست جام می زر فشان گرفت امروز
به شادکامی دارین سر فراز شود
کسیکه جای در این خاکدان گرفت امروز
ز خرمی و صفا هر که را که می نگرم
ز شیخ و شاب ره گلستان گرفت امروز

بهر کسی که نظر میکنم ز خرد و بزرك
بدست جام می ارغوان گرفت امروز
برای تهنیت از شوق هر کسی ز شرف
بدست، جان ز پی ارمغان گرفت امروز
مگر تولد سلطان دین علی ولی است
که افتخار بکون و مکان گرفت امروز
علی (ع) ولی خدا شیر بیشه توحید
که از تولد او کعبه جان گرفت امروز
حقیقتی مگر از پرده روی بنموده است
که پرده از رخ راز نهان گرفت امروز
سرش بمرتبه و قدر بر شود ز فلک
هر آنکه جای برآن آستان گرفت امروز
کسی که نام تو را نقش سینه خود کرد
بدوستی تو خط امان گرفت امروز
به روز حشر شود دستگیر او یزدان
کسی که دست ز هر نا توان گرفت امروز
رواست بخشی اگر جان تازه بزمی را
ازآنکه مدح نوراحرز جان گرفت امروز

۷۰ - بشیری

منوچهر بشیری از دانش آموزان اصفهان است این اشعار از اوست :

علم و هنر

چراغ فروزان علم و هنر — کند عالمی را درخشان چوزر
چو اندر جهانی فروزان شود — کند خاك را در برا بر گهر

۷۱ - بصیر

عبد الکریم بصیری متخلص به بصیر فرزند مرحوم حاج محمدرضا (از محترمین وبازرگانان فرزند محمد رحیم خوشنویس فرزند آقاغلامعلی

خطاط معروف که از اساتید وخوشنویسان خط ثلث ونسخ بوده وقرآن



هائیکه بخط ایشان موجود است از شاهکار های نسخ نویسی است فرزند محمد رحیم اصفهانی) اواخر سال ۱۳۱۶ قمری (۱۲۷۸ خورشیدی) در اصفهان متولد شده تا سن سی سالگی بکسب فضائل و تحصیل علوم قدیمه وجدیده پرداخته از آن پس تاکنون بخدمات دولتی اشتغال دارد . در شعر و ادب از اساتید بشمار میرود. از اعضاء انجمن ادبی مرحوم شیدا بوده و در بیشتر انجمن های ادبی اصفهان شرکت داشته و اکنون از اساتید انجمن ادبی کمال میباشد دارای طبعی سر شار است در انواع فنون شعری از غزل وقصیده خصوصاً قطعه مهارت دارد از اشعار اوست :

هرشب اندر بزم من آن رشك مهرو ماه نیست
مونسم جز اشك خونین، همدمم جز آه نیست
از صبا میجستم احوال دل گمکرده دوش
گفت در گیسوی پر چینش مرا همراه نیست
پورادهم گر گذشت از ملك و دولت نی عجب
هر که حق جو شد دگر دربند مال وجاه نیست
بر سر آنم که بندم رخت سوی شهر عشق
زانکه آنجا فرق ما بین گدا و شاه نیست
کشت خود را آبیاری کن ز جوی معرفت
ور نه وقت خرمنت حاصل بغیر از کاه نیست
ما نمیآ ریم بیرون دست همت ز آستین
دامن لطف الهی، جان من کوتاه نیست
از کمان عشق لیلی آنکه نا خورده خدنگ
خورده گر گیرد بمجنون جای هیچ اکراه نیست

گر به ترك باده میگوید سخن عیبش مکن
شیخ شهر از لذت مستی ما آگاه نیست
با بصیر سیر از جا ن چیست گفتم حاجتت
گفت در دل حاجتم جز دیدن آنماه نیست
قبله‌گاه ما نه تنها آسنان حیدر است
قبله‌گاه آسمان هم غیر آن درگاه نیست

آنکه بیت المال را بودی امین — گفت روزی با امیر المؤمنین
خرقه‌ات پر وصله و پوسیده است — شاه با این خرقه کس نادیده‌است
از خزانه‌گر اجازت میدهی — بهرت آرم خرقه شاهنشهی
در حقوقت قیمتش را با لمآل — روز مرهکم کنم تا چند سال
شاه گفتش از اجل مهلت بیار — که نباشد با منش تا وعده کار
وانگه از جمهور فرما نی بگیر — که بمردم تا اجل با شم امیر
زان پس آور ان لباس با وقار — ورنه بر دوشم منه از ننك بار



سرو با تاك گفت تا کی و چند — تو سر از خاك برنخواهی‌داشت
گفت این‌عیب‌نیست؛این عیب است — که توچون تاك برنخواهی‌داشت

بمکتب در نخستین روز استاد — نوشتن را بمن داد اینچنین یاد
که برگیرم بدست راست خامه — ز سمت راست بنویسم بنامه
ز کج رفتن نگهدارم قلم را — بخط راست بنویسم رقم را
ز سطر راست خامه سر نپیچد — سر از رسم و ره مسطر نپیچد
پذیرفتم ز جان حرف ولی را — نوشتم راست حرف اولی را
نوشتم راست‌از اول بدستور — بجز این ره نپویم تالب‌گور
از اول راستی شد نقش خاطر
چه نقشی بد ازاین بهتر بآخر



صفر و یك

بـر صفحه تخته دبستـان — بـا عینك دور بین پندار
دیدم که میان صفر با یك — گردید تنازعی پدیـدار
یك گفت بصفر کای تهی مغز — تو هیچی وهیچ را چه مقدار
بی فائـده ای و بی نتیجه — بی حاصلی و زبونی وخوار
من اس اساس و جمع کلم — من قائدم و امیر و سالار
اعـداد مرکبند از من — بی من نبود حساب درکار
ازگوشه تخته بـا متانت — صفر ش بجواب گفت زنهار
از شرط ادب مکن تجاوز — بشناس مقام وحق نگهـدار
بگذر ز غرور وخود ستائی — وز نخوت وناز دست بردار
من حق حیات بر تو دارم — این قدر مرا حقیر مشمار
با سفسطه و زبان درازی — نه خارگل ونه گل شود خار
این نکته مبرهن است وواضح — اندر بر مرد مـان هشیار
نه رتبه برتبه ات فـزایم — هر بار که میشوم تورا یار

☆☆☆

کرد ادیسون کشف برق و شاد باش کائنات
میرود بر روح پاك آن کاشف فرزانه را
نی همی آفاق وانفس روشن است از برق او
نی همی نور افکنش نور افکند هرخانه را
زد بساط شمع بی پروای ظالم را بهـم
داد فکـر او نجات از سوختن پـروانه را

۷۲ ـ بکائی

مرحوم آقاشیخ غلامعلی ساکن محله نیم‌آوردفرزندمقصود علی بن نظرعلی بن‌حسینعلی‌در سال ۱۲۸۰ قمری متولد و در شب ۳ رمضان‌المبارك سال ۱۳۶۷ وفات یافته درتخت فولاد نزدیك فاضلان مدفون شد. مـرد وارسته وآزاده ای بود روزگار بشغل کتابت و مکتب داری می‌گذرانید

گاهی شعر میگفت. خط نسخ و شکسته و نستعلیق را خوب می نوشت از اوست :

در روز جزا ز قدرت لم یزلی — براهل قبور چون رسد صوت جلی
خواهند چو از قبور خود برخیزند — گویند علی علی غلامان علی

☆☆☆

هیچ دانی که چرا در نظر اهل خرد — ماه شعبان مه ممتاز و معظم باشد
بهر آنست که در نیمه این ماه شریف — عید مولود ولی الله اعظم باشد

۷۳ـ بلاغی

سید محمد تقی مشهور بصدر الدین فرزند سید حسن حسینی عریضی در سال ۱۲۹۰ خورشیدی در نائین متولد شده در اصفهان و شیراز بتکمیل تحصیلات خود پرداخته اکنون چندین سال است که در طهران ساکن و از وعاظ طراز اول طهران بلکه ایران بشمار میرود از گویندگان مذهبی رادیو طهران بود که بیشتر مردم متدین ایران به بیانات او اظهار علاقه میکردند مرد دانشمند ادیبی است در مجمع ادبا ادیبی بارع و در انجمن شعرا شاعری کامل و در مجامع مذهبی فقیهی جامع و واعظی کامل است در علوم عقلی و نقلی زحمت ها کشیده و رنجها برده کتب چندی تألیف نموده از آن جمله است : ۱ سخنرانی های بلاغی که قسمتی از سخنرانیهای مذهبی وی در رادیو طهران است ۲ ـ شرح و ترجمه صحیفه سجادیه (ع) ۳ ـ قصص قرآن و فرهنگ آن که در فن خود کتاب مفید و بی نظیری است وغیره از اشعار اوست :

در بیان معنی احسن الخالقین

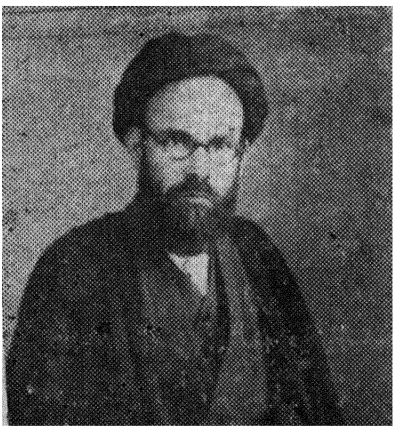
چون قامتت نروید سروی بسر زمینی — دوران دگر نزاید همچون تو نازنینی
پروانه وار گشتم در هر چمن ولیکن — چون عارضت ندیدم در لطف یاسمینی
چون دست سیم فامت کز آستین بر آید — هرگز برون نیاید دستی ز آستینی
روزیکه کلك تقدیر تصویر کرد رویت — بر چیره دستی خود خوشگفت آفرینی
زیبنده ستایش آن آفریدگاریست — کارد چنین دلاویز نقشی زماء وطینی

ز بندی گشتم آزاد و به بند دیگر افتادم

دمی کز مام زادم بر فلك شد آه و فریا دم
مگر ز آغاز دانستم که بهر درد وغم زادم
چو بیرون از رحم شد پیکرم بستند در بندم
ز بندی گشتم آزاد و به بندی دیگر افتادم
دبستان بود زندان دگر کآزرد جانم را
ز بس افشرد مغزم تا الف بارا دهد یادم
چه سیلی ها که از دست طبیعت خورده برروبم
مگر باکس جفا رفته است پیش ازروزمیلادم
من ازروزیکه دست راست رابشناختم ازچپ
جز از بهر نوازش جانب کس دست نگشادم
جهان راگر بمن بخشند انسان نیستم خوشدل
کز آداب دقیق زندگی سازند آزاد م

۷۴ - بلاغی

سید عبد الحجت بلاغی فرزند مرحوم آقا سید حسن حسینی در ماه شعبان سال ۱۳۲۲ قمری در نائین متولد شده (در کتاب رجال اصفهان تولد ایشان ۱۳۱۳ نقل شده و این هر دو نقل از نوشته های خودایشان است) در نائین و اصفهان و قم تحصیلات خویش را بپایان رسانیده تا بتصدیق عده ای از مراجع تقلید بدرجه اجتهاد نائل گردید. در طهران خدمت مرحوم شمس العرفا و بعداً به خدمت مرحوم حاج ذوالریاستین رسیده وبتکمیل نفس پرداخته تا از آنان اجازه ارشاد و دستگیری یافت



پس از فوت مرحوم ذوالریاستین خود را قطب سلسله نعمت اللهی معرفی نموده اکنون چندین سالست در طهران ساکن و ضمناً مشغول طبع و انتشار برخی از تألیفات خویش گردیده کتب زیر از ایشان بطبع رسیده: ۱ـ تاریخ کاشمر مختصر ۲ـ تاریخ نجف اشرف در دو مجلد (فقط جلد اول بطبع رسیده) ۳ـ تاریخ نائین در دو مجلد بزرگ ٤ـ تاریخ انبیاء اولوالعزم ٥ ـ شرح دعای سمات ٦ـ مقالات الحنفاء درشرح حال شمس العرفاء ۷ـ مقلادالرشاد در مؤنثات سماعیه و اضداد ـ بلاغی گاهی شعر میگوید وحجت وبلاغی تخلص میکند از اشعار اوست :

شنیدی قصه صحرای محشر — چه صحرائی هزار الله اکبر
اگر کردی گمان صحرای لوتست — و یا دشت مغان و خاك بربر
نمودی اشتباه ای سست عنصر — حقایق را ز من بنیوش یکسر
بود محشر چنین وصاف تر زین — که گر تخمی ز مرغی گشت مظهر
ببیند مشرقی از غرب او را — ببیند مغربی از شرق منظر
مقاص اطلس است وبی عمارت — محلی صاف وروشن همچومرمر
فرازی و نشیبی نیست آنجا — که کس اندر پس کوهی بردسر
به پشت بوته خاری نشیند — و یا در منزل گودی شود در
شود امت بموج از آن مواقف — رود چینهای نا سوتی سراسر
خلایق بسته صف در حضرت حق — همانگونه که استاده است لشگر
ز غرب ماضی و از شرق مقبل — همه تخم عمل ها میدهد بر
شود در حشر هر چیز آشکارا — رود اوهام و تخییلات از سر
ز نفس ناطقه هر ذکر وفکری — شود پران چوکاه از باد صرصر
همه اسرار باطن فاش گردد — اگرخیر است آن اسرار یا شر
شود آنجا مجرد ها مجسم — بود خوبش نکیر و زشت منکر
ز حشر تن مکن اعراض وانکار — که حشر تن بحشر روح مضمر
سخن کوته خنك آنرا که گیرد — همی جامی ز دست شاه کوثر
مگو حجت تو غیب سینه خود — نگنجد این سخن ها طی دفتر

۷۵ - بهاء

حاج شیخ بهاء الدین برهانی از وعاظ و گویندگان طراز اول اصفهان است واعظی است متعظ پدرش از پیشه وران وصنعتگران بوده ذوق‌فطری و استعداد ذاتی او را بسمت علوم کشانیده در فقه واصول و اخبارزحمت‌ها کشیده و بقدر همت خود ذخیره اندوخته‌گاهی بمقتضای حال شعرمیسراید از اوست :

ضریح پاك رضارا ببوس وشیرین کن — لب از حلاوت خلاق آب حیوانش
ببین بچشم حقیقت که هست درباطن — تمام عالم هستی بزیر فرمانش
مقیم بارگهش همچو حلقه بردرباش — که بهره یاب شوی ازعمیم احسانش
یگانه قبله هفتم امام هشتم آنك — خدای کرده باقلیم عشق سلطانش
قبول می نشود لا اله الا الله — مگر بشرط ولایت که اوست ارکانش
چه تاجهای مکلل چه جبه‌های عزیز — رسد ز صدق ، دما دم بخاك ایوانش
شها بسوی تودست گدای تست دراز — ببین بناله سوزان و چشم گریانش
الی جنابك هذا الفقیر مد یدیه — روا مدار گرفتار یأس و حرمانش

ز شوق قرب جوارت طپد چو بسمل دل
که تا حریم تو پرد بوسع وعرفانش

۷۶ - بهار

ربیع انصاری مدیر روزنامه کیوان درسال ۱۳۱۸ قمری دراصفهان متولد گردیده تحصیلات خویش را دراین شهرانجام داده ازاعضاء انجمن ادبی مرحوم شیدا بود در نامه‌ای که جهت نگارنده ارسال داشته مینویسد « مدت بیست وچند سال است که ازشعر وشاعری دست کشیده ام » اکنون مدتهاست ساکن رضائیه میباشد و در آنجا روزنامه کیوان را منتشرمیساخت درسال ۱۳۲٤ خورشیدی که اوضاع آذربایجان بدست یکعده اشخاص بیگانه پرست دگرگون شد پس از مبارزات طولانی که علیه آنها انجام داد مجبور بمهاجرت گردید باصفهان آمده و تا سال ۱۳۲٦ در این شهر بود

مجدداً برضائیه معاودت کرد . کتب چندی تألیف کرده از آن جمله است :
۱ـ جنایات بشر ۲ داروی تربیت ۳ ـ سیزده نوروز از اشعار قدیم اوست :

گرچه رنج سخت جان ازسستی پیمان اوست
صد هزاران دست دل ازعشق بر دامان اوست
ساغر عیشم شکست او گرچه از سنك فراق
مستی ما جمله از پیمانه پیمان اوست
خرمی و شادی و عشرت سرور و ابتهاج
آنچه دل را حاصل آید از لب خندان اوست
ذره ای راخود چه مقدار است برخوان عطاش
آنکه خور شید فلك تا بنده احسان اوست
گرچه دل نبود ز دست گلعذارانم بهار
گردلی دارم چوگوا ندرخم چوگان اوست

۷۷ ـ بهروان

آقای رسول بهروان فرزند مرحوم محمد جواد در حدود سال ۱۳۱۵ قمری (۱۲۷۶ خورشیدی) در کوهپایه اصفهان متولد گردیده در کسب علوم و فضائل خصوصاً تاریخ و ادب رنجها برده وزحمتها کشیده از اساتید فن شعروادب در اصفهان محسوبست اکنون چندین سالست که درخدمت وزارت فرهنك وارد شده وتدریس ادبیات برخی ازدبیرستانهای اصفهان بعهده اوست در شعر و ادب دارای طبعی روانست عموماً اشعارش دارای مضامین عالی است از اوست :

هوا پیما

ای هوا پیما که بر بام فلك درگیر و داری
رعد بانگی برق سیری که بری دریا گذاری
چرخ بستان و تواش پروا نه پولاد پوشی
آسمان باغ و تواش طاووس خوش نقش و نگاری

چون بمرز دشمنان پوئی بمثل مرغ شومی
چون بملك دوستان آئی همای تاجداری
ای سمندر مرغ آتشخوار وپیك مهر یزدان
من ندیدم چون تو آتش خواره ای آتش بیاری
بمب های آتشین را کز درون ریزی ببیرون
گوئی از قهر خداوندی فرو ریزد شراری
ای سلیمانی بساط ای شا هباز آهنین تن
دفتر صنع بشر چون تو ندارد شا هکاری
من تو را کوچك نه پندارم که عصر آدمی را
حاصل سی قرن علمی « میوه ده قرن کاری
وای از آن ساعت که آئی ازاروپای ستمگر
حامل رنج و عذاب و درد های بی شماری
قاصد صلح و سلامت باش وپیك خیر ورحمت
هر زمان افتد ترا بر کشور ایران گذاری
باد باقی کشور و پاینده نیروی جماعت
هست تا این چرخ گردون را قراری ومداری

☆ ☆ ☆

این یکی از حاصل علم است بردنیای مغرب
ما اسیر شبهه این گونه پریشان روزگاری
علم آن باید که باشد بهره از آن آدمی را
ورنه هیزم دان درختی را که برگش نی وباری
علم را حاصل عمل باید وگرنه خودچه آید
زین همه قال یقول یا که جبر اختیاری
بهروان بربند لب زافشای اسرار نهفته
ورنه چون رستم هدف بر ناوك اسفندیاری

۷۸ - بهروز

مرحوم تقی بهروز فرزند محمدکاظم در ۱۳۱۲ قمری متولد وگویا در

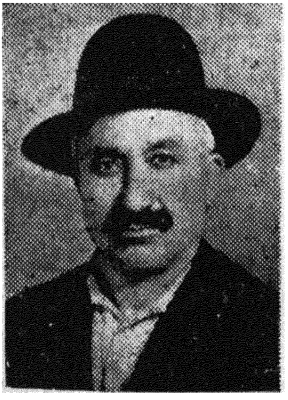
سال ۱۳۶۲ قمری (۱۳۲۲خورشیدی) وفات یافت از اشعار اوست :

گوئید حریفان ره میخانه کدامست — آن پیر خرابا تی مستانه کدامست
زاهد منما منع زمی‌خوردن رندان — آنکس که‌نبوسد لب پیمانه کدامست
تو خون یتیمان خوری ومامی احمر — انصاف بده عاقل وفرزانه کدامست
دادیم دل ودین بیکی‌جلوه دلدار — بت‌اوست‌دگراین‌بت‌وبتخانه کدامست
گرخانه‌دل‌ازتوخرابست‌چه باکست — آنخانه که کردی‌تونه‌ویرانه کدامست
قدتو چوشمع است‌ورخت‌شعله‌آتش — سوزی‌دوجهانسوزش‌پروانه کدامست
از تیر وکمانت نه بجان‌است تهمتن — در حیرتم‌آن بازوی‌مردانه کدامست

بهروز گذشته است براهت ز دل وجان
جان و دل تن در ره جانانه کدامست

۷۹ ـ بینا

داراب بینا از اعضاء قدیمی انجمن ادبی مرحوم شیداست . قریب شصت سال از سنش میگذرد اشعار زیادی سروده این چند بیت از آن جمله است :



خزانیه‌درمدح‌حضرت‌صاحب‌الامر

باد خزان کرده روزگار مسخر
گشته عروس زمین زغصه‌مکدر
زرد به بر کرده هرزمین مشجر
بارش عقرب زمین نموده معطر
لشگر سرما بعالم است مظفر
بادخزان برشجرچو سام‌نریمان
رستم دی کرده سبزهاهمه‌زندان
کرده فرامرز برف‌برهمه طغیان

از ستم اغنیا کجا کنم عنوان
میگـذرد از فقیر بیکس مضطر

وای بر آنکس که ترس و باك ندارد — رحم بر احوال جامه چاك ندارد
یا بگمانش که خود هلاك ندارد — یا خبر از زیر تیره خاك ندارد
عاقبت او میرود بگور محقر

فصل زمستان رسید ونوبت سرما — لشگر دی در چمن رسید بیغما
بگذرد این روزگار واین شب یلدا — زن بولای علی تو دست تو لا
تا برسد از عقب بهار چوشکر

ای شه اقلیم جان، هادی بالحق — ما همه حاجتبر تو حجت بر حق
تا بزنی درجهان تو داد انا الحق — داد بگیری ز دست کافر مطلق
شیعه خود راکنی بدهر مفخر

حالت ما شیعیان امام مبین بین — رفته برون ازکف مبین دین دین
توسن همت نما مکمل زین زین — مشك خطائی ز روی نافه چین‌چین
دست ستمگر ببر به‌تیغ دو پیکر

حجت برحق مدیح خوان تو بینا — عشق توام ساغراست ومهر تومینا
آنچه بود از ثری الی به ثریا — مدح توگوئیم جمله زاسفل و اعلی
تا بدهی آبمان ز چشمه کوثر

۸۰ ـ بینا

رضا قربانی متخلص به بینا فرزند مرحوم حسین در سال ۱۲۸۸ خورشیدی در بندر پهلوی متولد شده اینك چند ین سال است در اصفهان ساکن گردیده از کارمندان بانك ملی ایرا ن است . دارای معلوما ت قدیمه و جدیده و بزبانهای فرانسه و روسی آشنائی دارد در شرح حالیکه‌از برای اینجانب نوشته ا ست گوید : « امروز صبح که از خانه بیرون میآ مدم‌ششش ولاد داشته‌ام درمدت عمر با یك زن شرعی ساخته ام و اگر در اشعار



خودگاهی از یار ونگار ذکری کرده‌ام محض تسلی خاطر و خالی نبودن عریضه است » بینا از اعضاء انجمن ادبی کمال میباشد دارای طبعی سرشار است . اشعارش عموما دارای مضامین عالی وابتکاری است از اوست :

دل آرزوی وصلت روی تو میکشد — جان دماغ حسرت بوی تو میکشد
نقش بهار را قلم صنع کرد گار — از طرح حسن روی نکوی تو میکشد
احوال ما وتو بمثل کاه و کهرباست — عشقت مرا بجاذبه سوی تو میکشد
چون دانه‌ایکه مرغ هوارا کشدبدام — خال توام بحلقه موی تو میکشد
دیریست دل ملامت بیجا و ناصواب — از مدعی بیهده گوی تو میکشد
هرمحنتی که میرسدش درطریق عشق — ازچشم‌مست عربده جوی تو میکشد
تا توتیای دیده کنم خاك پای تو — بیماریم مدام بکوی تو میکشد
زاهد بهوش باش که مال یتیم‌را — فردا فلك برون زگلوی تو میکشد
در حیرتم که پا دل یا بند بت ترا — زی کعبه پای بتکده پوی تو میکشد

بینا هرآنکه‌راکه دهی جا بروی‌چشم
چون ابروی تو تیغ بروی تو میکشد

☆ ☆ ☆

ای برده فراق تو زکف تاب و توان را
باز آی که ما بی تو نخواهیم جهان را
هجران تو نگذاشت بدل صبر و قراری
حرمان تو برد ازکف ما تاب و توان را
هر جاکه تو باشی بنظر باغ جنان است
بی روی تو لطفی نبود باغ جنان را
چشم تو بچالاکی ترکان کمان کش
بگرفته به خون ریختنم تیر وکمان را
تا نفس به افسون نکشد سوی گنا هم
ای عقل به تدبیر نگهدار عنان را
گویند حرم را به خرابات رهی نیست
بر من بنمائید خدا را ره آن را

شاید که به تأیید عنایات الهی
تحصیل کنم مکرمت پیر مغان را
بی رحمت شایان تو یارب نتوان یافت
آسودگی خاطر و آرامش جان را
سنگینی قهر تو کجا وتن بینا
کاهی نتواند که کشد کوه گران را

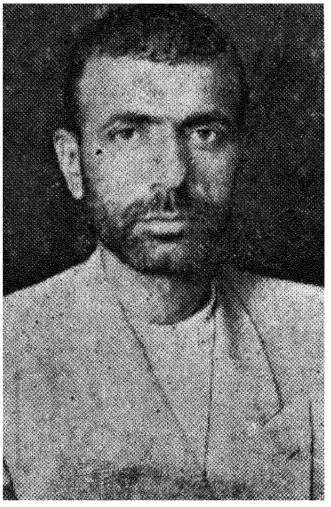
(بمناسبت باران های متوالی آذرماه ۱۳۴۳ در اصفهان گوید)

آسمان اصفهان گردیده از سرما زکام
می چکد آب دماغش روز وشب ازپشت بام
قامت دیوار ما با آن رسا و راستی
سر فرود آورد و گفت الطاف عالی‌مستدام
بهر ضبط آب باران‌پیش چشمم صف بصف
میدهد هردم دفیله دیك وطشت وطاس‌وجام
خانه ها همرنك با ویرانه های کوفه شد
بسکه باران ریخت‌چندی ازسحر تا وقت‌شام
توپ همسایه کجا پف نم به تخم ما زند
گوش ما پرگشته دیگر از صدای انهدام
بودروزی‌شهره گر درخوش هوائی اصفهان
شد ز باران مسلسل رشت را قائم مقام
بگذردچون آب‌ازسر بیش وکم رافرق نیست
من که‌بگرفتم دو وام‌ازبانك گوگرددسه‌وام
گنج قارون‌یافت بینا آنکه در انبارخود
جای‌سیم‌وزر ذخیره داشت‌کاه وخشت خام

۸۱ - بینا

حاج میرزامحمد نهاوندی فرزندمرحوم‌حاج محمدهاشم (بن‌محمدصادق بن محمد باقر بن محمد طاهر شیرازی) در سال ۱۳۲۶ قمری در

اصفهان متولد شده مدتی در مدارس جدید و زمانی در مدارس قدیم بتکمیل تحصیلات خویش پرداخته‌در این‌ضمن علم قرائت و تجوید رانیز نزد اساتید فن چون‌دانشمندفرزانه مرحوم آقا سید محمد علی عریضی و آقا میرزا عبدالغفور شمس تلمذ نموده مردی نیك سیرت و حمیده صفات ودر رفاقت کامل‌است گاهی برحسب‌اقتضای‌حال اشعاری‌میسراید و بینا تخلص‌میکند ازاشعاراوست:



در ایام تشرف بارض اقدس مشهد رضوی گوید

مرغ دلم‌پرگرفت دور زکاشانه شد — طوطی طبعم روان ازدم‌شاهانه شد
رنج‌والم، درد وغم،ناله‌وآه وفغان — شادی ووجد وطرب غمه مستانه‌شد
درگه سلطان دین امام هشتم رضا — شافع روز جزا محفل جانانه شد
پا شنه درگهش بوسه گه شیمیان — زدیده اشك روان گوهریکدانه‌شد
صحن مصفای او رشك بهشت‌برین — قبه زرین وی زیب جداگانه شد
خطه شاداب‌طوس‌مرقدشمس‌شموس — مطاف‌کروبیان‌چوشمع وپروانه‌شد
قال علیه السلام زائره من خواص — ملتجی تربتش عاقل و فرزانه شد
جیفه‌هارون‌کجا کاست ازاوخردلی — منزلتش‌کم نشدکعبه چوبتخانه‌شد

عشق وصالش که دی در سر بینا فتاد
منقبتش ورد او بقیه افسانه شد

در میلاد حضرت ختمی‌مآب (ص) گوید

عرصه کیتی منور شد هوا جان پرور است
صحنه غبرا معطر همچو خاك عنبر است

شاخ گل از شادی و وجد وطرب درافتزاز
بادگوئی مشکبوشد یا که عود ومجمر است

در چمن سرو سهی از شوق میلرزد چوبید
نغمه بلبل نه بهر گل؛ که شوری دیگراست

در قدوم شاه لولاك ابر میبارد گهر
برك گل از این سبب پرلؤلؤ لالا فراست

هفدهم روز ربیع اول و یوم الاحد
عید میلاد وجود اقدس پیغمبر است

احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفی
آنکه نورش صفحه ایجاد را سردفتراست

عقل کل ختم رسل خصمش بود عقبی عقل
معنی طه و یس انبیا را سرور است

پیشوای جن و انس و شافع روز جزا
نور صحرای قیامت زان جمال انور است

گر مجال جلوه قدرش نشد در این سرا
آشکارا قدر وی صدر سرای محشر است

کی تواند چون من الکن کند وصفش بیان
درمدیحش هرچه گویم خوداز او بالاتراست

هست در دل آرزویم آنکه بوسم درگهش
مدتی شد بوی آن مشك تتارم درسراست

برکشم زان توتیا تا سرمه ای در چشم‌خویش
چشم بینا میشود روشن چو بر خاك در است

۸۲ - بیدل

ایرج ایلبك (برادر سرهنك اوژن مذکور درصفحه ۷۲) درسال ۱۳۰۱ خورشیدی در چهارمحال بختیاری متولد شده از سن پنجسا لگی اصفهان آمده بتحصیل مشغول تا حدود کلاس سوم متوسطه تحصیل نموده

وارد مشاغل دولتی شده فعلا کارمند اداره بیمه های اجتماعی است. گاهی شعر میسراید و خود گوید « از لحاظ سبك شعر بسبك قدیم متمایل وازجمله بخواجه شیراز وخیام نیشابوری ارادت میورزم و پیروسته در اشعارخود از آندو الهام میگیرم » از اشعاراوست:



غزل

تا تورا خنده ز لعل شکرین میریزد
اشك حسرت ز دو چشمم بجبین میریزد

ازدم تیغ دو ابروت بجولانگه عشق — همچنان برك خزان سر بزمین میریزد
بهر پا بوسی مهروی من امشب بزمین — ماه وانجم همه ازچرخ برین میریزد
عطر گیسوی توای ماهوش غالیه موی — خاك حسرت بسر نافه چین میریزد
زهره چرخ نشین پاس محبت همه شب — باده در جام من خاك نشین میریزد

بر سر زخم دل خسته « بیدل » آنشوخ
چه نمك ها که ز لعل نمکین میریزد

گور عشق

نوبهار اندر این سال طی شد — همچو بر من بهار جوانی
ماه مرداد بگذشت و دی شد — آه از این تند باد خزانی

آن همه آرزو رفت بر باد — آنچه بر باد دادی نیاید
همچو اشکی که از دیده افتاد — آن جوانی و شادی نیاید

جزغم واشك وحسرت چه بوده است — این مگر معنی زندگانی است
بر من این زندگانی چه سوداست — مقصد از زندگانی جوانی است

یاد دارم دلم شادمان بود — از تو ای مایه شاد مانی
آری از غم دلم در امان بود — در کنار تو ای نو جوانی

یاد دارم کنارم تو بودی — با تو بودم که دلشاد بودم

عقده ها از دلم میگشودی تا تو بودی من آزاد بودم

بس سخن ها که از او شنیدم در ثبوت و فاداری او
عاقبت هم ثباتی ندیدم در وفاداری و یاری او

بر من این مشکلی بود و حل شد **عشق باشد قرین جوانی**
عشق و دلدادگی مبتذل شد **بی جوانی بود عشق فانی**

تا جوانی بشد دور از من یار من هم ز من دور گردید
تا جوانی چوجان رفت ازتن عشق من نیز درگور گردید

☆☆☆

ما نیز ندانیم که با ما چه کنند امروزچه خواهد شد وفرداچه کنند
ما را زکجا در این سرا آوردند فردا که برند مان از اینجا چه کنند

☆☆☆

این اشك که از چشم یتیمی ریزد هر قطره خدا چو بحرمی‌انگیزد
وانگاه ز طوفان دل پر آهی سیلی شده عالمی بهم میریزد

☆☆☆

اول سخن از محبت آموخته ایم وانگه صفت عاشقی اندوخته ایم
از شوق جمال شمع چون پروانه پروا ننموده ایم و خوش‌سوخته‌ایم

۸۳ - پیشش

پرویز شریعت زاده فرزند شریعت زاده سرشار قهفرخی است که بعداً شرح حالش مذکور خواهد شد از دانش آموزان دوره دوم متوسطه است ازاشعار اوست :

خیمه شب باز شدخورشید نورافشان برآمد
انتظار دوستان با جلوه جانان بر آمد
پادشاه ملك دل بر لشگر غم گشت غالب
چشمه پروین سیه شد تا مه تابان برآمد

۸۴ - پرچمی

مرحوم مراد پرچمی از طایفه احمد خسروی بختیاری است درحدود سال ۱۳۲۰ قمری در چهار محال متولد و درسال ۱۳۲۸ خورشیدی (۱۳۶۸ قمری) در اصفهان وفات یافت . تحصیلات مقدماتی خویش را در مولد خود انجام داده بعداً در اصفهان بتکمیل آن پرداخت از وکلای مبرز وخوشنام دادگستری اصفهان بودگاهی شعر میگفت از اوست :

بهم پیچیده زلف خویش یارم تا چه پیش آید
به پیچ وتاب باز افتاده‌کارم تا چه پیش آید
جهان نا پایدار و پایدار آمد شب هجران
در این نا پایداری پایدارم تا چه پیش آید
نوید وصل داد و وعده ای کرد و قراری شد
ولی من زین قرارش بیقرارم تا چه پیش‌آید

۸۵ - پرستش

محمد پرستش کاشانی در حدود سی و هشت سال قبل در شهرستان کاشان پا بعرصه وجود گذاشت و در همانجا مقدمات علوم را بیاموخت ؛ اکنون چندین سال است که دراصفهان ساکن وبشغل نقاشی‌قالی روزگار میگذراند . گاهی در انجمن ادبی کمال شرکت میکند از آثارش کتاب :
۱ - من و خیام ۲ - نقاشی قالی چاپ و منتشر شده . دارای طبعی لطیف و چنانکه از آثارش پیداست از عهده تجسم مناظر و تشریح مطالب بخوبی برمیآید از اشعار اوست :

گل کاغذی

زکاغذ شخص با ذوقی گلی ساخت — بسی دقت نمود و خوب پرداخت
دوسه‌ساعت ز زحمت خون‌دل‌خورد — فراوان صنعت اندر کار خود برد
نگو تر از طبیعت گل بیا را ست — که هر بیننده ای میگفت زیباست
نبودش امتیازی با گل باغ — که بهرش میسراید بلبل باغ

چو فارغ شد ز کارش بی تأمل
بگلدانی نشاند آن شاخه گل

لب ایوان نهاد آن دانه گلدان
که تا زینت ببخشاید به ایوان

در آن اطراف ،شیدا بلبلی بود
بهر سو در پی زیبا گلی بود

نگاهش چون بر آن تازه گل افتاد
بسویش بی توقف روی بنهاد

کنار گل مکان کرد آن غزل ساز
بر آورد از دل شوریده آواز

لب از شکوه گشود و نغمه سرداد
بآواز خوش آهنگ هنر داد

گهی شکوه زهجران کرد با گل
شکایت گه ز حرمان کرد با گل

سرود از بهر گل صد گونه آهنگ
ز سوز سینه ریش و دل تنگ

بوصفش هرچه کرد او نغمه خوانی
ندید از گل نشان مهربانی

بگفتش ای گل پاکیزه دامن
نمی دانم مگر قهری تو بامن؟

مگر تو دلبر دیرین نباشی
گل پر عشوه پیشین نباشی

بدقت خیره شد بلبل به رویش
شود تا با خبر از رنگ وبویش

بدید آن گل ندارد عطر وبوئی
فقط زیبا بود با رنگ و روئی

شد آگه اشتباهی کرده اینجا
ز نادانی گناهی کرده اینجا

بگفتش ناگهان ای کاغذین گل
خودت را جا زدی در چشم بلبل

خورم از اشتباه خویش افسوس
نهال من ثمر آورده معکوس

بگفتش حیف از آن رنج فراوان
که در پایت کشیدم با دل وجان

چه اندازه ز سوز دل برایت
سرشك دیده افشاندم به پایت

چه اندازه نمودم نغمه خوانی
کنارت از طریق مهربانی

ندامت ز اشتباهم بردم اینجا
فریب رنگ ظاهر خوردم اینجا

ندانستم که خشك و جامدی تو
از این حرف و حکایتها ردی تو

تمنای مرا پاسخ نگفتی
مگر بیجا ز من حرفی شنفتی

ندانستم که بی مهر و وفائی
بظاهر خوشگل و دلبر نمائی

بجای خود بمان ای کاغذین گل
که رفت از نزد تو شوریده بلبل

شناسد صاحب مهر و وفا را
نماید درك اخلاص و صفا را

به بستان محبت زنده باشد
بدنبال گلی کار زنده باشد

۸۶ - پروانه

آقا محمد کلباسی فرزند عالم زاهد متقی مرحوم حاج میرزا ابوالهدی کلباسی است در اصفهان متولد گردیده حدود سی و چند سال از سنش میگذرد. مقدمات علوم فقه و ادب را در اصفهان تحصیل نموده بعداً جهت تکمیل آن بقم مهاجرت کرده و اکنون چندین سالست که در آنجا ساکن میباشد و از افاضل طلاب حوزه علمیه قم محسوب میشود. گاهی برحسب اقتضای حال شعر میگوید و درآن پروانه تخلص مینماید از اوست:

خوشباش و اگر خواهی ایزد کندت یاری
کوشش کن و نزد کس نه زر برو نه زاری
گرخوشدل وخوشحالی خندان وخوش احوالی
بهتر روشی آری نیکو سیری داری
از غم بنما دوری؛ آن قدر که بتوانی
این شیوه اگر داری بس خوش ثمری داری
هر قدر توانی کوش در معرفت و دانش
بهتر ثمر دنیا؛ این است تو را یاری
علم است عروسی بس، زیبا و پسندیده
آور بسرای خویش با حرمت دلداری

☆ ☆ ☆

دلبرم برده ز دل شهرشکیبائی را — تا فرستاد بما ارتش زیبائی را
دلم آویخته چون عود وصلیب از برطفل — تا که دیدم شکن زلف چلیپائی را
بسکه آسیب رسید از گل آن آتش رو — لاله‌وش داغ زدم من دل شیدائی را
همچودزدیکه جواهر برداز صندوقی — برده از جعبه دل گوهر دانائی را
لب لعل و رخ سیمین وزر گیسوی او — همچو خورشید زند دیده بینائی را
دزد زر دیده ولی شوخ ندیدم هرگز — که بیك بار زند عقل و توانائی را

بال و پر سوخت ز پروانه بگرد رخ او
بسکه دید از غم او سوز دلارائی را

۸۷ - پروانه

محمدعلی پروانه مدیر روزنامه شمع حقیقت ومؤسس انجمن ادبی است پروانه از شعراء و غزل سرایان اصفهانست عشق و علاقه مفرط او بشعر و ادب ویرا بر آن داشته که با وجود مشکلات فراوان که در راه روزنامه نگاری و انجمن داری است دست از هر دو برندارد. اشعار اجتماعی و غزل های عشقی زیاد سروده و بیشتر آن ها را در روزنامه خود ودیگر روزنامه های محلی طبع کرده ازاوست:

ماه من تا ازرخ زیبا نقاب انداخته جلوه خورشیدم ازچشم پرآب انداخته
شانه برگیسوی پرچین تازده آن ماهرو سایه بر مهردرخشان ازسحاب انداخته
کرده تاازپرده بیرون عارض چونماه را بر دل عشاق مسکین التهاب انداخته
بسته برهرموهزاران سلسله دیوانه را تا بزلف مشك آسا پیچ وتاب انداخته
خال او تاجا گرفته برلب آب بقا مرغ دل را روزوشب دراضطراب انداخته
چونکه بوده شیوه اش عیاری وعاشقکشی کشته درهرسو زچشم نیم خواب انداخته
شمع روی او نه تنها سوخته پروانه را
بلکه آتش برتن هرشیخ وشاب انداخته

☆❁☆

چو من هرکس بدل عکس رخ جانانه میجوید
ز راه معرفت درخانه صاحب خانه میجوید
دلم دارد هوای خال رخسار تو ای مهوش
مکن منعش اگراین مرغ مسکین دانه میجوید
ز جان و دل فرو رفتم به دریای غم عشقت
چو غواصی که در دریا بجان دردانه میجوید
نظر بر دولت قارون ندارد عاشق بیدل
که او گنج مراد اندر دل ویرانه میجوید
نیاید زاهد خود بین بقاف قرب تو راهی
ولی عاشق در آنجا همچو عنقا لانه

چنان‌حیران شدم برزلف ورخسار پری روئی
که روز وشب دلم درکوی اوکاشانه‌میجوید
نه من تنها اسیر طره طرار دلدارم
علاج خویش از زنجیر هر دیوانه میجوید
به گرد شمع جانبازی نباشد کار هربیدل
مگر آنکس که کام‌خویش چون پروانه‌میجوید

☆☆☆

هر کس‌در اینزمانه بکف سیم‌وزر نداشت — جز خون دل بسفره‌غذای دگر نداشت
گر در دل غنی ز مروت نشانه بود — مسکین،مدام غوطه‌بخون‌جگر نداشت
زد غوطه درمحیط حوادث‌زراه جهل — هر کس‌زفضل‌ودانش‌وبینش‌خبر نداشت
آنروز ها بخیر که آموزگار خلق — درسی بغیر درس محبت زبر نداشت
گرسود ملك ما بکف خارجی نبود — این قدر بهرملت ایران ضرر نداشت
جنك وجدال‌داشت ضرر ازبرای ما — ورنه‌صفا و صلح ازاول خطر نداشت

گرشمع صلح شعله اش‌افزون نگشته‌بود
پروانه این قدر به تن وجان‌شرر نداشت

☆☆☆

سر تا بقدم زیبا اندر نظر مائی — یا در نظرهر کس اینگونه‌دلارائی
دل‌برده‌ای ازغمزه‌در پرده زمشتاقان — آیاچه شود آندم کزپرده برون آئی
برسینه‌ام‌ازعشقت‌افتاده شرر انسان — کزآه دلم سوزد این گنبد مینائی
در آتش‌هجرانت میسوزم ومیسازم — تاوصل تورا بینم ای‌شاهدهرجائی
ای‌لیلی‌جان‌بنگرسر گشته‌چومجنونم — از پای در افتادم دربادیه پیمائی
هجران‌توروزوشب آتش‌زده برجانم — آنگونه که‌برد ازمن آرام‌وشکیبائی
خفاش‌نمی بیند مهررخ تو هرگز — با آنکه بهر ذره پنهانی وپیدائی
از درد غم عشقت‌آمد بلب‌من‌جان — با لعل لب شیرین بنمای مسیحائی

هرلحظهٔ چو پروانه صد بار اگر سوزم
با شمع رخت سازم در گوشه تنهائی

بهاریه بمناسبت مولود مسعود اسدالله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام

باز از صنع خدا گلزار چون خلد برین شد
ساحت آن با صفا از گل چو روی حور عین شد
از گل وسنبل چمن رشك نگارستان چین شد
چون هوای باغ مشك افشان ز بوی یاسمین شد
خاك بستان گوئیا با عنبر سارا عجین شد
شد دوباره در جهان وقت نشاط وکامرانی
در گلستان گشت بلبل ایمن از باد خزانی
چون فریدون گل آمد با فر و جاه کیانی
کاوه سان زدسرو در بستان درفش کاویانی
رفت ضحاك دی ورشك ارم روی زمین شد
بر سر خود تاج سلطانی نهاده خسرو گل
با نوای شور شیرین چون نکیسا خواند بلبل
شد بلند از بوستان چون بار به آهنك صلصل
بوالملیح خوش نوا اندر چمن افکند غلغل
طوطی شکر شکن با نغمهٔ دلکش قرین شد
شد منقش از گل رنگین گلستان چون کلیسا
قبره ناقوس زد در گلستان مانند ترسا
فاخته زنسار بسته در چمن قسیس آسا
نغمهٔ بوسیجه شد چون صوت بلبل روح افزا
سار خوش الحان بشاخ سرو در بستان مکین شد
مشك افشان شد هوای باغ از باد بهاری
از گل ونسرین چمن گردید چون مشك تتاری
آبیاری ابر نیسانی نمود از لطف باری
تا که آب از نهرهای باغ شد ساری وجاری
نونهال بوستان احیا از آن ماء معین شد

ساقی گلچهره آور باده گلگـون بیا بی
بی تأ مل خیز و کن جام مرا لبریز ازمی
نیست چون اندر جهان نام‌ونشانی‌ازجم‌و کی
متصل آورکه تا نوشم ببانك بربط و نی
درچنین‌روزی که مولود امیر المؤمنین‌شد
شد دل خلق جهان از مقدمش مسرور وخرم
ا ز تجلی جما لش شد منور قلب عـا لم
از ید قـدرت نمایش شد مخمر خـاك آدم
از وجود بی مثالش گشت برپا عرش‌اعظم
با تفاخرخادم درگاه او روح الامین‌شد
گشت اندرکعبه نور حیدر کرار ظـاهر
از رخ زیبای او شد جلوهٔ دادار ظـاهر
چون تجلی خدا گردید ازآن رخسار ظاهر
آنچه پنهان بود شد از پرده اسرارظاهر
برپیمبر در مدبحش نازل آیات مبین‌شد
یا علی اندر جهان دارد بسر شوق لقا یت
بسته او دل از ره اخلاص بر مهر و وفایت
وقت مردن از د ل وجان سر نهدبرخاك‌پایت
دست پروانه بود از جان بداما ن ولایت
چون‌بگردخرمن‌فیض‌توشاهاخوشه‌چین‌شد

۸۸- پروانه

مرحوم مشهدی محمود متخلص به پروانه قریب هفتاد سا ل عمر کرد پیر مرد سنجیده و آدم نیکی بود در اول آواره تخلص می نمود بمناسبت خوابی که ظاهراً یکی ازبزرگان را دیده بود و در عالم رؤیا باو گفته شده بود « تخلصت را پروانه قرار بده » پروانه تخلص کـرد از جمله کسانی بودکه جز از مدح حضرات معصومین شعر دیگری نگفت. شغلش سقط فروشی بود ودراواخر عمر در مسجد حمام شاه‌علی‌مکتب داری‌میکرد

تا بالاخره در شب ٤ شنبه ۱۷ ج ۱ - ۱۳٦٦ وفات‌یافت ودر تخت فولاد درتکیه مرحوم سید العراقین مدفون‌شد. درحدود ۱۸جلد کتاب مصیبت به شعر از او باقی است که‌درحدودسی هزار بیت میشود از اشعار اوست

تا کی گوئی تملق اندر بر خلق نگذاری بین حق و باطل‌زچه فرق
یك‌بنده ستایش دو خالق‌نقص است یا بنده خلق باش یا بنده حق

☆☆☆

بت من روزی اگر رو سوی بتخانه کند
بت به پیش قد مش سجده بشکرانه‌کند
کیست این لیلی سر مست‌که از تیر نگاه
همه مجنون همه سر گشته و دیوانه کند
دلم از شعله رخساره او سوخت بلی
کار آتش بود آنجا که فتد خانه‌کند
شمع رخساره اش امشب بود افروخته تر
می ندانم که چها بامادل پروانه کند

۸۹ - پری

بانو پروین دولت آبادی دختر آقای حاج آقا حسام الدین دولت آبادی است اززنان شاعر و ادیبه است در سال۱۳۰۳ خورشیدی‌دراصفهان متولد شده و اکنون ساکن طهران‌است و در پرورشگاه شهرداری آنجا مشغول خدمت میباشد از اشعار اوست :

دلی در سینه دارم خون ز هجران دلارامی
نه صبرم مانده نی طاقت نه‌آسایش‌نه‌آرامی
ز جام غم شب و روز است کارم باده‌پیمائی
درون سینه جای دل نهادم پر زخون‌جامی
بکام دل رسیدن نیست کار هر نگون بختی
نمیخواهم‌از این گردون دون‌پرور دگرکامی
بداغ لاله میماند نشانه هجرش اندر دل
سیه‌کرده است روز ما ز گیسوی سیه فامی

۹۰ - پزشگی

محمود پزشگی اصفهانی دراصفهان متولد گردیده و در این شهر و طهران تحصیلات خویش را بپایان رسانیده وارد خدمت وزارت فرهنك گردیده اکنون رئیس فرهنك سیستان میباشد (نگارنده بیشتر از این از حالاتش خبر ندارد و متاسفانه مانند بسیاری از مردم بیسواد و تحصیل نکرده جواب نامه مؤلف راکه ازشرح حال وگزارش احوالاتش خواسته بودم نداد) جزوه ای از اشعار او بطبع رسیده ازآنجاست :

دی بت مه طلعتی در آمدم از در — با لب میگون و قد چوسرو صنوبر
دلبر کی‌شوخ و شنك ومست‌ودلارا — چابك وچالاك وسیم ساق وسمنبر
موی‌میان‌خوشروش‌چوکبك‌خرامان — مهوش وطناز بذله‌گوی وفسونگر
زلف‌ورخش‌را هرآنکه‌دیدی گفتی — ظلمت و نورند رو بروی و برابر
پیش فروغ رخش زفرط حسادت — بدر بهر مه هلال گردد و لاغر
گرنه زیبای آن برنك ولطافت — ازگل سوری هزار مرتبه بهتر
بر رخ او چون عرق نشیند ریزد — آبروی ژاله بر رخ گل قمصر
فتنه بپا سازد از اشارت ابرو — دل برباید از آن دوچشم‌چوعبهر
برفلك افتد اگرکه طرفه‌نگاهش — چرخ توقف کند ز گردش محور
چشم مگو همچنان‌دوزنگی‌بدمست — هر یك از بهر فتنه آخته خنجر
بر سر محراب ابرویش دل خلقی — پرزند از فرط شوق همچوکبوتر
بسته بزنجیر زلف خود دل جمعی — هشته بگردن بجای زینت وزیور
رشته دندان آن چو لؤلؤ مکنون — یکسره در غنچهٔ لبش شده مضمر
چون بتبسم پدید سازد ریزد — تا بابد آبروی معدن گوهر
برده بلب نام هند ومصر کزآنلب — نیشکر هند و مصر یافته شکر
نسبت قدش بسرو دادن بیجاست — سرو ندارد حریر و اطلس در بر
سروبود پای درگل این یك‌دردل — سروکجا دارد این لطافت ومنظر
غنچه لب باز کرد با من‌وگفتا — خیز و ببر دست سوی خامه ودفتر
باید فوراً قصیده ای بسرائی — تا شود از آن مشام روح معطر

سر بنهادم بخاك پایش و گفتم
کاین عمل از شخص بنده نیست میسر

من که سخنور نیم چگونه سرایم
شعر ملیحی پسند خاطر دلبر

گفت که دیگر شکسته نفسی کم کن
چو نکه در آن نام شاه هست مکرر

کهنه نگردد سخن بدهر کهنسال
شکر شیرین چه کهنه باش چه نوبر

گفتمش آن شعر را چه باشد مضمون
کار تو اینجا چه باشد ای بت آذر

گفت که پیکم زسوی مادر میهن
تا بتو گویم که ای ادیب سخنور

آذرآبادگان کـه مادر میهن
فخر بدان میکنند چو شاه بافسر

حالت آن را اگر بخاطر داری
در مه آذر بیك چکامه در آور

گفتمش ای جان فدای مادر میهن
باشدم البته آن قضیه بخاطر

آتش جنك دوم نمود زدودش
کشور ما را بهبیست، تارومکدر

مشتی بی خانمان و فاجروفاسق
منکر قرآن وشرع وحکم پیمبر

فاقد اوصاف و خصلت بشریت
عامل هرفعل زشت و منهی ومنکر

آلت دست عدو شدند و نمودند
کشور ما را ز سوز فتنه پر آذر

آذرآبادگان بویژه در آن روز
دید از آن دسته ظلم بیحد وبیمر

فرقه شومی باسم حزب دمکرات
کردند آن خطه را خراب سراسر

زآتش بیداد آن جماعت بیدین
یکسره متروك ماند مسجد و منبر

سر بریدند و سوختند و ببردند
مرد وزن وکاخ وباغ ومفرش وبستر

ملت ایران از آن حوادث، دلخون
مادر میهن از آن مصائب، مضطر

شاه رعیت نواز کرد نصیحت
از سر شفقت بآن گروه ستمگر

چون که نصیحت نمود وسود نبخشید
دید مجال درنگ نبود دیگر

گفت بارتش که لوث بیوطنانرا
پاك کنید این زمان ز دامن کشور

مردم میهن پرست خطهٔ تبریز
تا که شنیدند امر شاه فلك فر

دوش بدوش قشون شاه نمودند
حمله بر آن ناکسان چوشیر یله نر

مرد وزن وکودك وبزرك فشردند
ناخن خود را بقلب خصم چو نشتر

ضامن حفظ وطن قشون شهنشه
کوفت سر خصم را بسم تکاور

بیست و پنج وهزار وسیصد شمسی
بیست و یکروز رفته بود زآذر

کاذر آبادگان ز لوث شیاطین گشت بفرمان پادشاه مطهر
زین سبب امروز روزعیش وسروراست
ای بت مهوش بساط بزم بگستر

۹۱ - پژمان

حسین پژمان فرزند علیمراد خان امیر پنجه بختیاری از محترمین و بزرك زادگان ایل احمد خسروی است مادرش عالمتاج متخلص بژاله از خاندان مرحوم قائم مقام فراهانی میباشد در سال ۱۳۱۸ قمری در طهران متولد گردیده پس از طی تحصیلات بخدمات دولتی مشغول شده از معاریف شعراء وادباء معاصر بختیاری بلکه اصفهانست . از سن هیجده سالگی لب بسرودن اشعار گشوده. ویرا تألیفات چندیست که اغلب بطبع رسیده از آنجمله است : ۱ آتالا ترجمه از شاتو بریان ۲ - تذکره بهترین شعرا جامع ومفیدی است ۳ - تصحیح وتحشیه دیوان حافظ ۴ - رنه ترجمه از شاتو بریان ۶- زن بیچاره (منظوم) ۷ - رستم (منظوم) ۸ - محاکمه شاعر ۹ - وفای زن ترجمه از بیش بنیامین کنستان و غیره - از اشعار اوست

قل شد نی نیست
از دل هوس وصل تو زایل شد نی نیست
زلف تو فکند ن
امید دراز است که حاصل شد نی نیست
ت بعالم اثر اما
در چشم تو سحریست که باطل شدنی نیست

☆☆☆

روی تو جان من نزدیك شو دوری بس است

☆☆☆

دلخسته گریزد
راحت ز دل سوخته پیوسته گریزد

یکبا ره مرا از غم هستی نر ها ند
جان از تن نا لا ن من آهسته گسریزد

☆☆☆

خواهش دل

ماهروئی سا د ه میخوا هد د لم — طرف گلشن باده میخواهد دلم
خوش ندارم حیله و نیرنك را — نازنینی ساد ه می خوا هد دلم
طبع من ازسر کشی خرسند نیست — دلبری افتاد ه می خواهد دلم

دوستی چون خویشتن درراه عشق هستی از کف داده میخواهد دلم

گوشه ا ی کز مرد م عالم کسی — پا در آن ننهاده می خواهد دلم
صحبت این تنك چشمان جانگزاست — همدمی آزاد ه می خواهد دلم
تا کنم در شیشهٔ خون خلق را — سبحه و سجاد ه می خواهد دلم

هنو ز

دیوا نه محبت جانا نه ا م هنوز — دست ازدلم بدار که دیوا نه ام هنوز
ایدوست قصه ای زمحبت بگو که من — طفلم بطبع وطالب افسا نه ام هنوز
زینخانه رم مکن که زآهو وشان شهر — کس جز تو ره نجسته بکاشا نه ام هنوز

☆☆☆

گیسو طلائی

یار من کرده زلف خود کوتاه — وا ن سیه رنك طره زرین شد
گشت بهتر ز ما ه لیکن آه — دشمن عقل و آفت د ین شد
طره یار من طلا ئی شد — حسن مشغول خود نمائی شد

☆☆☆

لب گلگون و موی خرمائی — چشم جان بخش وجسم رخشنده
همه در منتهای زیبائی — پای تا سر تمام گیرنده

قبر من

ایکه بر تربت من میگذ ر ی — بی نیازانه بدا ن می نگری
هیچ دانی که نهفته است اینجا ؟ — کیست این خفته که خفته است اینجا؟

یکجهان قصه جانسوز اینجاست | شاعری شوم وسیه روز اینجاست
قدری آهسته برو پژمان است | که دراین گور سیه پنهان است
آه واشکش هم شب بوده ندیم | شمع هستیش هوا خواه نسیم
شربت مرگ چشیده است بسی | رنج چون او نکشیده است کسی
عمر او یکسره در سختی رفت | شب و روزش بسیه بختی رفت
بارها مرده وفرسوده شده است | تا که این مرتبه آسوده شده است

تازه چندیست که خوابش برده است
بگذارید بخوابد مرده است

۹۲ - پیام

کریم هژبری متخلص به پیام فرزند هاشم از الوار بیدآباداست در سال ۱۲۹۷ خورشیدی در اصفهان متولد شده تحصیلات مقدماتی خود را در دبستانهای ایران وقدسیه بانجام رسانیده



پس از انجام خدمت وظیفه مدتی در شرکت سابق نفت در آبادان بوده اکنون چندین سال است که در شهربانی اصفهان باکمال صداقت و درستی انجام وظیفه می نماید اشعار جدی وفکاهی هر دو میسراید درقدیم هژبری تخلص مینمود اکنون چندین ماه است تخلص خود را پیام قرار داده . دارای دیوان اشعار است از وست :

برفت بهمن واردی بهشت آمدباز | شکفت غنچه وگل کرد دلبری آغاز
بشکر ایزد جان آفرین بصحن چمن | هزار گشت مؤذن بنفشه کرد نماز
بخواند بلبل در پرده های گوناگون | گهی عراق و گهی اصفهان و گاه حجاز
شدند جمله درختان برقص وجلوه گری | ز بسکه باد صبا دم بدم نوازدساز
بیا وقدرت یزدان نگر که نرگس مست | بود بصحن چمن همچو دلبری طناز

نوای تیهو و دراج وصلصل وبلبل شده‌است درچمن‌وبوستان‌طنین‌انداز
بیا ببین‌که طبیعت نموده ارزانی بساط عیش بامر خدای بنده‌نواز
(پیام) دوره گل وقت را غنیمت دان
که بگذرد مه اردی و بهمن‌آید باز

☆☆☆

پژمرده گشت نوگل باغ جوانیم ازبسکه نا امید از این زندگانیم
گرعلم‌ودانش‌است‌توانائی‌ازچه‌روی شد علم و دانشم سبب نا توانیم
نبود شگفت از روش سفله پروری ای چرخ اگر بخاك مذلت نشانیم
تا پای میز سفله برفتم برای‌کار ای بخت بد ببین بکجا میکشانیم
ایچرخ سفله پرور انصاف‌خوش‌بده من‌کمتر از فلان و فلان و فلا نیم
از من بگو بخصم جفا پیشه دنی من پور کاوه آن رجل اصفها نیم
آرام و بیصدای‌چو کوهم‌ولی‌جهان ناگه زنم بر آتش از آتشفشانیم
ای مدعی‌نظر تو بخونسردیم‌مکن نا بود گردی از غضب ناگهانیم
میگفت و مینوشت هزبری شبا نه روز
پـژمرده گشت نوگل با غ جوا نیم

☆☆☆

حضرت عالی جنا ب مهـد وی آن یگا نه را د مـر د معنوی
هست سید مصلح الد ین نام ا و محترم هستند با ب و مـا م ا و
کا مرانـی ها ی ا و عهد شبا ب بود نشر علم و تـرویج کتا ب
همچو تألیف رجا ل اصفها ن کانچنان نبود کتا بی در جهان
بعد از آن تألیف آن عالیجناب هم خود را کرد صرف این‌کتاب
آری آن مرد سخندان در دوسال ساخت این مجموعه زاصحاب مقال
خواهی ار تاریخ سال ا نتشار
یکهزار و سیصد و سی و چهار

۹۳ - پیمان

آقای شکرالله ارباب زاده درحدود سال ۱۳۲۰ قمری در بروجن

چهار محال متولد شده از محترمین آنجا و رئیس اداره اقتصادی بروجن میباشد از اشعار اوست :

کوهکن در بیستون از جان شیرین چون گذ شت
تیشه انسان زد بسر کـز کوه موج خـون گذ شت
چون سیا وش دا من خود پاکد ا ر و غم مـدار
کو ز آتش راستی با روی آتشگون گذشت

۹۴ ـ تائب

یدالله برخوردار متخلص به‌تائب در روزسه شنبه ۸ ذی حجةالحرام سال ۱۲۸۵ قمری در قصبه مهیار متولد شده‌کمی درس خوانده وازسن دوازد ه سالگی تا کنون مشغو ل کسب وکار است از سن۷۸سالگی بشعر گفتن لب گشوده و تاکنون متجاوز از چندین هزار بیت سروده از اعضاء محترم انجمن ادبی کمال است از اشعار اوست :



غزل

منم‌که هست صد و بیست سال عمر بنامم
که تاکنون شده هشتاد و هشت سال تمامم
خوشم از آنکه بهر مجلسی‌که پای نهادم
قبول مرد م دانشور است جماه کـلا مم
تمام عمر مرا این بس است پاکی طینت
که من بهر که رسید م ز شوق پیش‌سلامم
ز مذهبم کس اگر خواست فخر دارم‌گویم
علـی و یـازده اولاد اوست نیز اما مم

چه خصلتی است از این به میان مردم دنیا
که تا کنون بکسی دشمنی نبوده مرامم
ز تاب تجربه گفتم که پخته هستم و دانا
ولی‌هر آنچه نظر میکنم نپخته و خامم
چه دامها که فکندم که مرغ بخت کنم صید
بدام آمد و لیکن پرید باز ز دامم
از آن شراب محبت که میخورند حریفان
نریخت جرعه ای از بخت بد زمانه بجامم
چه جهد ها بنمودم که کام خویش بر آرم
دریغ و درد که تا حال بر نیامده کامم
منم که تائب خوشگوی و با محبت ومهرم
ولی بنزد خردمند و اهل ذوق غلامم

☆ ☆ ☆

عاقبت آوازه ام عشق رخ دلدار کرد
بس بمن جور و جفا آن دلبر عیار کرد
دیدی ای دل عشق لیلی طلعتی آخر مرا
در بیابان جنون سرگشته مجنون وار کرد
ما بر خلق جهان بسیار عزت داشتیم
خوار ما را نزد مردم آن گل بی‌خار کرد
سرگذشت من زهجران رخش حیرت فزاست
کین چنینم شهره عشقش بر سربازار کرد
پیش چشمم با رقیب آخر نشست آن‌مه جبین
بر من این ظلم وستم آن‌شوخ دل‌آزار کرد
می‌برد آخر غبارم را نسیمی نزد یار
چون سبکبارم‌زهجر ؛ آن‌سروخوشرفتار کرد
از طریق بی وفائی آن نگار سنگدل
تیغ بر تائب کشید و صلح با اغیار کرد

۹۵ - تابش

میرزا عبدالله تابش فرزند مرحوم آقامیرزا فتح الله خان (خاندان ایشان معروف به‌میرزا های‌چهارسوق‌علیقلی آقا هستند که یکی از فامیل های محترم ومعروف و قدیمی اصفهان میباشد. تمام افراد آن بخو بی و دینداری مشهورند. جد ایشان مرحوم میرزا مهدی اشتهاردی بانی مدرسه میرزا مهدی واقع در محله بید آباد و یکی‌ازمنشی های‌زمان نادرشاه افشار میبا شد) ازمردان نیك محضروفضلاء این‌شهرمحسوبست



در دفترکارخانه وطن انجام وظیفه میکند. گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسراید از آن جمله است:

آن شنیدم که راد مرد شریف — مصلح الدین مهدوی بجهان
چون بفرهنك ذی علاقه بود — بهر خدمت نهاده پا بمیان
تا ز احوال جمله شعرا — که بنا مند اندر اصفاهان
بنگارد ز حالشان که بود — مایه افتخار این استان
زحمتی بیکران تحمل کرد — تا بدست آورد سوابق آن
یکی از دوستان دیرینه — داد برحضرتش ز بنده نشان
زین سبب خواستند شعر ازمن — که نویسند در ردیف مهان
غافل از آنکه گفته های حقیر — نیست شایان ثبت آن دیوان
نه تخلص مراست از اداء — نه غزل نه قصیده ای چندان
گاهگاهی برای سر گرمی — چند شعری سروده ام پنهان

اینقدر هست شعر نیکان را ذوق سرشار من بود خواهان
حال هم چون ارادت کامل بنده دارم بحضرت ایشان
از هویت اشاره ای بکنم تا شناسند بهتر از دگران
نام این بنده هست عبدالله شهرتم تابش بلا عنوان
باب من بوده است فتح الله که زمانی است کرده جابجنان
شغل من هست دفتر میهن مینمایم حساب پیشه وران
حال هم قطعه ای فرستادم گرچه دارد بزعم من قصان
گر صلاح است درج فرمائید ور نه نامی نیاورید از آن

(از لطف و مرحمت مخصوص آقای تابش که در باره مؤلف مبذول فرموده‌اندتشکر میشود .)

☆☆☆

برون زپرده چوآیدرخ‌درخشانت کنند جملهٔ عشاق جان بقربانت
اگر مقابلهٔ شمس با قمرخواهی درون آینه بنگر جمال رخشانت
اگر ز عشق توخاکم‌رود بباد فنا چوگرد راه نشینم بطرف‌دامانت
توشاه‌کشور حسنی ومن‌زراه ادب غلام حلقه بگوش ومطیع فرمانت
رموز عشق زپروانه کشف کن‌ایدل که پیش شمع جمالش‌فداکنی‌جانت
گره زکار فروبسته ام‌گشاده شود زنی چو شانه‌بگیسوی عنبرافشانت
شودبیزم؛ دل‌جام،چون دلم پرخون برای آنکه ببوسد لبان خندانت

چو چشم دل بتو افتد زخود شوم غافل
حذر چگونه کنم از خدنك مژگانت

۹۶ - تابش

مرحوم حاج میرزا علی اکبر تابش فرزند حاج میرزا مهدی از فضلاء و مقدسین اصفهان و از اعضاء قدیمی انجمن ادبی مرحوم شیدابود و اشعارش در مجله دانشکده دوره اول بطبع میرسید. در روز ۱۵شعبان ۱۳۷۰ قمری بسن حدود ۶۵ سالگی در طهران وفات‌یافته‌درقم‌مدفون‌شد.

دیوانی دارد در حدود دو سه‌هزار بیت از انواع فنون سخن‌ازاشعاراوست:



در مدیح حضرت ثامن الائمه علیه السلام گوید

سحرگاه‌است وصحراو نسیمی‌مشکبار آید
مرا اندر مشام جان شمیم کوی یار آید
مگر بر زلف‌مشگین‌شانه‌زددرخلدحورالعین
که باد صبحدم با نکهت مشك تتار آید
شبی‌روشن‌تراز روزاست‌ونوراز طارم‌اعلی
بقندیل فلك پیوسته از بهر نثار آید
شبی چون‌روز وماه‌چارده‌در گنبد گردون
چو خورشید جهان آرا بچشم اشکبار آید
شبی نورانی‌وباغ و چمن‌سر سبز و مینو فر
نوای قمری و بلبل بگوش از شاخسار آید
مگر شد خیمه لیلی نمایان اندر این‌صحر
که اندرچشم مجنون اینچنین‌لیلی؛نهار آید
و یا رضوان‌گشوده در بروی خلق ازجنت
که بوی روح‌و ریحان جنان‌در کوهسار آید
همانا خطه‌طوس است کز هرخطوه‌اش‌مارا
یکی جان گرامی اندر این جسم نزار آید
کلیم‌از لن ترانی گرچه شد مأیوس در سینا
بدین وادی پی دیدار یار امیدوار آید
همایون گنبد زرفام او از دور شد رخشان
و یا از طور سینا این تجلی آشکار آید
فروزان کوکب دری عیان از شمسهٔ کاخش
از این مصباح ظاهر نور لم تمسسه‌نار آید
همانا بیت معمور است این‌کز عالم بالا
ملك بهر طوافش بحساب وبی‌شمار آید

مـدار گنبد خضرا بـود ایـن قبهٔ مینا
که ماه چرخ پیرامون مهرش در دوار آید
مرا در دیده شد نوری عیان زین بقعه‌میمون
که نور مهر رخشان پیش‌چشمم مستعار آید
دلارامی در این بیت الشرف آرامگه دارد
که طاق ابرویش محراب دلهای فکار آید
جرس جنبا نی مرغان بگرد روضهٔ جا نان
مرا خوشتر بگوش جان ز آوای هزار آید
در این خرگه مهی باشد که بهر دیدن‌رویش
هزاران عاشق شیدا ز هر شهر و دیار آید
بودشمعی‌فروزان اندر این‌محفل که‌ازشوقش
ز شاخ سدره جبریل امین پروانه وار آید
گلی از گلبن توحید جا دارد در این گلشن
که از عشقش در افغان بلبل‌شیدا هزار آید
ولی الله مطلق نور حق فرزنـد پیغمبر
که ذات بی همالش مظهر پروردگار آید
رضا فرزند موسی پـادشاه عالـم امکان
که مرآت وجودش جلوه‌گاه کردگار آید
شهنشاه زمین و آسمـان فرمانده گیتی
که‌اندر درگهش‌چاکرصفت هرشهریار آید
دراین‌درگاه میبا شد رقاب سرکشان خاضع
شه آید یا وزیر آید بعجز و انکسار آید
بود خاك در او سجده‌گاه عارف وعـامی
که آید یامه آید هرکه آید خاکسار آید
بصبح و شام تا روبند خاك استانش را
به خدمت قیصر روم و امیر زنگبار آید

ز یمن‌خلقت او هرچه در گیتی شود پیدا
طفیل حضرت او هر که اندر روزگار آید
غریق نعمتش شاه وگدا و منعم ومسکین
رهین منتش هر کس که تا روز شمار آید
گرفتارار رسد ازفیض‌عامش بهره ور گردد
گنه‌کار ار رود در بحر عفوش رستگار آید
ترا گر طاعتی شایسته نبود غم مخور تابش
دلی پر خون و چشمی‌اشکبار اینجا بکار آید

☆☆☆

رخ یار و دل دیوانه ای چند — بمحفل شمعی و پروا نه ای چند
خدا را مجلس انس است ساقی — حریفان را بده پیما نه ای چند
اگرخواهی پریشان جمع عشاق — بزن بر زلف مشگین‌شانه‌ای‌چند
ز شو ق وصل گل بلبل بگلشن — سحر زد نا له مستا نه ای چند
بملك عشق بسر مسند نشستیم — من و مجنون ودل دیوانه‌ای چند
بشیخ و زاهد و مفتی چه سازد — دل دیوانه با فرزا نه ای چند
روا نبود که جمع آشنایا ن — پریشان‌گردد از بیگانه ای چند
دریغ از طاق کسری‌تخت جمشید — که‌اکنون نیست جزویرانه‌ای‌چند
چرا همسایه با آن کاخ دلکش — طمع دارد بویران خانه ای چند
همانا سبحه و د ستار زا هـد — نباشد غـیر دام ودانه ای چند

برو زاهدکه اندرگوش تا بش
نبد پند تو جز افسا نه ای چند

☆☆☆

درنقاب زمردین زان‌غنچه پوشد روی خویش
تاچوگل بربادندهد آب ورنك وبوی‌خویش
میشود بـازیچهٔ دست حوادث همچو گـل
غنچه‌گر بیرون گذارد پای ازمشکوی‌خویش

بلبل شیدا فغان و نالـه هـر دم سر کند
چونکه بازاری ببیند؛ شاهد دلجوی‌خویش
بر عذار گل عرق از خجلت رسوائی است
نزد بلبل بنگرد چون خار را پهلوی‌خویش
غنچه راسردر گریبان دیدودلخون گل‌از آنك
در بر هرخاروخس‌برقع کشید از روی خویش
غیرت پروانه را نا زم! که با شد پرده دار
بر عذار شمع از بال و پـر نیکوی خویش
باد غماز است جا نا طـره مشکین بپوش
همچو تابش ره مده غماز را در کوی‌خویش

☆☆☆

خون جگر ببارم، از دیده همچو بـاران
از داغ لاله رویان وز هجر گلعذارا ن
تنها نـه من فتادم ؛ از تـیر غمـزه او
مقتول تیر عشقش؛ چون من بود هزارا ن
تا گرد ماه رویش ؛ خط هاله بست گفتم
از اشك چشم عاشق ؛ باشد نشان باران
در بزم نیست ما را؛ حاجت بباده ساقی
کز چشم نیم مستت : هستیم می‌گسارا ن
دل خون شد ازفراقت، وزدیده گشت جاری
ای لاله روی رحمی ، بر جان داغـداران
از حال بی قرارم ، ای سیمبر چه پرسی
چون زلف خویشتن بین ، احوال بیقراران
تـابش بباد لعلت ، جامی کشید جانا
از مستیش بدل رشك ؛آرند هوشیاران

۹۷ ـ تاراج

مرحوم میرزا رضا قلی قمیشه ای ملقب به پژوهنده و متخلص‌بتاراج

فرزند علی اصغر (عسگر معروف بوده است) در سال ۱۲۴۸خورشیدی متولد گردیده تحصیلات مقدماتی خود را در شهرضا انجام داده جهت تکمیل آن باصفهان رهسپار گردید از اوان کودکی طبعش بشعر و ادب مایل بوده وبیشتر اوقات در خدمت خالو زاده خود مرحوم آقاشیخ‌اسدالله حکیم‌قمیشه ای متخلص بدیوانه بگفتن و خواندن اشعار مشغول بوده‌است. شاعری عارف و ادیبی فاضل مردی شوخ و بذله گو - خوش مشرب و شیرین زبان ،سریع‌الانتقال و حاضر جواب وخلاصه کلیه‌صفاتیکه‌لازمه‌یکنفر شاعر آزاده است‌از بلندی فکر - عزت نفس - مناعت طبع - وطن‌پرستی در او جمع بوده دراغلب فنون شاعری خصوصاً ماده تاریخ و هزل استاد بوده ،کمتر با مردم معاشرت مینموده و چون معتاد بتریاك بود عموماً در منزل با دوسه نفر از دوستان صمیمی خود بسر میبرد . در اوایل عمر در دستگاه دولتی وارد و منشی اداره حکومتی بود لکن در اواخر از کلیه مشاغل مستعفی و زندگیش از کمکهای مادی این وآن‌اداره میشد. در حدود پنجهزار بیت شعر سروده که دو هزار بیت از آن را فرزند برومندش آقای حمزه پژوهنده ازکارمندان فرهنك شهرضا جمع و مرتب نموده و در صدد تکمیل وطبع آن میبا شد (توفیق انجام آنرا از خداوند خواهانم) بقیه اشعارش در دست این وآن‌است - قسمتی ازاشعار تاراج در زمان حیاتش‌در مجله‌های ارمغان‌وآینده‌واخیراً در روزنامه ندای شهرضا - بهبود شهرضا - شهرضا بطبع رسیده است . تاراج در روز۱۳ دی ماه ۱۳۲۳ خورشیدی در شهرضا وفات یافت از اوست :

تنها زدوریت نه بتن ها توان نماند — هم تاب وهم توان بتن‌ناتوان‌نماند
شرمنده‌ام ازاینکه برای‌نثاردوست — از هستی زمانه بجز‌نقد جان نماند
زابرو اشاره کرد بقتل من ازمژه — حاجت باینکه تیر نهددر کمان‌نماند
بااینکه‌قصه‌هاست‌زشیرین‌وکوهکن — جز بیستون‌نشانه‌ای‌ازاین وآن‌نماند
رفت آبرو بباد فنا آتشم بجان — چون‌من‌دوچارغصه‌دراین‌خاکدان‌نماند
گرسرعشقم ازنگهی فاش‌شدچه‌باك — هرگز بپنبه شعله‌آتش نهان نماند

در جستجوی دل پی دلبر شدم ولی در کوی او نشانی از آن بی نشان نه
تاراج از ازل که تورا در خرام دید
در انتظار فتنه آخر زمان نماند

☆☆☆

بجای سحر، نازاز نرگس دلجوت می‌ریزد
چو خون من نیاز از نرگس جادوت می‌ریز
شکنج و تاب وچین زایسر، خم و پیچ و گره زایمن
برای بستن دل از سر گیسوت می ریز
صنوبر قد و نرگس چشم و گل رخسار و لب غنچه
طراوت در بهار خرمی از روت می ریزد
اگر سرخوردی از خونریزی و عاشق کشی برگو
چرا پیوسته خون از دست و از بازوت می‌ریزد
بمویت تن چوموی از مویه شدچون نال از ناله
بلای عاشق آزاری مگر از موت می‌ریزد
اگر نخل بلا و فتنه نبود در خرامیدن
بلا و فتنه چون از قامت دلجوت می‌ریزد
کنی تاراج بس وصف لب آن خسرو شیرین
پی شکرمگس بر روی و برپهلوت می‌ریزد

☆☆☆

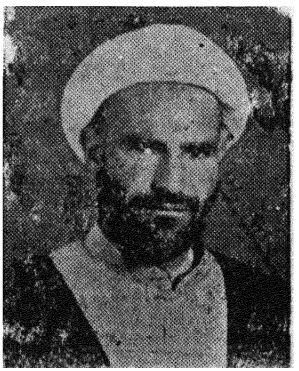
شیخ ریائی

با گزهٔ خشخاش بگفتم روزی کزچیست ترا شیره چوزهرماراست
مانند تو نیشکر نباتی است بطبع شهدوشکر وقندونباتش بار است
اما ثمر تو گشت چون سم قاتل سوزنده چونیش عقرب جراراست
گفت اینکه مدام کام شیرین بشر تلخست ودل از دیدن من بیزاراست
زانست که چون رشد کنم در انظار
چون شیخ ریائی بسرم دستار است

ترك مست تو اگر بر سر ناز است هنوز
جان ما هم بکف از بهر نیاز است هنوز
با سر زلف تو خواهم غم دل گفت و کنون
قصه کوتاه که این رشته دراز است هنوز
(راستی) ما ز (صفاهان) سوی (شیراز) شدیم
لیك آن (ترك) (حصاری) به (حجاز) است هنوز
گذری کن بسر تربت محمود و به بین
که چسان بر لب او ذکر ایاز است هنوز
آتشی عشق تو افکند بجانم که بسوخت
همه اعضایم و در سوز و گداز است هنوز
دل از آنروز که محراب دو ابروی تودید
بسر زلف تو شب ها بـه نماز است هنوز
یافت مرغ دلم از حلقه زلف تو نجات
یا گـرفتار بسر پنجه بـاز است هنوز
گر در صومعه شد بسته به روی تاراج
« شکر لله که در میکده باز است هنوز »

۹۸ - تبیان

شیخ مرتضی تبیان سامانی فرزند مرحوم شیخ غلامحسین در شب پنجشنبه ۱۲ ذی حجة الحرام سال ۱۳۳۶ قمری در قریه سامان متولد شده تحصیلات ابتدائی و مقدماتی را در مکاتب قدیم در مولد خویش بپایان رسانیده صرف و نحو ومنطق رانیز در خدمت پدر خویش که از فضلاء و متشرعین محل بوده کاملا یادگرفت. در سال ۱۳۱۵ خورشیدی بمناسبت



فوت‌پدر چند سالی ترك تحصیل کرده وجهت امرار معاش بشغل آموزگاری مشغول شد ، در فروردین ۱۳۲۵ خورشیدی جهت تکمیل و ادامه تحصیل باصفهان آمده در مدرسه چهار باغ ساکن و تاکنون مشغولست و بخدمت چند نفر از اساتید علم و دانش رسیده و از خرمن فضائل و کمالات آنان خوشه ها چیده . (اخیراً بطهران مهاجرت نموده است) گاهی با قتضا ی حال اشعاری میسراید و تبیان تخلص مینماید از اعضاء انجمن ادبی کمال است از اشعار اوست :

سر نا مه بنا م حی منا ن — گشایم تا رسد شعرم بپایا ن
من بیدل که بی‌سامانم و سر — بوم از خاك سامان صفاهان
بکشتند اندر آن جای فرح زا — دو مردکار تخم شعر و عرفان
اول نورالله و ثانی ابوالفتح — تخلص بود شان عمان‌ودهقان
برویانیدکشت آن د و تن را — پس از مدت زمان باران نیسان
محیط و قطره؛ سامانی ودریا — دگر سیار و افلاکی وکیهان

بد ند آنان زاعلام و معاریف
ولی شاعر بچه دارد فراوا ن

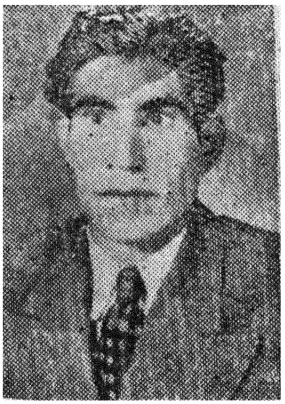
☆☆☆

بهاریه

شد ز فر فرودین باغ چو خلد برین — باغ چو خلد برین شد زفر فرودین
دشت‌وچمن پرگل‌وسبزه خوشرنك‌بین — خیز ز جای خود ای یار فرشته‌جبین
دیده گشا و ببین خضارت مرغزار
گشت‌جهان‌چون‌بهشت‌زیمن‌اردیبهشت — زیمن اردیبهشت گشت‌جهان‌چون‌بهشت
باد بهاری وزید بسبزه وراغ‌وکشت — باده عشقم بده ای بت حوری سرشت
که‌تاسر وجان‌کنم بپای حسنت نثار
بکوه وصحراشکوه‌قدرت‌خرداد داد — صحن‌گلستان نمود دوباره آباد باد
باز گرفته هزار زشوق فریاد یاد — یار پریچهره لب چوغنچه‌بگشاد شاد
گفت مباش ای‌کار دو بلبل جویبار

۹۹ - ترابی

عبا سقلی ترابی از شعراء معا صر شهر ضا ست . در دفتر اداره فرهنك آنجا انجام وظیفه مینمایداز



اشعار اوست :

تضمین غزل آقای دکتر حمیدی شیرازی

دلخوشم زانکه بغیراز تودگریارم نیست
سروکارم بتوشد بادگری کارم نیست
هیچکس جز توچنین درپی آزارم نیست
نیست روزیکه دلوچشم گهربارم نیست
نیست سالیکه غمی تازه ترازپارم نیست
خوبیت را بهمه بـاز بگفتم همه عمر
شکوه از جور تو با غیر نگفتم همه عمر

سینه از تیر بلای تـو بسفتم همه عمـر
تا سحر هیچ شبی سیر نخفتم همه عمر
بگذر ای عمر دگرطاقت آزارم نیست

ایزد از روز ازل داد بمن نـام سیاه
فلك از روز ازل داد بمن کام سیاه
ساقی از روز ازل داد بمن جام سیاه
قلب من داند و مرغ سحر و شام سیاه
طرفه کاری بجهان طرفه ترازکارم نیست

دو شعر از یك غزل

بدوش خود ز هجران تومن بارگران دارم
ز دست فرقت رویت چو بلبل صد فغان دارم
گل باغ دلم بردی بدست غصه بسپردی
هزاران شکوه ازدست تومن ای باغبان دارم

۱۰۰ ـ ترابیان

اکبر ترابیان از دانش آموزان دبیرستانهای اصفهان است این‌چند شعر ازاوست :

اولا کم گوی با مردم دروغ — تانگردی از دروغت بی‌فروغ
گر بعالم آبروئی بایدت — دائماً خلق نکوئی بایدت
گرهمی‌خواهی که گویندت نکو — ای برادر هیچکس‌رابدمگو

۱۰۱ ـ تقوی

آقای سیدجلال‌الدین‌تقوی‌فرزندآقاسیدمحمد تقی قمیشه‌ای(پدرش‌از علماء وروحانیون‌شهرضاست)از کارمندان‌فرهنك شهرضا وازادباء معروف آنجاست از اشعار اوست :

گلاب ومشك تر ازبس ز روی و موت میریزد
به بستان آبروی‌گل ز رنك و بوت میریزد
دلم‌دریای خون‌گردیده ودیده‌است چون‌جیحون
زبس روز وشب اشك‌از هجرروی‌وموت‌میریزد
اگر نیکو رخت را گل به بیند جا نب بستان
ز شاخ از تا بش مهـر رخ نیکـوت میریزد
نه‌جوی است این‌بپای‌سروواین‌اشك است کزدیده
مرا هر دم ز هجر قامت دلجوت مـیریزد
از این پس‌گو ببستان‌گل نروید همچنان سنبل
گل ونسرین و سنبل سوسن از هرسوت‌میریزد
برای کشتنم حاجت بشمشیری نمیباشد
که‌نازت‌خون من چون‌خنجرابروت‌میریزد

۱۰۲ ـ توکلی

حسین توکلی از شعراء معاصر اصفهان است . گاهی بر حسب

اقتضای حال اشعاری میسراید از آن جمله است :

افتاد تا بحلقه زلفت گذار دل
از دست من برفت همه اختیار دل
آن چشم چون غزال بنازم که با چه ناز
ما نند شیر تاخت به قصد شکار دل
من عاشق توام به بهارم چه احتیاج
خطت بنفشه باشد و رویت بهار دل
بلبل بشاخ سرو به آواز دلفریب
برده بیاد روی تو از کف قرار دل
تا دل ز راه دیده برویت نظر فکند
بر ماه و آفتاب نیفکند کار دل
از بخت شد مدد که رقیب آگهی نیافت
امشب که اوفتاد بکوی تو بار دل
برده است عشق یار ودگر هرچه بودباخت
در این قمار خانه نظر کن قمار دل
از راه دیده خون شده و ریخته بچهر
مانده است بر توکلی این یادگار دل

۱۰۳ ـ ثاقب

مرحوم علی‌عبدالرسولی فرزند مرحوم ملا عبدالرسول فیروزکوهی از معاریف و دانشمندان ایران و ساکن طهران بود کتب ورسائل چندی تألیف نموده از آن جمله است : ۱ ـ رساله شطرنجیه ۲ ـ تصحیح و طبع دیوان خاقانی ۳ ـ تصحیح وطبع دیوان ادیب پیشاوری و غیره در تصحیح و طبع این دو دیوان زحمات زیادکشیده و الحق اثر نفیسی که حاکی از قدرت ادبی و جامعیت اوست از خود بیادگار گذارده وی علاوه بر مقام علمی و ادبی خطوط نسخ و ثلث و شکسته را درست می نوشت در سال ۱۲۵۸ خورشیدی در طهران متولد و در رجب سال ۱۳۶۲ قمری

(۱٤ مرداد ۱۳۲۲) در اصفهان وفات یافت (در ضمن مسافرت) و در تکیه سید العراقین مدفون گردید وعلت ذکر نام او در اینکتاب نیز همین فوت ایشان در اصفهان است گاهی شعرمیگفت از اوست :

حرمت پیر مغان را سفری کردم باز
تا از آن خاك مصفا مددی جویم باز
سر سودائی من راه جنون پیش گرفت
دل هر جائی من کرد ز سر عشق آغاز
نتوان بست ره دیده ز دیدار حبیب
خاصه گر شوخ بود شاهد و باشد غماز
خواستم نافه گشایم من از آن زلف سیاه
گفت ای گمشده کوتاه کن این دست دراز
این نه موئی که با نگشت توانیش گرفت
جای دل های عزیز است بدو دست میاز

حال دل با که بگویم غم دل با که برم
که کسی نیست بجز غصه وغم محرم راز

۱۰٤ ـ ثاقب

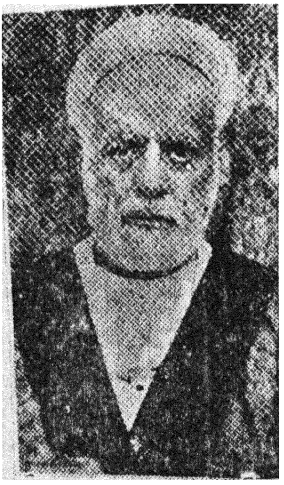
مرحوم تاج الشعرا میرزا اسماعیل خان متخلص به ثاقب فرزندمرحوم تاج الشعراء شهاب لاری سمیرمی در سال ۱۲۸۵ قمری متولدشده ودر ۲۹ محرم سال ۱۳٦۰ قمری دراصفهان وفات یافت . از محترمین و اساتید انجمن ادبی مرحوم شیدا بود دیوان اشعاری دارد از جمله اشعار اوست :

ما را بخود از عشق تو پرداختنی نیست
مهر رخت ای مه ز دل انداختنی نیست
با جلوه بالای تو سرو چمنی را
سر از پی دعوی دگر افراختنی نیست
سر چیست نثار رهت ، از سر بودم شرم
کاین سر بکف پای تو انداختنی نیست

تـا شد بغمت سوختم و ساختم ای جـان
دیگـر چکنم چون دل مـن ساختنی نیست
در زین قناعت بکش این نفس که از حرص
یکبا ر بـه میدا ن طلب تا ختنی نیست
از هجررخ روشن و زلف سیه تو
شام از سحر ثاقب بشناختنی نیست

۱۰۵ ـ جابری

ادیب سخن شناس و دانشمند فرزانه آقای حاج میرزا حسن خـان جابری انصاری معروف به شیخ الانصار فرزند مرحوم حاج مـیرزا علی امین الوزاره از مفاخر ادبی وعلمی عصر حاضر در اصفهانست . درجمعه ۱۸ رجب سال ۱۲۸۷ قمری در اصفهان متولد گردیده ودراین شهر تحصیلات خویش را بپایان رسانیده از اوان جوانی بتألیف کتب وتصنیف رسائل مشغول شده وتا کنون آنی از این کار غفلت ننموده ؛ کتب چندی برشته تحر یر درآورده از آنجمله کتب زیر ازایشان بطبع رسیده :



۱ ـ آفتاب درخشنده ۲ـ آگهی شهان از کارجهان در چهار مجلد وآن شرح یکی از قصائد خود ایشان است در تاریخ ۳ ـ اسرارالانصار ٤ـ اسرار تاریخی قاجاریه ٥ ـ تاریخ اصفهان مختصر ٦ ـ تاریخ اصفهان و ری جلد اول آن بطبع رسیده ۷ ـ تفسیر حسن جلد اول آن چاپ شده ۸ ـ گزارش شرح حال شیخ بزرگوار سعدی شیرازی و حافظ ۹ ـ گنجینة الانصار ۱۰ـ گوهر شبچراغ جلداول آن بطبع رسیده ۱۱ـ لآلی السمط فی معالی النبی والسبط

۱۲ - نوشدارو در اخلاق . کتب زیر نیز از تألیفات ایشان است که تا کنون چاپ نشده ۱۳ - آثار الحسان در بدایع اشعار نسوان ۱۴- بدایع و نوادر ۱۵-اوصاف المستحسنه در اخلاق (منظوم) ۱۶ - دیوان اشعار ۱۷ - تهذیب الاخلاق ۱۸ - ترجمه شرح فقه ابو حنیفه ۱۹ - ترجمه وفیات الاعیان ۲۰ - تسهیل وصاف ۲۱ - رساله در حقیقت معراج ومعاد ۲۲ - صعود المسعود۲۳- نورالثقلین درمناقب رسول اکرم ۲۴ - منشآت و غیره - مقام و فضائل آقای جابری خیلی بالاتر از آنست که نام ایشان رادر عداد شعراثبت کردفقط جهت زینت کتاب ذکری ازایشان شد .جابری دروفات اغلب فضلای معاصر اشعاری سروده است ازآنجمله است: درتاریخ کشته شدن ناصرالدین شاه قاجار وجلوس مظفرالدین شاه بطور جمع وخرج گوید

در سرازل رمزیست کز بارگه دارا چون رفت برون ناصر بنشاند مظفررا

بمناسبت سرمای زیاد و یخبندان سال ۱۳۴۸ قمری گوید :

توگوئی زقطب شمال و جنوب روان جانب اصفها نست یخ
شده کهکشان پوره یخ بر آب از انروکه تاکهکشانست یخ
قشونی کشیده زمستان بما که توپ زره پوش آنست یخ
چو روئین تن اینجا رسد بشکند که صدبدتر از هفتخوانست یخ
ز هر ناودانی بیاویخته دماغی که چون نردبان است یخ

چو تاریخ یخ خواستم جابری
بگفتا (همه اصفها نست یخ)

☆☆☆

در تاریخ فوت آخوند ملا محمدکاظم خراسانی گوید :

الهم القلب من العرش العظیم اسکن الکاظم فی مأوی العظیم

☆☆☆

در تاریخ فوت آقا شیخ محمد رضا نجفی مسجد شاهی گوید :

لقد افل الکواکب مذ توفی رئیس العلم فی ذاك الزمان
محمد الرضا العزوی شیخ سما علما لاهل الاصبهان

و لما راح راح الروح عما به شاد البیان من المعانی
تمنی الجابری بان یورخ و کل لسانه عند البیان

اذاً جاء البشیرو قال ارخ
لقد آوی الرضاء بالجنان

۱۰۶ - جامع

محمد تقی جامع از کارمندان فرهنك چهار محال و از معاصرین میباشد گاهی اشعاری میگوید از آنجمله است :

تا چند از جفایش ای دیده اشك ریزی
ارزان میفکن از چشم نقدی بدین عزیزی
در راه آشنایان ، خار جفا فکندی
ای مدعی الهی از جای بر نخیزی
جان در محیط عشقش افکند دل بدریا
آخر ز نقد وصلش حاصل نشد پشیزی

۱۰۷ - جامی

محمد تقی جامی از شعراء معاصر اصفهان و از اهالی قریه ورنوسفادران بده ماربین است طبع شعری دارد وگاهی اشعاری میسراید و خویشتن ا بوصف «ادیب اصفهانی» می‌ستاید از اوست :

ب یار مهیاکن خلوتگه تنها را تا آنکه ببینی تو اعجازمسیحارا
ان بی رخ ماه تو آرام نمیگیرد از چهره خودبردار این پرده‌دیبارا

☆☆☆

اور ساقیا جامی که عید کامکار ان شد
بیارا باغ و بستان راکه فصل‌نوبهاران شد
ای مرغ‌خوش الحان‌بخوان‌برشاخ آوازی
که عالم‌خرم وخندان چوروی گلعذاران شد

۱۰۸ ـ جاوید

مرحوم ابوالقاسم مستوفی متخلص بجاوید از اعضاء قدیمی انجمن ادبی شیدا بود اشعارش در روزنامه های قدیم اصفهان همچون سحاب وغیره بطبع میرسید از اشعار او است :

تا سر زلف پریشان بر رخ افشان کرده ای
روزگارم را چو زلف خود پریشان کرده‌ای
تا نهفتی صبح عارض را بزیر شام زلف
صبح را چون شام اما شام هجران کرده‌ای
گیسوان انکنده ای برعارض چون آفتاب
آفتاب و ماه را در ابر پنهان کرده ای
شام را آشفته از زلف سیه گون ساختی
صبح‌را شرمنده از چاك گریبان کرده ای
نقطهٔ خال سیه بر کنج لب جا داده ای
هندوئی را خازن لعل بدخشان کرده ای
قیمت یك بوسه را با جان برابر ساختی
جان بقربانت که نرخ بوسه ارزان کرده ای
بس تن عشاق را کردی لگد کوب جفا
هر زمانی بر سمند جور جولان کرده ای
نیست حاجت رنجه کردن پنجه های نازنین
کز نگاهی صد چومن آماج پیکان کرده ای
سخت جانی را نگر جاوید کاندر راه عشق
بس تحمل ها که با آن سست پیمان کرده‌ای

۱۰۹ ـ جاوید

بهمن رافعی در مردادماه ۱۳۱۵ خورشیدی در بروجن چهارمحال متولد شده و اکنون در دبیرستان شهاب بروجن مشغول تحصیل میبا شد

گاهی بمقتضای حال اشعاری میسراید و درآن جاوید تخلص میکند از آنجمله است :



نوشیروان نماند وتنش خاك برگرفت
تاجش ره هبا و طریق هدر گرفت
عدلش نگر که ملك جهان سر بسر گرفت
نامش ببین که هر طرفی یك هنر گرفت
زنده است نام فرخ آنشاه دادگر
حاتم بمرد لیك خصالش نشانه شد
جود و سخاوتش همه نقش زمانه شد
گر پیکرش ز تربت این آستانه شد
هرجا که پا نهاد همه آشیانه شد
آری وجود نام نکویش بود اثر

☆☆☆

باغ ما را رقیب بسیار است — چونکه اشجار آن پراز باراست
باغبان گر براحتی خسبد — دزد طامع همیشه بیدار است

☆☆☆

آنکه نوشد خون سرخ مردم بیچاره را — عاقبت خون دل اورا دستر نج وحاصل است
شاد باد آنکو بکوشش خویشرا دانا نمود — ای دوصد خاك سیه بر فرق آنکو جاهل است
کشتی سعی و عمل را در بحار زندگی
گر روان سازی بیکدم درمقابل ساحلست

۱۱۰ - جعفر

آقاسیدجعفر آیت میر دامادی فرزندآقاسیدمحمد حسین میر دامادی سدهی استدرحدودسی سال ازعمرش میگذردمدتی در مدرسه جده اصفهان مشغول تحصیل بود واکنون چندین سالست که جهت تکمیل آن بقم مهاجرت کرده از فضلاء حوزه علمیه قم بشمار میرود . گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسراید از آن جمله است :

قد ارتقی مختصر الفصول — جمیع ما الف فی الاصول

الفه العلامه ذوالمجد الجلی السید النحریر صدر العاملی



قد انطوی فی هذه الوجیزه
فرائد من جودة الغریز
قد اومضت شوارق التحقیق
و اشرقت بوارق التدقیق
مدخر من لؤلؤ کنوزا
و من خبایا الحکم رموزا

۱۱۱ - جلال

سید جلال مدرس مطلق از خاندان سادات میر محمدصادقی و از شعرای معاصر اصفهان است . در تاریخ فوت مرحوم آقاسید مهدی مجتهد در چه‌ای گوید:

آه کز جور سپهر پر خطر عالمی عامل نماندستی دگر
حجة الاسلام مهدی آنکه یافت حوزه علم از وجودش زیب و فر
بود الحق آیتی در عصر خود در علوم و در کمالات و هنر
در تمام عمر خود آن خوش سیر بود اندر بحث با اهل نظر
موقع تدریس چون ابر مطیر موج علمش همچو دریای خزر
نایب مهدی بد و شد زین سبب چون منوب عنه غایب از نظر

خواستم تاریخ و روح القدس گفت
انما المهدی عنا استتر ١٣٦٤

۱۱۲ - جلیل

جلیل دوستخواه فرزند محمد حسین در سال ١٣١٢ خورشیدی در اصفهان متولد شده تا کلاس پنجم دبیرستان تحصیل نموده است گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسراید خود گوید : « من چنین جسارتی در خود سراغ ندارم که در کشور فردوسی و سعدی و حافظ و نظامی و.....خود را شاعر بدانم ولی عشق آتشین بمیهن عزیز و اندیشه سعادت و بهروزی هموطنانم

گاهی چنان در من زبانه میکشد که بی اختیار قلم بدست گرفته و موضوعی را بی‌قید وشرط در قالب نظم یا نثر بتحریر در میآورم » ازاشعاراوست.

من ودل

شبی رفته در بحر فکرت فرو — من و دل نمودیم بس گفتگو
بسی گفتگو رفت از ایام پیش — از ایلات واقوام وآئین وکیش
از اسکندر و شیوه کار او — ز چنگیز و از قتل و کشتار او
سخن‌رفت زان ظالم مار دوش — هم از کشور ولشگرداریوش
هم از فر دیرین ایرانیان — هم‌ازکورش‌و هم‌زساسانیان
که عیش و شادی همه اهل بزم — که حفظ میهن همه‌اهل رزم

پس از چند سطر گوید :

بگفتم بوی از چه افسرده‌ای ؟ — برای‌چه غمگین ودل‌مرده‌ای ؟
بگفتا که اجداد ایرانیان — ندادند کشور به بیگانگان !
همه قهرمان وهمه جان‌بکف ! — چنین بود آن مردمان‌راهدف :
«اگرسربسرتن‌بکشتن دهیم ! — ازآن‌به‌که کشور بدشمن‌دهیم!»
کنون ازچه رو عده‌ای نابکار — فروشند کشور بمشتی دلار ؟
بدل دادم ازمهر اینسان‌جواب — که‌این گفته ها هست‌عین‌صواب
نمرده است ایرانی‌وزنده‌است — براه وطن سخت کوشنده‌است!
قوی دل شو و باش امید وار — که هستیم‌ما پیر واین شعار:
« چوایران نباشد تن من‌مباد! — بدین‌بوم‌وبر زنده‌یکتن‌مباد!»

۱۱۳ ـ جمشید

جمشیدخان‌امیر بختیاردومین‌فرزندیوسف خان‌امیرمجاهدبختیاری‌است ورسال ۱۳۳٤ قمری متولد شده درمدارس‌اصفهان‌تحصیل کرده‌در اشعار باسم مخلص‌می‌نماید.صاحب طبع سرشاری‌استارادت خدمت مرحوم ملك الشعراء بهار داشت‌واغلب‌اوقات‌درك محضرآن استاد بزرك سخن را کرده‌وازخرمن فضل و ادب آن دانشمند یگانه خوشه ها چیده اشعارش بسبك و روش او است . قریب چندین هزار بیت شعر گفته اغلب در روزنامه ها و مجلات

و سالنامه های اصفهان وغیره چاپ شده رساله کوچکی در قضایای عاشورا به سبك نوشته های امروزی نگاشته که بطبع رسیده از اشعار اوست :

دلدار اگر که سنگدل و بیوفا نبود — اینقدر جور بر من مسکین روا نبود
بر گرد شمع عارضت ای یار سست عهد — پروانه وار سوختن ما سزا نبود
گر با من غمین سر یاری نداشتی — حاجت بمکر وحیله وریو وریا نبود
بر ابروی هلال وش افکنده ای گره — والله گره بر ابرو ما را جزا نبود
ای یار درد عشق مرا غیر بوسه ای — از آن لبان غنچه مثالت روا نبود
ایدل صبور باش وقوی زانکه بایدت — غافل ز انتقام بدست خدا نبود
هر کس ز گلستان وفا یت گلی بچید — کس بی نصیب چون من بی دست و پا نبود

جمشید را بجور براندی ز درگهت
گویا کسی بدهر چو او بینوا نبود

من و تو

منم آن اسیر خونین جگر شکسته بالی
که شبی قرار و آرام نباشدم بسالی
تو منی آن نگار سرمست ستمگری که در سر
به سوای قتل عشاق نه پروری خیالی

۱۱۴ - جمشیدی



اکبر جمشیدی فرزند محمدحسین در حدود سال ۱۳۰۲ خورشیدی در اصفهان متولد شده خود در شرح حال خویش گوید : « تا یاد دارم کارگر بوده ام ۷ سال در کارخانه سیگاری و ۱۶ سال است که در قسمت بافندگی کار خانه زاینده رود کار میکنم. مدرسه نرفته ام ولی پیوسته در مواقع فراغت از کار

مشغول خواندن ونوشتن بوده ام . مدرك علمی ندارم ولـی بیسواد هـم نیستم هفت سالست که شعر میگویم چند سال عضو انجمن ادبی مرحوم‌شیدا بودم و از حضرت استاد معظم آقای صغیر تعلیم شعری گرفته‌ام » گا هی برحسب اقتضای حال از هزل وجد اشعاری میسراید ودر فکاهی تسلط دارد از اعضاء انجمن ادبی کمالست از اشعار اوست :

درد دل طفل یتیم

یاد از آن شام که ازبوسه گرم‌پدرم — صورتم همچو گل‌سرخ برافروخته‌بود
یادازآن‌عید که باشوق فزون‌مادرمن — بهرم ازمهرووفا پیر هنی دوخته بود
نتوانم نکنم گریه ز مرك پدر م — چه کنم درس‌محبت بمن‌آموخته بود
آن ریاکار که شد قیم من‌گشت‌عیان — که بارث پدرم چشم طمع دوخته بود
داشت فکردگری غیر نگهداری من — آنکه از بهر من زاردلش‌سوخته‌بود

شد مرا ناپدر آن قیم بد سیرت وبرد
آنچه عمری پدرم بهرمن‌اندوخته بود

☆☆☆

پاره کردم دفتر اشعار خویش

بس نمودم فکردراین‌هفته من — تا بسازم بلکه طرح انجمن
درمیان شاعران غوغا کنم — شوری از شهد سخن بر پا کنم
عـاقبت از بعد رنـج بیشمار — چند شعری ساختم دروصف یار
روی او گفتم چو ماه آسمان — قد او گفتم به از سرو روان
گیسویش را سنبل تر گفتمی — ابرویش‌راهمچو خنجرخواندمی
چشم او گفتم زبس باشدخمار — میربا ید دل ز مست وهوشیار
چون رسیدم بر لب آن مه‌لقا — خوا ندم آنرا چشمه آب بقـا
بس‌سخن گفتم‌بوصف سینه‌اش — سینهٔ روشن تر از آئینه اش
باری‌ازهرعضو آن‌نیکوسرشت — خامه ام دردفترم‌شرحی نوشت
بعد از آن گفتم که‌دورازروی‌او — گشته روز من‌سیه‌چون موی‌او
عمرخود گفتم‌بحسرت گشت‌طی — بیرخ آن‌دلبر فـرخنده پی

گشت‌او شیرین‌ومن فرهاد وار — جان سپردم‌از غمش‌در کوهسار
الغرض ازعشق‌واز هجر ومحن — در غزل دادم بسی داد سخن
خواندم‌آنرابهرخودباآب وتاب — کیف کردم از بیانم بیحساب
تا گهان همسایه فرزانه ام — در زد و آمد درون خانه ام
چون‌نشست‌و گشت درشعرم‌دقیق — گفت بالحنی ملایم کای رفیق
آنچه گفتستی سراسر باطل‌است — بهر خلق عالمی بی حاصل‌است
زین‌همه‌اشعار زلف وخط وخال — چیست سودش بهرمردم‌جزملال
آنچ امروزآوری‌درشعرخویش — گفته گردیداست‌دردوران‌پیش
گر بیانی تازه داری‌عرضه دار — کهنه دیگردر جهان‌نایدبکار
یا بسود خلق عالم گو سخن — یا ببند از ناروا گوئی دهن
باری از گفتارآن روشن ضمیر — گشتم ازآثار خود یکباره‌سیر
پاره کردم دفتراشعار خویش — دور افکندم همه گفتارخویش

عهد کردم تا بود جان در تنم
در همه‌حال از حقیقت دم زنم

۱۱۵ - جناب

جمال جناب پور فرزند مرحوم آقا شیخ حسن معلم از شعرای‌جوان و حساس اصفهان است مدتی روزنامه سعادت اصفهان را منتشر میکردطبع سرشاری دارد واشعارش بیشتر دارای مضامین عالی است از اشعار اوست:

هر بلائی که بمن میرسد از دوست نکوست
نگسلد عقد من و دوست اگر بسته بموست
همه از دوست نمایند تمنا چیزی
ما نداریم به جز دوست تمنا از دوست
خلق در کار من و دوست بحیرت ماندند
جای حیرت بود این علقه که بین‌من واوست
سخت در عشق تو پابند دل نازك هست
نه عجب گرکه بگویم مثل سنك و سبوست

تا نهـا د یم بمیدا ن غم عشق تـو پا ی
سرمادر ره‌چوگان تو ای دوست چوگوست
عالمی محو جمال تو واین بس عجب‌است
روی نا دیده دل‌اندر غم عشقت زچه‌روست
نچمد پیش قد ت سرو خراما ن در باغ
راست‌چون قامت دلجوی تو اندر لب‌جوست
چه غمی باشدش از گردش ایام جناب
آنکه‌هردم‌بجهان همدم‌یاری‌خوش‌خوست

۱۱٦ = جنت

احمد غفراللهی متخلص به جنت در حدود سال ۱۲۷۰ خورشیدی دراصفهان متولد گردیده از شعرا ی معروف اصفهان وازکارمندنا اداره فرهنك‌میباشد بعلت‌گرفتاری بامراض وضعف اعصاب کمتر در انجمن های ادبی شرکت مینماید مرد وارسته و پیر مرد آراسته ایست . دارای اشعار زیادی است برخی از آنها در روزنامه های اصفهان بطبع رسیده صاحب قدرت طبع و لطف بیان میباشد اشعارش عموماً دارای مضامین عالی است از اشعار اوست :

من آنزمان که گرفتم دراین‌سرا منزل — پی سراغ توبودم تو بودی اندردل
ز خانه تو سوی کعبه بار بربستم — بجستجوی بپیموده ام رهی با طل
زپشت‌پرده تن،دل توراطلب میکرد — خبر نداشت‌که برچیده میشود حایل
دمی‌که ازهمه‌بازآمدم بخانهٔ خویش — تو را بدیدم وگشتم بخویشتن‌واصل
بیاد خویش نبودم تو را نمیدیدم — وگرنه یکنفس ازخود نمیشدم غافل
امید بدرقه یاران بریده اند از من — چراکه‌کشتی من دورگشته از ساحل

میان عاقل و دیوانه جنت آمد و رفت
کسی نیافت که دیوانه بود یا عاقل

☆☆☆

چند بیت از یك قصیده

صبحدم سر بر کشد از کوه خاور آفتاب
سر به سر آفاق را سازد منور آفتاب
چون بپرواز آید اندر آشیان آسمان
آذر افشاند ز پر، همچون سمندر آفتاب
بیضهٔ بیضاش خوانم گرچه بینم صبحدم
جوجه های انجم آرد زیر شهپر آفتاب
آسمان باشد چو اقیانوس مواج و درآن
هست همچون ماهی زرین شناور آفتاب
در حقیقت هست گیتی چون یکی دریای نور
اندر آن نیلی صدف چون لؤلؤ تر آفتاب
طاس پروین راچوگیرد شصت نراد سپهر
مهره سان ازشش جهت افتد به ششدرآفتاب
در میان پرتو خود مانند اندر چشم دهر
در میان گنج زر رخشنده گوهر آفتاب
هر مساچون آذر برزین شفق گردد پدید
همچو بهمن میرود در کام اژدر آفتاب
هر چه بخشد زر بعالم باز دارد چنك پیر
از کجا یارب چنین آمد توانگر آفتاب
هر که رادریافت چون،سازدش با هستی‌عیان
آن چنان را می نماید آنچنان تر آفتاب
اندر این ظلمت سرا بهر فقیر دردمند
در زمستان هست از هر چیز بهتر آفتاب
آری از بهر فقیر بی نوای مستمند
نعمتی باشد ز بخشش های داور آفتاب
منعم و درویش را پوشد بتن زرین لباس
گرچه خودعریان بود همچون قلندر آفتاب

دختران زرد رو مسکین زنان مو سفید
جامه از سرما بتن دارند ومعجر آفتاب
دستگاه فقر را نازم که ما را هر صباح
ناشتائی می نهد در سینی زر آفتاب
خرقه درویش چون بر دوش گیرم فصل دی
می نهد از زر مرا بر تارك افسر آفتاب
با چنین قدر و جلالت بهر دفع چشم زخم
سال ها در بزم ما گردانده مجمر آفتاب
پرده برگیرد زرخ چون ماه من در نیم روز
در بر رویش ندارد قدر اختر آفتاب

۱۱۷ ـ جنیدی

امیر جنیدی فرزند مرحوم حاج علی آقا درسال ۱۳۰۵ خورشیدی دراصفهان متولد شده اندکی درس خوانده اکنون در قریه‌قلعه میرزازمان از بلوك لنجان ساکن و بامر زراعت مشغولست گاهی از روی فطرت اولیه و استعداد ذاتی اشعاری میسراید و با وجودیکه در این فن استاد ندیده است فی الجمله نیکو از عهده برمیاید از اشعار اوست :

دل دیوانه بایستی که تا شرحش بیان آرد
اسیر و عاشقی باید که وصفش در میان‌آرد
کسی را مردمی‌نبود که نبود عشق‌ومعشوقی
اگر همچون سکندر بود یا جام جهان‌آرد
جنیدی هم خریدار است در بازار معشوقان
اگرنبود ورا نقدی ، بجای نقد جان آرد

۱۱۸ ـ جواد

محمد جواد سردار اقبال بختیاری فرزند بزرك اسفندیار خان سردار اسعد بختیاری است در حدود سال ۱۳۰۹ قمری متولد و در آذر ۱۳۱۳ خورشیدی در زندان قصر وفات یافت از معروفترین رجال

اخیرفامیل اسفندیاری و مردی‌کاردان وزیرك بود که جمع بین قلم وشمشیر کرده سیاست را با ادب توأم داشت در اثر معاشرت با طبقات مختلف مردم‌خصوصاً پس از مسافرت اروپامردی‌محبوب وکار آزموده‌بود بواسطه بعضی سوء تفاهمات مورد غضب و بی مهری اعلیحضرت شاه سابق‌واقع شده با جمعی ازخویشان خود در زندان‌قصرمحبوس گردید که در همان جا بطرزی بیرحمانه کشته شد .گاهگاهی اشعاری میگفت ازآنجمله‌است:

از زلف یار تا گره اندر دل من است
آن مشکلی که حل نشود مشکل من است
صد ره گذشتی از من و یکره نگفته ای
کاین آشنای کوی من و منزل من است
هر کس ز دهر حاصل شادی بچید و رفت
من وقتی آمدم که غمش حاصل من است
مهرت ز جور تو نرود از دلم هنوز
آغشته و سرشته به آب و گل من است
رفت این‌گمان بهرکسی الا بدل ، جواد
اکنون‌یقین شده است که دل‌قاتل من است

☆☆☆

یار آیا روزگاری در کنار آید نیاید میشود درعمرمن‌آنروزگارآیدنیاید
جمع گردد خاطردل باهمه‌آشفتگی‌ها درکفم‌موئی‌اگراز زلف‌یارآیه‌نیاید
گندم خال توگرنبودبگیتی‌حاصل‌من خرمن عمرم دگریکجو بکارآیدنیاید
گفته بودی در بهار دیگری آیم بکویت
میشود ای گل‌که روزی آن بهار آید نیاید

۱۱۹ = جواد

حاج‌آقا جوادامامی نجفی فرزندمرحوم حاج‌سیدمحمدجواد امام جمعه شهرکرد (برادر مرحوم آقا سید محمد باقر امامی مذکور درصفحه ۵۹)

در حدود سال ۱۳۰۹ قمری در شهر کرد متولد گردیده پدر مولد خود را در اصفهان تحصیلات خویش را بپایان رسانیده پس از انجام آن به موطن خویش مراجعت کرد و در آنجا ساکن گردید از علمای مشهور و فضلای معروف آنجاست از چند سال قبل تاکنون بمناسبت ابتلای بدرد چشم از قوه بینائی محروم گردیده و در منزل منزویست در شعر و ادب دارای قدرت طبع میباشد این اشعار از اوست :

بهاریه

شکر لله که بهار آمد و شد موسم عید — چشم من بار دگر صحنه گلزار بدید
شد پدید ابر گهربار و ببارید شدید — بر سر لاله و گل ریخت بسی مروارید
تا دل بلبل بیچاره گرفتار کند

خیز و از خانه برون آی و در و دشت ببین — که شده چون پر طاووس همه روی زمین
تا سلیمان گل آورد جهان زیر نگین — کرد اهریمن دی کوچ از این چرخ برین
فرودین آمده تا دیو و دد آزار کند

ساقی سیمتن ماه وش گل اندام — از ره لطف هی ریخت مرا باده بجام
تا دهد از لب جام و لب خود دل را کام — سینه را شرح دهد ننگ برد، آرد نام
طوطی طبع مرا سرخوش و سرشار کند

یکطرف بانگ رود بر فلک از نوشانوش — یکطرف ناله بلبل ببرد از سر هوش
یکطرف غلغل می دیگ دل آرد در جوش — یکطرف مطرب غماز کند جوش و خروش
کبک در قهقهه خوش جلوه بکهسار کند

ایندرختان چو فقیران همه عریان بودند — مردم از دیدنشان سخت گریزان بودند
همه در برف و گرفتار بباران بودند — زیر باران همه با دیده گریان بودند
نه زبانی که حکایت ز دل زار کند؟

این زمان جامه اطلس همه پوشیده ببر؟ — کرده آراسته خود را بهزار از زیور
سرخوش و دلکش زیبا و فریبنده نگر — چون توانگر که بر و مینگرد نوع بشر
تا مگر سایه او بر سرش امرار کند

هر نفس چون برود طور دگر آید پیش — شده درویش غنی، گشته غنی خود درویش
ای بسا شاد دلانی که شدند دلریش — چه تفاوت کند اینجای چه جد و اروچه بیش
کس نداند پس از این پرده چه اظهار کند

ما همه بلبل مستیم که عشق آموزیم　　خیمه ها بهر بپا بودن گل میدوزیم
روز در فکر شب و شب همه فکر روزیم　　چون رود گل ز فراقش بجهان میسوزیم
خفتگان را که از این واقعه بیدار کند

ای که دلتنگ ز چرخ و فلکی شاد بزی　　سبز و خرم همه عمر چو شمشاد بزی
میر گوید بجهان باد هش و داد بزی　　همچنان سرو سهی راحت و آزاد بزی
تا که آزاد خدایت ز دل نار کند

تضمین غزل ملك‌الشعراء بهار

دوستان شرح پریشانی من یاد کنید　　قفس مرغ دلم ز آهن و فولاد کنید
نزد یارم ز وفا این سخن ایراد کنید　　من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید
قفسم برده بباغی و دلم شاد کنید

کاخ رفعت من بود چو زیر افلاك　　دشمن بدگهرش کرده برابر با خاك
رحم ناکرد و بزد لانه‌ام آتش بیباك　　آستان من بیچاره اگر سوخت چه باك
فکر ویران شدن خانه صیاد کنید

ساقی ما هوش اینك شده در گفت و شنود　　که غنیمت شمر این حال و ندارد غم سود
مطربا ساز نوا این نغمه بیانك دف و رود　　عندلیبان، گل سوری بچمن کرد ورود
بهر شاباش قدومش همه فریاد کنید

۱۲۰ـ جواد

سید جواد حسینی فرزند سید موسی برزانی اصفهانی در تاریخ ۱۳۰۵ خورشیدی در اصفهان متولد شده اندکی تحصیل کرده بمداوارد در کسب شده اکنون بشغل زرگری اشتغال دارد جوان ورزشکار و آراسته‌ایست از اوست :

«شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او　　اگر محب علی نیست خاك برسر او»
کسیکه منکر سادات شد بدان بیقین　　که دست غیر گرفته است پای مادر او
حلال زاده بسادات دشمنی نکند　　که حق دهد بجزا در جحیم کیفر او
به نسل فاطمه هر کس که چشم کم بیند　　ذلیل گردد اگر هست چرخ چاکر او
ستم بسید هر کس کند نبیند خیر　　اگرچه چرخ بود چتر و ماه مغفر او

بهر کجا که بود سیدی عزیزش دار که تا عزیز شوی پیش جد اطهر او
گمان مکن که جواد حسینی ز ین اشعار
فقط منافع شخصی بود به خاطر او

۱۲۱ ـ جهدی

سید بهاء الدین رضوی خونساری فرزند آقا سید محمد خونساری است در سال ۱۲۹۰ خورشیدی در اصفهان متولد شده و در سال ۱۳۲۸ خورشیدی وفات یافت. در اصفهان مدتی در مدرسه جده بزرك به تحصیل علوم‌قدیمه‌اشتغال داشت پس از آن چند سالی بنجف رفته بتکمیل معلومات خویش پرداخت بعد از شهریور ۱۳۲۰ بایران مراجعت کرد ه مدتی در شهرهای طهران ـ قم‌وتبریز گردش کرده وبارشاد خلق اشتغال داشت .
گاهی شعر میگفت دیوانی مرتب کرده بود از اشعار اوست :

آنانکه از این شراب مست افتادند دادند دل و ز پاو دست افتاد ند
این باده چه باده است یاران که ازو این‌قوم‌چه ماهیان بشست افتادند

☆☆☆

این باده هر آنکه خورد مد هوش افتا د
از زیـور عقل و دانش و هـوش افتاد
زین آتش آبگـون و گلگو ن قـد حی
هر کس که بخورد دیگش از جوش افتاد

۱۲۲ ـ حائری

مرحوم حاج شیخ عبد الرحیم فرزند شیخ عبدالحسین فرزند شیخ محمد حسین‌صاحب کتاب فصول در اصول (بهمین مناسبت بشیخ‌عبدالرحیم صاحب‌الفصول شهرت داشت) در دوم‌ع۱ـ ۱۲۹٤ قمری در کربلا متولدشده در آنجا و نجف تحصیل نموده تا خود عالمی فاضل و محققی‌کامل شد در اوائل جوانی باصفهان آمد و مدت ده سال در این شهرسکونت فرموده بعد مجدداً بعراق عرب مهاجرت نموده و در اوائل جنك بین‌المللی اول

بایران وطهران مهاجرت نمود و در آن شهر ساکن شده و تا آخر عمر مقیم آنجا بود تا درشب جمعه ٦ ذیقعده سال ۱۳٦۷وفات یافت ازعلماء معروف وخوش فکر طهران و ایران بود که بواسطه تشکیل جمعیت اخوان اسلامی خوی و صفات و مسلمانان صدر اسلام را تجدید کرد در عمر خود کتب چندی نوشته است از آنجمله است :

۱ ـ غنائم التبیان در تفسیر قرآن ۲ـ رساله در بیع وقف ۳ ـ ودایع الاسرار و بدایع الاخبار در مراتب یقین و درجات ایمان ٤ ـ مشرق الانوار در قصص و امثال منظوم فارسی است ٥ ـ دیوان در قصائد وغزلیات ٦ ـ جامع الشتات در جمع متفرقات ۷ ـ بدر التنجیم در تقویم ۸ ـ بدایع الاحکام در شرایع اسلام ۹ ـ رساله احکام ساکنین نواحی قطبی ۱۰ ـ ملخص المقال در احوال رجال ۱۱ـ رساله در رد صوفیه ۱۲ ـ رساله در اینکه مراد از ذکر در آیهٔ « ولذکرالله اکبر» نماز است ۱۳ ـ رساله در اینکه شریعت سر طبیعت است ۱٤ ـ شرح رساله حی بن یقظان ۱٥ـ رساله در افضلیت نماز برذکر ۱٦ ـ منظومه درایه و رجال ۱۷ ـ حکم تشریع احکام دین ـ وی بعربی و فارسی شعر میگفت اینك نمونه اشعار عربی و فارسی ایشان :

گلزار اسرار حقیقت در جواب سئوالاتی که ازشیخ محمود شبستری شده بود واو گلشن راز را درجواب آن گفته

بنام آنکه دل را کرد گلزار — برون آورد از آن گلهای اسرار
دراین گلزار جان را باغبان کرد — نبی و اولیا را جان جان کرد
صباحی همچو روز وصل روشن — گذر کردم در این گلزار گلشن
تفرج کردم از سوئی بسوئی — قناعت کردم از هر گل ببوئی
مرا با غنچه تا آمد فراغی — نچیدم هیچ گل از هیچ باغی
نبودم رسم سیر اما خدا کرد — مشامم را ببویش آشنا کرد
سئوالاتش که چون گلدسته دیدم — جواب دیگرش شایسته دیدم
نگویم در جواب او قصوریست — معاذالله که درهردیده نوری است

تعین را تو گو شیشه ملـون
کز آن گردیده این عالم‌مکون

ز هرشیشه که چشم ناظر افتاد
برنك آن از این‌عالم خبرداد

چودل‌دردل زدل‌راه برون یافت
جهات‌ست درون‌کاف و نون‌یافت

عوالم را درآن یکظرف دیدم
معانی را همه در حرف دیـدم

نگردد معنی اندر حرف محدود
که درآئینهٔ خردی تومشهود

معانی جمله در حرف‌است امـا
ندانـد هـر کسی سر معما

چو اطوار شجر گنجید در بذر
ازآن‌شدبحرقطره، طره ئی بحر

ترا در عالم حرفی ظهور است
که تا دانی‌عوالم بی‌قصوراست

همه یکسان زپیدا و نهان است
ولی‌فرق از زمین‌تاآسمان است

قلم درعرش دل در لوح بردم
بهر حرفی ازآن حرفی سپردم

معانی کاندرآن یك حرف‌آمد
چو بحرفلزم اندر ظرف آمد

مگوکی بحر اندرظرف گنجید
که چشم تو زمین‌وآسمان دید

ز چشم خود ندانی جز شعاعی
ز نور آن نـداری اطلاعی

گه گفتار آمد گوش بگشا
که بیدل میکند راز دل افشا

بعدازاین۱۶ سئوال‌است که بهریك‌سئوال یك‌بیت جواب داده‌شده

نخست از فکر خویشم درتحیر
چه چیزاست آنکه‌گویندش‌تفکر؟

ج- بود فکر تو راه تو الی الله
تفکر هـای تـو پیمـودن راه

کدامین‌فکر؛ ما راشرط راه‌است
چراگه طاعت‌وگاهی‌گناه است؟

ج- توجه طاعت وهم‌شرط‌راهست
تعین مانع و عین گنـاه است

که باشم‌من مرا از من خبرکن
چه معنی‌دارد اندرخودسفرکن؟

ج- توئی آنراه زاول تا بآخر
بباطن جاده در ظاهر مسافـر

مسافر چون بود رهرو کدام‌است
کرا گویم که این‌مرد تمام‌است؟

ج- مسافر عامه ازبیراهه یا راه
تمام رهروان از راه آگـاه

که شد بر سروحدت واقف آخر
شناسای چه آمد عارف‌آخر؟

ج- کسی کوراه ورهرورایکی دید
ز سر وحدت او آگاه گردیـد

اگر معروف‌وعارف‌ذات‌پاك است
چه سودابرسراین مشت‌خاك‌است؟

ج- زهی زین مشت خاك و پاك سودا
که ذات پاك در آن شد هویدا

که این نقطه را نطق است انا الحق
چگونی هرزه بوده آن مزیق؟

ج- همان نقطه که بیخود گشت و شیدا
حروف کون از آن گردید پیدا

چرا مخلوق را گویند واصل
سلوك و سیر او چون گشت حاصل؟

ج- چو بیچون شد بیچون واصل آمد
تعین داد عینش حاصل آمد

وصال ممکن و واجب بهم چیست
حدیث قرب و بعد و بیش و کم چیست؟

ج- چو وصل واجب آمد فصل ز امکان
حدیث قرب او در بعد خود دان

چه بحر است آنکه طقش ساحل آمد
ز قعر او چه گوهر حاصل آمد؟

ج- ولی دریاو نطق اوست ساحل
که از تعرش برون شد این مسائل

چه جزء است آنکه او از کل فزون است
طریق جستن ان جزو چون است؟

ج- تو جزو از کل افزون بیگمانی
بجو خود را که تو بی تو همانی

قدیم و محدث از هم چون جدا شد
که این عالم شد آن دیگر خدا شد؟

ج- تو در آئینه بنگر صورت خویش
که تا مقصود یابی بی کم و بیش

چه خواهد مرد معنی ز انعبارت
که دارد سوی چشم و لب اشارت؟

ج- همانخواهد که اندر چشم و لب هست
که عاشق میشود ز ان چشم و لب مست

چه جوید از رخ و زلف و خط و خال
کسی کاندر مقامات است و احوال؟

ج- رخ و زلف و خط و خال دلارام
از آن جوید که یابد؛ ز ان دل، آرام

شراب و شمع و شاهد را چه معنی است
خراباتی شدن آخر چه دعوی است؟

ج- شراب و شمع و شاهد هادی تو است
خراباتی شدن آبادی تو است

بت و زنار و ترسائی در این کوی
همه کفر است و گر نه چیست بر گوی؟

ج- بت و زنار و ترسائی همین است
که کفر عاشق دلداده دین است

خاتمه

سخن را هست ذامان درازی
ندارم من خیال پرده بازی

بس است ار آشنا درخانه باشد
که از بیگانه ها بیگانه باشد

بنام و سال این سر طریقت
بگو (گلزار اسرار حقیقت)

(۱۳۳۸)

منظومه درمناسك حج

فاز من فی‌الله هاجر و عن الاهواء ادبر
فرغ القلب و غسل عن سوی‌المولی وطهر
فاز من لبی و احرم و الی العمرة اقدم
طاف سبعاً ثم صلی و سعی سبعا فقصر
فا ز من ا حرم من مکة للحج فند با
بمنی بات بلیل التسع حتی الصبح ا سفر
فا ز من نال من الظهر وقوف العرفات
و اتی بعد غروب الشمس للمکث بمشعر
فاز من بعد طلوع الشمس اضحی بمناها
فرمی ثم هدی ثم بحلق الرأس آثر
فا ز من جاء الی مکة ذاك ا لیوم منها
طاف للحج و صلی و سعی سبعاً کما مر
فا ز من طاف وصلی هو فی حج ا لنساء
فالی صوب منی فی آخر ا لیوم لینفر
فا ز من با ت بها فی لیلتیها و نها راً
قدر می الجمر الثلث عند ما یر میه کبر
فاز من فی ثانی الایام اذا وافی ا لغروبا
بمنی بات بها وا لیوم للجمرا ت کرر
فا ز من عاد ا لی مکة ا ن طا ف وداعاً
فاز ان صلی و فزنا ان د عا نا و تذکر

(این منظومه راآقای حیدری‌عضو جمعیت اخوان‌اسلامی شعربشعر ترجمه کرده و هر دو در مجله خرد بطبع رسیده .)

۱۲۳ - حافظی

محمد تقی حافظی ازمحترمین و کدخدا زادگان قریه گهرو ازقراء

ناحیه کیار بختیاری است . در حدود سال ۱۳۱۵ قمری متولد شده و اکنون در مولد خود ساکن و بامر زراعت مشغول است گاهی شعرمیگوید و اشعار زیادی دارد از اشعار او است :

بر دل از مژگان زنی چند ای بت فرخار خار
بر تنم تا کی زنی زان چهره گلنار نار
دیدمش افکنده زلف مشکبو بر دوش دوش
چین بچین آورده بد پیوسته تا تاتار تار
بر رقیبان تا بکی خواهی فکند ای مهر مهر
فرق ننهادن نگارا تا کی از اغیار یار
آن صنم کاندر طبیعت هست چون گردون دون
نبود او را با من دلخسته جز پیکار کار
تا بکی در پرده پیچی ای گل خود روی روی
صنع حق پنهان نمودن آورد اد بار بار
مملکت شد گلستان ای بلبل خوشگوی گوی
چند چون زاغ سیه باشی تو درگلزار زار
حافظی گر در غزل گوئی بخواهی داد داد
رو خزف بشکن گهر از طبع گوهر بار بار

۱۲۱ - حسام

حاج آقا حسام الدین دولت آبادی (نامش عبد الحسین فرزند مرحوم حاج میرزا مهدی بن حاج میرزا هادی دولت آبادی اصفهانی) در ربیع الاول سال ۱۳۲۱ قمری در اصفهان متولد شده از فضلاء مشهور و ادباء نامی این شهر میباشد مدتی در اصفهان ریاست اوقاف وزمانی مدیریت بیرستان صارمیه را داشت و در تمام طول زمان با کمال شهامت بوظائف خویش میپرداخت مورد توجه کامل اهالی این شهر بوده و زندگیش وقف اصفهان واصفهانی است .

هر کس از خودی و بیگانه در هر موقع و زمان هر نوع کاری

بایشان رجوع کرده و یا از وی خواهشی نموده باکمال گشاده روئی و شرح صدر که از خصوصیات ذاتی ایشان است بحرفها و توقعات او گوش داده و عموماقول مساعد داد و باندازه وسع و طاقت و قدرت خویش بجهت انجام منظور اواقدام نموده است . در دوره ۱۴ و ۱۸ مجلس شورای ملی از طرف مردم این شهر بوکالت انتخاب شده وباید گفت الحق وکیل مردم این شهر



است مردی خلیق ومهربان و ادیب و خوش بیانست اغلب بیاناتش با کنایه و استعاره توام‌میباشد گاهگاهی برحسب اقتضای حال اشعاری می سراید و نیکو از عهده برمیآید از اشعار اوست :

کوه و دریا

بدریا گفت کوه با وقاری — که‌اینجوش‌وخروش‌وجزرومدچیست
چرا یك لحظه ات آرام نبود — چرا آنی نداری جای خودزیست
بقعر اندر ترا گر لؤلؤی هست — مرا هم ازگهرکانون تهی‌نیست
جوابش‌داد میکوشم که تا خود
بر آرم لؤلؤخود کوهکن کیست؟

لعل وخزف

لعل خون میخورد ز بد بختی — که چرا با خزف‌بودهمسنك
با وجودیکه لعل هم‌سنك‌است — با ز زین ماجرا بود دلتنك
پاك گوهر چرا نگرید خون — که حنایش همی ندارد رنك
دست در خون خلق کرده خضاب
میبرد رونقش بصد نیرنك

عجب اینجاست که با اینهمه طراری دل تار زلف تو شد اسباب گرفتاری دل
دل چو دیوانه در بند تو شد شادم کرد زانکه پیوسته غم بود زهشیاری دل
گویم احوال پریشانی خود را لیکن ترسم آزار رسانم بتو از زاری دل
چون مقیم سر زلف است بپایش مفکن خواری زلف بود این نبود خواری دل
دل نه تنها بسر زلف تو پی برد که چشم اندر این مرحله بنمود بسی یاری دل
گفت استاد غزل اینسخن نغز که شد آخر عمر من و اول بیماری دل

آخر عمر اگر شد غم دل چیست حسام
اول عمر من و اول بیماری دل

☆❁☆

غیر تو ام در خیال راه ندارد ملك دلم جز تو پادشاه ندارد
بر در من شعله بیش از این مزن ای عشق طاقت برق تو این گیاه ندارد
کشور دل را به نیم غمزه گرفتی هیچ شهی چون تو این سپاه ندارد
کشته تیر غمت بمحکمه عشق جز مژه و چشم تو گواه ندارد
بار غمت را باشتیاق کشد دل طاقت کوهی اگر چه کاه ندارد

در برخود خوان حسام را که بعالم
غیر در و درگهت پناه ندارد

۱۲۵ - حسام

حسام مصطفوی اردستانی فرزند دکتر قوام مصطفوی در حدود سال ۱۲۹۸ قمری در اصفهان متولد شده در این شهر تحصیل کرده جوان پرشور و عصبانی مزاجی است . شاعریست حساس و زود رنج در مقابل ناملایمات تاب و توانی ندارد در برخی از روزنامه های طهران مقالات تند و زننده ای مینوشت در سال ۱۳۱۹ خورشیدی منتخبی از اشعارش بطبع رسیده . دیگر از آثارش داستان رومئو و ژولیت از آثار شکسپیر است که بنظم آورده و بطبع رسیده از اشعار اوست :

عشق و جوانی و سری پر ز شور می نرود این سه برون تا بگور

بس قهقهه کبك در این دشت ودمن آید که دراینجا نه تو باشی‌ونه من
امروز که سر سبز بود باغ و چمن در یاب که تا ابد نماند گلشن

☆☆☆

گفتگوی رومئو با ژولیت

ای روی تو ماه را بلائی مستوره قدرت خدائی
لیلی کند ار هزار مجنون عشق تو مرا نموده دلخون
شیرین که بود پیش فرهاد شیرین سخنت کند مرا شاد
گر وامقت این جمال میدید عذرای دگر نمی پسندید
بگرفته کمند موی تو دل بنموده بشهر دل تو منزل
تیر مژه ات بدل بر آمد پس پای مرا بگل بر آمد
چشمان قشنگت ای دلارام برده است زجان عاشق آرام
رحمی که کنون ز پایمردی افتاده ام و نه پای مردی
هر لحظه که روی تو ببینم امید کز آن گلی بچینم
زین لابه ژولیت از سر حال خندید بر آن پریش احوال
پیدا بجبین او غروری میداشت درآن غرور شوری
بگشود دهان بقند سائی کای یار بیا مگر کجائی
ای قلب تو پر ز مهر و رأفت ای جان مرا شده تو آفت

افسوس که نام تست برمن
بر عکس توای نگاردشمن

۱۲۶ ـ حسن

حاج آقا حسن ملاباشی فرزند مرحوم حاج میرزا رضا ملا باشی در حدود ۶۰ سال از عمرش میگذرد مرد تحصیل کرده و با اطلاعی است خیلی کم شعر میگوید از اشعار اوست :

این حسن و لطافت ز دیاری دگر است
وین قامت موزون ز دیاری دگر است

چون خوبی این جهان همه عاریتی است
در دیده تحقیق از دیاری دگر است

۱۲۷ ـ حسن

حاج شیخ محمد حسن میر جهانی جرقویه‌ای (فرزند علی بن قاسم محمد آبادی) در ۲۲ ذی قعده سال ۱۳۱۹ قمری درجرقویه متولد شده از فضلاء اصفهان است . در اصفهان و نجف تحصیلاتی نموده در علوم غریبه و جفر زحمت کشیده در این فنون صاحب ادعاست اکنون چند ین سالست در مشهد مقدس ساکن شده کتب چندی تألیف نموده از آنجمله : ۱ ـ مقلاد الجنان در ادعیه واذکار بطبع رسیده ۲ ـ مقامات اکبریه در شرح زندگی حضرت علی اکبر علیه السلام ۳ ـ جنت العاصمه فی تاریخ ـ الزهراء فاطمه ٤ ـ کتابی در مشجرات سادات که نگارنده نسخه اصل آن را در خدمت ایشان دید گاهی اشعاری میگوید از آنهاست :

ماه شعبان چه عجب عید سعیدی دارد در شب نیمه بکف صبح امیدی دارد
شاهدی را که در آغوش گرفت اینمه پاك علت آن شد که بهر ماه مزیدی دارد
مولد مهر جبینی استکه بردشمن ودوست هردم از سنبل و گل وعدو وعیدی دارد

کاید از پرده برون دست خدا تیغ بکف
هر زمان زمزمه مات شهیدی دارد

۱۲۸ ـ حسین

عالم فاضل ومحقق کامل مرحوم حاجی شیخ محمد حسین (بن حاج محمد حسن بن علی اکبر) اصفهانی ساکن نجف معروف به کمپانی از بزرگان علماء و مدرسین و از مراجع مسلم تقلید شیعه و از مفاخر اسلام و اسلامیان جامع فروع واصول و معقول و منقول بود در حدیث و تفسیر و کلام و ادب از اساتید بشمار میرفت بعربی و فارسی هر دوشعرمیگفت شرح حالش در کتاب مختصر مکارم و مقامات معنوی از تألیفات آقای معلم حبیب آبادی و جلد سوم ریحانة‌الادب و دیگر مواضع بطور تفصیل نگاشته

شده است کتب چندی تألیف فرموده از آنجمله است : ۱ ـ الاجازه ۲ـ الاجتهاد و التقلید و العداله ۳ـ الانوار القدسیه حاوی ۲٤ قصیده در تاریخ زندگی حضرات معصومین(ع) ٤ـ تعلیقه برمکاسب وغیره فهرست تألیفاتش مطابق ریحانة الادب بیست و دو مجلد میشود در ۲ محرم ۱۲۹٦ قمری متولد و در ٥ ذی حجه سال ۱۳٦۱ قمری در نجف اشرف وفات یافت. از اشعار عربی اوست :



درباره حضرت ابوطالب گوید

نور الهدی فی قلب عم المصطفی
فی غایة الظهور فی عین الخفا

فی سره حقیقة الایمان
سر تعالی شأنه عن شأن
ایمانه بمثل الواجب فی
مقام غیب الذات و الکنز الخفی
و هو کفیل خاتم النبوه
و عنه قد حامی بکل قوه
ناصره الوحید فی زمانه
و رکنه الشدید فی اوانه
عمید اهله زعیم اسرته
وکهفه الحصین یوم عسرته
حجابه العزیز عن اعدائه
و حرزه الحریز فی ضرائه
فما اجل شرفاً و جاها
من حرز یاسین وکهف طاها
قام بنصرة النبی السامی
حتی استوت قواعد الاسلام
جاهد عنه اعظم الجهاد
حتی علا امر النبی الهادی

☆☆☆

درمبعث حضرت رسول اکرم (ص) گوید

صبح سعادت دمید یاد صبوحی بخیر صومعه برباد رفت دور بیفتاد دیر

یارغیوراست نیست نام‌ونشانی ز غیر دم مزنید از مسیح‌عذر بخواه ازعزیر

خواجه عالم نهادتاج‌رسالت بسر

عرصه گیتی گرفت‌ازقدمش‌زیب‌وفر

کشور توحید را شاه فلك فر رسید عرصه تجرید را چشمه خاور دمید

روضه تفرید را لاله احمر رسید گلشن امید را نخل شکربر رسید

خواجه عالم نهادتاج رسالت بسر

عرصه گیتی گرفت‌ازقدمش‌زیب وفر

شاهد زیبای‌عشق شمع دل افروزشد طور تجلای عشق باز جهان سوزشد

لعل گهر زای عشق معرفت‌آموز شد در دل‌دانای عشق هرچه‌شدامروزشد

خواجه عالم نهاد تاج رسالت‌بسر

عرصه گیتی گرفت ازقدمش‌زیب‌وفر

روز عنایت رسید زمبدء فیض و جود یا بنهایت رسید قوس‌نزول‌وصعود

یا که بغایت رسید حد کمال وجود سر ولایت رسید بمنتهای شهود

خواجه عالم نهاد تاج رسالت بسر

عرصه گیتی گرفت ازقدمش‌زیب‌وفر

سکه شاهنشهی بنام خاتم زدند رایت فرماندهی بعرش اعظم زدند

کوس رسول اللهی‌درهمه عالم‌زدند بگوش هر آگهی کوس دمادم زدند

خواجه عالم نهاد تاج رسالت بسر

عرصه گیتی گرفت ازقدمش‌زیب‌وفر

از حرم لامکان عقل نخستین رسید از افق کن فکان طلعت یاسین‌رسید

زبهر لب تشنگان خضر ببالین‌رسید بگمرهان جهان، جام جهان‌بین‌رسید

خواجه عالم نهاد تاج رسالت بسر

عرصه گیتی گرفت‌ازقدمش زیب‌وفر

☆☆☆

در مولد حضرت سیدالشهداء (ع)گوید

بیا ببزم حسینی و بشنو از عشاق بگوش هوش‌نوای‌حجازوشورعراق

بکن مشاهده‌شاهدان شهدسخن بنوش می ز کف ساقیان سیمین سـ
بیاد مولد سبط دوم اما م سوم فتاده غلغله درشش جهت ز سبع طبا
فلك زثابت وسیار از برای نثار نهد لئا لی منثوره را علی الاطبا
سرود زهره بتبریك حضرت زهرا چنان بنغمه که شد مشتری ز طاقت طا
خطیب عالم ابداع داد؛ داد سماع که لایزال برقص است این بلندروا
عطارد ازپی انشاء تهنیت رمزی نگاشت بر صفحات صحایف آفاو
نمود طالع اسعد بطلعت میمون چه نور لم یزل ازمشرق ازل اشرا و
زدند کوس بشارت زملك تاملکوت بیمن مقدم شا هنشه علی الاطلاو
سلیل عقل نخستین د لیل اهل یقین د وم خلیفه جد و پدر باستحقا و
بهمت نبوی ؛ شا هبازگاه عروج بصولت علوی ، یکه تاز گاه سباو
ملیك مملکت برد باری وتسلیم و لی عهد و فا در قلمرو میثا و

ز فیض رحمت او زنده قابض الارواح
بخوان نعمت او بنده قاسم الارزاق

۱۲۹ ـ حقانی

علیرضا حقانی فرزند احمد در سال ۱۳۱۳ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده دردبیرستان های اصفهان مشغول تحصیل میباشد. دارای ذوق ادبی بوده ومیل بشعر گفتن دارد از مبتدیان و نوشاعران است از اوست :

بهار عمر درعشقت بسر رفت خوشا عمری که بافکرت هدر رفت
شبا ب عمر و وقت کامیابی بدین بیهوده خوش بودن بسر رفت

۱۳۰ = حقیر

سید کمال کلوشانی فرزند سید محسن طباطبائی در اواخر سال ۱۳۰۵ خورشیدی متولد شده چندین سال درمکاتب قدیم تحصیل نموده و مدتی نیزدرهمانجا تدریس کرده اکنون چندین سالست که تحصیل و تدریس هردو را رها کرده جهت امرار معاش شغل خیاطی را انتخاب کرده است ازسن

دهسالگی لب بگفتن اشعار گشوده ولی بنا بگفتهٔ خود ش چون از فنون شعر و علوم ادبیت بی بهره بود آنطور که مایل بود نمیتوانست مطالب ومقاصد درونی خویش را ادانماید تابالاخره در اثر خوابی که دیدنی الجمله زبانش گویا شد و از آن پس طبع



روانش را مانعی درکار نبود. دیوانی داردموسوم بحقیر نامه ازاشعار اوست:

تا رفتی از کنار من ایگلعذا ر من
کردی سیه بدیده من روزگا ر من
ازهجردوریت ز من مرده دل مپرس
میپرس زاندو دیده شب زنده دارمن

از حسرتت بمیرم ودانم تو بی وفا
روزی وفا کنی که نیاید بکار من
نبود مرا بغیر سرشك دو د یدگان
چیز دگر تسلی شبهای تارمن
بس سوختم در آتش هجران و کس نبود
جزشمع هم زبا ن من وساز گارمن
اندر غیاب من سخنی سرزد از رقیب
کاندر حضور تو نبود اعتبار من

☆☆☆

آوخ که بلب آمد جان ا ز غم هجرانت
کردی تو سیه روزم ، مانند دو زلفانت
پیما نه صبر من ، کردی تو ز غم لبریز
آن دم که توبشکستی ؛ با من سر پیمانت
ار دوری روی تو گردید د لم پر خـون
ای مونس جان بازآی، دست من ودامـانت
ای کعبه مشتا قا ن ، در با د یه عشقت
هر گز نهـراسم من ، از خار مغیلا نت

در نزد تو جان کندن ، آسانتر از آن باشد
تا زنده همی مانم دور از تو ، بهجرانت
در پای تو نبود سر لایق ز « حقیر » اما
گوئی است که افکنند یم اندر خم چوگانت

۱۳۱ ـ حکیم

مرحوم آقامیرزا احمد حکیم از اهالی شهرکرد چهارمحال بود ، پیرمرد جهاندیده و مردکاردانی بود که بحذاقت و نیك سیرتی معروف و موصوف بود عمر خود را تماماً صرف بهداشت مردم چهار محسال نمود ؛ اهالی شهرکرد از این مرد شریف وصفات و رفتارش حکایتها نقل‌میکنند تقریباً ۷۵ سال عمرکرد ودرحدود سال۱۳۶۵ قمری در شهرکرد وفات یافت از اشعار اوست :

یا علی دست یداللهی تو خیبرگشا — مشکل کار مرا چون قلعه خیبرگشا
صدگره‌درکارم‌افتداست‌حلالش‌توئی — یا علی از پنجه خیبرگشایت برگشا

☆☆☆

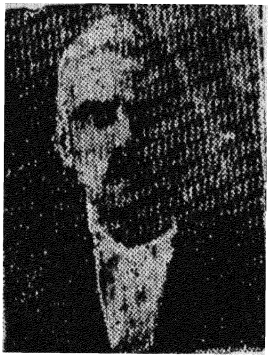
شب باخیال روی‌تودرخواب میروم — باور مکن که بی‌تو بشب‌خواب‌میروم
گرگوهر مراد بدریای اخضراست — سر را قدم نموده و درآب میروم

در وادی محبت اگر خار صخره است
گوئی کـه پا برهنه بـه‌سنجاب میروم

۱۳۲ ـ حمیدی

باقر حمیدی فرزند جعفر در سال ۱۲۸۰ خـورشیدی در اصفهان متولد شده در اوایل عمر اندك زمانی بتحصیل علوم قدیمه اشتغال جسته از سال ۱۳۱۸ خورشیدی درکارخانه نختاب بشغل نظامت مشغول شده و تاکنون بهمین سمت باقیست . حمیدی شاعریست عارف و سالهاست که در سلسله فقر و عرفان وارد شده و از دراویش با ایمان است . شعر را خصوصاً اگر درمدح حضرات‌معصومین باشد خیلی خـوب میخواند بطوری

که هر شنونده ای را بوجد و حال میآورد بیشتر اشعارش قصیده است غزل را نیز نیکو میسراید از اشعار اوست :



عاشقی را همه اسباب مهیا دارم

تا بکف دامن آن لعبت رعنا دارم
پـای رفعت بسر گنبد مینا دارم
تا غبار قدمش گشته مرا سرمه‌چشم
کوری چشم عدو دیده بینا دارم
درشب وصل که ازچشم‌خمارت‌مستم
چشم امید نه بر ساغر صهبا دارم
من که امروز گدای ره اویم از چه
چشم‌بر تخت جم و افسردارا دارم
سنك‌طفلان‌بسرم‌آمد ومعشوق نگفت
بیدلی عاشق دیوانه رسوا دارم
بهمه خلق جهان‌باب دلم‌مسدوداست
تادر آنخانه‌بتی چون تو دلارادارم
چون حمیدی شده نزدیك که بسپارم جان
زانکه از دوری او دیده چو دریا دارم

ای وای بر من و دل امیدوارمن

شد صبح زآفتاب رخت شام تار من
آزاد شد زغم دل امیدوار من
گفتم که سوختم زشرار فراق گفت
بایدکه جان بلب رسدت زانتظار من
آیم چوسایه از پی خورشید روی تو
باد اربرد چو ذره بهـرسو غبارمن
باز آکه از جمال تو دلرا بود قرار
چون میروی تو میرود از دل‌قرارمن
برخواستم‌من‌ازسرجان‌آنزمان‌که تو
بنشستی از وفا و محبت کنا ر من
از پا فتـاده ام بره عشقت ای صنم
باشد که دستگیر شودکردگار من
باور مکن که منع من از عشق او کند
گر شیخ شهر د ید حمیدی نگار من



مداحی علی ز ازل گشته کار من
این شیوه است تا باید افتخارمن

چشم امید من بدر شاه اولیاست — نومید کی شود دل امیدوار من
ای عقل دور شو که منش از زبان عشق — گویم توئی خدای من و کردگار من
چون ذره تا بمهر علی آشنا شدم — شادم که نیست غم بدل بیقرار من
بامهر مرتضی چه غم از بار معصیت — باشد که حق قبول کند اعتذار من
روز اجل که پای نهد برسر زمهر — گردد شراب مرگ می خوشگوار من

کی غم خورد حمیدی دلداده از گناه
جائی که اوست شافع روز شمار من

۱۳۳ ـ حیرت

آقای غلامعلی ندا ف متخلص بحیرت از اعضاء قدیمی و محترم انجمن ادبی مرحوم شیداست در سال ۱۳۰۵ قمری دراصفهان متولد شده دارای طبع روانست از اشعار اوست :

به جستجوی هلا لند جمله خلق ببام
بتا نقاب بر افکن ، نما تو ماه تمام
ز بس ز چشم تو امروز فتنه میبارد
به چشم ما شده معدوم فتنه ایام
ز چیست باد صبا مشك بیز گشته چنین
مگر تو باز زدی شانه زلف عنبر فام
ز شوم بختی خود ناله چون کنی حیرت
که روز ما شد ؛ البته در پس هر شام

☆☆☆

گر زپس پرده ماه من بدر آید — برهمه خوبان زحسن پرده در آید
بسکه نموده‌است غم بسینه من جا — راه ندارد زسینه آه بر آید
بسکه بجان آمدم ز تلخی دنیا — برگلویم زهر خوشتراز شکر آید
دانمت آئی چه وقت از پی پرسش — آندم آخر که عمر من بسر آید
تا بتوانی بکار ، تخم محبت — هست مسلم که عاقبت ثمر آید

چند کنی ناله حیرت از شب هجران
بگذرد این شام واز پیش سحر آید

۱۳۴ ـ حیرت

میرزا محمد علی نوری فرزند مرحوم حاج میرزا محمد تقی معین نوری از فضلای اصفهان مردی زاهد و گوشه نشین است کمتر با مردم معاشرت دارد گاهی شعرمیگوید در تاریخ فوت پدر خود سروده :

آن که در تعبیر همچون یوسف صدیق بود
از ممات خود حیات جاودانی را ربود
چونکه رسمش بود تقوی اسم او هم شد تقی
تسمیه اش خود با مسمی از ازل تطبیق بود
چونکه از ظلمات دنیا شد بعقبی نور او
همنشین با حور و غلمان شد بجنات الخلود

۱۳۵ ـ خارکن

از شعراء معاصر و در اداره راه اصفهان کار میکند طبع شعر متوسطی دارد وگاهی شعر میگوید از اشعار اوست :

میان عارف و عامی همین سخن سمر است
که سر نوشت بشر بسته با قضا قدر است
چه سرنوشت ، چه تقدیر زانکه عیش مدام
نصیب مردم سرما یه دار وگنجوراست

۱۳۶ ـ خاص

مرحوم میرزا باقر آشوری فرزند مرتضی در سال ۱۲۷۲ خورشیدی در طهران متولد و در آبانماه ۱۳۳۲ در اصفهان بمرض سکته وفات یافت گاهی بندرت شعرمیگفت ازاوست :

جز تو ای دوست مرا نیست دگر داد رسی
خوش بود گرکه مرا خویش بفریاد رسی

راز دل را نتوان گفت بهر بی سر و پا ی
روی هرگز نتوان کرد بهر خا رو خسی



آنچه بینم ستم از دست رقیبان باشد
ور نه آزرده نباشد دلم از دست کسی
روز وشب از غم هجران تو میگریم زار
چون بجز دیدن روی تو ندارم هوسی
تا نهان گشته گل روی تو از دیده من
میکنم ناله چو مرغیکه بود در قفسی
ناتوان گشته‌ام آنسان ز غم دوست که نیست
در تنم تاب که از خویش برا نم مگسی
دارد امید بدل « خاص » که یکبار دگر
در بر روی تو دلدار ، بر آرد نفسی

۱۲۷ ـ خاکشیر

سید جعفر فرزند سید اسماعیل موسوی متخلص بخاکشیر در حدود سال ۱۳۰۰ قمری در اصفهان متولد گردیده در زمان جوانی در محله جلفا مغازه کلا هدوزی داشته در این اوا خر بشغل بافندگی اشتغا ل داشت . پیر مردی خلیق و مهربان ومحجوب و با حیاست از کلیه فنون شاعری هزل را پسندیده و درآن گوی سبقت از همه هزل سرایان ربوده والحق باید گفت تا کنون هزل را کسی بهتر و خوبتر وروانتر از وی نگفته است . در اوایل صراحی



تخلص مینمودو بعداًخاکشیر را تخلص خود قرار دا د . دیوانی‌دارد درحدود ۱۵۰۰ بیت‌ازغزل‌ورباعی وغیره از اشعار اوست درمقام معرفی‌خودگوید

در صف شا عران دلیرم من ... ن‌سپر کن که گرز ... رم‌من
جعفر موسو ی بنامـم و آل متخلص بـه خـاکشیرم من

آدرس خانه او چنین است :

خواهی که بدانیکه مراخانه کجاست ازکوچه چپ مرو؛ برو کوچه راست
برهر درخ نه‌ایکه ...نت برخواست شلوار بکن بدانکه آن‌خـانه ماست

سؤال از اهل فضل‌وعلم :

در مدرسه شیخی که اقامت دارد گر داد جـوا ب ما کرامت دارد
بر خواستن .. ر ز قدش پیداست بر خواستن ..ن چه علا مت دارد

چون همه اهل فضل در جواب فرو می‌مانند آقای صغیرجواب‌سؤال را از خود ایشا ن میخواهدوی خودگوید :

دیدم پسری قر از کمر میریز د وز قر دو هزار فتنه مـی انگیزد
با خویش فرو رفتم و گفتم بصغیر اینست نشا ن ..ن که بر میخیز د

در باره مناجات های شبانه‌گوید :

هرشب هزار دست بسوی سما رود بگذار یکشبی دو سه‌پا هم‌هوارود

تعبیر حرفهای سربالائی را از زبان خاکشیر بشنوید .

چشم مست یا رم امشب راه سا قی میزند
وه که این بیمار ، دم از قلچما قی میزند
گفتمش ای ماهرو از وصل خود حرفی بزن
میزند حرفی ولی ..رم به طا قی میزند

مکالمه زن وشوهر

گفت شخصی شبی بزوجه خویش از تو ایـن نکته میکنم تفتیش
وقت خلوت که حا صل آید کا م اولش بهتر ا ست یا انجـا م
گفت نشنید ی ا فصح ا لفصحا در گلستان به نثرکـرد ه ادا
چون فرو میرود مد حیات چون بر آیـد بود مفرح ذات

غزل

شد راست دوش خرزه همچون منا ر من
شکر خدا که بـود یکی د ر کنار من
خـوا بید بی مضا یقـه شلوا ر کند زود
دانست چون کـه میگذ رد زود کا ر من
ا لقصه من بکشمکش و او بـه آخ آخ
تا آنکه رفت از کف من ا ختیا ر مـن
بیدا ر چون شد م همه دیدم بخوا ب بود
لعنت بخوا ب د یـدن من تف بکا ر من
شعرم خیا ل و عشق خیالست و غم خیال
پس با خیا ل مـی گـذ رد روزگا ر من

گفتم بخاکشیر گذاری چه یادگار
گفتا که من کیم که بود یادگارمن

جواب لن ترانی:

سحر آمدم بکویت که ببینمت نهانی ارنی نگفته گفتی دوهزار لن ترانی

محتا ج ستون

ایشوخ قفای تویکی کوه نگونست یا من نظرم تنك بوداینهمه...و نست
فرهاد که ننهاد ستون کوه سبك بود شیرین پسرا کوه تومحتاج ستونست

گله از نا چیزی ....

شوخی که رواحاجت یك شهر کند ا ز چیست بکا م من همی زهر کند
گوید بچه امید خورم خرزه تو کا نرا بر گربـه ا فکنی قهر کند

دریغ از نا رسائی ....

بـا .. رمن آن..سی که همراهی کرد خود بحر شد و .. ر مرا ماهی کرد
تا خایه فرو کردم و جایش نرسید دیدی که چگونه خرزه کوتا هی کرد

۱۳۸ ـ خاکیا

میرزا حسن خاکیا فرزندمرحوم محمد علی درسال ۱۳۱٤ قمری متولد شده

پس از آنکه مرحوم شیدا بمناسبت ضعف مزاج و سایر علل که در شرح حالش تذکر داده خواهد شد انجمن ادبی را تعطیل نمود ایشان همت نموده وچندین سال انجمن ادبی اصفهان رادرمنزل خود دائر نمود و شعراء و اساتید و از آنجمله خود مرحوم شیدا در آن شرکت میفرمود . از اساتید فن شعر و ادب در اصفهان بشمار میرودواکنون گاهی درانجمن ادبی کمال شرکت مینماید ازاشعار اوست :



غزل

تا جا بگلشن ای بت طناز کرده‌ای
مشت گل از لطافت خود باز کرده ای
دل برده ای بچشم و لب ازخلق عالمی
خوش سحر را قرین تو باعجاز کرده ای
سرخط بندگی قدت داده ای به سرو
آن را بطرف باغ سر افراز کرده ای
باشم همیشه در بر چشمت نیازمند
زان غمزه ای که بر دلم از ناز کرده ای
مرغ دل مرا به هوای گل رخت
با بلبلان باغ هم آواز کرده ای
با من که عمر خود بغمت کرده ام تمام
بی مهری از برای چه آغاز کرده ای
گردیده فاش سر نهان تو خاکیا
راز دلت ببین بکه ابراز کرده‌ای

شیر سلطان

خسروی درخیل خود یك شیرداشت مدتی آن شیر در زنجیر داشت

شیربانرا روز و شب داد اختیار — تا نهد ده کله اش اندر کنار
از قضا یکروز آنشاه فرید — شیر خود را لاغر و رنجور دید
شیربان‌را خواست آنگه درحضور — گفت چون کردی که‌شیرم گشت‌مور
گوئیا ده کله اش از گوسفند — داده ای کمتر که اینسان شد نژند
دیگری را خواست شه کردش‌روان — بهر تفتیش از قفای شیربان
چند روزی رفت و شه روزی رسید — در محل وان شیر لاغر تر بدید
دیگری مامور شد برآن دو کس — کز پی ایشان رود همچون عسس
شیر لاغر تر شد و افسرده تر — دیگران دادند بر شه این خبر
شاه گفتا دیگری ره بسپرد — کله های آن سه تن را بشمرد
باز لاغر تر شد و سودی نبود — شیر را زان رنج بهبودی نبود
الغرض ده پاسبان بیگاه و گاه — شد معین بهر شیر از پادشاه
عاقبت آن شیر درغلطید و مرد — زین‌مصیبت شاه بس‌افسوس‌خورد
شیربان اولی را شاه خواست — درحضور و گفت برگو جمله‌راست
شیر چون شد مرد ای مرد خبیر — بازگو ؛چون دانمت هستی بصیر
گفت‌شاها خود تواش کشتی بدان — زانکه نه‌کس در پیم کردی روان
من از آن‌ده یك ببردم ای امیر — نه دگر هر روز وشب دادم بشیر
شیر را چون ده نفر شد پاسبان — ماندآن بی قوت پس بسپرد جان
هر که شد مأمورآن یك کله برد — شیر چون بی قوت شد افتاد و مرد

درك مقصد خاکیا زین راز کن
در امور خویش چشمی باز کن

۱۳۹ - خاموش

میرزا زین العابدین متخلص به خاموش از اعضاء قدیمی ومحترم انجمن مرحوم شیدا واز مؤسسین اولیه آن بوده است در سال ۱۲۸۶ قمری در اصفهان متولد گردیده ودر ۲۰ ذیحجه‌سال۱۳۵۲قمری وفات یافت اشعار زیادی گفته دیوانی‌دارد. غزلرا بسبك‌قدماخوب‌میگفت از اشعار اوست :

گر شبی از مهر ماه من ببر آید | روح، مرا در تن فسرده در آید
در نظر اهل بینش آنقد و قامت | روح مجسم ز پای تا بسر آید
سیب زنخدانش اربدست من افتد | نخل امیدم ببین چه بار ورآید
بی‌تو بجنت اگر دهند مرا جای | حوری و غلمان چو دیو درنظر آید
بر سر بیمار خویش تا بدم نزع | پا ننهد تا که جان ز تن بدر آید

نیست چو خاموش بینوای در این شهر
کیست ز حال فتاده با خبر آید

☆☆☆

تا سر کوی دلارام شده منزل ما | مأمنی جسته و آرام گرفته دل ما
آرزوئی بجهان در دل ما نیست دگر | تا سر کوی خرابات شده منزل ما
نرود مهر تو بیرون ز دلم تا بابد | با هم آمیخته از روز ازل شد گل ما
مشکلی هست ز سر دهنت اندر دل | که بجز لعل لبت حل نکند مشکل ما
سالها دردل ما حسرت این بد که شبی | روشن از شمع رخ خویش کنی محفل ما
آنچه تحصیل نمودیم بیاد رخ دوست | عافیت غیر ندم هیچ نشد حاصل ما
بامیدی دم تیرش دل ما گشت سپر | که سر کشته ما پای نهد قاتل ما
تیر نازی نزدی از مژه بر سینه او | هرچه پرزد بسر کوی تو مرغ دل ما
بفکنم جامه جانرا که رسم برجانان | که نباشد بجز این کهنه قبا حایل ما

تا که شد خاك نشین برسر کویش خاموش
خوشتر از گلشن فردوس بود منزل ما

☆☆☆

هر که را اندر حریم قرب جانان راه نیست
خاك برفرقش که اولایق در ایندرگاه نیست
بنده پیر خراباتم کز استغنای طبع
هر دو کونش در نظر مقدار پر کاه نیست
رستگاری خواهی ایدل پا بنه در راه عشق
زانکه در طی طریقت هیچکس گمراه نیست

با تجرد شو رفیق و توشه بر دار از عمل
سا لکان راه حقرا خیمه و خرگاه نیست
باقضای حق رضا ده غیرازاین کوچاره ای
زانکه کارهیچکس بروفق وبر دلخواه نیست
ا ز د ر د یگر نجویم من طریق عا فیت
جز در میخانه ام دیگر حوالت گاه نیست
هر چه می‌خواهی بخواه ا ز درگه پیرمغان
زانکه درآن آستان امید کس کوتاه نیست
زاهد از روی تکبر کم نظر کن سوی مـا
جز خدا از باطن ما و توکس آگاه نیست
هر چه خواهی درحق ما گو که ما زان فارغیم
هرچه‌خواهی کن که‌مارا ازتوهیچ اکراه نیست
گوئیا معد وم شد خا موش کا ر بی ر یا
در جهان اسمی دگر ا ز قر بة الله نیست

۱۴۰ - خامین

کاظم خامین‌مردی‌ر ندو لاابالی و هرزه‌گوویاوه‌سرائی است که باوجود قدرت جوانی تن بگدائی داده اغلب لخت و بی لباس سؤال میکند گاهی مطابق فکر خود اشعاری میگوید از آنجمله ا ست :

غزل ا فیون

ما دل ز دست داده تریاك بی‌غشیم — مفتون‌چای ومایل‌سیگارخوشکشیم
ما سر بپای حضرت افیون‌نهاده‌ایم — بی‌درد سر ز کشمکش آب کشمشیم
هستیم مر د ه متحر ك گه خما ر — لیکن بحال نشأه چورستم‌بغرشیم
لب تا که برلب نی فوفل نهاده‌ایم — بیزار از لب و د هن یار مهوشیم
صد بار اگر جرقه بیفتد بچشم ما — باورمکن که دامن‌ازاینکار بر کشیم
ازبس سپرده‌ایم تن خودبدود زهر — بعد از وفات زیرلحد جانور کشیم

برما زنند نیش زبان خلق ومازخلق گر صد هزار عیب بینیم خامشیم
خامین تو لب ببند از این گفتگو که ما
از گفته رقیب همیشه در آتشیم

۱۴۱ - خانی

محمد حسن خانی فرزند مرحوم عباس در سال ۱۲۸۰ خورشیدی دراصفهان متولد شده واکنون روزگار بشغل نانوائی میگذراند از متاخرین شعراء اصفهانست از اشعار اوست :

حکایتی من محزون کنم دقیقه دقیقه
شکایت از لب میگون کنم دقیقه دقیقه
نکرد درد دلم را علاج آن پری آخر
رواست دیده چو جیحون کنم دقیقه دقیقه
چنان ز عشق تو آواره‌ام بدشت و بیابان
که یاد لیلی و مجنون کنم دقیقه دقیقه
بفقر و فاقه دلم خوش بود، چگونه دمادم
سخن ز دولت قارون کنم دقیقه دقیقه
تعب ز علت نادانی است خانی از این پس
چرا که شکوه زگردون کنم دقیقه دقیقه

۱۴۲ - خاور

بانو خاور حائری فرزند مرحوم عباسعلی طادی لنجانی پدرش ازاطباء و پزشکان معروف بختیاری بوده در ۲۱ شوال ۱۳۳٤ قمری در قصبه بروجن چهار محال متولد شده در مهد پدر و استاد که در منزل باو تدریس میکرد مقدمات علوم را فرا گرفت چندین سال نیز در اصفهان بمدرسه رفت. از اوان کودکی بشعر و ادب علاقمند بود و از شعراء بسعدی وحافظ ارادت میورزد زمان کودکی لب بگفتن اشعار گشوده گاهی خاور و زمانی حائری تخلص مینماید اشعار زیادی سروده و برخی از آنهارادر

روزنامه ها ومجلات بطبع رسیده ازاشعار اوست :

آرزوها

ای خوشا باعقل بازوی توانا داشتن — الفت و همصحبتی باشخص دانا داشتن
حاصل امروز را باخرمی کردن حصاد — تخم سبزی هم برای روز فردا داشتن
اندرین پیچ وخم دشوار سطح زندگی — تکیه بر ایمان و برخلاق یکتا داشتن
جسم را آراستن بازیب تقوی و عفاف — روح را زآلودگی پاك ومصفا داشتن
در پس چشمان ظاهر بین نورانی سر — درضمیر وقلب هم ، چشمان بینا داشتن
گر زظلمت میهراسی روزمی باید ترا — شمع پر نوری برای شام یلدا داشتن
عمر کوته را غنیمت دانکه شرط عقل نیست — ایمنی بر چرخ دون و کید دنیا داشتن
روزی خود رادر آوردن زکام اژدها — به که پیش دون صفت دست تمنا داشتن
وقت تعیین رفیق و انتخاب دوستان — بس خطا باشد نظر برحسن وسیما داشتن
پیکر خود کن مزین با لباس معرفت — فخر نبود جامه الوان و دیبا داشتن
وارهاندن خاطری را ازفشار زندگی — خوشتر است از تخت نوشروان ودارا داشتن

خاورا درکسب دانش کوش، بس نبود تورا
طبع چون آب روان و نطق گویا داشتن

۱۴۳ = خرم

نادعلی فرزند قربانعلی از اهالی قریه فروشان سده مار بین اصفهان است در سال ۱۳۵۱ قمری کتابی در مصیبت حاوی حدود ۷۰۰ بیت از او بنام « مصیبت نامه » بطبع رسیده از آنجا ست

در تولد حضرت بقیةالله عجل الله فرجه گوید:

عشق زده بر سرم ، هوائی ایدوستان
رسد مرا بر مشام ، بسوی گل از بوستان
گشته چمن لاله زار ، از گل رخسار یار
ز وجد هر سو شدند ، نغمه سرا بلبلان
چو صفحه روی یار ، صفحه بستان شده
ز خار گل سر زده ، گشوده غنچه دهان

کرده چو معشوقه رخ ، عیان ز بهر نشاط
داغ ورا بر جگر ، نشسته چون عاشقان
بگوش جان از چمن ، مژده ز بلبل رسید
ز آسمان جلال ، نور خد
نیمه شعبان رسید ، صبح سعادت دمید
سر نهان کشف شد ، بر همه
حجت عالی مقام ، گشت تولد ز مام
شعشعه روی او ، ربوده از

۱۴۴ - خسروانی

نعمت الله خسروانی فرزند مرحوم حاج احمد محاسب دیوان در



بیستم ذی قعده سال ۱۳۰۸ قمری در ملاحت متولد شده. در محلات و اصفهان تحصیل کرده از آن پس وارد کارهای دولتی شده در وزارت کشور و دادگستری انجام وظیفه نموده اخیراً در وزارت دارائی بود. از سال ۱۳۳۲ خورشیدی باز نشسته شده از کار مندان صدیق و کاردان دولت میبود در انجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت میکرد گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری سروده برخی اشعارش در مجله ارمغان و غیره بطبع رسیده از اشعار اوست :

مجوی زاهل زمین اندرین زمان یاری — که نیست در کف کس گوهر وفاداری
گرفته خاطر اهل هنر چه آینه زنك — زبار بی هنران آسمان زنگاری
شگفت نیست شود گر بنای عدل خراب — که از چهار طرف سیل ظلم شد جاری
چو طره تو بکار دل او فتاده گره — چو نرگس تو دچار است جان ببیماری
کسیکه در خم زلفت اسیر شد داند — که بهتر است ز آزادگی گرفتاری

نخست خانه‌وآنگه شکوه خانه‌خدای سپاه اول وآنگه سپاه سالاری
در آوری اگراز پای خسته خارستم عزیزمصرچو یوسف‌شوی‌پس‌ازخواری
بخسروانی اکر یك نظر کنی شاید
که زیردست نوازی است رسم سالاری

صدای ناله ای از گوشه محراب میآید

کجازان نرگس مستش بچشم‌خواب می‌آید
که از چشمان من چون چشمه دائم‌آب‌میآید
ز هجرش سوختم عمری و درتاب‌وتب افتادم
بلی عاشق ز هجرگلرخان بی تاب می آید
ز شمشیر دو ابرویش نمیدانم که زخمی شد؟
« صدای ناله ای از گوشه محراب میآید »
بنا زم عا شق ما م وطن کاندر صف هیجا
بجان بازی زخون برصورتش سرخاب‌میآید
سزد گر خسروانی را کنی‌شاداب ازوصلت
که از چشمش بمهجوری‌همه سرخواب میآید

۱۴۵ ـ خسروی

آرستم از بزرگزادگان ایل احمد خسروی بختیاری است در حدود سال ۱۳۱۰ قمری متولد شده علاوه برمعلومات ادبی و تاریخی در نقاشی وگلدوزی استاد هنرمندی است اشعار زیادی گفته است از آنجمله

دنیا است تخته، خلق بودمهره ؛ طاس‌بخت
تا بر که طاس روی کند د ر قمار عشق

عکست عکا س بیفکند و بتاریکی برد
نشد اثبا ت و شد ا ز روشنی رویت تار

۱۴۶ ـ خسروی

علی‌صالح (مشهور بصالح)ازطایفه‌احمد خسروی بختیاری‌است درسال ۱۲۸۲

خورشیدی و یا بنقل مؤلف تاریخ شعرای چهارمحال ۱۳۲۲ قمری و بنقل آقای معلم در ۱۳۲۱ قمری در ییلاق بختیاری متولد شده درکسب علوم و ادبیات زحمت ها کشیده مدتی‌درکالج اصفهان زبان انگلیسی تحصیل کرده مدتی‌درخدمت اداره‌فرهنك وازسال ۱۳۰۹ خورشیدی در اداره ثبت اسناد وارد شده وزمانی‌ریاست ثبت‌حوزه نجف‌آبادراداشت بالاخره پس از عمری نیکنامی در سال ۱۳۲۲ خورشیدی در اصفهان وفات یافت دارای دیوان اشعاریست قریب سه هزار بیت ازآنجاست :

من کیستم ؟ ز مام غـم و غصه زاده ای
سر بر فراز بـالش حسرت نهـاده ای
بد بخت و دل شکسته واز دست رفته‌ای
جان سخت و سر فکنده وازپا فتاده ای
نبود انیس دردم جـز صوت بلبلی
نبود علاج دردم جز جـام بـاده ای

☆☆☆

تا شد ز چشم؛ سرو قدآن نگارمن صد جوی‌خون روانشده اندرکنارمن
این‌روی زرد ودامن پرخون‌وچشم‌تر هستند ترجمان دل داغدار من
پروا ز کرد بلبل روحم بباغ عشق آوخ خزان نمود طبیعت بهار من
راندیم خنك عقل بمیدان جد و جهد شد پادشاه عشق تو آخرسوار من
تسلیم من نمود غم‌خویش‌رفت و گفت این است در زمانه مهین‌یادگارمن

با خویش گفت خسروی از بختیا ریـم
کو طالع مساعد و کو بخت یار من

☆☆☆

فصل فروردین تو اندر بوستان گر پا نهی
از خجالت غنچه تا یکسال نگشاید دهن
ای گل اندر راه وصلت گرچه باشد خارها
میل دارم با دو چشم خویش‌گردم خار کن

۱۴۷ ـ خطیب

مرحوم عبدالجواد ملقب بلسان الدین مشهور بخطیب فرزند مرحوم

ملا عبدالله ریزی در سال ۱۲۷۹ قمری متولد و در ۲۱ ربیع الاول سال ۱۳۵۹ قمری در اصفهان وفات یافت



تحصیلات مقدماتی وسطح رادراصفهان بپایان رسانیده دارای معلوماتی کافی و فضائلی وافی بود در خط نسخ ازاساتید بشمار میرفت از خطبا و واعظین اصفهان بود که در اغلب مجالس ختم خطبه اختتام را او میخواندطبع شعر روانی داشت ماده تاریخ دروفات اکثر از معاصرین گفته واشعارمصیبت زیادی سروده است از اشعاراوست :

شنید ستم یکی از پادشاهان — بقتل بیگنا هی داد فرمان
چوآن بیچاره دست ازجان خودشست — ملك را زیر لب دشنام میگفت
شه از حضار بار خویش پرسید — که میگوید چه این ازخویش نومید
وزیری نیك محضر گفت با شاه — که میگوید بخویش ای معدلت خواه
مگر این پادشاه عدل بنیاد — شدش الکاظمین الغیظ از یاد
چراناورده شد این نکته را پاس — کریمانند عافین عن الناس
در ایندم کاین گرفتاراست در بند — امید عفو دارد از خداوند
وزیری ضد او نا پاك فطرت — بکذبش داد نسبت پیش حضرت
بگفت ابناء جنس ما نشاید — بر شه جز بباب صدق آید
بشاه این بی ادب دشنام میداد — ز شتم شه بخویش آرام میداد
کشید ازاین سخن شه روی درهم — که بنشیند تو را مادر به ماتم
بد آن کذب وی از صدق تو بهتر — که پیش ما ز صاح آورد محضر
بدی آن نیك محضر مصلحت بین — نه مانند تو ز اخوان الشیاطین
چه نیکو مولوی فرموده دستور — «که سك عو عو نمایدمه دهدنور»

خطیبا نیك خواه و نیك بین باش
همیشه دشمن اعداء دین باش

۱۴۸ ـ خلیفه

مصطفی خلیفه سلطانی از جوانان حساس و پرشور اصفهان است رنج کار وفشار زندگی و سختی معیشت او را خیلی ناراحت کرده مدتها در اصفهان کارگر بود اکنون در طهران ساکن است بیشتر اشعارش در روزنامه‌های اصفهان بطبع میرسید کتابی بنام زنك ها از او منتشر شده اخیراً اشعارش بامضای مستعار (خلیل سامانی) در روزنامه شمع حقیقت بطبع میرسد. در دوره اول انجمن ادبی کمال شرکت میکرده از اشعار اوست :

زنك کین دارد و هست آینه سان سینه او
سینه اش نام چه دارد چو رود کینه او
صحبت جام جم از بین خلایق برود
صیقلی گر که شود آینه سینه او
ماه امشب شده پنهان سببش دانی چیست
زانکه گشته است عیان مهر چو آئینه او
نقد جان من امانت بود از دوست به تن
برو ای مرگ مزن دست بنقد ینه او
نیست در مذهب ما عهد شکستن ؛ اما
هست پیمان شکنی عادت دیرینه او
روز خورسندی هرکس بود آدینه ولی
روز بیچارگی ما بود آدینه او
گنج آن ماه خلیفه دل پرمهر من است
کینه هرگز نبرد راه به گنجینه او

۱۴۹ = خوئی

ضیاء الله اعتمادی خوئی فرزند مرحوم عبدالحسین در سال ۱۳۰۹

خورشیدی در اصفهان متولدگردیده نسب او از طرف پدر بحاج ملا محمد شفیع‌خوئی‌از علماء قرن ۱۳ هجری و از طرف مادر باعتماد الدوله فتحعلی‌خان صدر اعظم زمان‌صفویه میپیوندد . در خدمت پدر نخستین بار الفبا راباموخت بعدًادرمدارس اصفهان تحصیلات خویش را بپایان رسانیده در شعر و ادب دارای‌ذوق و استعداد میباشد گاهی در انجمن ادبی پروانه شرکت میکرد این اشعار از اوست :



هر که چون ما خانه‌اش را خانه بیگانه کرد
بی تأمل خویش را بی خانه و کاشانه کرد
هر که اصلاح امور خویش‌از بیگانه‌خواست
ملك نیم آباد خود را سربسر ویرانه کرد
با فریب آب و دانه مرغ می‌افتد به دام
این عجب صیاد ، صید ما وآب و دانه کرد

☆☆☆

آنخواجه که فکرش همه درسیم و زر است
تنها بـه جهان مال زیـادش نظر است
بر گوی باو که این جهان مـی‌گـذرد
هشدار، جهان راه و بشر رهگذر است

۱۵۰ - خیام

عبد الحسین خیامباشی فرزند احمد در سال ۱۳۱٤ خورشیدی در اصفهان متولدگردیده از دانش آموزان دبیرستان های اصفهان است

گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسراید از مبتدیان است از آن جمله است

غم روزی مخور



شنیدستم که مرغی بی پر و بال
ببازی گفت کای مرغ خوش اقبال
تو خوش هستی که هرجا میتوانی
روان گردی برای آب و نانی
من بیچاره در بندم بدین جا
ندارم اختیاری از خود اینجا
جوابش گفت کای شوریده احوال
چرا نالی که هستی بی پر وبال

خداوندت همیشه داده روزی
چرا از بهر پر خودرا بسوزی
من بیچاره هر جا پرگشایم
یقینا هست صیاد از قفایم
کمینی باشد و دامی فتاده
براه من همارہ ایستاده
خدا را شکر کن ای مرغ بی پر
که یزدان روزیت کرده مقرر
غم روزی مخور ای مرغ دانا
که وقت خود دهد حی توانا
بدان ،کاسوده‌ای ازدام صیاد
که نتواند دهد جان تو برباد

نما خیام این پند آویزه گوش
غم روزی از این پس کن فراموش

۱۵۱ = خیام

آقا محمد علی خیامباشی متخلص بخیام از اعضاء قدیمی انجمن ادبی مرحوم شیداست که اشعارش در دانشکده بطبع میرسید از آنجاست:

چون بیاد لب آن نوش دهان بر خیزم
همچو خضر از پی آب حیوان بر خیزم
با نشان بر سر کوی تو نشستم اول
آخر از کوی تو بی نام و نشان بر خیزم

نیست جان لایق درگاه توهرچند ، ولی
به فدا کاریت ای جان جهان بسر خیزم
دا نه خال‌تو افکند مرا اندر دام
باچنین دانه زدام توچسان برخیزم

۱۵۲ - دارا ب

دارابخان بختیاری از شعراء معاصر بختیاری است این اشعار ازاو درجنك بهترین اشعار بطبع رسیده :

روزی گذ شت خوش بمن اند ر بهار عشق
خوش بود روز من همه در روزگار عشق
ای آنکه بعد مـا گذری د ر دیار مـا
گا می بنه ز راه وفـا بـر مزا ر عشق
گل های حسرتی که بر آن خاك رسته اند
بوده است بهر مـا ؛ ثمر شا خسار عشق
شادی گذشت و عمر محبت بسر رسید
جز غم بد ل نماند دگر یادگار عشق

۱۵۳ - داعی

مرحوم سید محمد علی داعی الاسلام متخلص بداعی از دانشمندا ن معروف و از مفاخر علمی وادبی ایران درعصر حاضربشمار میرفت. درسال ۱۲۹۵ قمری در شهر آمل مازندران متولد شده در مولد خویش وطهران تحصیل کرده و از آن پس جهت تکمیل تحصیلات خویش باصفهان رهسپار شد و در این شهر بخدمت‌علماء معروف همچون آقانجفی‌و آخوندملامحمد کاشانی وجهانگیر خان قشقائی رسیده و مخصوصاً از محضر این دو استاد بزرگوار استفاده های‌کامل نمود.پس از مدت‌زمانی‌با مرحوم رکن الملک نایب الحکومه اصفهان آشنا شده و بوسیله او در حوزه علمیه راه یافت و بخواهش آنان درمحله جلفا دعوتخانه ای جهت ارشاد وهدایت‌مسیحیان

و جوابگوئی ازمبلغین آنها درست کرد و مذاکرات خود را با آنها تحت عنوان « مجلة الاسلام» منتشر ساخت که مورد توجه تمام مسلمین واقع شده از طرف مظفر الدین شاه لقب «داعی الاسلام» یافت . دراین مدت زبان های عبری وانگلیسی را نیزفراگرفت درسال ۱۳۲٤ بمکه واز آنجا بهندوستان رفت دو سال در بمبئی ساکن شد ومجله « دعوت الاسلام » را در آنجا منتشر ساخت چون مقام علمی او مورد توجه قرارگرفت او رابعنوان استاد دانشگاه دکن انتخاب کرده وتدریس زبان و ادبیات فارسی رادر آنجا بعهده او واگذار کردند در هند زبانهای پهلوی و اوستا و سنسکریت رانیز فرا گرفت . چون درضمن تدریس متوجه شد جهت فارسی خصوصادرهندوستان فرهنك جامعی وجود ندارد بجمع وتألیف کتاب سودمند وجامع «فرهنك نظام » پرداخت و آن را پس از نوزده سال رنج و زحمت در ٥ مجلد بزرك بپایان رسانید.داعی الاسلام بعد از شهریور ۱۳۲۱ خورشیدی بایران مراجعت نمود ودرسال ۱۳۲٥ بهندباز گشت ودر ۲٦ آبان ۱۳۳۰ خورشیدی درسن ۷٥ سالگی وفات یافت (بمناسبت سکونت چندین ساله و تأهل دراصفهان نامی از ایشان در این کتاب برده شد) مرحوم داعی الاسلام یکی از بزرگترین خدمتگذاران صدیق و واقعی ادبیات و فرهنك فارسی و از مفاخر علمی و ادبی ایران بشمار میرفت کتب چندی تألیف و ترجمه نموده است بدینقرار : ۱ـ نادرشاه ترجمه از انگلیسی ۲ـترجمه فارسی وندیداد که قسمت سوم اوستاست ۳ ـ دکتر اقبال و شعر فارسی ٤ ـ خط لاتین برای فارسی ٥ ـ شعر وشاعری عصر جدید ایران ٦ ـ شعر و شاعری عرفی ۷ـفرهنك نظام در ٥ مجلد ۸ـمجله دعوة الاسلام ۹ـمجلة الاسلام ۱۰ـسه مسمط وغیره گاهی اشعاری میسرود مخصوصاً در اواخر عمر اشعار زیادی از غزل و قصیده و مسمط پرداخت واز سبك ها سبك هندی را پیروی میکرد از اشعار اوست :

به دل افروزی روی تو گلستان نرسد
بدرخشنده لبت لعل بدخشان نرسد

دامنش در کف من بود که رفتم از خویش
عشق دردی است که از وصل بدرمان نرسد
تا چه باشد خط تقدیر، دعایم این است
که بر خسار مهت آفت دوران نرسد
غم عشق است که دل را بفنا برد و بماند
ور نه در دهر غمی کو که بپایان نرسد
صاف و هموار بود راه محبت لیکن
کس بسر منزل این بادیه آسان نرسد
شاه را حظ گدایان در میکده نیست
رتبه فقر بلند است بسلطان نرسد
با خبر کی شود ایران ز سخندانی هند
داعیا گر غزل شاد بطهران نرسد

☆☆☆

آه سرد با با دماوند

آهنین بام وخیابانهای قیری بی‌درخت روزها خورشید سوزانست وشبها ابر سخت
آب اگر در خانه‌ای آید بداننش زبخت شاه هم زیر زمینی را پسندد به ز تخت
فصل تابستان طهران دلگداز و جان گزا است
وای بر آنکس که دروی جسم وروح خویش کاست
بود ماه تیر ورفتم پشت بام از بهر خواب درنظر کوه دماوند آمدم درماهتاب
ناگهان در مغز من تابید یکرأی صواب که روم کوه دماوند و رهم از التهاب
روز دیگر چست بستند اهل من رخت سفر
راه با سیاره طی شد، آب گرم آمد مقر
در همه گردن فرازان از پس هیمالیا با دماوند است صاحب رتبگی در آسیا
بلکه جز این عصر، در علم زمین عصرها کوه اعظم بر زمین بودست نام کوه ما
با ب ایرانست و بر ایرانیان آمد ضرور
کز پدر رنج وغم و درد و محن داریم دور

بعد تعظیم وسلامی گفتم ای باب عظیم ترسم از آهت دل فرزند تو گردد دونیم
کو نشاط باستانی کو دم گرم قدیم از چه رو امیدهای تو مبدل شد به بیم
گفت از دست شما فرزندهای نا خلف
آه‌های سرد اندر سینه دارم صف بصف

یك ز فرزندان من در باستان زردشت بود گوش من توحید حق را بار اول ز و شنود
مؤبد آمد آتش وسگر ابتعلیمش فزود هم مطهر ساخت شاش گاو جای آب رود
بی خرد ضحاکیان زردشتی مؤبد پسند
خواستند الفاظ تازی اززبان بیرون کنند

چون محمد رافروهر برزمین از آسمان آمد و توحید حق را کرد برعالم عیان
بوده اند اولاد من اهل ونکوجو آنزمان دین اورا ساختند از عقل حرز جسم وجان
چون که از آزادی اسلام ایران بهره بست
لاجرم زنجیر مؤبد را زپای خود گسست

آه وفریاد ازشما فرزندهای اینزمان کم خرد هائید بی پرواو ننك خاندان
احترام باب پیر خویش بردید ازمیان وزن ایرانرا سبك کردید وخوار یراگران
من چه میکردم اگر عباس و اصفاهان نبود
رفت نامم ، کاش درایران من طهران نبود

پیروی تان ازاروپا چیست دراخلاق وخیم اسوه اهل جهان بوده است ایران از قدیم
اف! ازاین تقلید کورانه مرا بگرفت بیم که شود روزی خصال نیك ایرانم عدیم
جای لفظ مهربانی «مرسی» آمد در کلام
شد ننه «مامان» و «شاپو» هم کله را گشت نام

بوده ام درخصلت مهمان نوازی نیکنام بهر مهمان درضیافت میزبان میشد غلام
سوی مهمان میکشیدم هرچه بهتر بدطعام در پذیرائی نمیکردم جدا ازخاص عام
سرد شد آن خوی گرم اجتماعی در وطن
اجنبی رفتار باهم گشته اند اولاد من

درادب ایران من بوده است دائم بی نظیر بی ادب بینم کنون مرد وزن و برنا و پیر
بی ادب بازاری و تجار وارباب واجیر ! بی ادب اهل اداراتم زمنشی تامدیر

من نبینم در خیابان کس کندبر کس سلام
گوئیا مخلوط یونانند و بنگال و سیام
چونکه‌داعی پندبابارابگوش‌خودشنید جوش اندر غیرت ایرانیش آمد پدید
گفت‌بستم‌باتو باباجان منن عهدسدید آنچنان کوشم که‌باشم‌نزد باباروسفید
حال باباجان، خدا حافظ ، بطهران‌میروم
تارسانم پند پاکت را به ایران - میروم

۱۵٤ = دانا

محمد رضا بخردی‌متخلص‌به دانافرزندمحمدحسین ازطایفه‌حاج‌رسولیهاست



که اصلا ازاهالی قزوین بوده ویکی ازاجدادش (حاج رسول بازرگان) باصفهان‌منتقل شده. در آخر بهمن ماه ۱۲۹٦ خورشیدی در اصفهان متولد شده . تحصیلات ابتدائی و متوسطه‌را در همین شهر بپایان رسانیده بعدازانجام‌خدمت نظام‌وظیفه وارد بانك‌ملی ایران شعبه اصفهان گردیده‌وضمن‌اشتغال‌بامورحسابداری بانك دوره دانشکده حقوق را نیز بپایان رسانید . مردی با ازاده و شاعری آزاده و رفیقی صدیق است دارای طبعی‌روان و ذوقی‌سرشارمیباشد گرفتاریهای روزانه هر زمان بنحوی مانع بروز استعدادخدا دادی اوشده لکن باز آنچه‌گفته دلیل قدرت کلام و تسلط او بر شعر و ادب میباشد در موضوع وطن پرستی او بهتر آنست عینا عبارت او را نقل کنیم : « وطن خود را بحد پرستش دوست دارم کسانیرا که برای اعتلاء آن مجاهدت می کنند همیشه بدعای خیر یادمی کنم واز آنانکه دانسته یا ندانسته موجبات ویرانی‌او رافراهم میسازند دل پرخونی دارم‌ونفرینم همواره بدرقه‌آنهاست

ضمنا معتقدم که دعا و نفرین تنها کافی نیست باید باخائنین مبارزه کرد .»

آثار اوعبارت است از ۱ـ مثنوی من و گل که بروزن مخزن‌الاسرار حکیم نظامی سروده است . ۲ ـ نامه عاشقانه ۳ ـ منظومهٔ تحت عنوان نغمهٔ وطن پرستی که اثر اخیر مورد توجه استاد دانشمند جناب آقای حسین مسرور واقع شده و پس از امعان نظر این چهار بیت را در تقریظ آن سروده اند .

این چامه که دلپسند و شیواست — انگیزهٔ آتش نهانی است
از طبع فروغ بخش داناست — وز چشمهٔ عشق جاودانی است
داناست که در سخن تواناست — این چامه ز طبع اونشانی است

ابناء وطن کنند تقدیر
زین فکر جوان و دانش پیر

از اشعار اوست ـ غزل

گل با رخ نکوی تو گر رو برو شود
خون دل ز اشك با همهٔ رنك و بو شود
چون گل بروی هر خس وخاری مخندزانك
بد نام خیره هر کسی از گفتگو شود
هر کس که با رفیق بدآمیخت در جهان
رسوا و زشت سیرت و بی آبرو شود
خوشخوئی و ادب سبب نیکبختی است
بد بخت هر که بی ادب و زشتخو شود
بد بین بجز بدی ز جهان بهره ای نبرد
خوش بین اگر شدی همه کارت نکو شود
گردیده خوار عارف و نادان شده عزیز
ایکاش کاین محیط دگر زیر و رو شود
دانا بساز کاسهٔ سر را تهی ز کبر
کاین کاسه کوزه گردد و این سرسبو شود

غزل

از سر کوی تو ای یار سفر باید کرد
رو بشهر دگر و یار دگر باید کرد
بیوفائی و جفا کار و ستمگر ، تا کی
در بر تیغ ستم سینه سپر باید کرد
چشم از یاری و الطاف تو باید پوشید
از وفا داری تو صرف نظر باید کرد
تو قوی دست جفا پیشه و من عاشق وریش
از قویدست جفا پیشه حذر باید کرد
منتظر شب همه شب چشم بره باید دوخت
گوش خود حلقه صفت حلقهٔ در باید کرد
ای بسا روزکه بی روی تو سر باید برد
وی بسا شبکه بهجر تو سحر باید کرد
زین غزلخوانی و ایندوست چه دیدی دانا
فکر یار دگر و کار دگر باید کرد

۱۰۰ = دانش

محمد علی دانش خوراسکانی فرزند محمد ابراهیم (پدرش از



خانزادگان و معاریف قریه خوراسکان میباشدکه از زمانهای قدیم در آنحدود ریاست و عنوان داشته اند) در سال ۱۲۸۰ خورشیدی در قریه خوراسکان یك فرسنگی شهر اصفهان از بلوك جی متولدگردیده درمدارس قدیمه تحصیل کرده مدتی درك محضر استاد سخن مرحوم گلشن ایرانپور را نموده و از خدمت او استفاده علمی و ادبی برده و زمانی مدیر داخلی روزنامه اختر

مسعود بوده ازسال ۱۳۰۹خورشیدی‌روز نامه دانش‌را باسبك‌ادبی‌مخلوط‌با فکاهی بطور غیرمرتب منتشر میسازد .دانش بقدرت حفظ وحاضرجوابی‌وخوش محضری در اصفهان معروف میباشد . دارای اشعار زیادی است که‌در روز نامه او بطبع میرسد از شعرای متوسط بشمار میرود . از اشعار اوست:

یار خوب است مهربان باشد — خوشگل وعالم و جوان‌باشد
بهتر از هر چـه هست امنیت — مرد باید که در امان باشد
در خرابی رود خـر و یابو — ده چه خالی ز دشتبان باشد
هست منفور نزد خلق جهان — شخص وقتیکه بد زبان باشد
آنکه از ظلم میکند دوری — آخـر ت ساکن جنان باشد
یار من چون هلال شوال است — سر انگشت ها بر آن باشد
آدم زنده چونکه بی علم است — در مثل جزو مردگان باشد

مثل گاو سفید پیشانی
دانش اندرگذر نشان باشد

باید اول‌گشت میثم بعد از آن خرما فروخت
هر کسی خرمـا فروشد میثم تمار نیست
گل ندارد قیمت ار بی خار باشد در جهان
زین جهت اندر جهان هرگز گل بی خار نیست

اسکناس

آنکه بود رونق بازار ها — آنکه از او سهل شود کارها
آنکه از او بار شود بارها — آنکه بود مـایه حرص‌وحراس

اسکنس یسکنس اسکناس

انکه بود راحت جان پدر — آنکه‌شود کیسه‌از اوپر ز زر
آنکهٔ رفیق است تورا درسفر — به بود از تذکره و هم‌زپاس

اسکنس یسکنس اسکناس

آنکه‌عزیز است مرا در نظر — آنکه رهاند همه را ازخطر
آنکه بود عزت نوع بشر — حیف ندارد سوی دانش‌تماس

اسکنس یسکنس اسکناس

(نخواهد شد)

مهره هرگز گهر نخواهد شد — هیچ دختر پسر نخواهد شد
گرچه خواننده ها فراوانند — لیك همچون‌قمر نخواهد شد
عینك کاس و عینك دودی — بهر کس‌چون‌بصر نخواهدشد
هیچ بابا نبوده چون فرزند — هر پسر هم پدر نخواهدشد
هرکه دارد زبان خود محکم — در جهان در بدر نخواهدشد
سر کس را چه‌گفت کس با کس — بعد از آن با خبر نخواهدشد
هرکه ازخود کند طمع‌را دور — او دچار ضرر نخواهدشد
طینت بد همیشه ناپاك است — استر کنین شکر نخواهدشد
درد دندان‌اگرچه بددردی‌است — مثل درد کمر نخواهد شد
گرچه سنك سیه فراوان است — شهره همچون حجر نخواهدشد
هرکه از شرب‌خمر دوری‌کرد — خود دچار خطر نخواهدشد
مؤمن و شاعر و رفیق زیاد — مثل **دانش** دیگر نخواهدشد

۱۵۶ ـ دانشور

میرزا ابوالفتح بختیاری درحدودسال ۱۳۰۰ قمری متولد شده ودرمکاتب قدیم کمی درس خوانده اکنون ساکن قهفرخ میباشد و درآنجا بامور زراعتی اشتغال دارد . دارای طبعی روانست گاهی شعر میگوید از اشعار اوست :

بر یار دلستانم باد صبا خدا را — برگو شکستی‌آخرقلب درست مارا
بر بیقراری دل جانا ترحمی کن — تاچند می پسندی بر دوستان جفارا
احوالم‌ارکه خواهی‌یکدم بیاوبنگر — در خانه دل من انواع درد ها را
بیماردرد عشقم‌دردا که این‌طبیبان — نتوان علاج کردن‌این درد بیدوا را
دانشور ازرفیقان هرگز وفاندیده — یارب بده وفائی یاران بیوفا را

۱۵۷ ـ دانشور

حسینقلی فرزند میرزا ابوالفتح دانشور سابق الذکرمیباشدتحصیلات ابتدائی را در قهفرخ باتمام رسانیده واکنون در آنجابکسب و کارپدری

که عبارت از مباشرت در املاك باشد مشغول وگاهی اشعاری میسراید در سال ۱۳۳۰ قمری متولد شده از اوست :

چون دوره عمر را دوامی نبود — باقی ز برای کس مقامی نبود
در دهر برای مـردم دانشمند — جز نام نکو هیچ مرامی نبود

۱۵۸ = دبیر

ابراهیم دبیر سابقا فرهنگ تخلص میکرده درحدود سال ۱۳۱۰ قمری در قهفرخ متولد شده وتاکنون در همانجا بامر زراعت مشغولست و تصدی املاك خوانین را نیز داراست مردی خوش ذوق و خوش مشرب و خوشکلام و بدیهه گوست دو سطر شعر زیر را در شکارگاه طبس لنجان جهت یکی ازخانزادگان مرتجلا گفته است .

بحقیقت شکار گاه طبس — هست مخصوص خان هرمزوبس
همه آهو زدند و او هم زد — متجاوز ز صد هزار نفس

۱۵۹ = درخش

مرحوم سید محمد درخش ازاهالی مبارکه از بلوك لنجان اصفهان است چند سال قبل‌ازاین فوت شد گاهی شعرمی گفت ازاوست :

جهان را ستایش سزاوار نیست — که چون او ستمکار وغدار نیست
کدامین گل‌از این گلستان شکفت — که بر دست گلچین آن‌خار نیست
به نیرنگ سازی و افسونگری — چنو پیره زال ستمکار نیست
گلش بشکفد گر بفصل بهار — دو روزی فزونتر بگلزار نیست
مبین جانب نقش هـای برون — درون سوی گیتی برون وار نیست

۱۶۰ = درویش

محمد حسن متخلص و معروف بدرویش از شعراء قدیمی و محترم چهارمحال میباشد با عمان و دهقان سامانی معاشر و مأنوس بوده اشعـار زیادی‌سروده است‌تولدش‌راموًلف‌تذکره شعرای‌چهارمحال‌سال۱۲۶۰قمری‌و وفاتش را درتاریخ چهارمحال۱۳۲۶ خورشیدی (۱۳۶۵–۱۳۶۶) مینویسد

و یقیناً یکی از ایندو تاریخ اشتباه است درهر صورت درویش شاعری قادر و توانا بوده اشعارش عموما از بین رفته است این بیت از اوست :

ندانم آن بت عابد فریب زاهد کیش
ز خون کیست که رنگین نموده پنجه خویش

۱۶۱ = دریا

رضا بهشتی متخلص بدریافرزند مرحوم حاج سید فخرالدین بهشتی



است (خاندان ایشان ازقدیم الایام بعلم و فضل وتقوی شهرت داشته‌اند.)دریا در یازدهم جمادی الاولی سال ۱۳۳۵ قمری‌دراصفهان متولدگردید تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویش را درقسمت هنرهای زیبا در این شهر بپایان رسانیده ازآن پس بخدمت فرهنك وارد شده. از دبیران مبرز وکار آزموده اصفهانست. دریا دارای طبعی‌وقاد و ذوقی سرشار است سابقاً شکر تخلص میکرد دیوانی دارد حاوی حدود دوهزار بیت . در اغلب جرائد و مجلات و نشریات اصفهان اشعاری از او بطبع رسیده از اوست :

سرپرست

شنیدم نوگلی را باغبانی — بجان پرورد اندر بوستانی
پی پروردنش بس خون دل خورد — مصیبتها کشید و رنجها برد
چوبود آنشاخ‌گل نوخیز ونورس — برایش بیم آفت بود از بس
بپایش قطعه چوبی کرد محکم — سپس با ریسمانی بست بر هم
از اینرو چوبرا در پاش بنهاد — که هرگه میوزد برشاخه‌اش باد
قد رعنای آنگل خم نگردد — ز شادابیش چیزی کم نگردد
بدینسان‌چونکه طی‌شدروزگی‌چند — گل نوخیز شد کم‌کم برومند
نشاط باغبان آنگه فزونشد — که دیدآنگل زآب وگل‌برونشد

نهال آرزویش بارور گشت — دمی کآن شاخ رعنا پر ثمر گشت
بظاهر شد رشید و نازك اندام — ولیکن بود همچون کردکان خام
قدی افراشت در گلزار و باری — نهالی گشت و برگی داد و باری
جمالی یافت چون زآن برك وزآن بار — شدند ازحسن او رندان خبردار
نسیم صبح با وی آشنا شد — بشاخش پای بلبل نیز وا شد
گهی شد با نسیم صبح همدوش — گهی با بلبل شیدا هم آغوش
ولیکن پیش بلبل شرمگین بود — که باچوبی بدآنسان همنشین بود
قدش کم کم شد از آنچوب برتر — رخ زیبای او با مه برابر
چو آنروی نکو با ژاله میشست — برای حسن خود دلاله میجست
چو شد او همنشین با هر هوسباز — ز رویش شرم وعفت کرد پرواز
بلی همصحبتی با یار نا اهل — برد شرم و فزاید نخوت وجهل
غرض،،مغرورشدزآنرنك وزآن بوی — وزاین‌رو عیب‌جوگردید وبدخوی
همیکرد آشکارا و نهانی — بکار هرکه میشد ریزه خوانی
شکایتها بسی از این وآن داشت — ولیکن بیشتر ، از باغبان داشت
که او این‌شاخه بی برك وبی‌بار — که باشد بس مرا از صحبتش عار
چوخارآورد و در پایم فرو کرد — بمن هرظلم و جوری کرداو کرد!
نیم دیوانه آخر تاکی و چند — بپا باشد مرا این کند واین بند؟!
مرا نه قید میباید نه قیم — نه دیگر سر پرستی هست لازم !
اگر چه باغبانش گاه و بیگاه — ز آفات زمان میکرد آگاه

ولیکن باز آن نا بخرد خام — بچوب و باغبان میداد دشنام
زمانی طی شد واین داستان بود — که آن گل راشکایت برزبان‌بود

☆☆☆

در آن ایام روزی کودکی چند — پی تفریح در آن باغ رفتند
نبود آن باغبان در باغ و آنها — رسا نیدند بر گلها زیانها
بگرد باغ از هر سو دویدند — وزآن گل‌هرچه ممکن بودچیدند
گلش‌چیدند وشاخش هم شکستند — ز پایش ریسمانرا هم گسستند

غرض ، هریك بنوعی جور کردند — سپس در نوع بازی شور کردند
قضا را بازیئی افتاد مطلوب — که بهرش بود لازم شاخهٔ چوب
یکی از جمع آنها بی تأمل — کشید آنشاخه را ازپای آنگل
شدند آن کودکان سرگرم وچندی — نه چوبی بود پای گل نه‌بندی
اگر چه لحظه‌ای‌بر پای استاد — ولیکن اوفتاد از اندکی باد
قد رعنای او غلطید بر خاك — زمردگون لباسش گشت‌صد چاك
نسیمی کش در اول مهربان بود — چونیکو دید آخر خصم جان‌بود
چورفتش ازمیان‌آن بندوآن‌چوب — بزیر پای مردم شد لگد کوب
از اینرو برسرش‌آن داستان‌رفت — که پای سرپرستش از میان رفت

☆☆☆

برای کودکان این زمانه — مناسبتر نباشد ز این فسانه
که هستند از پدر یا مادر پیر — ویا ازسرپرست خویش دلگیر
همیشه با پدر ها در ستیزند — ویا از سر پرستان در گریزند
ز بند تربیت باشند رنجه — ز پند نیکخواهان در شکنجه
ولی آنگه شوند آنها خبردار — که بگذشته است دیگر کارازکار

☆☆☆

خوش آنکودك که‌اندرکار آنگل — نماید لحظه‌ای فکر و تأمل
سپس از سر نوشتش پند گیرد — ز علم و تربیت پا بند گیرد
هرآنطفلی که باهوش است ودانا — چو در درگوش گیرد پند«دریا»

۱۶۲ = دانشده

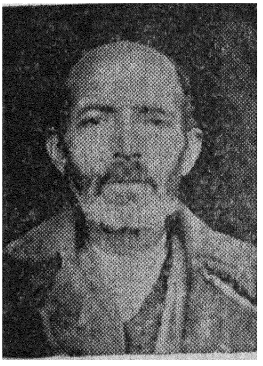
سیدعلی حسینی (رفیعی پور علوی علویجه) فرزند سید محمدعلی در روز ششم جمادی الاولی سال ۱۳۳۳ قمری در قریه علویجه ازدهستان عربستان اصفهان متولد شده در مولد خویش واصفهان مشغول تحصیل علوم قدیمه گردیده‌واکنون‌نیزمشغول‌میباشدازفضلای‌حوزه علمیه‌اصفهان بشمارمیرود کتب چندی تالیف کرده : ۱ـ انبان در دومجلد مانند کشکول ۲ـ همیان

در دو مجلد در متفرقات مانند کتاب قبلی ۳ ـ الیواقیت البهیه در شرح احادیث نبویه درشرح چهل حدیث ٤ـ ملتقطات البحار در شرح کلمات قصار درشرح یکصد وده کلمه از کلمات حضرت امیر علیه السلام بعدچهار کلمه دیگر بآن اضافه شده است و غیره . گاهی بمقتضای حال اشعاری میسراید از آنجمله است :

خاك پای تو سر تاجوری نیست که نیست
بنده ات خسرو زرین کمری نیست که نیست
از دو گیسوی تو بر گردن جانهاست کمند
بسته قید تو اهل نظری نیست که نیست
چار مادر بهوای چو تو زیبا فرزند
علقه شان بسته بهرخشك وتری نیست که نیست
پنج نوبت زن آفاق بعا لمگیری
از تو در پنج حواسش اثری نیست که نیست
شش جهت برمن دلباخته زندان شده است
مهره درششدر و برمن خطری نیست که نیست
هفت آبا چو تو فرزند ندارند بیاد
مایل چون توپسر یك پدری نیست که نیست

۱۶۳ = دیوانه

مشهدی علی نانوا فرزند استاد باقر درسال ۱۲۷۷ خورشیدی(بر حسب آنکه در مقدمه دیوانش که درسال ۱۳۱۸ بطبع رسیده ذکر شده لکن خود درشرح حال خویش که جهت این جانب درسال قبل نوشته گوید عمرم شصت سال است علیهذا تولدش بسال ۱۲۷۲ خورشیدی میشود) متولد گردیده در اثر طبع خداداد و ذوق فطری خویش بگفتن اشعار اشتغال جسته



تا حدود سال ۱۳۱۳ از نعمت‌خواندن‌ونوشتن‌محروم بوده دراین موقع در کلاس های‌اکابر وارد شده واندکی‌تحصیل نموده تاآنحدکه اکنون میتواند بخواند و اشعار خویش را بنویسد چون بشغل خویش‌راضی است وبدرآمد کم قناعت دارد مدح احدی غیر از حضرات معصومین رانگفته است گاهی در انجمن ادبی پروانه شرکت میکرد از اشعار اوست :

دست بر دامن هر بی سر و پا نتوانزد
پنجه در پنجه بی مهر و وفا نتوانزد
از زمین تا بسما میرسدم آه و خروش
کز بلندی سرخود سوی سما نتوان زد
من چکارم که ز غم رخنه بتقدیر کنم
هیچگه دست با سرار خدا نتوان زد

خوش آنکه برسر کویت رخی چوخار کند
ترا بجوید و از شوق افتخار کند
بخوابگاه وصالت نهد سری از شوق
ز خون دل رخ خود رنك ز انتظار کند
دلا بکوی وفا ناله بی اثر تا کی
بپرس شو که نوایت بدهر کار کند
بپای شمع نگر شور و شوق پروانه
که جان بسوزد وخود خاك رهگذار کند
خوش آنحکایت شیرین و نطق دیوانه
که رخنه در دل عشاق بیقرار کند

۱۶۴ ـ دیوانه

مشهدی محمود آسیابان از جوانان با ذوق است چون تحصیلاتی ندارد و در شعر استادندیده رطب ویابسی بهم بافته ونام‌آنرا شعرنهاده و دیوانی قریب ۱۵۰۰ بیت ترتیب داده است ایندوشعر از آنجا انتخاب شده است :

تورا هر روز می بینم بجائی چرا اندر بر یاران نیائی

☆☆☆

غم هر روزه نو گردد بدوران غم دیگر رسد هر روز بر جان

۱۶۵ - ذاگر

مرحوم حاج‌شیخ عباسعلی معین‌الواعظین فرزندملاعلی‌محمدگورتانی اصفهانی از وعاظ معروف و بفضل و ادب موصوف بود پیوسته مستمعین خویش را با نقل احادیث صحیحه سرگرم مینمود . مورد وثوق عموم‌طبقات بود. درسال۱۲۸۷ قمری متولد شده ودر ۳-ع ۲-۱۳۶۰ قمری دراصفهان وفات یافت کتب چندی تالیف نموده است از آنجمله است : ۱- تسلیة الفقرا ۲- دیوان اشعار۳- زادالعاصین٤- فوائدالصلوات ٥-مجازات‌النسوان ٦- وقایع الظهور در علائم ظهور حضرت بقیة الله (ع) د ر دو مجلد این‌کتاب باوجود مختصربودن کتاب‌جامع‌ونافعی است‌ازاشعاراوست :

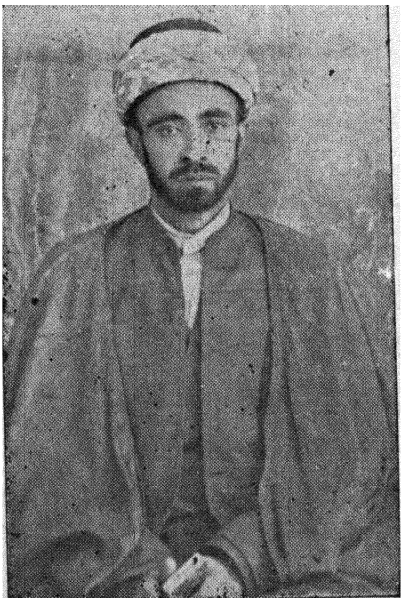
باش خائف از عذاب در دناك نفس خودرا از کثافت کن‌تو پاك
گر هزاران ذکر خوانی بیعدد گر کشی صد صوت الله الصمد
گردوی بی مغز باشد ای عمو ر و نما تحصیل ا خلاق نکو
غسل کن از آنچه نهیت کرده اند ترك کن دنیا وبرآن دل مبند
حب د نیا منشاء کل خطا ست آنچه ازحق میرسدلطف وعطاست
کی‌شود مضطر کسی کوقانع است وانکه کارش جملگی باصانع است
بر مظالم ای عزیزم دل مبند « با توکل زانوی اشتر به بند »
رو طلب کن معرفت را جان من امر را تفویض کن بر ذوالمنن
تا که بینی قدرت پروردگار چنك زن بر عروه هشت و چهار
فکر عقبی باش و خلد و حور عین لذ ت د نیا ی فا نیر ا مبین

۱۶۶ - ذره

مرحوم ملاعلی خان گرگابی معروف به ملاعلی فرزند ملاعبدالکریم در سال ۱۲۹٦قمری‌درقریه‌گرگاب از بلوك بر خوار اصفهان متولد شده و در مولد خویش و شهر مدت زمانی بکسب علوم و فضائل اشتغال

جسته از آن پس بمولد خویش مراجعت نموده و تا آخر عمر گاهی در ده و زمانی در شهر بود . بالاخره در سال ۱۳۷۲ قمری در اصفهان وفات یافته در قبرستان تخت فولاد مدفون گردید . از اشعار اوست :

ای طره روی تو یکی روم و یکی زنك
چشمت ز میان تیر کشیده ز پی جنك
روی تو بصلح است ولی چشم سیاهت
جلاد صفت بسته پی قتل ، میان تنك
تاب از تن رستم ببرد چین کمندت
زین تیر وکمان از رخ سهراب برد رنك
این نرگس مست تو بود همچو ابابیل
بر قلب زند ابرهه سان ریزه ای از سنك
نقاش هنر در رخ زیبای تو ماتست
حیران که چسان نقطه موهوم کشد تنك



۱۶۷ = راجی

ابوالمحسن محمدراجی فرزند حاج بابا (فرزند علی بن تقی از اولادمیرزا محمد جامی بن شیخ محمد تقی بن مرتضی بن ابراهیم متخلص به اثیم ابن محمد کریم بن شیخ محمد علی جامی صاحب جام گیتی‌نما ابن عین علی سدهی) نسب آنان به شیخ حر عاملی فقیه ومحدث معروف قرن دوزدهم هجری مؤلف

کتاب امل الآمل می پیوندد . در شوال سال ۱۳٤۱ قمری د ر فروشان سده ماربین متولدشده تحصیلات مقدماتی را در نزد اساتید بانجام‌رسانیده و از سن سیزده سالگی لب بگفتن اشعار گشوده کتب چندی تالیف نموده که برخی از آنها بطبع رسیده بدینقرار : ۱ـ تذکرة الراجی ۲ـ سفینة النجات‌راجی در دومجلد ۳ـ زبدة المراثی ٤ـ درجات قبله ٥ـ محمد المراثی که بطبع رسیده ٦ـ محمود المراثی ۷ـ مختصر التواریخ ۸ـ کشکول الحکم در دومجلد که بطبع رسیده ۹ـ صد بند مناجات راجی که بطبع رسیده ۱۰ـ منهج الشیعه درآداب شریعت ۱۱ـ نهایة الامال فی تاریخ النبی والال در دست تالیف است . راجی روزگار بذکر مصائب و نقل اخبار و فضائل معصومین میگذراند . از اشعار اوست :

از کتاب محمد المراثی

در معنای فرمایش حضرت علی علیه السلام که در یکی ا ز خطب فرماید « ایها الناس انما الدنیا دار مجاز والآخرة دارقرار فخذوا من ممرکم لمقرکم » گوید :

ایها الناس جهان دار مجا ز ی باشد
دستها خـالی و بس را ه درازی باشد
آخرت دار قرار است و جهان دار فنا
پس بگیرید کنون توشه در این کهنة سرا
راه در پیش وگنه بیش و همه دلهـا ریش
عمر طی گشت نما چاره درد دل خویش
اول د ا ر فنا رنج و مشقت بـاشد
آخرش نیستی و محنت و زحمت باشد

از کتاب صد بند مناجات نامه

الهی گر تو نگشائی گره از مشکلات من
بساحل کی رسد زورق ز ثقل سیئات من
نگردد لطف تو گر شامل حالم ز بحر غم
کجا حاصل شود دیگر رهائی و نجات من

الهی آن زبانی را که توحید تو میگوید
چسان سوزانی از آتش که غفران تو میجوید
تو میپسند آن قدمهائی که حال آمد بدرگاهت
بسوزد ز آتش دوزخ که راه خیر میپوید

۱۶۸ - راجی

محمد باقر نیلفروشان در اصفهان متولد شده و در این شهر تحصیلات خویش را بپایان رسانیده بعداً وارد خدمت فرهنگ گردیده از دبیران مجرب و متدین اصفهانست و از اعضاء موثر انجمن تبلیغات اسلامی بشمار میرود گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید از اوست :

در تهنیت مولود حضرت رسول (ص) گوید

مرا دهند بیکدم دو مژده اهل جهان — که گشت ماه ربیع و گذشت فصل خزان
ربیع آمد و سرسبز کرد گلشن دین — خزان برفت کز آن زردروی بد بستان
بتن ز رایحه قرب آن فزاید روح — بباغ از اثر بعد این دمد ریحان
اگر درخت بفصل خزان گریست زبرگ — کنون بخنده گشوده است صد هزار دهان
از آن ربیع نهادند نام این مه را — که نو بهار بود بهر گلشن ایمان
چو برگذشت ده و هفت روز از این ماه — مه دو هفته چرخ جلال شد تابان
زملك غیب قدم زد بجلوه گاه شهود — شهی که شاهد و مشهود اندروست عیان
نهاد پای بگیتی شهیکه از قدمش — نهاده بر سر ما منت ایزد منان
محمد عربی پیشوا و ختم رسل — که آشکار از او گشت رمز کنز نهان
نبی امی مکی شفیع هر دو سرا — خدیو عرش نشین و رسول سدره نشان
سپهر رفت و عرش علاء و نور هدی — سحاب بخشش و کوه وقار و کهف امان

☆☆☆

در آنزمان که ز جهل و نفاق چون پرگار — بشر بدایره شرك بود سرگردان
مثال رفت باحمد ز بارگاه احد — که در طریق هدایت سمند عزم بران
بدست پاك توای شاه کشور لولاك — خدای خواست که از دین بنا نهد بنیان
بتیغ خشم گیاه فساد را برکن — بدست داد نهال و داد را بنشان

دمی که دیده حق بین در اینجهان بگشود ببست از پی اجرای امر دوست میان
زشرق نور هدی بر فروخت تامغرب زارض پرچم حق برفراشت تا کیهان
شها شریعت تو بر حق است و نزد خرد برای حق متصور نمیشود خذلان
کتاب تو بطریق سعادتست دلیل که بهر درد بشر اوست نسخه درمان
سفینه های نجاتند آل اطهر تو بیمنشان همه دشوارها شود آسان
مرا دلیل چه حاجت که هیچکس نکند برای روشنی مهر اقامهٔ برهان
هزار معجزه بوجهل را فزاید جهل ولی بموعظه تسلیم میشود سلمان
توعلتی و بود خلق ما سوی معلول تو جوهری و عرض جمله عالم امکان
خدای بین شودای راجی آنکسیکه کند غبار درگه او توتیای دیده جان

۱۶۹ - رأفت

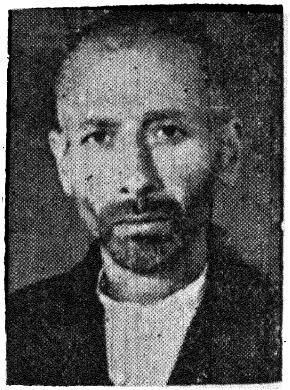
عبدالحسین رأفت الملك معروف به فرمان آراء و متخلص برأفت منشی قنسولگری انگلیس دراصفهان و از اعضاء قدیم انجمن ادبی مرحوم شیدا بود که اشعارش در دوره اول مجله دانشکده بطبع میرسیداز اوست:

هر که پیش شمع دیده حالت پروانه را
نیك داند حالت جان من و جانانه را
حلقه دلها شوند آواره و بی خانمان
گرزند مشاطه بر آن زلف مشکین شانه را
وصف چشمش گفتم و خلقی شدند از غم هلاك
از برای خواب مردم گفتم این افسانه را
ابر گرید همچو مینا و وزد بوی بهار
همچو نرگس بر کف آور ساقیا پیمانه را
از پی صید عوام است اینکه شیخ انداخته
حلقه تحت الحنك یا سبحه صد دانه را

۱۷۰ - رجاء

میرزا علی خلیلیان متخلص برجاء فرزند مرحوم عبدالمحمود در سال ۱۳۱۷ قمری در اصفهان متولد گردیده کمی درس خوانده و از آن

پس بکسب نساجی اشتغال جسته . اززمان جوانی لب بگفتن اشعار گشوده و بخدمت ارباب ذوق وادب رسیده و از خرمن فضائل آنان بقدر همت خویش خوشه ها چیده در اغلب انجمن های ادبی اصفهان شرکت داشته قسمتی از اشعارش ضمیمه چاپ دوم دیوان گلزار در سال ۱۳۶۹ قمری بطبع رسیده . بیشتر اشعار رجاء در مدح و منقبت حضرات معصومین میباشد از اعضاء محترم انجمن ادبی کمال بشمار میرود این اشعار ازاوست :



دلم راه سر زلف ترا از شانه میجوید
بلی مرغ گرفتار و پریشان ، لانه میجوید
مراویرانه دل خوش بود، زیرا که درعالم
هرآن کس گنج خواهددر دل ویرانه میجوید
همی تعمیر کاخ تن نمائیم و ز خود غافل
چومرغ خانه کآن پیوسته آب ودانه میجوید
یکی اهل نظر دیدم نگاه افکنده برسقفی
سرگردن کشانرا بر سر دندانه میجوید
به هشیاری نمیجوئیم یار خویشرا آنسان
که مست بیخود اندر گوشهٔ میخانه میجوید
به هرسو بنگری پیداست نور طلعت جانان
یکی در کعبه‌اش وان دیگر ازبتخانه میجوید
اگرخواهی خدایك‌چند ترك خود، پرستی کن
ببین تا چون وصال شمع را پروانه میجوید
به عقل ناقص خود پای بندی ای رجاتا کی
نمی‌جوئی توهرگزآنچه را دیوانه میجوید

☆☆☆

با هیچکسم جز تو سر و کار نباشد
چون غیر تو دو هر دو جهان یار نباشد
روی تو چو خورشید عیانست ولیکن
چشم همه کس قابل دیدار نباشد
در دیر و کنشت و حرم و کعبه چو بینی
بر دیده بجز طلعت آن یار نباشد
رو چاك بزن پرده پندار که رویش
تا پرده میانست پدیدار نباشد
راهی که از آن راه رسی برسر کویش
جز پیروی احمد مختار نباشد
زادار طلبی از پی این راه، مسلم
جز دوستی حیدر کرار نباشد
ای وای بر آن بنده که در روز قیامت
اندر نظر عترت اطهار نباشد
یارب برجا بخش زبانی که شب و روز
ذکرش بجز از مدح ده و چار نباشد

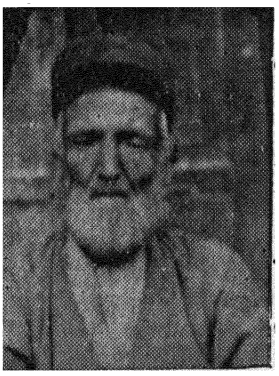
☆☆☆

ای صبا گو بمن آن لعبت عیار کجاست
آنکه بردست دل و دین زمن زار کجاست
سالها همچو صبا گرد جهان گردیدم
تا که آگاه شوم آن گل بی خار کجاست
دل من خون شد و از دیده بدامان آمد
باز گوئید به من خانه دلدار کجاست
تلخ شد کام من از سر زنش مدعیان
سخنی زان لب شیرین شکر بار کجاست
خود سر و پا، خم می باشم واز بیخبری
پرسم از هر که ره خانه خمار کجاست

گور کورا نه بهر سو ز پیش میگردیم
او بود در دل و پرسیم زهم، یار کجاست
ای رجا خوف مکن زانکه، چه شد روزجزا
عفو حق آید و گوید که گنهکار کجاست

۱۷۱- رجاء زفره ای

مرحوم محمد علی متخلص برجاء فرزند حسن در سال ۱۲۸۱ قمری



در دهکده زفره از بلوك کوهپایه اصفهان متولد گردید. در کودکی بمرض آبله گرفتار شده و بدان سبب دست راستش خشکیده و بدون حرکت بود ودست چپ نیز تا آرنج بیشتر حرکت نمی نمود مع الوصف رجاء در کسب علوم و فضائل رنجها برد و ریاضتها کشید تا در فنون ادب ازعروض وقافیه وبدیع و صرف و نحو صاحب نظر گردید و در علوم غریبه از رمل و جفر واعداد و غیره نیز صاحب ربط گشت کتب و مصنفات چندی تالیف نمود از آنجمله است : ۱- دبستان الشعراء در عروض و قافیه ۲- رکاز الدعوات در سرائر مربعات ۳- عمان الحساب در نظم خلاصة الحساب تالیف شیخ بهائی ٤- قواعد الرمل ٥- تجوید قرآن ٦- دیوان اشعار ۷- گلستان الادباء درمعما ۸- منتخب المقدمات د ر صرف و نحو ۹- قواعد النجوم ۱۰- مختصر اللغه وغیره مرحوم رجاء در عصر روز شنبه ۲۸ محرم الحرام سال ۱۳٦۱ در مولد خویش وفات یافته وهم در آنجا مدفون شد

فرزندش آقای عبدالرزاق اخضر (مذکور درصفحه ۲۷) د ر تاریخ فوت پدر گوید :

در وفات باب خود آن تاج سر با دل پرخون و با چشمان تر

هم اخضر شد ز یاد و پس بگفت «خاك بر سر از جدائی پدر»

۱۳۶۱ = ٤٥ + ۱۳۱٦

از اشعار مرحوم رجاء زفره ای

ای دلا فصل ربیع است و بهار من و تو
عقل حیران شده بالمره ز کار من و تو
چشم انجم نگرانست بکار تو و من
نور خورشید مکدر ز بهار من و تو
ای بسا اردی وخرداد که بگذشت و گریست
مردم دیده نیسان بایار من و تو
ای رجا تا که زنی چشم بهم میگذرد
عمر و آثار نماند ز دیار من و تو

☆☆☆

رخ ولبان و دوچشمان آن مه انور اول بهار و دوم غنچه و سوم عبهر
بهار و غنچه و عبهر بیاد خود آرید ۱ و۲و ۳ بباغ و ساحت و اغبر

نظاره ای کن و بین ۱ و۲و ۳ حبیب و مونس ودلبر
کجا ست تا نگرم ۱ و۲و ۳ عذار و قامت و پیکر
مثا لشا ن چه بود ۱ و۲و ۳ هلال و طوبی و عرعر
جما ل وقا مت و یا ر ۱ و۲و ۳ بلور و چینی و مرمر
با ین لطافت نیست ۱ و۲ و۳ حریر و دیبه و کشمر
لباس بنده او ست ۱ و۲و ۳ غلام و خادم و چاکر
بد ر گهش با شند ۱ و۲و ۳ قباد وهرقل وقیصر
کنند نقد یمش ۱ و۲و ۳ نگین ومخزن و افسر
دهد صله بسه تن ۱ و۲و ۳ رجاء و فایق و کوثر
خوشند در سه محل اول بزفره دوم نیسیان سوم ششتر

(همانطوریکه درصفحه ۸۱ تذکر داده شد باید اعداد «۱و۲و۳» اول و دوم وسوم خوانده شود مانند سطر اول ضمنا مطالب بعداز اعدادنیم مصرع شعر بعدی را تشکیل میدهد. این طرز غزل گفتن که متضمن یکی

صنایع بدیعی شعری است بسیار با تکلف میباشد و عموماً شعـر کمی از سلاست وروانی می افتد . فایق وکوثر دونفر از شعراء معاصر و معاشر رجاء می باشند .)

۱۷۲ - رجائی

احمدرجائی ازکارگران اصفهان میباشد بمناسبت کشته شدن حسین سرافان اشعاری گفته ودر روزنامه دانش اصفهان بطبع رسانیده ازآنجاست :

بازم فلك نهاد بدل داغ دیگری — داغی زداغها، تواگر نیك بنگری
دست اجل ربود جوانی که ماتمش — تنها نه سوگوار منم بلکه کشوری

۱۷۳ - رجائی

مرحوم محمد جعفر صحاف متخلص برجائی فرزند محمدرضا در سال ۱۲۹۲ قمری در اصفهان متولد گردیده ودر ۸ صفرسال ۱۳۶۵ قمری وفات یافت از اعضاء قدیمی ومحترم انجمن ادبی مرحوم شیدا بود . مردی شوخ وبذله گو بود. درفن صحافی وجلد سازی بسبك قدیم مهارت واستادی داشت . دیوانی دارد حاوی انواع فنون شعری از غزل و قصیده ورباعی از اوست :

گفتم خم ابرویت غارتگر دین بـاشد
چشم تو بشوخی گفت پیوسته چنین باشد
گفتم که لبت یاقوت یا قوت روان باشد
گفتا بشکـر خنده شهد نمکـین باشد
گفتم دل من گم شد درپیچ و خم زلفت
گفت اینکه تومیگوئی بایست بچین باشد
از زلف تو وخالت در تابم و در آتش
کاین دزد دل زاهد آن رهبر دین باشد

مدح وتحسین نیت درخور مردمان پست را
خیره تر ساز د مدارا زنگی بدمست را
هر که شد پابست دنیا درد سرها می کشد
فارغ است آنکس که شوید ازعلایق دست را

سفلگان را بیشتر گردد میسر مال و جاه
آب باران میکند دریاچه جای پست را
راز داری نیست درعالم، پشیمانی خوری
چون زتیر راز برداری بغفلت، شست را
تن رها کن ای رجائی تا بملك جان رسی
طاقت پرواز نبود طایر پا بست را

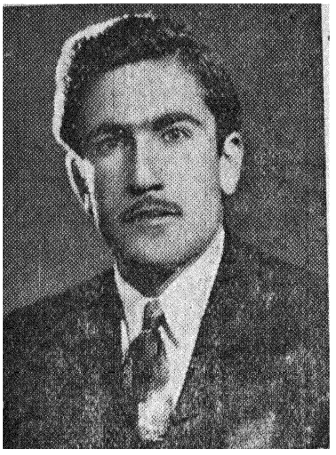
☆☆☆

پند ناصح سود ندهد، مردم دل مرده را
خرمی باران نیفزاید گل پژمرده را
بر سر بازار غفلت عمرما از دست رفت
دزد هرگز پس نمیآرد متاع برده را
در طریق بندگی مردانه باید کار کرد
چون مکافات است درپی کرده وناکرده را
زین دغل یاران عبث داری طمع مهر و وفا
هیچگه گرمی نباشد آتش افسرده را
زاهدا از خون مردم ریختن ایمن مباش
هست شاهد رنك زردی آدم گل خورده را
زندگانی تلخ شد یارب براین خلق ضعیف
کیست بر دارد ز ره این طفل مادر مرده را

۱۷٤ ـ رحیمی

مصطفی رحیمی نائینی فرزند احمد درسال ۱۳۰٤ خورشیدی در شهر نائین متولد گردیده تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویش را در نائین و یزد و اصفهان انجام داده درطهران در دانشکده حقوق شعبه‌قضائی‌را خوانده بعداً واردخدمت وزارت دادگستری‌شده‌اکنون‌درداد گستری‌شهر کرد انجام وظیفه می نماید . قسمتی از اشعارش در سال ۱۳۲۸ خورشیدی‌بنام «بهشت گمشده» بطبع رسیده . رحیمی شاعری تواناوقادر است که ذوق

شاعرانه خودرا با لطف بیان هـر چه مناسب و نیکو ظاهرمی نماید. از اشعار اوست



از دست رفته

ز رنج دیده کشاورز پیر پرسیدم :
فضای باغ وچمن حال غم، چرادارد؟
میان دهکده شوروخروش پیشین نیست!
درخت ؛ منظره‌ای زشت وغم‌فزادارد؟
نشاط و خرمی اندر چمن نمی بینم
بباغ و دشت ، صفاحکم کیمیا دارد!
اثر زپرتو شنگرف شمعدانی نیست
فضای باغ تو ، زنگار قلب مادارد!
چه شد نسیم صبارا که نوعروس بهار
بجای حجله گل ، بستر گیـا دارد ؟
نه باغ وراغ وچمن‌را نشاط ولطفی هست!
نه کشتزار طراوت ، نه گل‌صفادارد!
نه بانك‌مرغ به بستان، نه لطف‌درمهتاب
نه لاله‌روی‌حقیقین، نه گل جلا دارد !
جواب داد : فقیرندخلق وخواهد شد
دهی‌خراب که دهقان بینوا دارد !
فروغ لطف بکاشانه ای نمی تابد
که انعکاس درآن ناله گدا دارد !
صفای دهکده ازروی‌باغبان پیداست
رخش‌ز زردی‌بستان ؛ نشانه هادارد!
اگر که خانه دلها شود ز غم ویران
شکوه و جلوه گلها کجا بقا دارد
کسیکه داغ‌جگر گوشه دیدومرك‌پدر
بداغ لاله بستان ، چه اعتنا دارد !
کسی که‌دخترخودرازاضطرارفروخت
اگر بدختر رز ننگریست ، جادارد !
صفای خاطر دهقان اگر شود معدوم
فضای‌دهکده ، دیگرصفا، کجادارد؟!

از کتاب بهشت گمشده

دیگر صفا و لطف باین باغ و خانه نیست
دیگر نـوای مـرغ ببالای لانـه نیست
دیگر بد شت منظره شاعرانه نیست
گلستانـك بلبل سـر آشیانه نیست

دیگر پرنده ای بچمنزار واله نیست گل نیست لاله نیست
دیدم شبان که حوصله نی زدن نداشت
بلبل علاقه ای بگل و یاسمن نداشت
عشقی بآشیانه و باغ و چمن نداشت
شوقی برای سایه سرو و سمن نداشت
دیگر نبود در دل شبها وروزها آن پاکی و صفا
یادش بخیر کودك نی زن که هر بهار
آنگه که نو عروس فلك مهر نور بار
لخت و برهنه دامن زر بفت کوهسار
یکسوی مینهاد بطنا زی و وقار
میرفت و مینواخت بدنبال گله ها پر شور ناله ها
یادش بخیر کودکی و دور بی غمی
عهد صفا و دوره شادی و خرمی
دور از فساد جامعه های جهنمی
بیرون ز دستبرد هوسهای دم دمی
خواهش یکی وعشق یکی بود وجان یکی قلب و زبان یکی
باز آ که مرغ های چمن واله تر شوند
پژمرده لاله ها ز نو آشوبگر شوند
دلهای مرده از تفس غم بدر شوند
این باغ وخانه صاحب روح دگر شوند
طوفان رنج سایه و غم بر طرف شود دل پر شعف شود

۱۷۵ - رشتی

محمد مهدی رشتی فرزند مرحوم حاج میرزا قوام الدین رشتی (فرزند مرحوم حاج میرزا عبدالرزاق فرزند حاج میرزا محمد کاظم بن حاج میرزا محمدجعفر. خاندان ایشان اصلا از مردم رشت میباشد . درقرن سیزدهم باصفهان منتقل شده از فامیل های علمی این شهر میباشند که بعلم و تقوی از دیر زمانی مشهور بوده مورد وثوق واعتماد و احترام عموم

طبقات این شهرستان میباشند) در۱۵شعبان سال۱۳۳۳ قمری در اصفهان



متولد گردیده تحصیلات قدیم‌وجدید خویش را در این شهر انجام داده دارای قدرت حافظه و حدت ذهن میباشد مردی حاضر جواب و دقیق استدرسومین‌انجمن‌ادبی‌مرحوم‌شیدا شرکت میکرد . اکنون سر دفتر اسناد رسمی میباشد . خیلی کم شعر میگوید از اوست : **ای عکس**

ای‌عکس‌من ای چومن‌پریشان ونزار — ای همچو من دلشده آشفته و زار
ای سر بگریبان غم از جور سپهر — ای دست بزیر سر زکید مه و مهر
ای عاشق بیقرار دلخون پریش — ای نقدحیات داده مفت ازکف‌خویش
من برده ام از خطوط پیشانی تو — پی بر غم و رنج و دردپنهانی تو
یك لحظه ز قید محنت آزاد نشین — ای عکس بعکس من دمی شادنشین
من‌میروم و تودرجهان باش ایعکس — دردهرچوخضر جاودان باش ایعکس
تاچونکه ز من کسی بپرسد احوال — وقتی که زمرك من‌گذشته صد سال
آنوقت که من بزیر صد من خاکم — دل خاك وجگر خاك وسروتن‌خاکم
گو،عاشق زار مستمندی بوده است — بر آتش‌عشق چون سپندی‌بوده‌است
خون‌خوردن‌دل همیشه‌کارش‌بوده‌است — ناکامی و اندوه شعارش بوده است
یکدم نه بدید در جهان روی مراد — نی یك نفس از زمانه بودی دلشاد
آخر غم واندوه وی افزون گردید — از جور سپهر زار ودلخون گردید
القصه ز فرط رنج وغم با دل چاك — با حسرت و اندوه سفر کرد بخاك

۱۷۶ - رضا

مرحوم‌آقاشیخ محمد رضانجفی‌مسجد شاهی‌فرزندمرحوم آقاشیخ‌محمد حسین (فرزندحاج شیخ محمدباقربن‌شیخ محمد تقی بن عبدالرحیم بیك‌بن محمد قاسم رازی) از اعاظم علماومجتهدین ومعاریف فضلاء وادباءاصفهان

بود بلکه نظیر ایشان در علوم ادب و ریاضی در ایران و عراق کم یافت میشد. در ۲۰



محرم سال ۱۲۸۷ قمری در نجف متولد و در ۲٤ محرم سال ۱۳٦۲ قمری در اصفهان وفات یافت تحصیلات خویش را در عراق در خدمت اساتید آن سامان بپایان رسانید واز غره محرم سال ۱۳۳٤ قمری باصفهان منتقل گردیده و بتدریس علوم فقه و صول وادب و هیئت و ریاضی پرداخت و تا آخر عمر آنی غفلت ننمود عدهٔ زیادی از فضلا و دانشمندان معاصر اصفهان از شاگردان ودست پروردگان ایشانند . کتب ورسائل چندی تالیف نموده از آنجمله است: ۱ـ اداء المفروض ۲ـ امجدیه ۳ـ ایضاح المراد از فاضل جواد ٤ـ ذخائر المجتهدین ٥ـ سیف الصنیع ٦ـ سمط اللئال اوجلیة الحال فی مسئلتی الوضع والاستعمال ۷ـ الروضة الغناء درمعنی غنا ۸ـ حلی الزمن العاطل فمین لاقاه من الافاضل ۹ـ روض الاریض وآن نام دیوان عربی ایشانست ۱۰ـ عقدالثمین ۱۱ـ القول الجمیل ۱۲ـ گوهر گرانبها در رد اقوال عبدالبهاء ۱۳ـ نجعة المرتاد ۱٤ـ نقد فلسفه داروین در دو مجلد ۱٥ـ النوامج والروزنامج ۱٦ـ وقایة الاذهان در اصول وغیره

اشعار ایشانست : **درباره ساعت گوید**

و ذات قلب قلق هائب ولم تکن قط بمرتاعة
تحمل فی الوجه علی رغمها عقارب لیست بلساعة
وان تکن حاملها ساعة تسئلك الناس عن الساعة

قل للسماء دعی الفخار فان ذا قمری بغیر ممثل و مثیل
قمر السماء معدل بثلاثة و معدل قمری بلا تعدیل

(مثیل و ممثل و معدل از اصطلاحات نجومی است)

☆☆☆

و اضرب القلب من صغیر — علی من تیهه تکبر
صغره عاذ لی و لما — شا هد ذاك الجمال کبر
لما رای صو ر ة سبتنی — صدق ما مثلها تصو ر

۱۷۷ ـ رعنا

سید عبدالله رعنا از شعرای قدیمی انجمن ادبی مرحوم شیدا بوددر دانشنامه این غزل بنام او ثبت شده است .

شبی از دو زلت تو مو بفتد اگر که بچنك ما
بنشاط ورقص وطرب شود دل وجان بنغمه چنك ما
تو اگر ز باده وزغفران طلبی نشاطی وعشرتی
بنگر بسرخی لعل او بنگر بزردی رنك ما
بجز اینکه از پی روی تو بجز اینکه برسر کوی تو
نبود همیشه شتاب ما نبو د همیشه درنك ما
گنه‌ای زهجر اگر کنم نبود مگر پی وصل او
بود این عیان که همی بود پی صلح اوهمه جنك ما

۱۷۸ = رفعت

علیرضا ابن احمدی متخلص برفعت مدتی در اصفهان درخدمت اساتید بکسب علوم قدیمه ازصرف ونحو وفقه اشتغال جسته اکنون چندین سالست که درطهران ساکن وبشغل خرازی فروشی اشتغال دارد. گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسراید از آنجمله است :

در مدح حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه

شمارا مژده‌ای یاران که آن آرام جان آید
برون از پرده روی مهدی صاحب زمان آید
چو از پشت حجاب غیب ماه من نماید رخ
شب غم طی شود صبح نشاط دوستان آید

ندارم آن زبانی را که دروصفش سخن گویم
که وصف او بآسانی نه در فهم وبیان آید
قلم دردست و فکر اندر تحیر تا چه بنویسد
که‌واجب مدح او کرده است ممکن ناتوان آید
شها ازدوریت روزجهانی‌شد سیه، چون‌شب
سحر کی گرددا ین‌شب،صبح‌وصلی درجهان آید
عجب نبود شود گر شکرستان سر بسر عالم
زبان من‌بگردش چون بمدحش دردهان آید
زمدح اوست شکراین چنین ریزد زگفتارم
ز عشق گل نوای عندلیب از گلستان آید
ندارم آرزوئی غیر دیدار رخش در دل
همین ترسم بمیرم او بکام دیگران آید
برفعت‌چون نباشم‌شهره عالم،که روز وشب
بجز مدحش مرا ذکر دگر کی درزبان‌آید

۱۷۹ = رفیعی

محمد جواد رفیعی فرزندابوالقاسم از شعرای‌معاصر قهفرخ است درسال ۱۳۲۰قمری متولد شده واکنون‌بشغل زراعت‌مشغولست‌ازشعرای‌باذوقست. مخمسی درذکر نام شعرای قهفرخ گفته که چون حاوی اسامی ۳۲ نفر از شعرای قدیم وجدید این محل است‌تمام آن نقل میشود و آن اینست :

ملك قهفرخ که الحق مردمی هشیار دارد
خامه ام دروصفشان‌بس‌شرح واستفسار دارد
ای‌بسا گوهر که‌آن همچون‌صدف دربارد‌ارد
عطر بیزومشك فام ازبس‌گل واشجاردارد
شیوه جنات تجری تحتها الانهار دارد
سابقا قهفرخ مـا مردمی سـرشـار داشت
عارفان نیك نام و کاشف اسـرار داشت

در سپهر معرفت زان اختران بسیار داشت
سرحدی هجران، و مجرم ثابت و سیار داشت
هریکی زآنجمله همچون دفتر و طومار دارد
همچو **آصف** شخص دانشمند و نیکوکار داشت
سالك وحدادو هم مجنون دل افکار داشت
همچو **خاکی و لطیفی قلزم** ذخار داشت
همچو **مطبوع** آن یگانه طبع گوهر بار داشت
الحق اکنون چون **امامی** نکو گفتار دارد
گفته های این ادبیان جمله شیرین و ملیح
اغلب گفتارشان از نص قرآن صحیح
یاوه گوئی در میان جمله آنها قبیح
درسخن سنجی و حق گوئی بالفاظ فصیح
همچو **دانشور** که اکنون نطق شکر بار دارد
هم **ادیب و سالم** انداین هردوزان دل آگهان
همچو **مقبل** شخص عالی رتبه باشدزان مهان
نام این نیك اختران جاوید ماند در جهان
برخی ازآنها بود پیدا و برخیشان نهان
نیك نامی چون شریعت زاده **سرشار** دارد
دانش و مصباح و غواص نکو اشعار داشت
شخص **برجیس و صفائی** نکو کردار داشت
در تقدس همچو **خرم** زاهدی دیندار داشت
حضرت **سالار ارفع** چون درشهوار داشت
رادمری چون **منظم** شخص با افکار دارد
دیگر ازآنجمله **فرهنك** است کاو باشد دبیر
در ذکاوت نابغ است و هم بصیر وهم خبیر
دیگر ازآنها **سخا** باشد بود بس دلپذیر
قدسی و فرزانه است وهست **کیوان** بی نظیر
سینه را ازعلم ودانش مخزن اسرار دارد

بر چنین نیکوسرشتان هست ما را افتخار
هست مارازین ادیبان بس نصیحت یادگار
چونکه مجموع از مشاهیرند ودارند اعتبار
زین تنعم میکـند حمد و ثنای کردگار
وین تشکررا **رفیعی** دمبدم اظهار دارد

۱۸۰ = رواس

مرشد فرج الله کشکولی متخلص به رواس (بتشدید واو بر وزن بزاز) فرزند عبدالخالق در سـال ۱۳۱٤ قمری درشهر



اصفهان متولد گردیده اندکی تحصیل کرده بعداً بکسب وکاراشتغال جسته شغلش کله پزی است مدتی درانجمن ادبی خاکیا شرکت میکرد واکنون درجلسه مداحان که درتحـت نظر استاد سخن آقای صغیر و دیـگران تشکیل میشود شرکت می‌نماید بیشتر اشعارش درمدح ومنقبت وذکرمصائب میباشد از اشعار اوست :

مولودیه حضرت رسول (ص)

بود روز مولود شاه مؤید — خدیوجهان مظهر ذات سرمد
شد امروز روشن ز نورجمالش — زمین وزمان از ثری تا بفرقد
شد امروز مفتوح ابواب جنت — شد امروز ابواب‌دوزخ مسدد
شد امروز بشکسته طاق مداین — بخشکید دریاچه ساوه از مد
بجویند رسم و طریق ولایش — چه درسومنات‌وچه‌دیروچه معبد
بهرجا بیك اسم خوانند اورا — مدد احمدش‌خواندوانسان‌محمد

چهل ساله مبعوث از آن شد که باشد یکی میم فرق احد تا باحمد
چه مدحش بگویم که ممدوح باشد بتورية وانجیل وفرقان زایزد

شهـا خسروا کامکارا نظر کن
به رواس واو رامکن از درت رد

☆☆☆

آن راکه سر تسلیم درکوی قضـا افتد
د ر کار قضا با ید از چون و چرا افتد
خرم د ل آنعا شق کاو طالب حق باشد
هر نیمه شبی تنها بر یاد خدا افتـد
ای کا شمری قامت بخرام سوی بستـان
تا سرو ، قدت بیند وز شرم ز پا افتد
تاهست سر زلفت خم در خم وچین درچین
هر کس که ترا بیند در دام بـلا افتد

۱۸۱ = رواقی

حسین آهنی فرزند محمددرسال۱۳۰۸ خورشیدی در اصفهان متولد



شده ازدبیران خوب فرهنك اصفهانست که در ضمن کارهای روزانه بتکمیل تحصیلات خویش نیز اشتغال دارد . درخدمت اساتید این شهر همچون مرحوم حاج آقاصدرالدین کوپائی وآقاشیخ محمد حسین مشکی ودیگران تحصیل نموده است. کتب چندی تـالیف کرده است : ۱ـ رساله د ر مباحث حکمیه ۲ـ شرح اعتقادات علامه ۳ـ رساله در مباحث حکمیه منظوم ٤ ـ نور قاهر درحکمت الهی. آهنی علاوه برآنکه ادیبی است حکیم در نوشتن انواع خطوط خصوصا نستعلیق نیز استادی است ماهر از اشعار اوست ·

در اثبات اینکه افلاك بسیط اند نه مرکب

ببین افلاك سرتاسر بسیطند — نشاید گفت با چیزی خلیطند
براین رفتند دانایان پیشین — چنین گفتند از ادوار دیرین
هرآنکوشد مرکب ای برادر — شود با انحلال آخر برابر
ولی این نکته در افلاك ناید — قیاس آسمان با خاك ناید
ببین دوران عمر عالم خاك — کسی نشنید منحل گشت افلاك

وقلت ایضا فی تولید کلمات الله من تقاطع النفس الرحمانی علی مراتب الثمانیة والعشرین من مقاطع الماهیات وکونها حاکیة من جمال الله وجلاله حکایة ذاتیة . (این جملات عین عبارت ایشانست که بجهت آنکه خوانندگان محترم ازطرز نگرش او واقف شوند عیناً نقل شد)

سخن چون مظهر مافی الضمیر است — سخنور ملك دانش را امیر است
چو معرب گشت گفتار الهی — مراتب را سراسر بیتناهی
وزین پس سر مکنون گشت ظاهر — از آن غیب مصون گردید باهر
ببین گفتار ما از چیست حاصل — حصولش از تقاطع گشت واصل
نفسهائی که از انسان بر آید — تقاطع در مقاطع وافر آید
مقاطع هشت بعد از بیست گردید — بکام از حلق برما چیست گردید
مقاطع همچو اعداد منازل — قمر در آن منازل گشت نازل
کذلك از سخنهای خدائی — ندارد جملهٔ اشیاء جدائی
وجودت از تقاطع گشت پیدا — ز انفاس خدائی گشت شیدا
نفسهای خدائی منبسط شد — بماهیات یکسر منخلط شد
مقاطع جمله ماهیات آمد — سخن از بحث ذاتیات آمد
مراتب همچو اعداد قمر شد — ز ماهیات سرتاسر سمر شد
پس ازنه چرخ، عقل ونفس آمد — که ارکان در عناصر حبس آمد
موالید سه گانه بعد از آن شد — نسیم عشق سرتاسر وزان شد
مقولات و مثال اندر بیاور — ز هشت وبیست اعداد اندر آور
همه گشتند حاکی از جمالش — جمال بیمثال ذوالجلالش

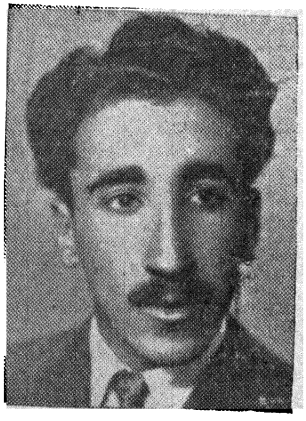
☆☆☆

یکه از دانش افعال تمنا داری ز اعتقاد سخن جبر تبرا داری
گرچه افعال ز مردم همه صادر گردد باید افعال ز موجود مبرا داری
همه افعال ز ایجاد بود فرع وجود این دو نسبت اگر از هم تو مجزا داری
هست این پرتوی از چهره معشوق ازل گر به بسطش همه آفاق محلا داری
جمله ایجاد وجود است بواجب ذاتی ایندو باید که ز ممکن تو معرا داری
شرطما بالعرض آنست که بالذات رسد باید ار مرد رهی نکته هویدا داری
هر که راهستی وایجاد نباشد ذاتی فعل ذاتی نزند سر، توچه دعوا داری
فعل موجود بود مختلط از فعل اله ورنه لاحول ولارا بچه معنا داری
غیر واجب نبود لایق اعطا، باید کام موجوداز این باده مهنا داری
همه مجعول ز تعمیم نوال تو بود که بجعل همه ممکن توعطا یاداری
همه کس غیر تو باقوه ملابس باشد هستی ذات سراسر همه تنهاداری

باخرد گفت «رواقی» که بیاید بروی
صقع لاهوت اگر جوهر ورقاداری

۱۸۲ - روشن

منوچهر خسروانی فرزند ذبیح الله خسروانی (مدیر روز نامه



شراره خاور زمین) درسال ۱۳۱۰ خورشیدی در شهر آباده متولد گردید در اصفهان تحصیلات خویش را در قسمت علوم طبیعی بپایان رسانیده اکنون درشهر کازرون مشغول انجام خدمت وظیفه است. خسروانی شاعر یست نویسنده که در نظم و نثر هر دو کار میکنند و درهردو قسمت دارای ذوق واستعداد میباشد از اشعار اوست :

بامن اگر دمی بنشینی کنار دل — خواهی شنید ناله بی اختیار دل
چون مرغ در قفس که شود تنگ حوصله — گردیده تنگ در قفس سینه کاردل
نه در خزان ز غصه رهد دل نه در بهار — عمری چنین گذشته خزان و بهاردل
ویران اگر شده است مرا کاخ آرزو — بود این سزایم از هوس بی شماردل
مرد آن بود که بار غمی گیرد از دلی — نامرد آنکه بار نهد روی باردل
روشن رساند ناله دل را بگوش خلق — تا این غزل بماند از او یادگاردل

۱۸۳ = روشن

میرزا هاشم بهروش متخلص بروشن فرزند میرزا فضل الله از اعضاء قدیمی انجمن ادبی مرحوم شیدا بود اکنون در شهریزد سکونت دارد اشعارش درمجله آتشکده دوره اول بطبع میرسید . درعلوم قدیمه صاحب اطلاع و درعلوم جدیده نیز زحمتها کشیده ومطالعه زیاد نموده است .



از اشعار اوست :

ایدل از دور درخشان قمری میآید — بس ز هرسوش خدنك نظری میآید
از پی شام فراقت سحری میآید — کز بیم خسته دل ودیده تری میآید
بین کمان خانه ابروش که با ناوك و ناز — صیحهٔ طائر بی بال و پری میآید
از پی کشتن خونین جگری میآید — ورنه اندر پی هرشب سحری میآید
ترسم آفت ز لطافت برسد بررخ تو — ورنه این زمزمه از هرشجری میآید
میروی بالب خندان و نمیگوئی هیچ — که یکی نامده از پی دگری میآید
ناله این دل زارم چوشنید آن مه گفت — روشنا بر تو در وصل شود روزی باز
شب هجراست که آنرا نبود پایانی — شب مارا ز پی آخر سحری میآید
گوش موسیت نباشد که انا الحق شنوی
ناوك ناز تو نازم ز پی غارت دل

۱۸۴ ـ روشندل

شیخ حسین اعمی شهرکردی در حدود سال ۱۳۲۰ قمری‌متولدشده ودر سن‌سه سالگی‌بعلت ابتلاء بمرض آبله ازهردوچشم نابینا گشت دارای ذهن و هوش سرشار میباشد بطوریکه در سن ۱۲ سالگی‌قرآن را ازحفظ داشته با وجود نداشتن چشم اندکی تحصیل کرده خط را خوب می نویسد از وعاظ شهرکرد است دارای تالیفاتی است از آنجمله است : ۱ـمصیبت نامه که دوهزار بیت ومنظوم است۲ـ مناجات نامه ۳ـ دیوان اشعار.درقدیم ذاکر تخلص می نموده واخیراً روشندل تخلص می کند. از اشعاراوست :

در کعبه و بتخانه ترا میجویم وز عاقل و دیوانه ترا میجویم
تا کشور جان یکسره آباد شود در این دل ویرانه ترا میجویم

۱۸۵ = رونق

علی پروین متخلص برونق فرزند حاجی علی اکبر آقاسی از خاندانهای معروف وقدیمی شهرضاست که درسال ۱۳۲۷ قمری در شهرضا متولد شده ودر موطن خویش کسب علم و دانش کرده و مخصوصا از خدمت آقای شیخ محمد علی زاهد که ازفضلای عصر خودبود درك فیوضات نموده مدتی دراداره دارائی وارآن پس د ر اداره ارتش مشغول کار شده . گاهی‌شعر میگوید اکنون درشهرستان‌یزد انجام وظیفه میکند از اوست:



از من سوخته جان گر نفسی یاد کنی
بخدا خاطر افسرده من شاد کنی
دارم امید وفای تو ولی پیش رقیب
عجب از آنکه بمن فتنه و بیداد کنی

با چنین قامت زیبا سوی گلشن مخرام
که خجل سرو و گل ولاله و شمشاد کنی
به تبسم بگشا آن لب شیرین از ناز
که همه خلق جهان را تو چو فرهاد کنی
به مقامی نتوان یافت رهی جز از عشق
آنهم از شوق اگر خدمت استاد کنی
آخر ای ناله نکردی بدل او اثری
از تف آه اگر رخنه به پولاد کنی
گشت ویران ز فراق تو مرا کاخ وجود
گر تو آئی بسرم، یکسره آباد کنی
گر زنی‌شانه برآن طره خم درخم‌خویش
آنچه هستند در این سلسله آزاد کنی
رونقا چند ز هجران گلی چون بلبل
همه شب تا بسحر ناله و فریاد کنی

۱۸۶ - رهبر



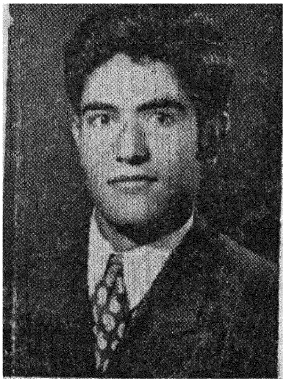
صادق شیرانی فرزند خیرالله متخلص به رهبر در سال ۱۲۸۱ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده از الوار بیدآباد است. ارادت خدمت آقامیرزا زین العابدین نعمت علی نعمت اللهی پاقلعه‌ای دارد از سن ده سالگی چنانکه خود گوید قدم در جاده سیروسلوك نهاده وخدمت جمعی از مشایخ واقطاب رسیده گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسراید

از اوست

زند گر نوشخندی آن بت شیرین زبان من
بریزد قند و شکر از لبانش بردهان من
منم از عشق او سوزان سمندر وار در آتش
ز هجر او شده بیرون ز تن تاب وتوان من
نه روز آرام دارم نی شب از عشقش بردخوابم
تنم فرسود و رفت از کالبد هوش وروان من
نگارم دوش دو مجلس گره بگشود از گیسو
بدلها عقده هارزد سوخت مغزاستخوان من
بگویم با تو ، شعر نو بردهمچون رفیق نو
رفیق کهنه بهتر ای بت شیرین بیان من
بهشت وقصرو حورالعین بزاهد باد ارزانی
جمال یار من باشد، بهشت جاودان من
نثار خاك پایش میکنم رهبر سر وجانرا
اگر آید شبی از در مه تا مهربان من

۱۸۷ـ ریاحی

ابوالقاسم ریاحی بنی فرزندمحمددرسال۱۳۱۲ خورشیدی درقریه بن



(بکسرباء) از بلوك چهارمحال اصفهان متولد گردیده دوره دبیرستان رادراصفهان در رشته ادبی بپایان رسانیده اکنون نیز دراین شهرساکن میباشد ودرانجمن ادبی کمال شرکت میکند ازاشعار اوست :

بمناسبت تصادف تولد حضرت علی علیه السلام با ایام نوروز سال ۱۳۳۲ خورشیدی گوید :

بهار آمد جهان اکنون بمانند جنان باشد
درختان را بتن ز انروقبا از پرنیان باشد

ز بس دارد زمین ریحان ولاله درکنارخود
ز زیبائی ندانم باغ جنت یـا جنان باشد
بسرافکنده چادر هردرخت ازحله واکسون
چه خوش باشداگرایمن‌هم ازباد خزان‌باشد
ز بس روئیده ریحان و بنفشه در کنار هم
ز عشقش عندلیبان را بگلزار آشیان باشد
زمین پوشیده شدسطحش ز لاله‌وزگل‌زنبق
بیا درباغ و بنگر نور حق هرجاعیان باشد
نه سرمای فزون ازحدنه‌گرمای زحدافزون
زمان روز وشب راهم نه فرقی درمیان باشد
نوای کبك‌وقمری‌درچمن‌آیدبگوش اکنون
ز هرسو بلبل از بهرگلی آوازه خوان‌باشد
دوعیدامسال شدمقرون بیکدیگرز لطف حق
یکی‌ازاریوش(!) ودیگرازشاه شهان باشد
یکی نوروز و دیگر عید مولود شهنشاهی
که فرمانده بمخلوق زمین وآسمان باشد
یکی در زیر فرمانش بود خود مردم ایران
یکی خیرالبشر(!)فرمانبراو انس‌وجان‌باشد
یکی جمشید جم دیگر علی داماد پیغمبر
یکی کیخسرو(!)ملکی‌درگشاه جهان باشد
ریاحی را ز لطفش گر نوازد سرور عالم
گناهش گرچه‌هست‌افزون‌زدوزخ‌درامان‌باشد

۱۸۸ - ریحان

یحیی سمیعیان اصفهانی متخلص به ریحان فرزند محمد باقر درسال ۱۳۱۳ قمری‌متولدشده ازمعاریف‌شعراءوادباء است‌ازاوان‌جوانی درطهران

ساکن گردیده‌ودر آنجامجله گل‌زردرا منتشرمینمود مدتی روزنامه (نوروز) را می نوشت در سال ۱۳۳۸ قمری کتابی از او بنام (باغچه ریحان) در ٦٤ صفحه بطبع رسیده‌است‌دراغلب از روزنامه های طهران اشعار ومقالاتی ازاو بطبع میرسید ازآنجمله مقالاتیست بنام : « یك‌شب‌دردارالمجانین) که داستان دارالمجانین رفتن خود را در زمان سید ضیاء الدین طباطبائی شرح داده از آثار دیگرش ترجمه کتاب کلود ولگرد از آثار «ویکتور هوگو» میباشد که در پاورقی روزنامه نوبهار بطبع میرسید دیگر طرقه سفید ترجمه از آثار «الفره دوموسه » شاعر فرانسوی است . ریحان در فن شعر از اساتید بشمار میرود از اشعار اوست :

روزگاریست که دل رفت ونیامد خبرش
می ندانم دل گم گشته چه آمد بسرش
خیره سرگشت وهمی از بر من‌کردگریز
چاره اکنون چه بود از که بجویم خبرش
اینهمه با دل من طرهٔ آن ترك نمود
حذر ایمردم از آن طره بید ا د گرش
دل من گرکه بدان طره سر وکارنداشت
بیقرار از چه همی‌گشت وچرا رفت برش

☆☆☆

بهاریه سال ۱۳۲۵ قمری

نو بهار آوردسوی عاشقان پیغام یار — مرحبا ای نوبهار
روح آزادی زدود از چهره‌کشور غبار — مرحبا ای نوبهار
روح آزادی بجسم خسته ایران رسید — مردگان‌راجان‌رسید
نفحه امید کرد ازگلشن ایران گذار — مرحبا ای نوبهار
ازفراق روی‌گل‌ای بلبل افسرده حال — بعدازاین‌دیگرمنال
غنچه‌بگشایددهان گردد گلستان‌پرنگار — مرحبا ای نوبهار

۱۸۹ - زهره

ابوطالب زهره از اخلاف دفتری بروجنی است درسال ۱۲۹۸ خورشیدی در بروجن متولد شده واکنون در شهر رامهرمز بکسب و کار مشغولست. گاهی برحسب اقتضای‌حال اشعاری میسراید از آنجمله است :

چند نالم از فراق روی تو — روزگارم‌شد سیه‌چون موی تو
شیشه صبرم بسنك هجرخورد — تا گذار من فتادی سوی تو
قصد قتلم گرکنی خنجرمخواه — کار صد خنجر کند ابروی تو
تا رخت رادیدم ای‌عذرا عذار — شد دلم پا بسته گیسوی تو
بسته رنجیر عشقت گشته ام — کی توان‌بیرون‌شدن‌از کوی‌تو
زهره این‌نالیدنت از بهرچیست — شد خجل بلبل زهای وهوی‌تو

۱۹۰ - زیبا

محمد حسین غاضری متخلص به زیبا فرزند میرزا حیدرعلی غاضری



است (پدرش‌محفوظ تخلص می کندوشرح حالش میآید) در سال ۱۳۰۹ خورشیدی در اصفهان متولد شده پس از طی دوره شش ساله‌ابتدائی وارد شغل پدری خویش که نانوائی باشد شده ازاوان طفولیت لب بگفتن شعرگشوده این‌اشعار از اوست :

زان پیش که در دهر نیابی اثر من
ای دوست نظرکن بمن و چشم تر من

دل‌ازغم‌عشق‌رخت‌ایدوست‌زکف‌رفت — بازآی‌که ازهجر توخونشد جگرمن
تاعشق تو اندر دل‌وشورت‌بسرافتاد — شدخون دل و اشك روان ماحضرمن
تو پادشه حسنی ومن همچو غلامت — باشد پی الطاف تو دایم نظر من
ترسم که رخ خویش بپوشی زمن‌زار — روزی اگر افتد سرکویت‌گذر من
آگاه ز اسرار کسی غیر خدانیست — فاش‌است عجب دربرتو خیرو شرمن
زیباکه بجزروی تواندرنظرش‌نیست — گوید چه شود گرکه بیائی ببرمن

۱۸۹ - زهره

ابوطالب زهره از اخلاف دفتری بروجنی است درسال ۱۲۹۸ خورشیدی در بروجن متولد شده واکنون در شهر رامهرمز بکسب و کار مشغولست. گاهی برحسب اقتضای‌حال اشعاری میسراید از آنجمله است :

چند نالم از فراق روی تو — روزگارم‌شد سیه‌چون موی تو
شیشه صبرم بسنك هجرخورد — تا گذار من فتادی سوی تو
قصد قتلم گر کنی خنجرمخواه — کار صد خنجر کند ابروی تو
تا رخت رادیدم ای‌عذرا عذار — شد دلم پا بسته گیسوی تو
بسته رنجیر عشقت گشته ام — کی توان‌بیرون‌شدن‌از کوی‌تو
زهره این‌نالیدنت از بهرچیست — شد خجل بلبل زهای وهوی‌تو

۱۹۰ - زیبا

محمد حسین غاضری متخلص به زیبا فرزند میرزا حیدرعلی غاضری



است (پدرش‌محفوظ تخلص می کندوشرح حالش میآید) در سال ۱۳۰۹ خورشیدی در اصفهان متولد شده پس از طی دوره شش ساله‌ابتدائی وارد شغل پدری خویش که نانوائی باشد شده ازاوان طفولیت لب بگفتن شعر گشوده این‌اشعار از اوست :

زان پیش که در دهر نیابی اثر من
ای دوست نظر کن بمن و چشم تر من

.لازغم‌عشق‌رخت‌ایدوست‌زکف‌رفت — بازآی‌که ازهجر توخونشد جگرمن
اعشق تو اندر دل‌وشورت‌بسرافتاد — شدخون دل و اشك روان ماحضرمن
و پادشه حسنی ومن همچو غلامت — باشد پی الطاف تو دایم نظر من
رسم که رخ خویش بپوشی زمن‌زار — روزی اگر افتد سر کویت کذر من
گاه ز اسرار کسی غیر خدانیست — فاش‌است عجب در برتو خیرو شرمن
یاکه بجزروی تواندرنظرش‌نیست — گوید چه شود گرکه بیائی ببرمن

عاقلان من نیستم منکر جنون خویش را
لیك در بین شما فرزانه وعاقل کجاست

۱۹۳ - ساده

مهدی مشیری متخلص بساده فرزندمرحوم محمد علی مشیری در سال



۱۳۰۳ خورشیدی در زواره متولد گردیده در اصفهان تحصیل کرده خود در شرح زندگی خویش گوید : «دراین‌مدت کوتاه که ازعمرم گذشته خاطرات تلخ وناگوار زیاد دیده‌ام که باین یکی دو کلمه شرح نتوان داد .» ازکارمندان بانك ملی‌ایران شعبه اصفهانست گاهی اشعاری می سراید ز اوست :

ننمودم تلخ برخود در جوانی زندگانی را
که شاید باز یابم روزگار کامرانی را
غلط باشد که عمری را بامیدی بسر آری
در آخر هم نیابی بساز روز شادمانی را
خدا باید دهد نعمت که با سعی وعمل نتوان
دهی تغییر اسرار قضای آسمانی را
اگرخواهی که عمری بی‌خبرازخویشتن‌باشی
به باید دور اندازی قیود زندگانی را
در این‌دنیاثباتی‌نیست عیش ونوش ولذت را
خوشا آنانکه دریابند عیش جاودانی را
تبه کردی حیات خویش را ساده ندانستی
به نسیانش سپردی عهد شیرین جوانی را

۱۹۴ - ساکت

مرحوم آقامحمد حسن قناد متخلص بساکت فرزند میرزا احمد درسال ۱۲۷۷ قمری (بنابنقل آقای مشفقی ودر رجب سال ۱۲۷۸ بنا بنقل آقای معلم و یا در ۱۲۸۵ بنقل مؤلف نامه‌سخنوران) دراصفهان متولدگردیده و در رجب سال ۱۳۵۶ قمری در اصفهان وفات یافته . (در مقدمه دیوان غمگین فوتش را ۱۳۵۷ می نویسد) ساکت از عرفاء و صوفیه فرقه صفی علیشاهی‌در اصفهان بود از اعضاء قدیمی ومحترم انجمن ادبی‌مرحوم شیدا بشمار میرفت‌اشعارش درمجله دانشکده دوره‌اول بطبع میرسیددیوانی دارد محتوی چندین هزار بیت ازانواع‌فنون شعری از اوست :

کسی که بررخ خوب تو بد نگاه کند — بحق زلف تو رویش خدا سیاه کند
چو خاك راه شدم تا بمن فتد نگهش — به پیش پای‌خود، ارماه من نگاه کند
بملك حسن نیامد چو ماه من شاهی — که حلقه های غلامی بگوش ماه کند

دلی که بودمرا رفتی و برفت زدستم — بیا و بین که بکنجی چوبیدلان بنشستم
روابود که بکنجی‌چو بیدلان به‌نشینم — سزای آنکه‌چه‌شددیده‌بازدل بتوبستم
زمن مپرس که‌چونی تووچه‌میگذرانی — خبر نباشدم ازخود که باوجودتوهستم
بدین‌امید که بینم رخ چو مهرمنیرت — بانتظار شبی تا بیامداد نشستم
جهان اگرزنکویان‌شهر بتکده گردد — بجز تورشك صنم‌کافرم اگر بپرستم

☆☆☆

بسکه داغ غم عشق توبود دردل ما — تن اگر خاك شود لاله دمدازگل‌ما
شکوه ازتنگی‌منزل کندآن یارعزیز — تاشده منزل آنمونس‌جان دردل ما
کاش جزما دگریرا نکند قصدهلاك — تا نگیرد دگری دامن آن قاتل ما
هست یارم همدانی و همه‌کس داند — کوه الوند نباشد بمیان حایل ما
خط سبزش زده سر از اثرچشم ترم — چشم‌بد دورچه‌خوش سبزشده‌حاصل‌ما
عشق‌وحسن من واوهردوبهم‌محتاجند — ما باو طالب او نیز بود مایل ما
دل و جان تحفه بپردیم بر اوایکاش — که قبول افتدش این تحفه ناقابل ما
نفس ازسینه برآوردن‌ما بس‌عجب‌است — لطف اوگر که نباشدنفسی شامل ما

کاش خورشید دگرسرزافق بر نزند تاکه روشن بودازماه رخش محفل‌ما
ماکه در بحرغم عشق‌غریقیم؛کجاست نا خدائی که نشانی‌دهد از ساحل‌ما
گفت ساکت که ازاو بوی‌محبت‌خیزد سرزند گرگلی ازبعدوفات ازگل‌ما

۱۹۵ ـ سالك

الله‌کرم رئوفی متخلص بسالك درسال ۱۳۲۲ قمری درقصبه‌بروجن متولد شده در مکاتب قدیم مشغول بتحصیل شده که پس از مدت کمی پدرش فوت می‌کند مجبوراً ترك تحصیل کرده بشغل بزازی مشغول‌میشود چون بعلم وادب علاقه داشته در ضمن کار روزانه تحصیلات خویش راادامه داده است. گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسراید. دیوانی دارد مشتمل بر چندین هزار بیت از غزل وقصیده ورباعی از آنجاست :

دررہ عشق‌پای دل‌وجان باید رفت سوی معشوق بترك دوجهان‌بایدرفت
همچوپروانه بر شمع شبستان مراد بادوصدوجدوطرب‌چرخ زنان‌بایدرفت
سوی یاری‌که بجز نام‌ونشانش‌نبود نیست بایدشدوبی‌نام ونشان‌باید رفت
سالکا شوسوی میخانه وخورباده ناب زانکه سرمست‌بدرگاه فلان‌بایدرفت

☆☆☆

جلوه حسنت بدل تا دیده ام چشم دل از غیر تو پوشیده ام
بر دلم تا صورت تو نقش بست نقش غیر،ازلوح دل‌شوئیده ام
هر زمان با پروبال مرغ جان در فضای عشق تو پریده ام
در دلم بودی تو و من سالها در پیت گرد جهان‌گردیده ام
مفتی شهرم نمود از عشق منع من بفکر باطلش خندیده ام

تاکه گشتم سالك اندر راه عشق
پرده پندار را بدریده ام

۱۹۶ ـ سالك

حسن سالك فرزند محمد علی در سال ۱۲۸٤ خورشیدی در اصفهان متولد شده اکنون ساکن‌طهران وبمشاغل دولتی‌سرگرم است دارای‌طبعی روان میباشد از اشعار اوست :

هرکس که شب بیاد رخش دید ماهرا
بـر آسمان رسـاند ز دل دود آه را
عکس هلال ابروی ساقی به بـین بجام
تا در صیـام عذر بگـوئی گـناه را
از بسکه غم بروی غم و درد روی درد
راه برون شدن ز دلـم نیست آه را
در راه عشق تا که بجانان ز جان رسی
سالك بگوی ترك سر و مال و جاه را

۱۹۷ ـ سالك

مرحوم شاطرحسن‌از شعراء معروف اصفهانست‌درسال۱۲۸۸ قمری متولد شده و در رجب سال ۱۳۵٦ قمری وفات یافت از محترمین اعضاء انجمن‌ادبی مرحوم شیدابوددراین اواخر چون دیگران نیزسالك تخلـص‌می کردند ایشان عموماً سالك پیر تخلص میفرمود دارای طبع سرشار واشعار آبدار است این اشعار از اوست

نکوهش جهان

جهان را جوی قدر و مقدار نیست — بر آن بسـتن دل سزاوار نیست
وفائی اگر داشـت دنیای دون — چرا غیر جـورش با خیار نیست
جهان دار حزن وملال است و رنج — دلی شاد از ین شوم مکار نیست
ز دنیا حذر کن کزین پیره زال — بمردان حق غـیر آزار نیست
به کهنه لباسی بـد نیا بسـاز — مخور غم‌کرت رخت زر تار نیست
اگر چون سکندر بگیری جهان — دو روز دگر از تو آثار نیست
بهر جا روی مرگت اندر قفاست — کسی را در این حرف انکار نیست
ز گلزار قطع نظر کن که هیچ — ثبـات و بقائی بگلزار نیست
بظاهر جهان گر چه نوری بود — ولی باطن آن بجـز تـار نیست
عمل گر نداری مزن دم ز علم — «که‌صدگفته چون نیم‌کردار نیست»

چو سالك بكن كار بهر خدای كه غير از خدا كس تورا يار نيست

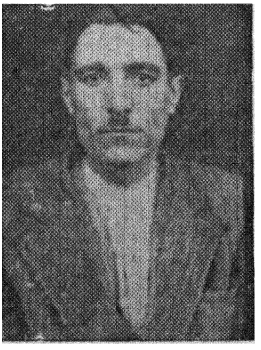
۱۹۸ ـ سالك

ميرزا عبدالكريم ملكيان قميشه‌ای متخلص بسالك از شعراء معاصر است كه باوجود آنكه طبع روان و ذوق سرشار دارد از شهرت وعنوان گريزان است و بدين مناسبت نام ومقامش مجهول ميباشد . اشعار اوست:

يار بسيار ولی يار وفادار كمست گل فراوان بود اما گل بيخار كمست
گرچه بسيار بود دوست بظاهر ليكن در خوردوستی وعاطفه بسيار كمست
ايدل امروز طبيب تن بيمار بسی است آه و دردا كه طبيب دل بيمار كمست
ای بسا مرد جهانگير كه آمد بجهان ليك در دهر جهانگير وجانهدار كمست
چه توان كرد كه در كشور ايران امروز هست گفتار برون از حد و كردار كمست
طالب گفته بيهوده در اين ملك بسی است بهر گفتار پسنديده خريدار كمست
گفتگو هر طرف از كار گرو كار بود ليك هنگام عمل كار گر و كار كمست
طبع هر كس سخنی گفت در اين مجلس انس ليك چون سالك ما طبع گهربار كمست

۱۹۹ ـ سالم

عيسی قلی شيرانی متخلص بسالم فرزند نوروز علی از الوار بيدآباد



است كه در سال ۱۳۰۰ خورشيدی متولد شده پس از اندكی تحصيل بشغل بافندگی مشغول گرديده از شعرای متوسط اصفهانست در انجمن ادبی كمال شركت می كند از اشعار اوست:

ياران مريض عشقم ودرمانم آرزوست
جانم بلب رسيده و جانانم آرزوست
بی بهره‌ام مكن ز نهال وجودخويش
عمری بود كه سيب زنخدانم آرزوست

دشنام اگر بگوئی يا گوئيم دعا بر گوسخن از آن لب خندانم آرزوست
كام دلم ز زهرغم هجر گشته تلخ بوسی از آن لب شكرافشانم آرزوست
ديدم هزار بار عتاب از جفای تو يك بار هم ز لطف تو احسانم آرزوست

آزرده جمع خاطرم ازهجر ای صبا بوئی از آن دوزلف پریشانم آرزوست
تا گشته ام بر آن بت لیلی صفت اسیر دیوانه وار کوه و بیابانم آرزوست
بی ماه عارض توشده روزمن چوشب نور رخت بکلبه ویرانم آرزوست
از بسکه خار هجر خلیده بپای دل از باغ وصل تو گل وریحانم آرزوست
بی گلعذار، گل به نظر خار حسرت است باچون تو گلعذار گلستانم آرزوست

سالم ز بسکه دیده ام آزار از فراق
روز وصال درشب هجرانم آرزوست

۲۰۰ ـ سامانی

حسن سامانی از بزرك زادگان قریه سامان است در سال ۱۳۲۶ قمری متولد گردیده همچون برادر خود حسین حشمت شرح حالش (درجلد اول ثبت شده است) شاعری خوش قریحه و باذوق میباشد این اشعار از اوست :

چشم مستش هوشیاران را بمژگان میکشد
مست راخنجر چودر دست است آسان میکشد
دل بمهر مادر گیتی مده کاین کهنه زال
هست سیمرغی که رستم را بدستان میکشد
لاله را میپروراند کوه با خون جگر
بعد از آن پرورده خودرا بدامان میکشد

۲۰۱ ـ سامانی

غنی خان دهدار سامان از اهل ذوق و ادب و از دوستداران ادباء و شعراء میباشد از اشعار اوست :

خودگردش وگشت آمد ازبهر بهار تابستان هم برفت باید بی کار
پائیز نکوترست از بهر شکار شبهای زمستان بود از بهر قمار

۲۰۲ ـ سپنتا

عبدالحسین سپنتا فرزند مرحوم غلامرضا درسال ۱۲۸۲ خورشیدی (۱۳۲۱ قمری) درطهران متولد شده درطهران واصفهان تحصیلات خویش

آزرده جمع خاطرم ازهجر ای صبا بوئی از آن دوزلف پریشانم آرزوست
تا گشته ام بر آن بت لیلی صفت اسیر دیوانه وار کوه و بیابانم آرزوست
بی ماه عارض توشده روزمن چوشب نور رخت بکلبه ویرانم آرزوست
از بسکه خار هجر خلیده بپای دل ازباغ وصل توگل وریحانم آرزوست
بی گلعذار، گل به نظرخار حسرت است باچون توگلعذار گلستانم آرزوست

سالم ز بسکه دیده ام آزار ازفراق
روز وصال درشب هجرانم آرزوست

۲۰۰ ـ سامانی

حسن سامانی از بزرك زادگان قریه سامان است در سال ۱۳۲۶ قمری متولد گردیده همچون برادرخودحسین حشمت شرح حالش (درجلداول ثبت شده است) شاعری خوش قریحه و باذوق میباشد این اشعارازاوست :

چشم مستش هوشیاران را بمژگان میکشد
مست راخنجرچودر دست است آسان میکشد
دل بمهر مادر گیتی مده کاین کهنه زال
هست سیمرغی که رستم را بدستان میکشد
لاله را میپروراند کوه با خون جگر
بعد از آن پرورده خودرا بدامان میکشد

۲۰۱ ـ سامانی

غنی خان دهدار سامان از اهل ذوق و ادب و از دوستداران ادباء و شعراء میباشد از اشعار اوست :

خودگردش وگشت آمد ازبهربهار تابستان هم برفت باید بی کار
پائیز نکوترست از بهر شکار شبهای زمستان بود از بهر قمار

۲۰۲ ـ سپنتا

عبدالحسین سپنتا فرزند مرحوم غلامرضا درسال ۱۲۸۲ خورشیدی (۱۳۲۱ قمری) درطهران متولد شده درطهران واصفهان تحصیلات خویش

را بپایان رسانیده سفری بهندوستان رفته مدت ده سال در آنحدود



ساکن ودرخدمت دانشمند معروف دینشاه ایرانی بتکمیل فضائل ومعلومات ویش پرداخته و کتب ورسائل چندی در تاریخ ادبیات ایران باستان ترجمه وانشاء کرده ودر چندین فیلم نیز از محصولات هندوستان بعنوان نویسنده ویا رژیسور شرکت نموده اکنون چندین سالستکه در اصفهان ساکن و روزنامه سپنتارا مینویسد کتب زیر از آثار ایشان است : ۱- اخلاق ایران باستان ۲- پرتوی از فلسفه ایران باستان۳- نوآموزمزدیسنا ٤- پیام‌راستی ٥-آنچه را دنیامرهون تمدن ایران میباشد٦- حافظ چه میگوید ۷- دوره چهارساله روزنامه دورنمای ایران که درتحت نظرومدیریت او درهندوستان منتشر میشد ۸- دیوان اشعار وغیره از اشعار اوست :

مرا دیریست دلداری نباشد — دگر با دل سر وکاری نباشد
عجب دارم که آزارم دهد دل — اگر بهرش دل آزاری نباشد
چه سود از نم نم ابر بهاری — اگر چشم گهر باری نباشد
اگر دل را نشاط و شادمانی — نباشد ، غیر سربار ی نباشد
مرا دیگر بسر شور و شری نیست — نشاط و ذوق سرشاری نباشد
همه گلهای گلشن بی‌رخ دوست — بچشم من بجز خاری نباشد

بود طبع سپنتا گر چه سرشار
ولیکن حال گفتاری نباشد

☆☆☆

نیمی از عمر گران رفت و سکبار شدم
دور مستی بخماری شد و هشیار شدم
خواب‌خوش بودجوانی که چه‌ناخوش بگذشت
چشم آسوده بهم نازده بیدار شدم
آرزو داشت که آزاد بماند دل من
پی دل رفته بهر بند گرفتار شدم
باکسی دوست نگردم که نگردد دشمن
زانکه شد دشمن من هرکه باو یار شدم
بچه حق شکوه توان کرد سپنتا از غم
کزدل وجان، غم دل، خویش خریدارشدم

☆☆☆

شتاب‌دارد ویار از کنار میگذرد — به‌بین که عمرعجب‌برق‌وارمیگذرد
گرفته‌شاخ شکوفه‌بدست ومیگوید — پیاله گیرکه فصل بهار میگذرد
توخواب نازی‌وپروین‌وماه میدانند — چها بعاشق شب زنده دارمیگذرد
وشم‌بمیکده‌زانروکه‌هرکه‌می‌نوشید — زهرچه‌نگذرد ازننك وعارمیگذرد
تونیز بگذری‌و شعرتو سپنتا نیز — بدست خلق ز تو یادگارمیگذرد

۲۰۳ ـ سحاب

سحاب عمانی متخلص بسحاب فرزند مرحوم عبدالله محیط سامانی است درسال۱۳۰۱ خورشیدی درقریه‌سامان متولد گردیده چون‌درخانواده شعروادب‌متولد شده ازاوان کودکی دارای‌استعدادوذوق‌شعری‌بوده وگاهی شعر می گفته در سن ۱۶ سالگی پس از فوت پدر جهت تهیه کسب وکار وپیدا کردن وسیله‌ای جهت ارتزاق باصفهان‌آمده مدتهاکارگربوده واکنون بیکار است دارای عشق وعلاقه زیادی بمیهن عزیزخود میباشد چنانچه خود

درشرح حال‌خویش گوید : «تنها آرزویم اینستکه در راه جهادبرای ایرانی آبادوسربلند سربازی‌شایسته وفداکار باشم.» از شعـار اوست :



مرغ حق

مرغ حق بر خیز و خلق خفته را بیدار کن
ملت ما را خبر زین وضع ناهنجـار کن
در ره پیکار بـا اهریمن ظلـم و ستم
ترك جان ومال وجاه و درهم ودینار کن
خادمین ملك و ملت را چومن غمخوار باش
روز را برچشم خائن همچو شام تار کن
گر امید چیدن گل داری از بـاغ امید
ای (سحاب) اندیشه‌کمتر از جفای خار کن

زندگی جاوید

تا بر مـدار عـدل نگردد زمام کار
مشکل بکام خلق شو د وضـع روزگار
غیر از فریب و خدعه ز نامردمان مجوی
هرگز ثمر ندیده کس‌از خاك شوره زار
کم‌گو سخن ز قسمت و تقدیر وسرنوشت
بس کن حدیث باده گلگون و زلف یار
جز رنج ره نصیب نگردد بر هز نان
گر ر هر وان قافله باشند هوشـیار
در راه حفظ ملك اگر سر رود چه باك
مردن بنـام به که نمردن به ننك وعار
بیشك بدهر زندگیش جـا و د ا ن شود
در راه خلق هرکه کند جان خود نثار

طی کن ره سعادت و آزادگی (سحاب)
با گامهای محکم و با عزم استوار

۲۰۴ = سخائی

باقر سخائی جوان کارگریست که در ضمن کارهای خسته کننده روز گاهی اشعاری میسراید دارای طبع روانی‌است ازاشعاراو است :

حب وطن

کشور ایران که زید جاودان — هست کهن میهن ایرانیان
رشت‌وقم وساوه وطهران یکیست — مشهد و تبریز و صفاهان یکیست
اهل وطن زاده یك مادرند — یاور و وابسته یکدیگرند
ایکه تو هستی همه جا هوشیار — از دل وجان میهن خود دوستدار
حب وطن مهر و وفا آورد — حب وطن صدق و صفا آورد
حب وطن شیوه نیکان بود — حب وطن پاکی ایمان بود
محترم این ملك چو مادر بدار — هموطن خویش برادر شمار
چشم ز همراهی بیگانه پوش — خویش بآبادی این خانه کوش
تا نشود نسام بدت یادگار — یار باغیار مشو زینهار
در ره حفظ وطن خویشتن — دل بکن از جان وتن خویشتن

۲۰۵ = سرخوش

مرحوم‌حاج عبدالمحمود فرزند حاج‌محمدصادق درشوال سال۱۲۸۲ قمری در اصفهان متولد شده از اعضاء محترم وقدیمی انجمن ادبی مرحوم شیدا بود که غزل را بطرز قدما نیکومیگفت و در اغلب مسابقه های‌ادبی طهران و اصفهان شرکت می جست از اشعار اوست :

نخست ایمه نا مهربان چو با تو نشستم
گرفتم از همه خوبان دل و بمهر تو بستم
ز توبه ، توبه نمودم برغم زاهد و مفتی
به بین درستی عهدم‌که توبه را نشکستم

نه‌کافرم نه مسلمان نه بت پرست ونه ترسا
بکیش هندوی خالت من آفتاب پرستم
چوسرخوش‌ازغم خوبان بجان‌رسیدم وآخر
شدم بحلقه زلفت اسیر و از همه رستم

☆☆☆

آنکه قیامش براستی است قیامت — کرده قیامت بپا ازآن قدوقامت
آب بقا داده جا به نقطه موهوم — هیچ تصور مکن به غیر کرامت
مهر ورا از ازل بسینه نهفتم — در ابدم جو برآن‌نشان وعلامت
دوش بیك دست زلف یار گرفتم — دست دگر میزنم بسر ز ندامت
آنکه بیك تیزغمزه صید دلم‌کرد — باز ستانم دوبوسه اش بغرامت
کم زجمادی مباش در طلب‌دوست — بشنوز من‌خواجه ورنه روبسلامت
آن همه‌زخمی که‌خورد کوه‌زفرهاد — باز بمیدان عشق کرده اقامت
جرم وصال تواست زاهدم ازکین — شیشه دل بشکند ز سنك ملامت
رشك گلستان شودجهان‌چوبرآید — از افق غیب آفتاب امامت
هادی کل‌آنکه سرخوش‌ازکرم‌او — سرخوش وآسوده است تابقیامت

☆☆☆

هرکه لاف ازدلبری زد دل نوازآید نیاید
در جهان از صعوه کار شاهبساز آید نیاید
عمرازکف رفته پنداری که باز آید نیاید
این کبوتر همنشین دیگر بباز آید نیاید
زاهد از کوی خراباتم بمسجدچند خوانی
سالك از راه حقیقت در مجاز آید نیاید
آنکه رادردل‌نباشدمهر ودرسرعشق خوبان
در میان عشقبازان سر فراز آید نیاید
هرکه‌سوی‌حضرتش حاجت‌بردمانندسرخوش
نا امید از درگه آن بی نیاز آید نیاید

۲۰٦ - سررشته

حسین سررشته دار زاده فرزند میرزا مرتضی خان سر رشته دار معروف به میرزا آقاخان. درسال ۱۲۹۱ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده پس از اندکی تحصیل وارد خدمت ارتش گردید اول در قسمت پیاده انجام خدمت مینمود و فعلا درطهران درقسمت امور اداری است ودرانجمن ادبی طهران شرکت میکند ازاشعار اوست :

شعر آن بود که راحت روح و روان بود
انس دل رمیده و آرام جان بود
شعر آن بود که در دل ودرجان اثر کند
شعر آن بود که غمزده زاو شادمان بود
درمان نا امیدی و افکار منقلب
گفتار نغز و شعر چو آب روان بود
ای آنکه رنج میبری اندر ره سخن
شعر آن چنان بگو که پسند جهان بود
افکار کهنه را نپسندد جهان نو
شعر آن بود که ناشر فکرجوان بود
آن گفته بر صحیفه گیتی است پایدار
کاو را ز کیمیای حقیقت نشان بود

۲۰۷ - سرشار

عبدالمجید شریعت زاده فرزندمرحوم آخوندملاعبدالوهاب قهفرخی است پدروپسر از شعراء وگویندگان چهارمحال میباشند . سرشاردرسال ۱۲۸٤ شمسی درقهفرخ متولد شده پس ازانجام تحصیلات تاکنون در مولد خودساکن وگاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میگوید ازشعرای معروف قهفرخ میباشداین چند شعر از اوست :

کسی ببارگه یارمحرم است امروز — که درطریق حقیقت مسلم است امروز
بیار باده گلگون که بازکشور دل — چوزلف یار پریشان ودرهم است امروز

بیا بکنج قناعت نشین و گنج مخواه — که گنج مایه رنج و پر از غم است امروز
اگر که نیست تو را یار و همدمی سرشار — غمین مباش خدا یار و همدم است امروز

۲۰۸ ـ سری

مرحوم سید ابراهیم پوده‌ای متخلص بسری فرزند حاج سید ابوالقاسم درسال ۱۳۱۱ قمری (۱۳۱۰ بنابنقل فرزندش) در قریه پوده از دهات سمیرم سفلی متولدشده از اوائل جوانی جهت کسب علم و دانش باصفهان آمده‌درخدمت‌اساتید این شهرمقدمات علوم را کسب کرد ومخصوصا در ادبیات فارسی و عربی زحمت زیاد کشید چون خدمت ادیب و شاعر زرگوار مرحوم میرزا یحیی مدرس یدآبادی معروف بکاشی پز رسید و مرحوم در وی استعداد وذوق فراگرفتن علوم را دید در صدد تکمیل ی برآمدوبالاخره نیزویرابدامادی ویش برگزید . سری عارفی کامل و یسنده ای شاعروشاعری قادر بوددر



سابقه‌ادبی‌رادیو لندن‌درسال ۱۳۲٦ خورشیدی در بین ۲۷۳ نفر ازشرکت کنندگان جزو دونفر ممتاز شدکتب چندی تالیف نموده است : ۱ـ آخرین انون ناتمام ۲ـ دیوان اشعار حاوی پنجهزار بیت شعر از انواع مختلف ـ مجموعه مختصری از آثار برخی از شعراء در ۲٤ صفحه بطبع رسیده ـ مرغابیه سری منظومه ایست بطبع رسیده ٥ـ مکاشفات . سری روز ۱٤ رمضان المبارك سال ۱۳٦۹ قمری دریکی از بیمارستانهای هران ضمن عمل‌جراحی وفات یافت ودر قم مدفون گردید از اشعاراوست:

م ز روز ازل با تو آشنا بوده — بدرد عشق تو تا بوده مبتلا بوده
میشه قافله سالار عشق‌دره‌دوست — روان واز پیش این ناله درابوده

بزیر گنبد دیر مغان ز روز الست — بلند ازدل ناقوس این صدا بوده
نه‌یار در دلم امروز جای‌گیر شده — که خانه‌خانه او بوده تا خدا بوده
بجز نوای محبت نمیزند مطرب — نوای عشق همیشه همین نوا بوده
کجا بود که تو با ما نبوده‌ای همدم — پس‌از تو این‌دل‌سرگشته کی‌جدا بوده
بغیر یار در این خانه نیست دیاری — نبوده غیروگر بوده ازکجا بوده
هوای گلشن‌جانان چه روح‌پرور بود — همیشه برسرسری همین هوا بوده

☆☆☆

جان عاقبت از جسم جدا خواهد شد — واین هستی موهوم فنا خواهد شد
این طایر ازاین قفس جدائی گیرد — واین مرغ هوائی بهواخواهد شد
این عمر که‌چون‌خواب‌وخیالی گذرد — چون برق ویا باد صبا خواهد شد
هرچون وچرا که بهر دنیا زده‌ای — بی‌اجرت و بیچون وچراخواهد شد
آن پادشهی که‌ملك عالم بگرفت — در گور برهنه چون گداخواهدشد
این یکدمه عمر قدر یاران میدان — چون رفت ندانی بکجا خواهد شد
آن راز که پیر عشق پنهان دارد — در جنبش عشق بر ملا خواهد شد
این گل که بصبحدم چنین میخندد — ریش از ستم خار بلا خواهد شد
هر کس که اسیر عشق‌شدچون‌سری — بیچاره وخوار وبینوا خواهد شد

۲۰۹ - سری

ابوالقاسم‌فرزند سید ابراهیم سری سابق الذکراست درسال ۱۳۱۳ خورشیدی متولدگردیده ازدانش آموزان‌مدارس جدید است که هرگاه در خدمت اساتید سخن اندکی زحمت بکشد امید ترقیات در او هست جوان با ذوق و حساسی است در نمونه های اشعارش که جهت اینجانب فرستاده قطعه عربی نیزهست که‌چون قواعدعربیت راخوب نمیداندفقط قوافی را رعایت کرده و در آن غلط ترکیبی زیاد دارد از اشعار اوست :



خطی بر صفحه ای ابیض کشیدم — چنان کان صفحه سرتاپاسیه شد
از این رفتار آن کاغذ برافروخت — خروشان گشت ورنگش چون شبه شد
بمن رو کردو گفت ای یار دیرین — از این کار تو امیدم تبه شد
بپاکی صیقلی کردم دل خویش — بیك عمر، اینزمان رویم سیه شد
بگفتم نا زنینا را ست گفتی — ز من وز کار زشتم این گنه شد

مرا چون خود سیه کاریست در پیش
شدی بامن قرین رویت سیه شد

☆☆☆

سیاه و سپیدند در نزد خلق — رخ کاغذ و نوك کلك سیاه
شنیدم که کاغذ تفاخر کنان — همیگفت با خامه رو سیاه
که من رو سپیدم توئی روسیاه — تورا همنشینی من شد گنه
بر افروخت رخسار مشکین قلم — ز طومار افتاده در اشتباه
که ای احمق زار هرزه درای — چه گوئی سخنهای پرزاشتباه
سیا هی من مینگارد بتو — کلام حکیمان ، پی انتباه
توازمن شدی اینچنین ارجمند — وگرنه چگونه شدی پیش شاه
شبه روی کج قد حکمت نگار — به از خالی از حکمت زر کلاه

۲۱۰ - سعادت

حسین سعادت نوری متخلص به سعادت از فضلای مشهور اصفهان واز کارمندان وزارت دارائی درطهرانست کتابهای ۱- گلهای سعادت ۲- شهر های تاریخی ایران ۳- هشت سال درمیان ایرانیان از تالیفات ایشان است که بطبع رسیده سعادت نوری شاعریست تواناونویسنده‌ای است زبر دست آثارش عموما در کتب وجراید بطبع رسیده از اوست :

از دست روزگار چه خاکی بسر کنم
جز آنکه کنج خانه خود گریه سر کنم
هر گه که فتنه های جهان آیدم بیاد
نفرین بجنس آدم و نوع بشر کنم

از د و د آه خویش بلا شبهه عاقبت
تاریك روز ر و شن شمس و قمر کنم
تا آنکه پاك گرد ملا ل ت ز رخ شود
بیرون ز چشم یکسر ه خون جگر کنم
آخر ز آه و نا له جانسوز دلخراش
عا لم ز کار و با ر پر یشم خبر کنم
در این محیط فاسد دون تا بچند و کی
من سینه پیش تیر ملامت سپر کنم
ا ز بخت نا مساعد خو د ایخدا فغان
ر و تا بکی بهر د ر هر بی پدر کنم
قوتم شده است خون دل و پاره جگر
افغان و ناله از سر شب تا سحر کنم
ناچار چاره ام شد و صبرم ز دست رفت
آن به که ترك گریه من در بدر کنم
زین پس دیا ر فکر و خیالات خویشرا
تسلیم بر سپاه قضا و قد ر کنم
یك چند خوش که همچو دراویش بی‌خیال
رو سوی دشت و جلگه و کوه و کمر کنم
با فرط یأس و غصه و اندوه و رنج وغم
بگذا ر م اصفهان من و عزم سفر کنم
لیکن خیال یا ر پریچهره را چسان
از مغز ز ا ر خسته خود من بدر کنم

☆☆☆

مطرب امشب سرخوش است وطرز دیگر میزند
نیك بخت آنکس که بامحبوبه ساغر میزند
در غم آن خسرو شکر لب شیرین دهان
هر که چون فرهاد باشد شیشه برسر میزند

دلبرا بینم تورا هر گه به بزم دیگران
مو ز غیرت بر تنم گوئی که نشتر میزند
داد باید سر براه آنکه با دست تهی
پشت پا بر ملك دارا و سکندر میزند
تا سعادت زد دم ازشهد لب دلدار خویش
شعر وی صد طعنه بر قند مکرر میزند

۲۱۱ ـ سعید

رضا متخلص به سعید فرزند استاد شعر و ادب محمد حسین صغیر است که بمقتضای « الولد سر ابیه » دارای طبع روان واستعداد سرشار است در سال ۱۳۰۵ خورشیدی متولد گردیده واندکی تحصیل کرده بعداً درخدمت پدر بزرگوار خود بتکمیل فضائل و معلومات خویش خصوصا درشعر وادب کوشیده در اوائل نصیر تخلص مینمود. سعیدا کنون روزگار بشغل سقط فروشی میگذراند از اشعار اوست :



دردل چراغ علم گرت پرتو افکن است
تاریك گر جهان شود این خانه روشن است
مفتاح علم هر که بدست آورد یقین
مفتوح بر رخش در هر گنج و مخزن است
آخر رود بباد فنا ملك و مال و جاه
علم است آن متاع کز آفات ایمن است
آری ز علم بوده و باشد که در جهان
از نام ، زنده صاحب هرصنعت وفن است
آموز علم و در عمل آنرا بکار بند
کز علم و از عمل همه گیتی مزین است

همچون‌تن است علم وعمل‌هست همچو جان
گر نیست جان نتیجه کجا حاصل از تن است
دارد بدل سعادت دارین را طلب
تاخوشه چین سعید ازین‌پاك خرمن است

۲۱۲ - سلطانی

منوچهر سلطانی فرزند آقای حسن سلطانی از جوانان با ذوق و حساس اصفهانست تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویش رادر اصفهان بپایان رسانیده اکنون ساکن طهران‌میباشدسلطانی طبعی روان وذوقی سرشار دارد گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است :

کی‌غنچه خندان، لب خندان تو دارد — کی سنبل تر، زلف‌پریشان تودارد
کی سرو بزیبائی اندام توبرخاست — کی ماه منور رخ تابان تو دارد
کی‌مست کند می،چونگاه توکسی‌را — میخانه کجا مست چوچشمان تودارد
صد جرعه زکوثر بلب تشنه مشتاق — کی لذت یك بوسه سوزان تودارد
کی نرگس سرمست بچشمان تومانند — آلاله کجا لطف زنخندان تودارد
مهتاب مگراز رخ ماه توفروغی‌است — خورشید مگر سر بگریبان تودارد
کی‌شمع‌چومن‌اشك غم‌افشاند بدامن — کی گل بچمن پاکی دامان تودارد
کی برك‌گل ازباد فرحبخش‌بهاری — آن لرزش جان پرورپستان تودارد
لب غنچه و رخساره گل‌وزلف‌بنفشه — شاد آنکه نصیبی زگلستان تودارد

۲۱۳ - سنا

استاد جلال الدین همائی فرزند مرحوم میرزا ابوالقاسم طرب ابن همای شیرازی اصفهانی از مفاخر علمی وادبی اصفهان درعصر حاضر بشمار میرود در شب غره چهارشنبه رمضان المبارك سال ۱۳۱۷ قمری دراصفهان متولد شده تحصیلات خویش را در اصفهان در نزد اساتید این شهر بانجام رسانید و خصوصاً در ادبیات فارسی وعربی زحمتها کشید مدتها درمدرسه نماورد حوزه‌تدریس داشته‌وادبیات‌عرب‌را درکمال استادی‌تدریس‌میکرده و

طلاب بدرس ایشان اظهارعلاقه میگردند . ازسال۱۳٤۳قمری وارد خدمات دولتی در وزارت فرهنك شده‌مدتی در آذربایجان واز آن پس در طهران



مشغول افاده و استفاده گردیدو ضمناً بمطالعات خویش‌ادامه داد اکنون‌از اساتید دانشگاه‌طهران (دانشکده ادبیات) والحق‌ازجامع‌ترین وکاملترین آنان است با وجود مقام ظاهری استادی مردی خلیق و مهربان‌ومتواضع میباشد کتب و رسائل‌زیادی در علوم مختلفه تألیف نموده از آنجمله است : ۱ - رساله در ارث ۲- مجموعه‌ای‌در ریاضیات و هیئت وفلسفه ۳- تاریخ ادبیات ایران در پنج مجلدکه دوجلدآن‌بطبع رسیده ٤- رساله دربدیع ٥- رساله درعروض و قافیه ٦- غزالی نامه در شرح احوال امام غزالی ۷- تاریخ دانشمندان اصفهان‌در ده مجلد و بطوریکه نقل میکنند (کسانیکه کتابرا دیده اند)

جامع‌ترین وکاملترین کتابها در موضوع تاریخ و جغرافیا" و رجال اصفهان میباشد و باید هم اینطور باشد کتابیکه استادی همچون همائی در طول بیست سال جمع آوری نماید باید نمونه کاملی از احاطه و تتبع آن استاد بزرك باشد امید همه دوستداران علم ودانش آنست که وسائل طبع این کتاب فراهم شده تاعموم بتوانند از مطالب آن استفاده برند ۸ - دیوان اشعار چاپی ۹- دیوان اشعار که هنوز بچاپ نرسیده ۱۰- خلاصه اخلاق ناصری ۱۱- تصحیح وتحشیه ولدنامه ۱۲- تصحیح وتحشیه ومقدمه نویسی برکتاب مصباح الهدایه ۱۳- تصحیح وتحشیه التفهیم ابوریحان ۱۴- سلسله مقالاتی راجع بشعوبیه ۱۵- رساله ای در دستور زبان‌فارسی‌وغیره‌ازاشعار ایشانست :

نیستی حقهٔ شکسته چرا — تن خودرا به بند و بست دهی
سخت‌وسر کش‌چوباد قهرمباش — که بشاخ جوان شکست دهی
من بگویم چو آفتاب بلند — هرچه داری بخاك پست دهی
گر نه‌ای همچو ابر گوهربار — که‌زکف‌مایه هرچ هست‌دهی
کم ز خاك زمین مباش‌که آب — هم خوری هم بزیر دست‌دهی

☆☆☆

دل همچو عاشقان‌همه خونست جامرا — تاکی ببوسد آن لب یاقوت فامرا
روزی لب توجام ببوسید ومیکشان — هرشب بیاد لعل تو بوسند جامرا
پیوسته ترك چشم‌توزابرو کشیده‌تیغ — دارد بسر مگر هوس قتل عامرا
ای شیخ چند از ره تزویر بهر صید — گسترده ای ز سبحه صد دانه دامرا
ای لعبت بدیع بیان سنا نگر — تا بنگری بحسن معانی کلامرا

نرگس فتان

چو باز نرگس فتان زخواب نازکنی — دری بروی خلایق رفتنه باز کنی
اگر لب نمکین را بخنده باز کنی — بخسروان ملاحت سزد که نازکنی
بجز بکعبه روئی قبول جانان نیست — تمام عمر اگر روز وشب نماز کنی
زخون ماست‌قدح‌دست‌ازآن‌بشوزاهد — نه جام باده بود کزوی احترازکنی
سنا بنقد سخن مامه بیش ازین باید — که خوب‌وزشت وبدونیك امتیازکنی

ای آفتاب

تاجم نمی فرستی تیغم بسر مزن — مرهم نمیگذاری زخم دگر مزن
مرهم نمی‌نهی، بجراحت نمك مپاش — نوشم نمیدهی بدلم نیشتر مزن
بر نامه امید فقیران قلم مکش — بر ریشه حیات ضعیفان تبر مزن

برفرق اوفتاده به نخوت لگدمکوب — سنك ستم بطائر بی بال وپرمزن
تا لب گشود غنچه سرخود بباد داد — ای آفتاب دم به نسیم سحر مزن
چون کوه پابجای نگه‌دارخویش را — چون باد هرزه گرد بهربام ودرمزن
تا بگذری بخیر ازین رهگذر سنا — بارهروان کوی دم‌از خیروشرمزن

۲۱۴ ـ سودائی

مرحوم آخوند ملاعبدالکریم ادیب‌الشریعه سودائی دستگردی‌فرزند مرحوم ملاعبدالرزاق بن اسماعیل از اهالی‌دستگرد خیار اصفهان است در غره محرم سال۱۲۸۱قمری متولدشده ودرمولدخویش‌واصفهان کسب‌فضائل وعلوم‌ازفقه‌واصول وصرف‌ونحووغیره‌نموده‌ازشاگردان ومجازین‌از آقامیرزا محمدباقرچهارسوقی ودیگران میباشد در انجمن های ادبی اصفهان‌خصوصاً انجمن مرحوم شیدا شرکت میکرد د ر ایام هفته در ده ساکن و مرجع امورات شرعیه آنحدود بودکتب چندی تألیف‌نموده است که‌ازآنجمله‌است: ۱ـ دیوان قصائد و مراثی دوازده هزار بیت ۲ـ دیوان غزلیات ورباعیات شش هزار بیت ۳ـ منظومه انوار السهیلی به بحر خفیف دوازده هزاربیت (فرزندش دکترابراهیم‌انواری‌گوید‌بیست‌هزاربیت) ٤ـ شمس‌وقهقهه به‌بحر خسرو و شیرین نظامی ۲٤ هزار بیت ٥ـترجمة الدرر ترجمه کلمات قصار حضرت امیر علیه السلام ٦ـ ضیاء الابصار فی احوال الاطهار ۷ـ خمسه‌طیبه در جمع‌اشعار خود ر مناقب ومراثی ۸ـ اجمالی‌دراحوال حضرت‌رسول(ص) ۹ـ ملتقط اللغه ودرآن ۱٥ هزار لغت عربی بفارسی ترجمه و معنی شده ۱۰ـ گلزار در مصائب حضرت سیدالشهداء وغیره آنمرحوم پس از عمری که تماماًمصروف علم و دانش ومشحون ازفضل و تقوی بود درسال۱۳٥۲ قمری در دستجرد خیار وفات یافته و درقبرستان عمومی محل‌مدفون گردید

آقایان انواری و لمعه دونفر از شعراء معاصر اصفهان و مذکور در همین کتاب ازاولاد اویند . از اشعارعربی‌اوست :

در مرثیه وماده تاریخ وفات میرزا هدایت الله چهارسوقی فرزند میرزامحمد باقر مؤلف روضات الجنات گوید :

سراج الهدی بدر الهدایة سید — جلیل نبیل صادق فی الروایة
فقیه ز کی فاضل متبحر — لقد کان بدراً فی ظلام الغوایة
بترویج دین الله افنی حیوته — هدی‌الخلق‌طول‌العمر نحوالولایة
دعاالناس ازمانا الی‌شرع‌احمدا — من البدو حتی صار عند النهایة
لواء الهدی فی کفه طول عمره — معید ضعاف الخلق فی‌ظل رایة
دعاه الی الرضوان والخلد ربه — اجاب بطیب‌القلب فوق الرضایة
فلبی مجیباً داعی الله راغباً — فقال الهی فی الدنی انت‌غایتی
رضاك معاذی واتکالی وملجأی — الیك رجائی انت تعفو جنایتی
فطار الی الجنات طائر روحه — نشیطاً رضیاً ما له من شکایة
مضی شهر شوال اذاتم صومه — قضی نحبه و الشهرعند البدایة
فسائلت من عبدالکریم وفاته — اجاب بمصر ا ع لطیف کآیة

از ا ل ثلثاً صار تار یخ فوته
لقد افجع الاسلام موت الهدایة

☆☆☆

کیست که آگهی دهد عابد لوح ساده را
نیست ره اینکه میروی یاوه مساز جاده را
عجب و ریا بکیش ما کفر بود نه بندگی
قول ادیب را شنو ترك کن این ارادہ را
اشك ریای زاهدان ریخت بخانه خدا
قحبه بمسجد آورد طفل حرامزاد ہ را

☆☆☆

چو از هوای برستم کنون خدای پرستم
کنون خدی پرستم چو از هوای برستم

چـو پـای بند تعلق شدم اسیر بندم من
امیر کشو ر آزادیـم چو بنـد گسستم
گرم ز دست کسان خست دل زدست که نالم
که خود بهرزه قلوب کسان شکستم وخستم
شود سؤال ز سودائی ار بشام آبـد این
که ای تو ، بانك زندحق پرست صبح الیستم

۲۱۵ = سیار

قلی خان متخلص بسیار درسال ۱۲۹۵ خورشیدی در اصفهان متولدشده ز محترمین شعرای انجمن ادبی کمالست روزگار بشغل کفاشی میگذراند طبعش روان ودر انواع فنون شعرماهراست خصوصاً غزل را استادانه مـی گوید از شعار اوست :

من طایر خجسته پر آسمانیم — امروزرا مبین که در این دارفانیم
من شاهباز سدره نشینم به لامکان — صدره فراتر ا ز ملك آسمانیم
خواهی اگر زنام ونشانم نشانه‌ای — من از نشان کنگره بی نشانیم
گر ازشرار عشق تو آهی کشم زدل — سوزد فلك ز شعله آتش فشانیم
موسی صفت زطورغمت پانمی کشم — گوئی هزار بار اگر لن ترانیم
جستم چواز گدائی کوی تومنصبی — زیبد به شاهی دوجهان سر گرانیم
شادم که نیست جزغم عشق تو تا کنون — ای گلعذار حاصل این زندگانیم
تا اشك من نبود برخسار پرده در — کس با خبر نگشت ز راز نهانیم
گویم چواز حلاوت قندلبت سخن — شوری فتد به شهر زشیرین زبانیم
تاخط سبز برلب لعلت شدآشکار — گردیده زرد رنك رخ ارغوانیم
امروز بافراق توسازم که روز وصل — عبرت کنند برمن وروشن روانیم

سیار بین زاهد و من فرق این بود
او در بیان صورت و من درمعانیم

☆☆☆

گر خواجه دورانرا عقل و دل ودین باشد
باید که ضعیفانرا غمخـوار و معین باشد
گو کاخ مبر پایه بـر عرش ز سـرمایه
میسند که همسایه ویـرانه نشین باشد
امروز گر از رأفت بر خلق کنـی شفقت
حق یار تو از رحمت فردای پسین باشد
فرموده کجا داور بالین تو باشد پر
هم نوع ترا بستر در خاك زمین باشد
تا چند تو از هستی دلشادی و سر مستی
نوعت ز تهی دستی دل‌تنك و غمین باشد
تا چند زر اندوزی از خلق درون سوزی
میدان اجلت روزی ،آخر به کمین باشد
گر شیوه گفتارش سیار بود کارش
اندر دوجهان یارش خلاق مبین باشد

۲۱۶ = سیار

محمود فرزند امان الله از نوادگان قطره شاعر سامانی است در سال ۱۲۹۵ هجری قمری متولد شده و پس از شصت سال عمر در سال ۱۳۵۵ وفات یافته در سامان مدفون شد از اشعارش فقط این چند سطر که در تاریخ وفات استاد خویش دهقان سامانی گفته موجود است :

تا ندای ارجعی دهقان شنید — مرغ‌روحش کرد در جنت قرار
سال تا ریخ وفاتش مقبلی — خواست از سیار بهر یادگار
بلبلی بیرون‌برفت ازباغ‌وگفت — سیصدوبیست‌وشش از بعدهزار

۲۱۷ ـ سیاره

هاشم سیاره شهرضائی ازشعرای معاصرشهرضاست‌ازآثارش کتابهای جنگل مولی وگلشن معرفت بطبع رسیده این اشعار از اوست :

عشاق آزموده بهر جا گذر کنند — درسی‌زباب منطق‌وحکمت زبر کنند

باپای دل روند بگلزاروباغودشت با چشم دل بسبزه‌وگلش نظر کنند
آمد بهار و باد خزانی امان نداد مرغان باغ را که سری‌زیرپر کنند
گل‌در چمن نیامده بگذشت وبلبلان آه و فغان بیاد بهار دگر کنند

۲۱۸ - سیاسی



محمد سیاسی فرزند حسین‌در فروردین۱۳۱۱ خورشیدی دراصفهان متولدشده‌تحصیلات ابتدائی ومتوسطه خویش را در این شهر انجام داده اکنون در دانشکده پزشکی‌اصفهان مشغول میباشد. ازسن ۱٤ سالگی لب بگفتن اشعار گشوده در نظم و نثر هر دو مهارت دارد مدتی در روزنامه های اصفهان مقاله مینوشت از آثار او کتابی بنام (بی پناه) بطبع رسیده اکنون فقط در انجمن ادبی کمال شرکت می نماید وترك نوشتن مقاله وشرکت درمطبوعات‌رانموده است از اشعار اوست :

سنفونی

ای مظهر افسونگری ، وی آتشین رخسار من
با جامه ای خاکستری بر آتشم دامن مزن
آنجاکه افتاده ز پا ، آن لاله ی خونین قبا
دره دامن کهسار ها ، چون کشته ای خونین کفن
آنجا که می بیزد صبا ، عطر و عبیر اند ر هوا
وآنجا که میریزد سما ، سیماب بر چهر چمن
در ساحل زاینده رود ؛ آنجا که میآید فرود
از زهره آهنك درود ، بر آن رخ چون نسترن

سر فارغ‌از اندیشه ها ؛ گردم‌چو عاشق پیشه ها
اندر کنار بیشه ها ، در دامن دشت و دمن
خواهی اگر بینی مرا ، استاده ام آنجا بیا
آنجا بیا ، آنجا بیا ، زیر درخت نارون
نزدیك شو ای سیم بر ، نزدیکتر ، نزدیکتر
تا گیرمت‌چون جان‌به بر ،چونانکه تن را پیرهن
آیدبگوش ای نازنین ، آن لحن گرم و دلنشین
محزون وآرام ومتین ، چون سنفونی های**شوپن**
ای در لطافت چون پری ؛ با عینك خاکستری
الحق‌دل از ما میبری ، از آن نگاه صف‌شکن
لبخند زن ای نازنین ، وز آن لبان آتشین
بر خرمن این خوشه چین ، یکباره آتش درفکن
از چشمه ی طبعم فزون ، درو گهر آور برون
چون طوطی ازمکر و فسون، نطقم نماشکرشکن
مرد هنرور سر بسر ، موسیقی و شعر و هنر
زاندیشه سازد جلوه‌گر ؛ در روزگارازعشق‌زن
گر زن نبود اندر جهان ، هرگز نبود اندر میان
نی نامی از **شاتوبریان**‌نی نغمه ای از **بتهوون**
در پیشگاه عشق زن ، سر خم کند تدبیر وفن
چونانکه در معبد شمن ؛ سرخم کند پیش وثن
ناپلئون. ازجنگاوری ، در خون نشاندی کشوری
وز عشق شیرین دلبری دلداده شد چون کوه‌کن
در روز های واپسین ، اندر فراغ **ژوزفین**
آنگه که بودی جاگزین، در تنگنای سنت هلن
بنوشت آنمرد فطن ، اینان : که باشد بهر من
زحمت فزای جان و تن ، هجران‌آن‌پیمان‌شکن

✡✡✡

پیش از تو یاری داشتم ، بوس و کناری داشتم
زلف نگاری داشتم، چون نافه‌ی چین و ختن
ای داد از بیداد او ، ایزد کند بنیاد او
گوئی که رفت از یاد او، یکباره آداب وسنن
گر آن دل آزار است زن ، مار فسونکاراست زن
سرتا بپا عار است زن ، پا تا بسر مکراست وفن
بشکست درهم خامه ام ، بر شست با خون چامه ام
پیچید بر هم نامه ام ، بستم فرو لب از سخن
تا ای نگار دلبرم ، وی لعبت افسو نگرم
در بند افکندی سرم ، بندم گشودی از دهن
این بحر طبع بیکران، هرگه که گردد درفشان
بر دامنت ای دلستان ، ریزد همی عقد پرن
هرگز توهمچون «او» مشو ، چون آن زن بدخو مشو
وان رشته ی گیسو مشو ، کان شد بپای دل رسن
ورنه ز کلك پر شرر بر پا کنم آشوب و شر
گردم فراز بام و بر، چون طایر حق صیحه زن
تیغ قلم گر بر کشم، دیگر کجا ای مهوشم
از نیش کلك سر کشم ایمن توانی ز یستن
مشت تورا وا میکنم ، بس ما جرا ها میکنم
راز تو افشا میکنم ، پیوسه در سر و علن
خون میکنم در جام تو ، بس تلخ سازم کام تو
ننگین نمایم نام تو ، ما نند کفر ا هر من

✡✡✡

نی نی توچون «او» نیستی ، چون او توبدخو نیستی
بدخوی مه رو نیستی ، ای دل بمهرت مرتهن
تو مهربان یار منی ؛ یار وفادار منی
پیوسته غمخوار منی ، در شادی و رنج و محن

خوانی چو شعر بنده را ، این اخگر سوزنده را
سوزنده وتابنده را ، آن گوشه ها دور ازوطن
ای آتشین رخسار من ، یاد آر از عهد کهن
یاد آر از عهد کهن ، ای آتشین رخسار من

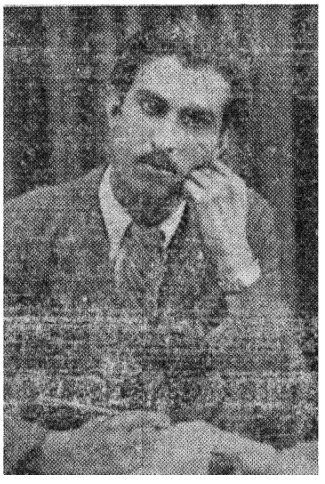
بوسه

آنقدر بوسیدمش تا خسته شد خسته از بوسیدن پیوسته شد
خواست گوید: «خسته گشتم» برلبش لب نهادم ، راه شکوه بسته شد

۲۱۹ - سید

سید محمد علی رضوی فرزند مرحوم آقاسید محمد حسین سدهی از شعراء معاصر اصفهانست گاهی اشعاری میسرایدوازمبتدیان بشمارمیروداز اوست:

دود کش راجز زیان حاصل نمیگردد ز دود
ای گروه دود کش زین کار بی‌حاصل‌چه سود
از صراط عقل گر بیرون نباشد آدمی
اندرون خویش هرگز پر نمیسازد ز دود
دود مردود است شربش در بر عقل سلیم
شارب ار مسلم بود یا گبر و ترسا و یهود



۲۲۰ - سیفی

سیف الله آشوری متخلص به سیفی فرزند میرزا باقر متخلص بخاص (مذکوردرصفحه۱۶۸)درسال ۱۳۰۲ خورشیدی در اصفهان متولد شده بواسطه عدم قدرت‌مالی پدرش اورا بمدرسه نبرده لکن‌خود برحسب‌قریحه واستعداد ذاتی در خارج ازمحیط‌کار روزانه‌اندکی‌درس‌خوانده‌است. گاهی

اشعاری میسراید وازاعضاء انجمن ادبی پروانه میباشد دیوانش بطبع رسیده از اشعار اوست :

عهدبارشته زلف تو پری چون بستم رشته مهر وفااز همه کس بگسستم
ساقیا زان می پرنشأه که دادی بکفم نه عجب گویم اگر تا بقیامت مستم
تاگرفتار شدم بر سر زلف تو پری خبر از خویش ندارم که بعالم هستم
تادل خویش سپردم بتوای مونس جان بخدا از همه غمهای جهانی رستم
کی توانم که ز کوی تو روم جای دگر منکه بر عشق جمال توزجان پابستم
چشم مست تو چو در بزم بدیدم جانا باده را ریختم وجام زجان بشکستم
دانه خال لبت دیدم چون مرغ هوا آشیان ترك وبیام تو پری بنشستم

سیفیا گرچه بدادم بره او دل و دین
باز چون خاك ره اندر نظر او پستم

۲۲۱ - صبوحی

مرحوم مصطفی قلی فرزند ملك محمد تیرانی کرونی دررمضان سال ۱۲۹۳ قمری متولد شده تحصیلات زیادی نداشت لکن دارای طبعی قوی و ذوقی سرشار بود . غزل را استادانه میگفت واز حیث قیافه ظاهری دارای قدی بلند و موهای ژولیده بوددراواخر عمر بواسطه پیش آمدهای گوناگون که یکی از آنها مفقود شدن دیوانش بود حالش خراب شده دوچار اختلال حواس گردیده بود بالاخره در حدودسال ۱۳۵۳ بحال جنون سر بکوه وصحرا گذاشت و در همین سالها ظاهراً در کرون وفات یافت ازاعضاء محترم واساتیدانجمن ادبی مرحوم شیداوازشعرای معروف اصفهانست یك قسمت از دیوانش درسال ۱۳۲۷ قمری بطبع رسیده از اشعار اوست:

گفتمش گل رخش دمید که من گفتمش غنچه لب گزید که من
گفتمش کیست بنده قد تو سرو از باغ سر کشید که من
گفتمش ابروی تورا که غلام قامت ماه نو خمید که من
گفتمش کیست بهتر از خورشید پرده از روی خود کشید که من
گفتمش بوی زلف تو که دهد؟ باد از بوستان دمید که من
گفتمش کیست بیخود از رخ تو گل بتن پیرهن درید که من

گریه وخنده

نه شمع بیهده هر شام تار گرید و خندد
بروزگار من و روی یار گرید و خندد
ببرگ گل بچمن بین که از ترشح باران
چو از عرق رخ آن گلعذار گریه‌وخندد
زقتل من بودش غم ز فتح خویش سرورش
چو رستمی که باسفندیار گرید و خندد
بعاقل ار بنمائی هلال ابرویت ایمه
همی نشیند و دیوانه وار گرید و خندد

☆☆☆

ای پر یچهره ندانم که ملك یا بشری
که بشرز آب و گلست وتوز جنس دگری
سر عشق تو بگفتم که نگویم با کس
چکنم ز اشك دوچشمم که کند پرده دری
بی خبر میگذری بر من و این می کشدم
که ندانی توکه بر کشته خود می گذری
عیب پروانه مکن سوخت اگر زآتش شمع
ایکه از حال د ل سوختگان بی خبری
عالم ای خامه سینا ز تو شد شیرین کام
نو انم قلمت گفت که خود بشکری

از کتاب توصیف الاصناف موسوم بریدو بیضا (مسگر)

جمال مسگر ما دل ز دست شاه گرفت
عنان ز محتسب و شیخ خا نقا ه گرفت
بر آفتاب رخش تا نشسته گر د زغال
ز دست خویش همی‌مس زند که ماه گرفت

۲۲۲ ـ شادمان

حاج میرزا ابوالفضل همائی دومین فرزند مرحوم میرزا ابوالقاسم طرب است در سال ۱۳۲۴ قمری در اصفهان متولد شده چون درخاندان علم وادب بدنیا آمد از اوان کودکی بکسب فضل و کمال اشتغال جسته پس از تکمیل دوره دبیرستان درسال ۱۳۰۳ خورشیدی در خارج ازمحیط مدرسه بکسب علوم قدیمه وزبان فرانسه وانگلیسی پرداخت بعداً نیز وارد دانشسرایعالی شده از آنجا فارغ التحصیل شد واز سال ۱۳۰۵ خورشیدی وارد خدمت فرهنگ گشت از معلمین محترم و بافضل و متدین فرهنگ اصفهان است که در ضمن کار تدریس بمطالعه و تألیف نیز مشغول است کتب تألیفی ایشان عبارتست از ۱ـ سیر و تحول نثر فارسی در ادوار مختلف ۲ـ تفسیری بر قران بنام (رهبر ایمان یا ترجمه قران) ۳ـ دیوان اشعار. همائی در اشعار شادمان تخلص میکند واز اساتید فن شعر وادب وخط محسوب است دیوان اشعاری دارد از آنجاست :

مرا پای ایمان نلغزد ز جا — اگر دست حق باشدم رهنما
دریغا که فرصت نیامد بدست — که بند هوس بگسلانم ز پا
هوس آنچنان برخرد چیره گشت — که تیره شد آئینه حق نما
در چاره شد بسته بر روی من — زهر کس بریدم طمع جز خدا
کند درد ما را دوائی مگر — که بهتر ز لطفش ندیدم دوا
الهی اگر دستگیری کنی — مگس گرد داز رحمتت چون هما
اگر رحمتت دستیارم شود — کنم سر فرازی بهر دو سرا

اگر شادمان روی توفیق دید
نبیند از و هیچکس جز وفا

☆☆☆

اگر بهر سرمویت هزار دل بند است — تراچه غم که چنین دل اسیر دلبند است
زدل برون نرود مهرت اینچنین آسان — مرا که باسر زلف تو سخت پیوند است

☆☆☆

دل گر زغم جان جهان شاد کنی — از بند جهان جان و دل آزاد کنی

یکدم اگر از خسته دلی گیری دست بهتر که هزار کعبه آباد کنی

☆☆☆

نرگس شهلا بدان خوبی و ناز سر بزیر افکنده از روی نیاز
هیچ رنك و بو ندارد وز حریر هفت پیراهن بتن پوشد پیاز

۲۲۳ - شارق

بهمن شارق فرزند مهدی شارق بروجنی است در سال ۱۳۱۰ خورشیدی در قصبه بروجن متولد شده از محصلین مدارس جدید است گاهی اشعاری میسراید و شارق تخلص مینماید در شعر از مبتدیان بشمار میرود از اشعار اوست :



همچو رویت ماهی اندر آسمان باشد ؟ نباشد
یا چو خالت هندوی هندوستان باشد؟ نباشد
عاشقی پژمرده چون من در جهان یابی؟ نیابی
چون تو دلبر دلبری نامهربان باشد؟ نباشد
کشتهٔ تیر تو افتاده است و تو جوئی؟ نجوئی
کشتی و یك لحظه هم دیدی فغان باشد نباشد
اختری همچون رخت از خاوران تابد نتابد
مهوشی سیمین تنی سنگین نهان باشد نباشد
تلخی شیرین چو تو کی گفت گر یابد نیابد
واندر این دنیا چو من فرهاد سان باشد نباشد
همچو شارق بنده ای ازجان ودل داری نداری
چون توهم ای بیوفا سوزنده جان باشد نباشد

۲۲۴ - شارق

مرحوم مهدی شارق از فضلاء بروجن است که علاوه بر مهارت در فن شعر و ادب در طب نیز صاحب اطلاع و خصوصا در دندانپزشکی

از دیگران ممتاز بوده است. درسال ۱۲۹۳ قمری متولد ودر صفر۱۳۶۸ قمری وفات یافت دارای اشعار زیادی است از غزل وقصیده و رباعی وغیره ویك قسمت ازآن با چاپ ژلاتین طبع ومنتشر شده است دارای اشعار آبدار با مضامین عالی است از اشعار اوست :



در این رباعی شارق التزام به ذکر چهارنوع گل - اسلحه جواهر - زمان نموده است :

زد غنچه پریر تیغ الماس بآب
دی لاله زلعل آتشین ساخت قراب
امروز سمن درع زرافکند بخاك
فردا سپر سیم گل از بادخراب

☆☆☆

رخش نادیده جان برلب رسیدای مرك تأخیری
ندارد ناله و آهم اثر ای آه تاثیری
بکوشی تا سلام از من بری ای پیك تعجیلی
ز صبحم تا پیامی آوری ای باد شبگیری
نگارم عزم دوری دارد و آهنك مهجوری
بلانزدیك شد ای عقل دور اندیش تدبیری

☆☆☆

دار محنت‌دان سرای چرخ و ایوان ودرش را
سقف غم شمع الم دان آسمان واخترش را
با مراد دل اگر عمری بری دزدی چه حاصل
جز نیاز بیشمار و احتیاج بیمرش را

از جهان مهر و وفا هرگز نیابی گر بجوئی
هفت باب و چار ام و سه پسر یا دخترش را
میهمان کش میزبان کس دیده چون گیتی که هرگز
کاسه از زهرالم خالی نشد خالگیرش را

۲۲۵ ـ شاکر

میرزا حسین شاکر در سال ۱۳۰۱ خورشیدی درشهر اصفهان متولد شده ازاعضای انجمن ادبی کمال میباشد ودارای طبعی روان است این اشعار از اوست :



کشید تیغ ز ابرو چو چشم فتانت
بخون اهل دل آلوده گشت دامانت
هزار پرده نپوشد زدیده روی ترا
تو آفتابی و نتوان نمود پنهانت
چه سالهاست بغم دست در گریبانم
مگر شبی رسدم دست در گریبانت

علاج دردغمت کی کند دوای طبیب — مگر بوصل شود چاره دردهجرانت
بصدهزار شعف جان خویش پروردم — بدین امید که روزی کنم بقربانت

چوشاکر ار نرسد دست من بدامن وصل
همین بس است که باشم زدوستدارانت

☆☆☆

من آن رندم که میباشد محبت دین وایمانم
ندارم باك اگر گویند کافر یا مسلمانم
بگلزار محبت لاله روئی میدهد سیرم
که با عشق رخش فارغ ز سیرباغ و بستانم
خدا داند که در عالم بجز نیکی نمی بینم
که چون آئینه روز وشب بروی دوست حیرانم
رضای دوست میباشد مراد من بهر حالت
نوازد گر که ازوصلم ، گدازد گرزهجرانم

بکام دل چو بایارم ؛ چه باك ازطعن اغیارم
مرا نوح است کشتیبان نباشد بیم طوفانم
مرا جانی بود بهر نثار دوست چون شاکر
همی خواهم که او گوید بیفشان تابیفشانم

٢٢٦ - شاه ناصر

نصرالله خان شاه ناصر فرزند عبدالله خان‌لله باشی اجدادش در



قریه حریصه قهپایه اصفهان ساکن بوده و خود را از اولاد شاه ناصر مدفون در زرعه شنانه جبل قهپایه می دانند. در سال ۱۲۹۷ قمری دراصفهان متولد شده وتابیست سال‌قبل بکارهای دولتی اشتغال داشت واکنون منزوی و از کارهای دنیائی رو برگردان میباشد گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسراید وشاه ناصری تخلص می کند از آنجمله است :

گرشبی درخواب بینم آشنا جانانه را — کی‌دهم دیگر بدلبره مهرهر بیگانه را
عالمی گرددمعطرهرصباحی کان پری — برزندبادست‌خود برزلف‌مشکین‌شانه را
جز بقید وبند وزنجیر سرزلف‌نگار — چون‌توانم رام سازم این‌دل دیوانه را
دل بدام دانهٔ خال لبش افتاد وگفت — مرغ زیرك‌هم بدام افتدچه بیندانه را
گروصال‌روی‌جانان‌بایدت‌ازجان گذر — پیش‌چشم‌شمع بین جان‌دادن پروانه را
ای همایون شاهباز آسمان پیمابگو — جغدآساتابکی‌خرش کرده‌ای‌ویرانه را

ساقیا امید دارم با کمال انبساط روزرا ازسربگیری پر کنی پیمانه را
تازمستی خشت‌را درزیرسر بالین کنم خواب‌راحت گیرم و آسایش مستانه‌را
موی مشکین‌سیاهت برف آساشدسفید شاه‌ناصرزین‌سپس کوتاه کن‌افسانه‌را

☆☆☆

درخواب بدیدم بسحر گاهان دوش کز عالم بالا بزمین بود سروش
کای خفته غنیمت شمر این دم برخیز تا جام میت دهیم برگیر و بنوش

۲۲۷ ـ شاهین

مشهدی علی برزانی‌اصفهانی (برزان از بلوك اصفهانست) فرزند محمد از شعرای معاصر اصفهانست تحصیلاتی ندارد لکن بمقتضای استعداد ذاتی گاهی اشعاری میسراید دیوانی دارد مشتمل بر سه هزار بیت شعر شاهین بشغل ماست بندی روز گار میگذراند از اشعار اوست :

بر در میخانه سر مستم گذارا دوش بود
بر فلك از میخوران فریاد نوشانوش بود
مغ بروی تخت و مطرب‌در نوا ساقی بچرخ
شیشه ها در غلغل و خمها همه درجوش بود
در صف میخانه اندر پـویه خیل مغبچه
دامن همت زده بر قد سبوشان دوش بود
یکطرف میخارگان افتاده سرمست وخراب
هریکی با شاهدی دستیش در آغوش بود
رخ نهادم در بر پیر مغـان می خواستم
بسکه‌بانك‌نوش بودی برمنش کی‌گوش بود

۲۲۸ ـ شاهین

مرحوم علی قلی خان فرزند محمد زمان خان شاهبـاز چالشتری از بزرگان و شعراء معاصر چهارمحالست که در سال ۱۳۰۵قمـری در چالشتر متولد شده و در ۱۳۶۲ قمری وفات یافته است این اشعار از اوست :

داری ز زلف تاتو بصورت نقاب را گردیده ابر تیره حجاب آفتاب را

رویت اگر بهشت بود بهر عاشقان پیچد بگردنم ز چه مار عذاب را
بایست بر عذار تو بینند تار موی نا دیده هرکه آیت شیئی عجاب را
شوق وصال تست مرا بر دل آنچنان چون خستهٔ بخواب وچومستسقی آب را
خواهی زحال دل اگرم باخبری شوی بنما بخلق پنجه در خون خضاب را

۲۲۹ ـ شایق

مرحوم سید مرتضی شایق بروجنی از اهالی بروجن بودودرمحل دوا فروشی میکرد . طبع شعر متوسطی داشت گاهی اشعارمطایبه میگفت درسال ۱۳۷۳قمری وفات یافتو همانجا مدفون شداز اشعار اوست :

نیست چشمی بجهان طالب دیدارت نیست
مگرش دیده نباشد که خریدارت نیست
روش کبك دری دیدم و طاووس و تذرو
بخرامیدن و زیبائی رفتارت نیست

۲۳۰ ـ شباب

حسین شباب فرزند مرحوم حاجی بیك درسال ۱۲۸۱ شمسی درقصبه بروجن متولد شده (درتاریخ شعرای چهارمحال ۱۳۲۱قمری می نویسد) در مکاتب محلی کمی تحصیل کرده واکنون درمحل بشغل بزازی مشغولست خود گوید: « روحیه ام همیشه متمایل به معنویات و معقولات بوده وهست » اشعار زیادی سروده از آنجمله است :

شد جهان رشك جنان چون فرودین آمدفراز
تکیه زدبرتخت شاهی گل به صدتمکین وناز
گشته ازعشق گل اندرباغ بلبل نغمه ساز
در ترنم کبك وتیهوروز وشب چون اهل راز
گه کند این ناز بر او گه تبسم او بر این
ساقیا جام بیاپی کاول نوروز شد جشن نوروزی بیا برگنبدفیروزشد
برفرازتخت،خورشیدجهان افروزشد مشتری دربزم او بانغمه جانسوزشد
اخترانش بهر خدمت از یسارو از یمین

پندچون قند مراجان برادر گوش کن　　شهداندرزمراچون آب حیوان نوش کن
تاج شاهی را بنه دلق فنا بردوش کن　　دختر بکر قناعت تنك درآغوش کن
تانگردی زین عجوز سالخورده دل غمین

۲۳۱ = شریعت

محمد جواد شریعت طالخونچه‌ای فرزند مرحوم آقاشیخ محمد رضا



شریعت میباشد. در دیماه سال ۱۳۱۵ خورشیدی در اصفهان متولد شده از دانش آموزان دبیرستانهای اصفهان است از سن سیزده سالگی لب بگفتن اشعار گشوده دارای استعداد ادبی و ذوق شعری میباشد که هرگاه در نزد استادی کامل تربیت شود امید ترقیات فراوان دراو هست. از اشعار اوست :

شبی مهتاب اندردشت وصحرا　　بسوی چشمه میرفتم من زار
بخود میگفتمی هردم خدا یا　　خدایا ماهرویم را نگه دار

همه شب ذکرمن باحق چنین بود　　که یارم رفته و بادا سلامت
همان یار دلفروزم که هر دم　　نماید بر من احسان و کرامت

ولی هرگز ندانستم من زار　　چرا یار دل افروزم جفا کرد
نمیدانم ز اخلاقش چگویم　　دمی ظلم و ستم گاهی وفا کرد

درتولد حضرت زهرا(ع) درضمن اشعاری گوید

گفت از آنرو بود طراوت گیتی　　کآمده یکتا زنی بعرصه دنیا
دختر ختم رسل شفیعه محشر　　حضرت ام الائمه زهره زهرا
مایه ایجاد عالمست و از آنرو　　گفت پیمبر باو که ام ابیها
مایه فخر زنان و سرور دوران　　رهبر نسوان عالمست و توانا

۲۳۲ = شریعت

مرحوم آقاشیخ محمد رضاشریعت طالخونچه‌ای فرزندملازین‌العابدین

از علماء و فضلاء اصفهان ساکن طالخونچه از بلوك سمیرم بود سالها در اصفهان در مدرسه جده ساکن وخدمت علماء این شهر بتکمیل معلومات خویش مشغول و خصوصا بدرس مرحوم حاج میرمحمد صادق مدرس یزدآبادی



حاضر میشد و از مبرزین حوزه ایشان بشمار میرفت پس از تکمیل تحصیلات خویش بمولد خودمراجعت کرده و مرجع شرعیات آنحدود شد در سال ۱۳۷۳ قمری در محل سکونت خودوفات یافته وهما جا مدفون شد دارای دیوان اشعاری است که بطبع رسیده از اشعار اوست :

گر بگوئی دست از عشق تو بردارم ندارم
جز طریق عشق راهی در نظر دارم ندارم
چون سر کوی تو جانا منزل و مأوای باشد
از چنین منزلگهی قصد سفر دارم ندارم
آن زمانی را که افتادم من اندر دام عشقت
بر زبان ، غیراز اذا جاء القدر دارم ندارم
بسکه از هجر تو شدجاری سرشك از دیدگانم
بعد ازاین خوفی من از عمی البصردارم ندارم
این قدر جانامکن مارا چو زلف خود پریشان
روزی از روز پریشانی بتر دارم ندارم
بس کشیدم درد هجران رفته از کف صبروتابم
غیر دیدارت تمنای دگر دارم ندارم
تا مرا بر سر هوای دیدن روی تو باشد
آرزوی دیدن شمس و قمر دارم ندارم
بس که محزون اندر این عالم کشیده دردهجران
طاقت صبر و شکیبائی دگر دارم ندارم

۲۳۳ - شرینی

میرزا علی فرزند محمد حسن در سال ۱۲۸۶ خورشیدی در اصفهان متولد شده بشغل قنادی روزگار میگذراند و گاهی برحسب اقتضای حال شعری میسراید از اشعار اوست :

دید آنکه صفای سر کوی تو صنم را — هرگز نکند آرزوی باغ ارم را
دارم عجب از ترک دوچشمش که زشوخی — در بند کشیده است عرب راوعجم را
خواهم که کنم شرح ترا ثبت بدفتر — دردا نبود تاب نه دفتر نه قلم را
عاشق که بود قبله گهش ابروی جانان — دیگر چه کند کیفیت دیر وحرم را
عابد گذرد از سر یك عمر عبادت — بیند نظری گر رخ خوب توصنم را

۲۳۴ - شعله



منوچهر محجوبی متخلص بشعله فرزند محمدعلی در سال ۱۳۱۵ خورشیدی در اصفهان متولد شده و اکنون در این شهر تحصیلات متوسطه خویش راادامه میدهد از اعضاء انجمن ادبی پروانه است و درشعر از مبتدیان بشمار میرود . ازاشعار اوست :

رساله دل !

شدست باده عشقت ز بس حواله دل
لبا لب از می مهرت بود پیاله دل

شب فراق توای مه گریستم تا صبح — بدیده خواب نیامد ز آه و ناله دل
چه حاجتست دهم شرح عشق روی مهت — گواه عشق توثبت است دررساله دل
بیاد روی تو هرشب ز آب دیده خود — هزار بار دهم تا سحر غساله دل
بدست عشق تومفتوح گشت کشور جان — بغنچه لب تو مهر شد قباله دل
تفقدی بمن ار پیر میفروش کند — بهای باده دهم زهد چندساله دل

غمین مباش اگر شعله جان دهد ازهجر
تو شاد زی بجهان ای مهین سلاله دل

۱۳۵ ـ شفیعی

حسین شفیعی فرزند علی (ابن حسین بن محمد علی بن محمدشفیع) اصفهانی در سوم محرم الحرام سال ۱۳۳۱ قمری (۱۳۰۱ خورشیدی) دراصفهان متولد شده پس از تحصیل مقدمات مدتی در خدمت اساتید علم وادب اصفهان همچون عالم زاهدمتقی آقای حاج میرزا علی آقاواعظ شیرازی (فرزند مرحوم حاج میرزا علی اکبر) و مرحوم حکیم زاهد آقای حاج سید صدرالدین هاطلی کوهپایه ای ومرحوم آقاشیخ اسدالله ایزدگشسب و دیگران بکسب علوم و فضائل



اشتغال داشت اکنون مدتی است درمدارس جدید اصفهان تدریس می کند کتب چندی تألیف نموده از آنجمله است : ۱ـ نورالیقین در شرح خطبه صفات المتقین معروف به خطبه همام که بطبع رسیده والحق کتاب مفیدی است ۲ـ شرح وصیت نامه حضرت علی علیه السلام بفرزندش حضرت مجتبی علیه السلام ۳ـ لوامع العرفان منظومه عربی در توحید وعرفان ٤ـ دیوان اشعار ٥ـ مجموعه از اشعار ٦ـ مجموعه دیگر از بهترین غزلیات شعراء قدیم وجدید ایران وغیره ازاشعار اوست :

خالی مغز و پرروئیم ما

در بیابا ن طبیعت خـار خود روئیم ما
بی بر و بی سایه و بی رنك وبی بوئیم ما
طالب فردوس و رضوانیم با دست تهی
راستی بنگر چه خالی مغز و پر روئیم ما
میرویم اندر پی دنیای فانی بنده وار
رو بهر سو میکند دنیا بدان سوئیم ما

کارما هر روزوهرشب عیب مردم گفتن است
یك سخن هرگز ز عیب خود نمیگوئیم ما
دشمنی کردیم باهرکس که با ما دوست بود
وه چه بد قلب و چه بدآئین و بدخوئیم ما
بنده نفسیم و خدمتکار شهوت روز و شب
لیك گاه خود فروشی بنده هوئیم ما
در هیاهویند ذرات جهان از شور عشق
بیخبر چون مردگان از این هیاهوئیم ما
گوی رادر پیش چوگان چاره جز تسلیم نیست
پیش چوگان قضا عاجز تر از گوئیم ما
گر حساب آخرت حق است پس دیگر چرا
اینقدر از بهر دنیا در تکاپوئیم ما
ز انتظام کار خود وامانده و غافل ولی
کدخدا و حاکم هر خانه و کوئیم ما
در عمل سستیم لیکن در مقام گفتگو
چون شفیعی پشت هم انداز وپرگوئیم ما

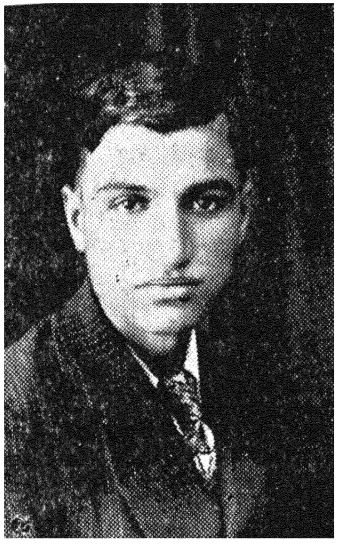
در جستجوی رهبر

رهبری کو که ازاین دشت رهاند مارا — رو بسر منزل مقصود کشاند ما را
دست مردانه ازقفس تنك مجاز — بچمنزار حقیقت برساند ما را
شوق دیدار توایخسروخوبان تاچند — بر سر خار بیابان بدواند ما را
بود گمگشته تر ازماچوخبردارشدیم — آنکه میخواست بمقصودرساند مارا
جان بشکرانه دهم گرنفسی آندلبر — بکنار ش ز محبت بنشاند ما را
مانه زان خفته دلانیم که بیدارشویم — صیحه‌مرك از این خواب جهاند مارا
بغم ورنج شودعیش ونشاطش تبدیل — دربساط طربش هرکه بخواند مارا
رو بدرگاه که آریم شفیعی روزی — اگر از درگه خود دوست براندمارا

۱۳۶ ـ شفیعی

محمد شفیعی فرزند مرحوم آقاسید احمد در سال ۱۲۹۹ خورشیدی

در اصفهان متولد شده تحصیلات ابتدائی ومتوسطه خویش را درمولدخویش بپایان رسانیده بعداً وارد خدمت فرهنك گردید پس از چند سال بطهران منتقل شده ودر آنجا دانشکده ادبیات و دانشکده حقوق را بپایان رسانیده و دوره دکترای ادبیات را تحصیل نموده وفارغ التحصیل شد ازکارمندان صدیق وخوشنام وزارت فرهنك می باشد چندین کتاب و رساله تألیف نموده از آنجمله است : ۱ـ در راه میهن که بطبع رسیده ۲ـ شرح حال خواجه نصیرالدین طوسی ۳ـ امواج احساسات ٤ـ مالکیت ٥ـ مفسرین شیعه وغیره ازدوستان قدیمی نگارنده



است باوجود این چندین مرتبه حضوراً و کتباً ازایشان تقاضای ارسال شعر شد وایشان بامروزوفردا گذراندند مقصود از نقل این موضوع علاوه بر گله دوستانه آنست که خوانندگان محترم متوجه باشند مؤلف باچه مشکلاتی در جمع این کتاب مواجه بوده است از اشعار اوست :

نمیکنم

دیگر بجای باده پس ازوصل روی یار — خون دل از پیاله بساغر نمیکنم
محو جمال نرگس شهلا نمیشوم — با قامت تو یاد صنوبر نمیکنم
رگبار مشتری است ببازار من ولیك — دامان کس بغیر تو گوهر نمیکنم
تنها توبرده‌ای دل گوهرفروش ومن — هرگز متاع خویش گرانتر نمیکنم
منهم بپاس مهر تو ای گوهر یتیم — دیگر هوای دامن مادر نمیکنم
تا نشکند دل تو ز اندوه مرك او — پیش تو شکوه ازغم خواهر نمیکنم
تا تازه در دلت نشود غصه پدر — یاد از یار و یار وبرادر نمیکنم

دست منست ودامنت ای بارور نهال دل خوش دگر بشاخه بی بر نمیکنم

☆☆☆

گفتم تو که درروز زشب خوبتری دیدم بشبت ز روز مطلوبتری
حقا که شب و روز زخوبان جهان مطلوبتری و باز محبوبتری

۲۳۷ ـ شکری

صفاپور شکری فرزند آقای حسنعلی انصاری در سال ۱۲۸۰ خورشیدی در اصفهان متولد شده اشعار زیر بنام ایشان در کتاب اسرار خلقت بطبع رسیده:

شنیدم بهمنی را حرفهائیست بدرگاه خدا چون و چرائیست
گر اینسان گفته هایت باخدا بود بجان هردو خیلی نا روا بود
وگر روی سخن با خلق بودت تصور نیست زین گفتار سودت
نه گوش حق بحرف تو بدهکار نه باشد خلق زین کالا خریدار
چه عیبی دارد ای مرد خردمند من وتو بنده واو هم خداوند
از او نعمت ز ماهم شکر نعمت زماعصیان ازاوهم عفوورحمت
خداچون جودمحض ومحض جوداست بکارش هیچ تبعیضی نبوده است
دوروئی ودورنگی کارخلق است که دائم فکر حلق وجلق ودلق ست
خداوندی که خلاق جهانست بری ذاتش ازاین ظن وگمانست
خطا می بیند و پوشد خطا را کنه بیند بیفزاید عطا را



۲۳۸ ـ شکوهی

مرحوم باباخان شکوهی فرزند محمد کریم بن پرویز خان (پرویز خان مردی شاعر وعارف ودارای خطی نیکو بوده) ازایل بابادی ازخاندان معروف به نخوانده ملاها میباشد خود از محترمین وخانزادگان ایل است در حدود سال ۱۳۱۰ قمری متولد گردیده و درسال ۱۳۶۶ قمری در اصفهان

وفات یافت گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسرود از آنجمله است:

مارا بغیر گریه ز هجر تو کار نیست — دردی بدهر سخت تر از هجر یار نیست
دل شد اسیر دام و ندانست عاقبت — از حلقه های زلف تو راه فرار نیست
جوئی اگر زحال من بی نشان نشان — سرگشته را بکنج فراغت قرار نیست

☆☆☆

دادیم دین و دل بکف اختیار عشق — ای وای اگر چنین گذرد روزگار عشق
اردی بهشت وعهد شباب و نگار و تار — دیدی چه خوش گذشت بما روزگار عشق
پیری رسید وهستی طبع جوان ربود — چیزی بجا نماند بغیر از خمار عشق
فرهاد وار تیشه عشقم ز پا فکند — شیرین کجاست گریه کند برمزار عشق
من مدعی عشقم و باشد بداد گاه — اسناد و مدرکم جگر داغدار عشق

۲۳۹ = شکیب

محمد رضا شکیب فرزند محمد حسین شمشیری درسال ۱۲۸٤ خورشیدی



در اصفهان متولد شده مدتی بکسب علوم وفضائل پرداخته واز سن ۲۷ سالگی قدم در جاده عرفان نهاده وخدمت مرحوم حاج ذوالریاستین شیرازی ارادت پیدا نموده در سلك مریدان ایشان وارد شد در شعر وادب دتی خدمت سینا کرونی کار کرد ودر انجمن ادبی مرحوم شیدا نیز عضویت داشته است خلاصه شکیب شاعریست عارف وعارفیست شاعر واکنون از اساتید شعر وادب در اصفهان بشمار میرود عموم شعراء بمقام استادی اومعترف اند روز گارش بقلمزنی میگذرد ودر آن فن نیز چون شعر وادب صاحب ذوق سرشار میباشد در سال ۱۳۲۹ خورشیدی یك قسمت از اشعار او بطبع رسیده اشعار چاپ نشده ایشان تقریبا دو سه برابر آنهاست . از اشعار اوست :

حکایت

جوانی بدیدم بکوئی روان — زدانش چو پیران روشن روان

کمال ادب از رخش جلوه گر — نهان در دلش گنج علم و هنر
زدستی که سرگرم بودی براه — بسوی من افتاد او را نگاه
ز راه نظر گفتگو داشتیم — بهر دل دو صدآرزو داشتیم
مرا دید چون محرم خویشتن — ز مرجان لب ریخت در سخن
بسوز جگرپرده‌ای‌ساز کرد — سر انجام این قصه آغاز کرد
که عمری بصدگونه رنج وتعب — نمودم شب وروز دانش طلب
چوبودم بکسب هنر پای بست — ز کوشش مراد من آمد بدست
کنون در محیط هنر گوهرم — بود معدن فضل تا تا سرم
ز مه تا بماهی اگر بنگری — نظیرم نه بینی بدانشوری
بیانم بدیع است ورایم رزین — مرا در معانی نباشد قرین
ولی هر که بیند کهن جامه ام — ندارد نظر بر نوین نامه ام
بهر مرجعی نامه ها داده ام — بهر جا رسولی فرستاده ام
ز اندازه افزون نمودم تلاش — نجستم رهی بهر امر معاش
دراین کشوراز بهرمن کار نیست — جوی گوهرم را خریدار نیست
بهر پایه کاری بود بر قرار — فتاداست دردست سرمایه دار
ز دانش فلاطون شود گرفقیر — بود باز در چشم مردم حقیر
بعهدی که عزت بسیم وزراست — خزف رابهابیش ازگوهراست
بملکی که عنقاست صاحب تمیز — خردمند خواراست ونادان عزیز
سخن گوی دانا ازاین داستان — مرا آتش افکند برجسموجان
ندانم شکیب از چه درملک ما — بمرگ است محکوم هر بینوا

نیروی اجتماع

خرم دلی که خادم نوع بشر شود — از کار خائنین همه جاپرده درشود
با دست اتحاد توان یافت کام دل — ازسراگر هوای دوئیت بدر شود
صدجان فدای همت رندی که ازعمل — مارا بسوی یك جهتی راهبر شود
از آتش نفاق بباد فنا رود — گرآب وخاك‌ماهمه لعل‌وگهرشود
گر دوستان دهند بهم دست اتفاق — دشمن زپا در آیدوخاکش‌بسرشود

گر ابر عدل وداد ببارد بملك ما — نخل مراد غمزدگان بارور شود
چون دست انتقام برآید ز آستین — خاك هلاك بر سر بیدادگر شود
ترسم که زیردست شود باز پایمال — گر وضع ملك ماهمه زیروزبرشود
نیروی اجتماع بهر عرصه پا نهد — زان سر فراز رایت فتح وظفرشود
ریزد بخاك خون عدو راچوتیغ تیز — هر کس به پیش تیرحوادث سپرشود
ازحرص اغنیاست که درملك جم شکیب — هر روز فقر و فاقه ما بیشتر شود

۲۴۰ = شکیبا

حسینعلی فاتحی بروجنی متخلص بهشکیبادرسال ۱۳۰۳خورشیدی در قصبه بروجن متولدشده ودرمحل تولدخودتحصیلات ابتدائی راپایان رسانیده و از آن پس درمولد خویش بکسب وکار مشغول شدگاهی ازروی استعداد ذاتی اشعاری میسراید خود در شرح حال خویش می نویسد : « اشعار نا قابلی گفته ام گرچه لاطائلی بیش نیستند ولی برحسب قریحه واستعداد ضعیف چند غزلی بهم بافته ام چنانچه آنهارا لایق چاپ وانتشار دانستید از فضل شماست واگر ملاحظه کرده ودرسبد انداختید از عدل شماست . » اینك نمونه اشعارش :

هرکس عاری ازدانش بوداستادمیگردد — نه هر مردپلید کوه کن فرهاد میگردد
چنین ابلیس شومی را نشاید آدمی گفتن — کسی کوازغم همسایگانش شادمیگردد
وچون جغدی که هرکاشانه راویرانه میخواهی — ولی بررغم توکاخی زنو بنیاد میگردد
ه عصیان همی پوئی نداری شرمی ازیزدان — تورا شافع یقین روزجزا شداد میگردد
کنون از آه مظلومان نیندیشی ولی غافل — که یکدم خانمان ظلم تو بربادمیگردد
شکیبا از که مینالی که بیهوده است فریادت — زمانه بر مراد مردم شیاد میگردد

۲۴۱ = شکیبا

سرهنك بازنشسته عزیزالله خان شکیبا فرزندمرحوم میرزا محمودخان نهچیری است از شعرای معاصر اصفهانست که در کلیه فنون شعری مهارت دارد

مقدارزیادی‌از اشعارش درروزنامه هاومجلات بطبع رسیده این‌اشعار ازاوست:



حکمت روزه

دگر روزه را شرط بخشندگی است
که بخشنده را جاودان زندگی است
چو بخشیم بر بینوا و یتیم
به بخشد بما فرد حی قدیم
چه خوش گفت آن نادر روزگار
سر شاعران سعدی نامدار

«مسلم کسی را بود روزه داشت — که بر بینوایان دهد نان چاشت»
« وگر نه چه‌حاجت که زحمتبری — ز خود بازگیری وهم‌خودخوری»
سرایم در ایندوره از دیر باز — به تقلید استاد گردن فراز
بود نزد یزدان کسی روزه گیر — که احسان کند چاشت‌را بر فقیر

۲۴۲ ـ شکیبا

سلیمان شکیبا فرزند میرزا محمود خان نهچیری (برادر سرهنك شکیبا) میباشد از شعرای معاصر اصفهان است و این‌اشعارازاوست:



یتیم نوازی

یکی آزمندی بعمری دراز
بکوشید و از مال‌شد بی نیاز
شنیدم که از ثروتش غیر غم
نخورد و بیاندوخت برروی هم
چنان گفتی از نان خود سیر بود — که لقمه بکامش گلوگیر بود
بسی بر نیامد که آن مالدار — بمانند حجاج این روز گار

بدیگر سرا اسب رحلت براند — فراوان از اوموال و دولت بماند
ولیکن از آن مال چیزی که برد — یتیم فقیری بمکتب سپرد
چودست تهی رفت و بی‌برک‌توش — بگورش در آمد خجسته سروش
شب اول قبر پرسید از اوی — چه آورده ای بهر یزدان بگوی
چه کردی تو زان دولت بیشمار — برای رضا منعدی کرد گار
بدو گفت بودم بعمر دراز — گهی روزه دار و گهی در نماز
بپای پیاده دو حج کرده ام — بشیطان از این راه لج کرده ام
مرا باغ خلد است اکنون بکام — کنیزم بود حور و غلمان غلام
فرشته ز گفتارش اندر شگفت — سر انگشت حیرت بدندان گرفت
بدو گفت صد پیره زن در نماز — فزون از تو دیدم بسوز و گداز
همان روزه های تو با آن عذاب — نبودی بجز صرفه در نان وآب
بحج هم اگر رفتی ای سفله مرد — هزاران شترچون تواین کار کرد
بگیتی چه کردی ز کار نکوی — براه خدا آنچه دادی بگوی
از آن گفتگو خواجه بیچاره وار — فرو ماند وجست از ملك زینهار
فرشته بدو بانك بر زد زکین — بر افراشت آن گرزهٔ آتشین
بر آن شد که کوبد بمغز سرش — بسوزد روان و تن و پیکرش
که ناگه خطاب آمد از کبریا — که یك نیکوئی کرده اوبی‌ریا
یتیم فقیری که بد در بدر — بمکتب سپردش بسان پسر
همان کودك اینك ز دانشوری — شده از بزرگان بدین پروری
همه آنچه او دارد از کار نیك — بود خواجه امروز باوی شریك
بدین رو بهشت است او را بکام — کنیزش بود حور و غلمان غلام

۲۴۳ = شکیبائی

محمد علی پور شکیبائی فرزند حاجی نصرالله در سال ۱۲۸۷ خورشیدی در شهر کرمان متولد گردیده اکنون در اداره نظام‌وظیفه‌اصفهان خدمت می کند گاهی درانجمن ادبی کمال شرکت می نماید از اشعار اوست:

ندارد آسمان ماهی چو رخسارت بزیبائی
ندارد بوستان سروی چو بالایت برعنائی

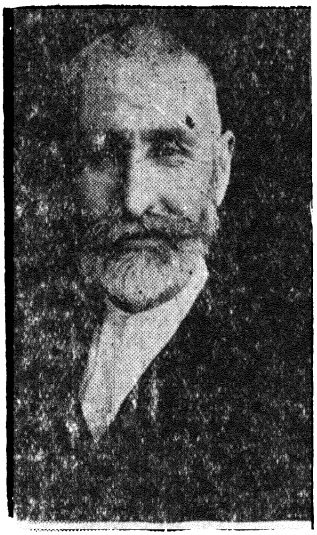


دریده پرده‌ی عشاقرا روی تـو در پرده
قیامت میکنی آندم که از رخ پرده‌بگشائی
چه باشدگر بدیدارگل رویت شوم نائل
که نقصانی نباشد روی گلرا از تماشائی
جمال بی‌مثالت رابه طوردل تـوان دیدن
ولـی این‌موهبت راسینه‌ای بایست سینائی
کشیدم سر مه بر چشمم زخاك پای بینایان
همینم بس که تا ایـن قدر دارم نور بینائی
چو می گرددودوچار ناتوانی هر کس آن بهتر
کـه دست نا توان گیری بهنگام توانـائی
نگارا بر من بیدل ز وصل خویش لطفی کن
که میترسم ز هجرانت کشد کارم برسوائی
چگونه گویم از وصف جمال و قد رعنایت
که الحق در جهان طاقی‌تو در خوبی‌و زیبائی
بدل یك آرزو دارم که بینم روی دلجویت
خوشا آن شب که‌بی‌پرده به‌بزمم چهره بگشائی
ز هجر یارطی شد عمر و وصل اونشد حاصل
شکیبائی ندارد بیش از این تـاب شکیبائی

۲۴۴ - شمس

مرحوم آقا شیخ اسدالله ایزد گشسب فرزند محمود (بن اسدالله بن بدالله)درحدودسال۱۳۰۳ قمری‌مطابق آنچه‌درشمس‌التواریخ نوشته‌ودر۱۲۶۲ خورشیدی‌طبق نوشته نامه‌سخنوران(حدود۱۳۰۰ قمری)در گلپایگان‌متولدشده آنچه مؤلف تذکرة العارفین فسائی می نویسد که در۱۲۸۲ خورشیدی

متولد شده یقیناً غلط و اشتباه می باشد از سن هفت سالگی بترتیب در موطن خویش واصفهان و نجف اشرف



تحصیلات خود را درفقه و اصول و حکمت بپایان رسانیده بایران مراجعت و در طهران و خراسان بخدمت مشایخ و بزرگان رسیده ودست ارادت بحاج ملاسلطان محمد گنابادی و پس از آن بفرزندش دادمدتها ازطرف آقای صالح علیشاه شیخ این سلسله در اصفهان شده اجازه ارشاد ودستگیری یافت ودر بین این طایفه بناصر علی مشهور بود. مرحوم ایزد گشسب ادیبی عارف وعالمی کامل وحکیمی فقیه بود در جمیع فضائل اخلاقی برهمگنان مقدم بود سالها در فرهنك اصفهان بشغل آموزگاری ومدیری بسربرد کتب و رسائل زیادی تالیف نموده از آنجمله است : ۱ـ نامه سخنوران که یکی از مدارك کتاب حاضر بشمار میرود ۲ـ شمس التواریخ که کتاب کوچك وپر فایده ای است ۳ـ مظاهر الانوار در اصول عقاید ٤ـ گلزار اسرار ٥ـ حیوة الانسان فی تسبیح الاعیان ٦ـ سعادات النجفیه در شرح دعای عدیله ۷ـ بساط العشق والمحبه ۸ـ دیوان النبویه در اسرار سلوکیه ۹ـ رشحات الاسرار در شرح برخی از احادیث ۱۰ـ مفاتیح العقول ۱۱ـ جنة النفوس دراحکام روزه ۱۲ـ طرائف الحکم درحکمت ۱۳ـ قبسات الاسرار ۱٤ـ لوامع الانوار ۱٥ـ تحفة السفر ۱٦ـ اسرار العشق ۱۷ـ هدایة الامم ۱۸ـ معرفة الروح ۱۹ـ مجله عنقا ۲۰ـ مختصر معراج السعاده ۲۱ـ بدایع الاثار ۲۳ـ شرح صلواة محی الدین ۲۳ـ رساله در رد دکتر فندر آلمانی ۲٤ـ ترجمه کتاب پیدایش خط وخطاطان بعربی ۲٥ـ دیوان اشعار ۲٦ـ جذبات الهیه منتخب دیوان شمس تبریزی ۲۷ـ نورالابصار در شرح حال

ور علیشاه وغیره بالاخره ایزد گشسب پس ازیك عمر پر افتخار که تمام آن صرف تعلیم و تعلم و تزکیه نفوس شد در شب جمعه ۵ جمادی الاول سال ۱۳۶۶ قمری رفات یافته در تخت فولاد مدفون شد از اشعار اوست :

لطائف کالسبعة السیاره — والسبعة الافرادذی البصاره
النفس والعقل وقلب المؤمن — روح وستر انتهاء الممکن
خفی واخفی آخر المقام — سبع لطائف لدی العظام
والقلب ایضاً صاحب الاطوار — صدر و قلب السالك سیار
ثم شغاف و فواد حبه — ثم سوید القلب ثم مهجه

کنات

گفت با من حکیمی از سهر مهر — نشناسی تو دوستان تا چند
ای بسا دوست کز دوروئی ومکر — دوست را در چه بلا افکند
مینمایم بتو رفیقی را — که دل از صحبتش نخواهی کند
نه که خواهد رباید از تو کلاه — نزند از طمع برات کلند
نه هم از چاپلوسی زراق — گویدت هرچه هست خوش آیند
نه یکی مختصر مخالف طبع — کینه گیرد بسینه چون الوند
نه بباطن بخون تو تشنه — ظاهراً در تبسم و لبخند
آن صدیقی که هیچ گه نکند — دشمنی ور بریش بند از بند
گفتم آندوست کیست گفت حکیم — آن کتابست دل در آن در بند

هر کس دوشعر بافد ازاهل شعر نبود — هرشوخ بی ادب هم زاهل ادب نباشد
از ابروانت ایماه شق القمر نمودی — باور کندهر آنکس چون بولهب نباشد

حقیقت چیست

یکی میگفت معلومم شد امسال — که نادان بوده ام در پار وپیرار
ظریفی گفت در سال دگر هم — کنی بر جهل چون امسال اقرار
جوان خام چون آموخت چیزی — ز نادانی کند هر چیز انکار
بسی از فیلسوفان ای برادر — بمعلومات خود کردند اصرار
بشد معلوم اندر قرن دیگر — که آنهاجمله موهوم است وپندار
بود دانش چو اقیانوس اعظم — تو چون زورق باموا جش گرفتار
حقیقت چیست چبود این طبیعت — خدایا زین معما پرده بردار

آنچه نزد خرد اسباب سر افرازی بود
آز مودیم بجز عشق رخت بازی بود
واعظ شهر که پیوسته سخن گفت ز عشق
نیست عاشق غرضش پشت هم اندازی بود
بدر تابان بشد از غصه روی تو هلال
چونکه با حسن تو اورا سر انبازی بود
ابلهی دام نهاد از پی صید عنقا
صعوه ای در هوس رتبه شهبازی بود

زاهد اگر ز غفلت انکار اهل دل کرد
زان جانور چنین کار چندان عجب نباشد
حالات اهل معنی صدق و صفا و مهراست
عادات اهل صورت غیر از شغب نباشد

۲۴۵ شمس

عبدالله شمس نژاد فرزند رضا در شهر بابك یزد متولد گردیده و



اکنون در اصفهان بسمت بازرس استانداری انجام وظیفه میکند در شرح حال خویش گوید : « تشریح اوضاع و احوال خودم چه از لحاظ مادی وچه معنوی من جمیع الجهات در دو رباعی زیر خلاصه شده است.»

درمن اثری ز علم و دانائی نیست
وندر ره فضل چشم بینائی نیست
در شعر و ادب نیز بر اهل تمیز
اندوخته ای بغیر رسوائی نیست

اندر کف من سیم وزری نیست که نیست
وندر سر من شور وشری نیست که نیست
با دشمن و دوست غیر نیکی نکنم
چون در دلم از کین اثری نیست که نیست

بیاد گذشته

یاد آنروزیکه‌دل درتارموئی داشتیم — ره بکوی گلعذار ماهروئی داشتیم
روزوشب‌ازشوق گلروئی بطرف بوستان — همچو بلبل برسر گل های‌وهوئی‌داشتیم
بددل‌مجروح مادردست یاری‌سنگدل — درحقیقت قصهٔ سنك و سبوئی داشتیم
هرشب‌اندر یاد وصل‌ماهروئی‌تابصبح — بادل شوریدهٔ خود گفتگوئی داشتیم
قصهٔ مجنون‌ولیلی‌پیش‌ما افسانه بود — زانکه‌ماخودهمچه‌مجنون‌ره‌بکوئی‌داشتیم
بلبل آسا درگلستان‌بادلی پرازامید — دیده برروی گل‌خوشرنك‌وبوئی‌داشتیم
شمس گو، یادجوانی‌وشباب‌الحق بخیر — کانزمان‌درپیش خوبان آبروئی‌داشتیم

۲۴۶ - شمس

محمد شمس بروجنی درروز بیستم صفرالمظفرسال۱۳۳۵قمری‌درقصبه بروجن‌متولدشده تحصیلات ابتدائی‌خویش را در دبستان جمال الدین بروجن بپایان‌رسانیده بعداً درمولدخود بخرازی فروشی اشتغال‌جسته گاهی اشعاری مسرایدودر آن شمس‌تخلص می کند دارای دیوانی میباشد . از اشعاراوست:

زدانش‌دیده روشن جسم‌وجان دلشاد میگردد
خردمند از غم و رنج و الم آزاد میگردد
نه هر کس ازدروغ‌وشید شادان گشت ایامی
توان گفتن جهان بر کام هرشیاد میگردد
نماید کار فرماظلم بس بر کارگر اما
نداند این بنـای ظلم بی بنیاد میگردد
نماند ظالم و ماند بزشتی نام او لیکن
به نام نیك عادل در دو عالم یاد میگردد

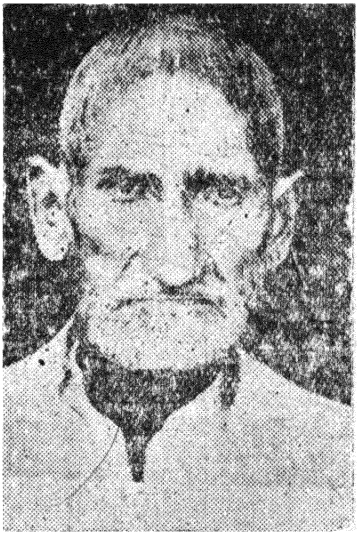
تا بکی اندر فراقش نالها چون نی کنم
در غم رویش ندانم عمر خود چون‌طی کنم
گوش‌بر حرف رقیبان کرد و ترك ما نمود
حاش ولله گر توانم ترك روی وی کنم
تا بکی از دوری آنماهروی سرو قد
از فراقش خون فشانم ناله پی در پی کنم

زاهد ز نماز و روزه مغرور شود　　خواهد ز ریا از من وتوزور شود
چون نامه اعمال دهندش در حشر　　او نامه خود به بیندو بور شود

۲٤۷ ـ شوقی

مرحوم‌میرزا جوادشوقی‌فرزند مرحوم میرزا ابوالقاسم‌درسال۱۲۹۹ قمری در اصفهان متولد ودر شب ۲۵ محرم سال ۱۳۷۱ قمری در کربلا وفات یافته وهمانجا مدفون شددارای طبعی‌روان بود دیوانی دارد که‌بطبع رسیده در بیشتراز انجمن‌های‌ادبی اصفهان شرکت میکرد این‌اشعارازاوست

کمان ابرویت بر قصد نخجیر　　نگاهی کرد و افکندم بیك تیر



بیك تیرم زد و افکندم و بست
کجا صیاد رحم آرد به نخجیر
دلم درزلف خود بسته است آری
کشد دیوانه را عاقـل بزنجیر
گشایش نیست بهر دل که دارد
هزاران عقده آن زلف گره‌گیر
بدیدم آن دهان در خواب گفتم
که این خواب مراهیچ است تعبیر
گر این صورت کند روزی تصور
مصور ، میشود مانند تصویر
نتابد چون رخت ماهی بگردون
نخیزد چون قدت‌سروی ز کشمیر

تو بهتراز جهانی زانکه امروز　　جوان هستی تو و باشد جهان پیر
کشم گر آه آتش خیزد ازسنك　　ندارد از چه در قلب تو تأثیر
بپرس احوال شوقی راکه ازقهر　　شهیدش کرده ای بی جرم وتقصیر

☆☆☆

دلبر برای کشتن من استخاره کرد　　چون استخاره‌خوب نیامددوباره کرد
بانیش تیغ روی زمین خیروشر کشید　　هی‌خیروشر نمودوهی ازسرشماره کرد

چون نیتی که‌داشت نشد عاقبت بخیر | بامحرمان نشست ودمی استشاره کرد
گفتند کیست‌این که‌بخونش توتشنه‌ای | ازابروان ز دورسوی من‌اشاره کرد
بودی میانه من و او دوستی بسی | یارب‌چه روی‌داد که ازمن کناره کرد
تا رخ نهفت آنمه نا مهربان ز من | ازغم‌سرشك دیده من‌چون ستاره کرد
از ره‌رسید قاصدو گفتم چه‌شد جواب | گفتا گرفت کاغذو ازخشم پاره کرد
هرگوهری که ازمژه سفتم‌بخون‌دل | از بهر زیب برد ودرگوشواره کرد
گر انجمن کنند طبیبان روزگار | بیمار عشق را نتوانند چاره کرد
شوقی نکرد آه تو تأثیر در دلی | کی‌خاررخنه درجگر سنك خاره کرد

۲۴۸ - شهبازی

مرید خان شهبازی فرزند امیر قلی خان زر آسوند بختیاری از خوانین ومحترمین بختیاری است درسیمك چقا خور درسال ۱۳۰۲ خورشیدی متولد شده واکنون نیز در مولد خویش متوطن وسرپرستی املاك شخصی خود را بعهده دارد دارای طبع سرشاری است گاهی اشعاری میسراید و درآن شهبازی تخلص مینماید از آنجمله است :

عرق از روی مهت میل‌چکیدن دارد | شبنم گل بود و به چه مکیدن دارد
همچو مو بر سرآتش بخودم میپیچم | چکنم وصل توبس رنج کشیدن دارد
از من زار بمجنون دل افکار بگوی | عشق البته چنین جامه دریدن دارد
دل دیوانه من در طلبت ناله کنان | به بیابان عدم میل دویدن دارد
همه جا شرح جمال تو درافواه بود | دانم‌ایدوست که وصف توشنیدن‌دارد
شهرت تیشه فرهاد به آفاق رسید | وصل شیرین بخداسنك بریدن دارد
همه پروانه صفت شمع رخت میطلبند | پرده از رخ تو بینداز که دیدن دارد
رفته رنك از رخ من لیك‌تعجب‌نکنم | دیدن روی نکو رنك پریدن دارد
آرزوی تو اگر وصل بود شهبازی | مردن وسوختن وقلب طپیدن دارد

☆☆☆

شمع رخت سوزد تنم لیکن مرا پروانه شد
دیگر نگوئی با کسی یارم کم از پروانه شد

عشق تو شد مهمان ما گفتا که صاحب خانه‌ام
ویران نمایدخانه را مهمان که صاحب‌خانه‌شد
آن شانه ناچیز را دیدم بزلفت آشنا
این دست‌ما بشکسته به کمتر چرا ازشانه‌شد
من شرح درد خویش راگویم ولی همدرد کو
داند کسی درد مرا کاو در غم جانانه شد
هر جا روم باهر زبان ،گویند از ماداستان
گویاکه شرح عشق ما درانجمن افسانه شد
شهبازی از هجران تو سرگشته دشت جنون
گردیده و داندکنون مجنون چرا دیوانه‌شد

۲۴۹ - شهپر

محسن‌سررشته دارزاده‌متخلص بشهپرفرزندمرحوم‌میرزامرتضی‌خان‌مشهود



بمیرزا آقا خان درسال ۱۳۱۲ خورشیدی در اصفهان‌متولد شده بسن دوسالگی‌بود که پدرش فوت شد وازآن‌پس‌در تحت تکفل و تربیت برادرش حسین سررشته دار (مذکور درصفحه ۲۴۱) قرار گرفته و چون او از افراد ارتش بوده وهر زمان بشهری مسافرت میکرده ایشان هم بالتبع تحصیلات ابتدائی خویش رادراصفهان وطهران انجام‌داده اکنون در نیروی هوائی طهران انجام وظیفه می نماید در موقعیکه اصفهان بود

مواقع بیکاری خویشرا در خدمت استاد سخن جعفر نوابسر میبرد و بهمین لحاظ امید ترقیات زیاد در شعر وادب در باره او میرود در اول محسن واکنون شهپر تخلص میکند این اشعار از اوست :

خون دل پیوسته از چشمم بدامان میرود
یا که رود سند در دریای عمان میرود
باشد از تیر حوادث در امان مرغ قفس
میشود فارغ ز غم هر کس بزندان میرود
طالع من نیست کم از طالع آن ناخدای
کز حوادث کشتیش در دست طوفان میرود
از جفا و جور گردون گشته‌ام خونین جگر
ناله ام از دست او هر دم بکیوان میرود
سیرم از این زندگانی ای خوش آنروزیکه شاد
مرغ جانم در هوای کوی جانان میرود
«شهپر» بیدل چو مستان از پی دلدار خویش
سر ز پا نشناسد و افتان و خیزان میرود

☆☆☆

ز لطف ساقی مجلس ، می ام در ساغر است امشب
بزن مطرب نوائی خوش ؛ که یارم در بر است امشب
مدام از دیده اشك غم ، بر رخسارم بود جاری
بیاد روی چون ماهت دوچشم من تر است امشب
همه شب از غم رویت ، بسان شمع میسوزم
مگر از مهر باز آئی ، نگاهم بر در است امشب
دلم پروانه وار از پرتو شمع رخت سوزد
رخت ای ماه درچشمم زهرشب بهتر است امشب
تمام نقد هستی در قمار عشق میبازم
مکن زاهد دگر منعم که دست آخر است امشب

بده می بر حریفان دگر ای ساقی مجلس
مرا این شورومستی از شراب دیگر است امشب
ز دیدار تو شام تار (محسن) روز روشن شد
ز شوق وصل تاج افتخارش بر سر است امشب

با اینکه خدا وسیله ساز است — خود را مسپار دست تقدیر
چون راه ترقی تو باز است — خودرا مکن ای جوان عبث پیر

گفتار صواب

زبان در پشت دندان هیچ دانی — چو تیر انداز باشد پشت سنگر
سخن چون از دهان نیکو برآید — نماید ملك دلها را مسخر
وگر گفتار باشد زشت و زیبا — از آن گردد دل یاران مکدر
از اینرو در سخن گفتن بیندیش — چودر گوش جان کن پندشهپر

دوست

دوستان باید که اندر روزگار — یکدگر را دمبدم یاری کنند
در تمام کار های زندگی — با رفیق خویش همکاری کنند

۲۵۰ = شهدی

شاهپور پزشك زاد فرزند دکتر حسن پزشك زاد دراردیبهشت ماه ۱۳۰۱ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده چون پدرش ازاوان طفولیت



او ویرا رهاکرده ازهمان زمان مجبور به تهیه وسائل زندگی‌خودشدقبل‌ازاتمام دوره دبیرستان مدتی در شهرهای ایران گردش کرده و بعداً بخدمت وزارت فرهنك واردگردیدگاهی شعرمی گوید وکمتر در انجمن ها شرکت مینماید از اشعار اوست :

احساسات من نسبت بوطن

جان و تن من باد فدای وطن من
آری بفدای وطنم جان و تن من

جان‌چیست؟ ازجان بهتر و شیرینتر و خوشتر — گر زانکه مراهست فدای وطن‌من
امید که هرروز جوانتر شود ازپیش — این کشور دیرینه و ملك کهن من
باعشق وطن‌درك من‌درجریان است — گرقطره خونی است روان‌در بدن‌من
تاهست جهان باشی و هرگز نمیوشی — جزواژه «پاینده وطن» ازدهن من
ای مام وطن تا بابد هیچ نباشد — جززمزمه عشق تو زین پس‌سخن‌من
پروانه صفت عشق توسوزد پر و بالم — ای شمع رخت روشنی انجمن من
خواهم که پس‌ازمرك‌من‌انصاربدوزند — از پرچم ایران عزیزم ، کفن من
خواهد ز خدا (شهدی) دلدادهٔ شیدا — پاینده و جاوید بماند وطن من

۲۵۱ - شهدی

عبدالحمید اوحدی معروف‌به حمید ومتخلص به شهدی فرزندمرحوم آقا محمد کریم بن‌آقاعباس‌فرزندمیرزا اسماعیل اصفهانی در طلوع‌فجر روزجمعه ۲۴ رجب المرجب ۱۳۳۷قمری‌در اصفهان‌متولدشده پس‌ازتکمیل دوره دبیرستان در اصفهان بطهران منتقل گردید . در شاعری دارای طبعی لطیف است اکنون در طهران مشغول کار میباشد از اشعار اوست :

سر زلف پر ز تابت ، چه خرد بدید گفتا
نکنم‌گمان‌که کس ازخم آن رهیده باشد
زکلام فرشهدی ، شده شهد جاری امشب
شکرین لب و دهان تو مگرمکیده باشد

۲۵۲ - شهرین

کاظم شرکت متخلص بشهرین در حدود سال ۱۳۰۱ خورشیدی در اصفهان متولد شده در سال ۱۳۲۲ کتابی بنام عشق و شاعری از آثار او بطبع رسیده کتب ۱ـ افکار ومناظر ب- نثر ۲ـ اشعار جدید ازتألیفات ایشان است که در پشت جلد از آنها نامی برده شده است . اینك چند نمونه از اشعار ایشان :

از بر یار بآزار نمیباید رفت — گل جفاکرده ز گلزار نمیباید رفت
پیش‌چشم من‌خاکی که نیارم دیدن — مو پریشان و پریوار نمیباید رفت
گفتمت پا بنهی برمژه چشمم لیك — پا برهنه بسر خار نمیباید رفت

دره عشق،غم‌ماهمه‌از بی‌خبری‌است غافل از آنکه خبردار نمیبایدرفت
پای بگشای که در دایره آزادی دست وپابسته چوپرگار نمیبایدرفت
گربدی‌رفته‌زما،باش که‌پوزش‌طلبیم بالب پر گله ای یار نمیباید رفت
شهره‌ای گرچه‌بعیاری‌ورندی‌شهرین لیك بی‌آن بت عیار نمیباید رفت

خرم آنروز که برروی توافتد نظرم تا تورا بینم وازهردوجهان درگذرم
گرخبرنیستت ازحال‌من‌ای جان‌عزیز خبراینست که دورازتوزخود بی‌خبرم
صدرهم جان‌بلب‌آمدزغم‌ومحنت‌ورنج بازش آورد بتن دست نسیم سحرم
بی‌ثمر مانم و بیدار کنم مردم را تا بدانند که در بی ثمری باورم
بهوای سر کوی توگشودم پر و بال آتش شمع‌رخت سوخت همه‌بال‌وپرم

۲۵۳ - شیخ

شیخ رضا از معاشرین ومعاصرین ودست پروردگان دهقان سامانی است و همین معاشرت اورا بوادی شاعری کشانیده مردی ادیب و فاضل بود . دربهمن ماه سال۱۳۳۲ خورشیدی وفات یافت از آثار اوست :

هرفتنه ای که سرزند ازچشم اوبود پیداست فتنه زیر سر فتنه جو بود
عمریست‌جاودان‌دهد اردست‌شاهدی هم خوبروی باشد وهم نیکخو بود
نازم نماز عشق که دردهر عابدش از خون دل بیایدش آب وضو بود
سرگشته‌نیست شیخ‌چنین‌بیهده بدهر دل‌گم نموده است و پی‌جستجو بود

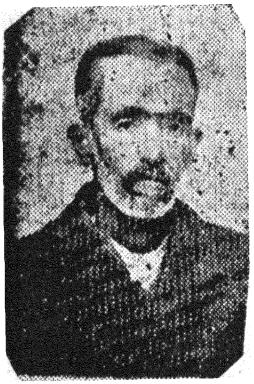
۲۵۴ - شیخ

مرحوم شیخ علی‌محمد سدهی ازاهالی فتح‌آباد خوزان ازبلوك سده مابین اصفهان بود بیشتر اشعارش درمرثیه ومصیبت میباشد در حدود سال ۱۳۶۵ قمری وفات یافت از اشعار اوست :

داد از جفای زاده مرجانه دغا کز ظلم اورسید بخوبان چه‌ظلمها
دعوی‌دین نمود و بقتل ستون دین بیحد و مر کشید سپاهی بکربلا
ازبهر قتل آل‌علی‌هرچه‌خواست کرد لیکن نکرد خوف مکافات درجزا

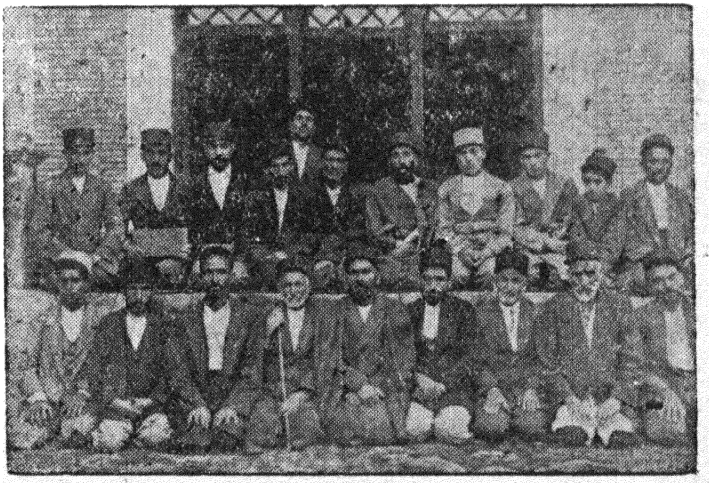
۲۵۵ - شیدا

مرحوم آقا میرزا عباس‌خان‌شیدا فرزندمرحوم میرزا اسحق دهکردی



یکی از بزرگترین دانشمندان وادباء معاصر ایران واز خدمتگزاران واقعی فرهنك و ادب در اصفهان بشمار میرفت ، در ٤ ذی حجه سال ۱۲۹۹ قمری در شهر کرد متولد شده پدرش از محترمین و کدخدایان چهارمحال بوده و در زمان حکومت بختیاریها ازطرف آنان نایب الحکومه بوده است مرحوم‌شیدا تحصیلات‌خویش رادرشهر کردواصفهان درخدمت اساتید زمان بپایان رسانید درصرف و نحو ومنطق و بیان و فقه و اصول و ریاضی و حکمت از مبرزین حوزه علمیه اصفهان‌شد (یکی از اساتید او در فقه مرحوم آقاشیخ‌مرتضی‌ریزی‌میباشد)وپس ازاندك زمانی مرحوم‌شیدادرشهرمعروف و فضائلش زبان زد خاص و عام گردید انواع خطوط رانیکومینوشت خصوصاً خط نسخ و نستعلیق را در کمال استادی مینوشت و در اواخرعمر تنها راه اعاشه او بود . در اوائل جوانی در دستگاه رضا قلخیان بختیاری وارد شده بمناسبت علم و فضل وتقوی وامانت مورد احترام واعتمادخوانین بختیاری واقع گردید لکن مقام فضل وتقوای او اجازه تمکین از مالکین وسرمایه داران را نمیداد لذا آنراترك کرده باصفهان‌آمد . درسال۱۳۳۳ قمری در اصفهان بتأسیس انجمن ادبی همت گماشت وشعرا را دورهم جمع نمود گویندگان اصفهان که درگوشه وکنارمتفرق بودند پس ازمدت‌کمی پروانه وار گرد شمع وجود اوجمع شده قریب یکصد نفرشدند این‌انجمن قریب ١٤سال ادامه یافت ومرحوم شیدا جهت حفظ وبقاء آن‌ازهیچ دقیقه‌ای فروگذاری نکرد آنچه که از پدر بارث بایشان رسیده بود خرج انجمن کرد وجهت‌آ نکه اهمیت انجمن رادر خارج اصفهان بیشترکند بنشر مجله

دا شکده همت گماشت لکن بیشتر از ۵ شماره توفیق انتشار آ ر انیافت ،
انجمن ادبی آن مرحوم نیز پس از چهارده سال سعی و کوشش بعللی که
یکی از آنها علت مادی بود تعطیل شد و مرحوم ادیب فرهمند با اجازه
ایشان برای مدتی آنرا دائر کرد پس از فوت ادیب باز مدتی مرحوم
شیدا انجمن رادائر کرد ومجدداً مجله‌دانشکده رامنتشرساخت لکن ایندوره
نیز مدت زیادی بطول نیانجامید . مرحوم شیدا در این مدت تمام سرمایه
مالی وجسمانی خویش را در این راه صرف کرد بطوریکه در اواخر عمر
با ضعف مزاج وانواع امراض وفقر وتنگدستی بسر میبرد و آنانکه مدتها
از خوان احسان علمی و مالی او بهره مند بودند کمترین توجهی باو نمی
کردند . مرحوم شیدا دارای استغناء طبع وهمت بلند بود هرگز زیر بار
احسان دیگران نمیرفت لکن این وظیفه آنها بود که اقلا نگذارند انجمن
او تعطیل شود واز این راه روح بلنداین شاعرآزاده خسته وآزرده شود.



چند نفراز اعضاء انجمن ادبی شیدا در سال ۱۳۵۰ قمری .
ردیف جلو : ازراست بچپ نفر دوم سالك چهارم به بعد گلزار ـ صدقی
ثاقب ـ حاج عبدالحسین مشفقی ـ میرزا رضا شریك گلزار ـ شکیب
ردیف عقب از نفردوم به بعد ـ حبیب الله فرزند مرحوم شیدا ـ نادری ـ
مهین ـ غمگین ـ شیدا ـ صغیر ـ موزون ـ میرزاعلی‌مشفقی ـ میرزاعلی‌شریف
نفر پشت سر صابر

مرحوم شیدا در نظم و نثر از اساتید درجه اول اصفهان بلکه ایران بشمار میرفت خصوصاً در نظم که همه شعراء باستادی او اعتراف داشتند در نثر شیوه متقدمین که عبارات را مسجع مینگاشتند پیروی مینمود و بدین سبب مورد پسند این دوره واقع نگردید. شیدا یکی از مظاهر صداقت و درستی، علم و دانش، فضیلت و تقوی، علم و عمل بود همه دوستان باو ارادت میورزیدند و او با آنها با کمال صمیمیت و صفا رفتار میکرد. در خط شاگرد میر ا فتح الله جلالی بود و در واخر عمر که دوره ازوای وی بود آنرا تکمیل فرمود و بعقیده عده ای از خط شناسان بهتر از استاد مینوشت مرحوم شیدا پس از یك عمر خدمت بعلم و ادب در شب سه شنبه ۲۴ جمادی الاول سال ۱۳۶۹ قمری مطابق ۲۳ اسفند ۱۳۲۸ خورشیدی وفات یافته در تکیه مرحوم سیدالعراقین مدفون شد. فوت او یکی از ضایعات ادبی است که بعالم شعر و ادب وفرهنك ایران وارد آمد.

این غزل در مسابقه ادبی سال ۱۳۱۱ مجله ارمغان بین آثار تمام گویندگان ایران رتبه اول شناخته شد.

گر در برخم بندی کز کوی تو برخیزم
کوبم سر و برابن در، چون حلقه در آویزم
آب مژه بر دامن، خاك قدمت بر سر
دور از تو بروز و شب میریزم و میبیزم
چون شمع بناکامی میسوزم و میسازم
وز دیده سرشك غم میلرزم و میریزم
مهر تو در آب افکند آئین خردمندی
عشق تو بزد آتش، در جامه پرهیزم
بی طره لیلی وش، سرگشته چومجنونم
بی شهد لب شیرین پر شور چو پرویزم
نسی در طلب نامم نه در پی رائی
چون دود از این آتش صد مرحله بگریزم

گفتم که دل پاکت باشد ز گل رحمت
آوخ که بسنك آمد تیر نظر تیزم
ای غم ز میان برخیز ای نارهوس بنشین
تا من بکناری خوش بنشینم و بر خیزم
تا تار سر زلفت یکبار بچنك آرم
آشوب دو صد چنگیز از شهر بر انگیزم
رفتی ومن شیدا تا چند چو گرد از پی
در وادی نومیدی با خاك ره آمیزم

☆☆☆

مذمومتر صفاتی در عرصگاه امکان — در چشم اهل بینش در بارگاه یزدان
از ناطقه است غیبت ، از دوست یاز دشمن — از باصره است دیدن ناموس اهل دوران
ازذائقه چشیدن هرچه از حرام باشد — از سامعه شنیدن حرفی که هست بهتان
ازلامسه است سودن تن در لباس ذلت — وزشامه خودشنیدن بوی ریا و کفران
از مردهاست یکسر مقهور نفس گشتن — از زن بنای عصمت کردن زجهل ویران
ازمنعم است غفلت ازروزگار درویش — از بینوا شکایت بردن به پیش دونان
از زاهدان غرور است از اغنیا تکبر — از عالمان اطاعت ازامر ونهی شیطان
ازعاقل است طعنه برهوش وعقل شیدا — از اهل دل نشاید جزخاطری پریشان

۲۵٦ = شیدا

سید عبدالله شیدا فرزند مرحوم سید محمد علی شاکر چالشتری در سال ۱۲۹٦ قمری در چالشتر متولد شده تحصیلات مقدماتی را در نزد مرحوم ملاعلی فاضل معروف به جناب جدمادری خویش بانجام رسانیده اکنون پیرمردی است مجرب و کاردان بمناسبت کبرسن گوشه انزوا اختیار کرده است دیوان اشعاری دارد حاوی چندین هزاربیت ازغزل وقصیده وغیره اشعارش درمجله دانشکده دوره اول بطبع میرسید از اشعار اوست :

ماخود نهاده ایم سراندر کمند تو — تا بهر صید تو نخرامد سمند تو
کوته نظر بوند کسانیکه سرو را — نسبت همی دهند بقد بلند تو

کی خضر ره بآب بقا برد اگر که دید | سر چشمه اش میان لب نوشخند تو
در پیش تیر ناز توای ترک شوخ چشم | همچون نشانه ایم گر افتد پسند تو
شیدا چو دید آن رخ و خال سیاه گفت | رخسار تست آتش و خالت سپند تو

۲۵۷ - شیوا

سیدحسین شجره فرزند مرحوم آقا سید عبدالرسول بزمی (مذکور در صفحه ۸۶) از معاریف فضلاء ودانشمندان معاصر اصفهان و از صاحب منصبان عالیرتبه وزارت دارائی در طهرانست در سال ۱۲۷۸ خورشیدی متولد گردیده مدتها در قهفرخ ساکن بوده و بآموزش وپرورش کودکان ونونهالان اشتغال داشته بعداً باصفهان وازآن پس بطهران منتقل شده در خدمت وزارت دارائی داخل گردید. درزمانیکه ساکن بختیاری بود تاهید تخلص مینمود (چنانچه در تذکره شعرای چهارمحال و جنك بهترین اشعار بهمین تخلص مذکور است) در اصفهان شیوا تخلص میکرد (چنانچه در نامه سخنوران اورا بهمین تخلص یاد کرده است) شجره خیلی کم شعرمیگوید لکن آنچه گفته پخته ومتین است. ادیبی است فاضل و دانشمندی است کامل در علوم متنوعه صاحب اطلاع ومخصوصا درادبیات مطالعات زیاد کرده ونتیجه مطالعات او کتب زیر میباشد که بطبع رسیده: ۱- تحقیق در احوال و رباعیات خیام ۲- روانشناسی امروز ۳- شخصیت مولوی ٤- علم معاش و غیره از اشعار اوست:

گر خاك شود وجود دانا | او راست حیات جاودانی
لیکن بمثل حیات نادان | مرگست بنام زندگانی

☆☆☆

زلف مشکین بر رخ سیمین پریشان کرده ای
آفتابی را بزیر ابر پنهان کرده ای
در هوای آتشین رخسار خویش از هر طرف
ای بسا مرغ دل اندر سینه بریان کرده ای
ملك دل تسخیر کردی با سپاه خط و خال
قدرت نازم که فتحی بس نمایان کرده ای

از سپاه غمزه و تیر نگاه چشم مست
غارت دین صید دل تاراج ایمان کرده ای
عندلیبان چمن دستان سرائی می کنند
تا تو در این انجمن طرح گلستان کرده ای

۲۵۸ = شیوا

محمدسپاهانی متخلص بشیوافرزندو آقاشیخ عزیزالله (بن شیخ محمدحسین



بن حاج شیخ عزیزالله بن شیخ حسن بن آقامحمدبیدآبادی عارف وعالم مشهور) درسال ۱۲۸۷ خورشیدی دراصفهان متولد گردیده پس ازطی دوره دبیرستان مدتی در اصفهان مدیریت چاپخانه امامی را بعهده گرفت. در سال ۱۳۱۲ خورشیدی سر دبیری مجله دانشکده اصفهان را قبول نموده و بشرکت مرحوم شیداو چندنفردیگر جهت انتشارمجله چاپخانه دانشکده را تاسیس کرد لکن عمر مجله و چاپخانه خیلی کوتاه و بیش ازپنج شماره چاپ نشد که هردوتعطیل گردید. از سال ۱۳۱۴ تا ۱۳۲۱ درگرگان مشغول روزنامه نگاری و امور چاپی بود از سال ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۵ در زندان متفقین بسر برد و از آن ببعد تا کنون در اصفهان ساکن وبامور کسب وتجارت استغال دارد. از اشعاراوست

ای رفته از نظر مه نامهربان من — بگداخت آتش غم هجر توجان من
با اینهمه محبت و لطفی که داشتی — جورت نبود در خورفهم وگمان من
ازدیده هرچه اشك زدم بردل کباب — آتش فزودوسوخت رك واستخوان من
پنهان چوخواستم کنم ین شکوه رازخلق — برخواست از درون دل آه وفغان من

جانم بلب رسیده ببالین من درآی — زان پیشتر که مرگ کندقصدجان من
زاهد، مرا زدیدن خوبان گناه نیست — باشد حرام بر تو مه آسمان من

ازعلم بی‌عمل چه توان‌داشت‌انتظار — گندم‌ز آب ودانه نروید به‌شوره زار
خواهی‌زعلم بهره بری‌درزمان‌خویش — بگذار در طریق عمل گام استوار

۲۵۹ ـ صائب

حسن صائب فرزند حاج سید مصطفی درسال ۱۳۱۱ خورشیدی در اصفهان متولد گردید درشرح حال خود که جهت اینجانب نوشته است گوید :



« از آنگاه که کودکی خردسال بودم علاقه ام بشعر وادب غیرقابل وصف بود هرسال که وارد مرحله جدیدی ازعمرمی شدم این شور و جذبه در من فزونی میبافت . اکنون که روزهای آخر بیست‌و دومین دوره زندگانی را میگذرانم با قلبی مملو از احساسات و عواطف بسرودن شعر میپردازم . » صائب از جوانان حساس و پرشور اصفهانست که ضمن‌کارهای روزانه روزنامه بامدادرا یزمنتشرمی‌نماید . ازاشعاراوست:

وفای بعهد

برو بکوی وفا تا همه صفا بینی — بدر دهای نهان یکسره شفا بینی
گرت وفای‌بود پیشه در همه احوال — گمان مدار که ازهیچکس جفا بینی
وفای عهد کمالست از برای بشر — کمال نیست کسی راکزوخطا بینی
بسی چراغ هدایت بود ترا در راه — گشای چشم‌دل‌خویش تا خدا بینی
ز شاخسار حیات آن‌کس ثمر چیند — کزو رعایت میثاق بر ملا بینی
بروزگار وفا ماند و وفاداری — هرآنچه مینگری روی برفنا بینی
ز دوستان وفادار مگسلان پیوند — که زیر سایه الطافشان بقا بینی
صفای خاطراز آن‌بی‌وفا چه‌میجوئی — که قلب تیره او را پر از ریا بینی
پسندخویش نداری چو بیوفائی را — مکن‌بکس بخودآنرا که ناروا بینی

سك پلید توگوئی شریف تر باشد — از آنکه بی‌صفت‌وعاری از وفا بینی
نه قول ونه شرف وآبرونه‌آزرمی — زشوره زار کجا رونق گیا بینی
کسیکه هیچ نبوئیده مهروالفت را — کجا ز چهره او آیت صفا بینی
چو روزگار ندارد سر وفاداری — گمان مدار که دردی ازاودوا بینی
ز بی وفائی وبدعهدی است درعالم — هرآنکسی که ز ایام نا رضا بینی
بسان «صائب» اگر گوهروفاجوئی — بنزد اهل نظر رو ، که مدعا بینی

۲۶۰ ـ صابر

رمضان سیچانی متخلص به صابرفرزند مرحوم حسن در روزنوزدهم رمضان المبارك سال ۱۳۲۵ قمری در اصفهان متولد گردیده زمانی در مدارس قدیم‌ساکن‌بوده وبتحصیل علوم اشتغال داشته‌اکنون‌شغلش‌بازرگانی است . گاهی اشعاری میسراید که بیشتر آنها در فضائل و مراثی است گاهی نیز بسبك خواجه شیراز غزلیاتی میسراید . از اوست :

هر که بر خاك سر کوی تو افتد گذرش
گلشن خلد برین خوار بود د ر نظرش
عاشق دلشده دست از تو بشوید حاشا
پا ز کویت نکشد گر برود جان وسرش
راه عشق است خطرناك ولی عاشق ر
نیست غم گر برسد هر قدمی صد خطرش
دلم آشفته چو موی توشد آندم که فتاد
شانه بر زلف پریشان تو دوشین گذرش
مهر کز پرتو او هست. جهانی روشن
کمتر از ذره بود پیش رخ چون قمرش
سر و جان و دل و دین در قدمش افشانم
گر کسی سوی من دلشده آرد خبرش
عمر شیرین همه بگذشت به تلخی یارب
شود آیا که ببوسم لب همچون شکرش

بی گل عارض آن سرو خرامان صابر
گشته چون غنچه نوخواسته خونین جگرش

۲۶۱ ـ صاعد

محمد علی صاعدی فرزند اسدالله درسال ۱۳۰۴ خورشیدی در اصفهان



متولد گردیده مدتی در مدارس جدید و پس از آن ضمن اشتغال بکسب اندکی تحصیل علوم قدیمه کرده کنون روزگار به رنك زنی اتومبیل میگذراند دارای طبعی روان می باشد از اعضاء انجمن ادبی کمال است از اشعار اوست :

نادان همیشه طعنه باهل هنر زند

آهیکه ناگه از دل مظلوم سر زند — بر خرمن وجود ستمگر شرر زند
از دست روزگار بیابی خورد قفا — آن بی‌ادب که دست بروی پدر زند
با پای عقل آنکه رود راه زندگی — کی در اموردست تأسف بسر زند
دانا نهد بشخص هنرمند احترام — نادان همیشه طعنه به اهل هنر زند
آن سست‌عنصری که کند پیشه کاهلی — تهمت چرا دگر بقضا و قدر زند
بر خفتگان بستر غفلت تذکری است — هر بانك ناله‌ای که خروس سحر زند
اوضاع دلخراش مساکین بفصل دی — بر قلب صاحبان مروت شرر زند

صاعد حلاوتی که تراهست در کلام
جادارد آنکه طعنه به وشهد شکر زند

در زندگی هر آنکه غم بیش و کم نداشت
خوش زیست درجهان وبدل هیچ غم نداشت
پر گار وار گشت بسر گشتگی دچار
چون نقطه آنکسیکه ثبات قدم نداشت

باید که چون قلم سر او را به تیغ زد
هر کس نگاه حرمت اهل قلم نداشت

حاتم بد آن کسی که ز طبع بلند خویش
چشمی بدست مردم صاحب کرم نداشت

از دست روزگار چو دف میخورد قفا
استاد را کسیکه ز جان محترم نداشت

دست کریم کیسه زر را تهی کند
هر کس کریم بود بعالم درم نداشت

(صاعد) هرآن ستم ز زبر دست خود کشید
بر زیر دست خویش روا آن ستم نداشت

داد

انوشیروان شاه نیکو نهاد — که برجا زخود نام نیکو نهاد
ز رفتار و کردار نیکوی خویش — چه درس نکوئی بما یاد داد
نشانداد هر کس شود دادگر — بماند از او نام نیکو به یاد
بلی هر که باشد ز اهل خرد — نپوید بغیر از ره عدل و داد

۲۶۲ ـ صاعد

محمدکاظم‌ملکیان قمیشه ای دراوائل جوانی قسمتی از مقدمات‌عربی را خوانده واز آن پس بمطالعه کتب عرفاء وشعراء پرداخته‌گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است :

ایدل اندر بر جانان تومقامی‌داری — هرشب از پیر خرابات پیامی داری
اگر این‌خرقه بسوزی‌ومجرد گردی — هرشب ازنه فلك عشق‌سلامی‌داری

۲۶۳ ـ صافی

میرزا حسین گلشنی متخلص بصافی از شعرای معاصر اصفهانست که دردوره دوم انجمن‌ادبی مرحوم‌شیداشر کت میکرده واشعارش درمجله دانشکده بطبع رسیده از اشعار اوست

نگر دلا که عمر عزیزت چسان گذشت
گاهی برنج و غصه گهی شادمان گذشت

گاهی بخاك تیره بدی همسر و گهی
جاه و مقامت از فلك و آسمان گذشت

صبحت بفکر شام و ، شبت در خیال صبح
صبحت چنین گذشت و شبت آنچنان گذشت

از نفع مال خوشدل واز ضر او غمین
عمر عزیز بی سر سود و زیان گذشت

شیرین و تلخ عمرو ، بد و نیك روزگار
خواب و خیال بود چو برق یمان گذشت

آن کن که نام نیك بماند اثر ز تو
زان پیشتر که بانك برآید فلان گذشت

صافی کنون که چاره بود فکر چاره کن
آندم مخور دریغ که تیر از کمان گذشت

۲۶۴ ـ صالح

رحیم صالح فرزند اسدالله شیرانی در سال ۱۳۰۶ خورشیدی در



اصفهان متولد گردیده از الوار بید آباد است (الوار جمع لر میباشد وباید مطابق قواعدزبان فارسی لران یا لرها گفته شودوالوار جمع عربی جعلی است) چون پدرش در کودکی او وفات یافت و او بی سرپرست گردید تحصیلات مرتبی نکرد فقط اندك زمانی در اکابر شبانه شرکت مینمود اکنون در ارتش خدمت میکند خیلی کم شعر می گوید و باید او را فقط جزوصاحبان ذوق واستعداد نام برد . ز اوست .

بسی در شگفتم من از روزگار — که ندهد چرا کیفر زشت کار
گلوی ضعیفان بهر گوشه ای — چرا باشد از ظلم اندر فشار

۲۶۵ ـ صبوری

مرحوم میرزا نصرالله خان اصفهانی ملقب به ملك الادب و متخلص بصبوری فرزند ابوطالب عادل اصفهانی است در ۵ ذی قعده سال ۱۲۷۹ قمری متولد و در ۳ شعبان سال ۱۳۵۳ قمری وفات یافت پس از تکمیل تحصیلات خویش در اصفهان و طهران بکارهای دولتی اشتغال جسته و مسافرتهای عدیده باطراف ایران کرده و با بزرگان شعراء و ادباء از نزدیك آشنا و معاشر شده و با آنان مناظراتی داشته از آنجمله با مرحوم فصیح الملك شیرازی متخلص بشوریده مناظراتی داشته که بمشاجره و جدال انجامیده و بالاخره صلح می کنند . صبوری دارای طبعی بلند بود در انواع فنون شعر از قصیده و غزل و مثنوی و رباعی و قطعه ید طولی داشته دیوانش متجاوز از پنجاه هزار بیت میشود . از اشعار اوست :

گمره تر از آنقوم مجوئید که امروز
در کعبه و آتشکده و دیر و کنشتند
آنانکه چو مایند ز دیر و حرم آزاد
در مذهب هر طایفه از اهل بهشتند
گر از سر هر چیز گذشتند عجب نیست
چون ملت ما در همه چیز اهل گذشتند
جز پرد کیان حرم عشق صبوری
خوبان جهان از تو چه پنهان همه زشتند

۲۶۶ ـ صدر

علامه جلیل سید صدرالدین ابوالرضا معروف به آقای صدر فرزند عالم بزرگوار حاج سید اسماعیل صدر کاظمینی اصفهانی است که در ماه رجب سال ۱۲۹۹ قمری در شهر کاظمین متولد گردید تحصیلات خویش را در نجف و کربلا و کاظمین در نزد اساتید بانجام رسانید تاخرد مجتهدی کامل گردید . در کلیه علوم عقلی و نقلی مهارت داشت مدتی در خراسان و در اواخر عمر در قم ساکن واز زعماء و مراجع مسلم تقلید شیعه محسوب

میشد خدمات او در تشکیل‌وتکمیل حوزه علمیه قم هیچگاه در تاریخ علوم فراموش نخواهد شد کتب چندی تالیف فرموده از آنجمله است البهدی در اثبات وجود حضرت ولی‌عصر (ع) از اخبار عامه . مرحوم صدردر شعر وادب نیز ممتاز ودارای طبعی وقاد بود. از اشعار اوست که درموقع تسلط امیر عبدالعزیز آل سعود وهابی برحجاز سروده ومورد توجه عموم شعراء عراق وشام واقع گردیده متجاوز ازیکصد تن از ادباء وشعرای آنحدود آنرا تضمین و تخمیس کردند ودرروزنامه ها منتشر نمودند بالا ره دولت عراق بزور وتهدید شعراء و نویسندگان را از تعقیب این عمل منع کرده وآن اینست :

لعمری ان ناحیة البقیع	یشیب لهولها فودالرضیع
وسوف تکون‌فاتحة الرزایا	اذالم نصح من‌هذا الهجوع
فهل من مسلم لله یرعی	حقوق نبیه الهادی الشفیع

اشعار عربی او در حدود چندین هزار بیت میشود . آقای صدر در ماه جمادی الاول سال۱۳۷۲ درقم‌وفات یافته در مسجدبالاسر مدفون گردید

۲۶۷ - صدر

صدرالدین نجفی دهکردی فرزند عالم جلیل‌مرحوم آقاسیدابوالقاسم دهکردی است درسال ۱۳۱۱ در اصفهان متولد شده از کارمندان مرهنك اصفهانست گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است :

تا دل گرفت رسم وره عاشقانه را	برخود خرید رنج وغم جاودانه را
بیرون پرید از قفس سینه مرغ دل	بیچاره تا کجا بنهد آشیانه را
دردشت‌وکوه بسکه‌شب‌وروز گشته‌ام	دیگر نمیکند دل من یاد خانه را
پشتم درابتدای جوانی چوزلف یار	بشکست بس کشید جفای زمانه را
بیهوده مطربا مزن امشب بتارچنك	پرخسته دل‌چه فایده چنك‌وچغانه‌را
ازکف بشدقراروشکیبم که میسرود	مرغی اسیر کنج‌قفس این ترانه را
عمری اگر اسیر بماند سزای اوست	آنکوچومن‌فریب‌خورد آب‌ودانه را



۲۶۸ = صدقی

مرحوم میرزا باقر نقاشباشی متخلص بصدقی در ۱۲۸۳ قمری در میرم اصفهان متولد ودر سال ۱۳۵۲ قمری در اصفهان وفات یافت از اعضاء انجمن ادبی مرحوم شیدا واز محترمین شعراء اصفهان بودغزل رانیکومیسرود ازاشعار اوست :

ز ابرو کمان کشیدوز گیسو کمند را — تا صید کرد مرغ دل مستمند را
خواهد زهائی ازسرآنزلف مرغ دل — لیکن برون ز پانتوان کرد بند را
بندی زدوست عاشق صادق نمیبرد — گر ازهمتش برندهمه بند بند را
کلکی که بست نقش بر یوار آن نگار — دیوانه ساخت صدقی مشکل پسند را

کسیکه ازره دریای حقد بیرون است — پی سراب بهر وادئی بهیمون است
بسا ز خانه عقبی که خانه دنیا — گهی خرابه و گه دشت و گاه هامون است
هر آنکه دار بقا را دهد بدار فنا — برلبیب سفیه است بلکه مجنون است
خیار غبن محل و شرایطی دارد — نه هرزمان رسد آن شخص را که مغبون است
صنایعیکه نمود ست صانع ستار — زحد و وصف همه کاینات بیرون است
زوصف اوچه توان گفت کانچه صدقی گفت — چه قطره موج محیط جیحون است

۲۶۹ = صدیقه

بانو صدیقه مسعود کازرونی دختر مرحوم همایون میرزا فرزند ظل السلطان میباشد در سال ۱۳۳۳ خورشیدی کتابی بنام گلچین گلچینها بنام وی بطبع رسیده است در دوقسمت : قسمت اول آن کم و بیش ازجمع وتدوین

خود مشارالیها میباشد لکن قسمت دوم آنرا شاعر گرانمایه آقای جعفر نوا جمع آوری نموده اند ، درکتاب مذکور این چند شعر بنام مؤلف ثبت شده است :

رود ایمان زکفم گر پی خوبان بروم — پی خوبان بروم یا پی ایمان بروم
گفت بادایه زلیخا که بهشت است مرا — همره یوسف اگر جانب زندان بروم
هر گلی بر تن من آتش سوزنده شود — بی رخش گر بتماشای گلستان بروم

۲۷۰ ـ صراف

میرزا حسین از اهالی اصفهانست دارای طبع شعر میباشد چون معلومات کافی ندارد نمیتواند طبع خویش را آنطور که باید ظاهرسازد از اشعار اوست :

ای بشر ای طینت تو از بهشت — روزنه در بند ز دیوان زشت
آنکه تورا کالبد پاك ساخت — مایه ز هفتاد و دومعجون سرشت
دید توراگوهری ازگنج خویش — حکم لقد کرم بهرت نوشت
بی خرد آنست که در روزگار — کار خود امروز بفردا بهشت

۲۷۱ ـ صرام

علیرضا قانونی متخلص بصرام فرزند مرحوم ابوالقاسم درسال ۱۳۱۵ قمری متولد گردیده از اعضاء قدیمی انجمن ادبی مرحوم شیدا میباشد . در انواع فنون سخن از غزل و قصیده ماهراست چندین مثنوی گفته یکی بنام حجاب نامه دیگری باسم رمز آفرینش و غیره . صرام مدتی در دادگستری وکالت میکرد و اکنون چندین سالست که به تجارت و چرمفروشی روزگار میگذراند . غزل را خوب و روان میگوید از اوست :



تا جلوه کرد روی مه دلنواز من — شد فاش سر عشق و عیان گشت راز من
بردم هر آنچه گوهر یکدانه زاشک چشم — در پای دوست ریخت دل پاکباز من
کاری نکرد گردش ایام و دور چرخ — فیض ازل مگر که شود کارساز من
جانا زمکرمت نظری کن که تا رسد — از روی معرفت بحقیقت مجاز من
جز پیش طاق ابروی ایکعبه مراد — کس باحضور قلب نبیند نماز من
در پیش پای خود نظری کن زروی مهر — ای تاج افتخار سر سر فراز من

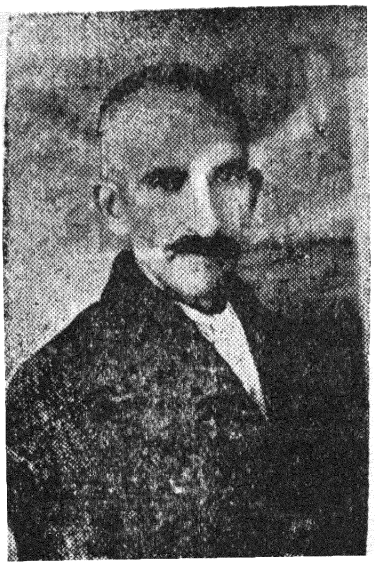
مرام وصل یار میسر نمیشود
با فکر کوته وز امید دراز من

فکر آزاد و دل شاد در این عالم نیست
یا در این عهد که مائیم دل خرم نیست
شادی و خرمی ار هست بعالم ز چه رو
حاصل عمر گرانمایه ما جز غم نیست
گر دهی کام دلم از لبت ایکعبه حسن
سر نوشیدنم از آب چه زمزم نیست
زین دل ریش بیندیش و جفا بیش مکن
کان تطاول که زهجر تو کشیدم کم نیست
هر که این حسن و ملاحت ز تو بیند گوید
کاین پریزاده خود از نسل بنی آدم نیست
در ره عشق چه مرام زند هر کس گام
نتوان گفت که در عهد و وفا محکم نیست

۲۷۲ ـ صغیر

محمد حسین صغیر فرزند مرحوم اسدالله از اساتید شعر فن وادب در اصفهان میباشد در ۱۳ رجب سال ۱۳۱۲ قمری دراصفهان متولد گردیده و از بدایت حال از دسترنج خویش که نساجی باشد امرار معاش مینموده وبا کمال مناعت طبع و عزت نفس و بلندی نظر و استغناء روزگار گذرانیده است از سن هشت ونه سالگی لب بگفتن اشعار گشوده از سن

بیست‌وشش سالگی‌قدم درجاده فقروعرفان نهاده و در این راه ریاضتها



کشیده و در تکمیل و تصفیه نفس مدتها کوشیده الحق شاعریست آزاده وعارفی وارسته وجامع جمیع فضائل انسانی . ازسال اول انجمن ادبی‌مرحوم شیدادر آن‌شرکت موده وتا آخرین روزهای زندگانی شیدا با او همدم وهمراز بوده و پس از فوت‌او ریاست ادباء وشعرای‌اصفهان باو منتهی شده واکنون انجمن‌ادبی کمال درتحت ریاست و سرپرستی ایشان اداره میشود . آثار منظوم ایشان که مکرر بطبع رسیده از اینقرار است : ۱- دیوان اشعار که چهار مرتبه بطبع رسیده۲- مصیبت‌نامه دودفعه چاپ شده ۳- خطبة الغدیر ٤- منظومه وداد بشر که جزوه نخستین آن چاپ شده از اشعاراوست :

داده ام جا بسر هوای ترا — میزنم بوسه خاکپای ترا
سرمن جان من بلا گردان — قد مترا بپا بلای ترا
خواه بنواز و خواه بگدازم — که بجان میخرم رضای ترا
مهر و ماه اوفتاد از نظرم — تا بدیدم مها لقای ترا
چون کنم شکر اینکه ایزد داد — در کفم رشته ولای ترا
زاهد از حق بهشت می طلبد — من سر کوی با صفای ترا
نظری بر صغیر کن جز تو — که نوازد شها گدای ترا ؟

تنها بسراه دوست نباید ز جان گذشت
جز دوست هرچه هست بباید از آن گذشت
باشد برون ز کون و مکان یار و درپیش
هرکس که رفت از سرکون و مکان گذشت

آن مرحله است وادیت ای کعبه مراد
کاول قدم براه تو باید ز جان گذشت
آدم بهشت کوی ترا داشت در نظر
گندم بهانه کرد و ز باغ جنان گذشت
بر آستان پیر مغان هر که سود سر
پایش ز رفعت از سر هفت آسمان گذشت
خواهد رسید بر دهن یار بی سخن
هر کس که چون صغیر ز نام و نشان گذشت

از مثنوی وداد بشر - پند لقمان

حضرت لقمان که بنوع بشر — هست ز حکمت بحقیقت پدر
با پسر خویش برای رشاد — گفت سخنها ز طریق وداد
لاجرم از آن درر آبدار — گویمت این چار در شاهوار
گفت پسررا که دوحرف ازضمیر — محو مکن پند پدر در پذیر
زاند ویکی مرك بود یك خدا — باشد از این هردو تغافل خطا
هم دودگر هست فراموش کن — جان پدر پند مرا گوش کن
زاندو یکی اینکه اگردرجهان — کس بتو بدکرد تو بگذراز آن
وان یکش این کزتو زراه وفا — رفت چو نیکی بکسی کن رها
نیست مراین چار سخن را نظیر — آندو بگیر ایندو رها کن صغیر

قطعه

توان بچارصفت بود مفتخر کان چار — چو کیمیا و چوعنقا بود ز کم یابی
یك از چهار تواضع باختیار که آن — برون ز شیوه خود داریست وبی تابی
دوم سخا که برای سخی عنان گیرد — ز طبع خاکی وبادی و ناری و آبی
سیم محبت نوعی که هر که زین دریا — نخورد آب نه بیند بخویش شادابی
چهارم است ترحم بزیر دست که آن — سبب شود بعنایات رب الاربابی
صغیر کام دو گیتی میسر است ترا — اگر که در طلب این چهار بشتابی

۲۷۳ ـ صفا

داود صفا فرزند نعمت الله در سال ۱۲۹۳ خورشیدی در اصفهان متولد شده از اعضاء انجمن ادبی فرهنك بوده‌است در اسرار خلقت اشعار زیر را از او نقل میکنند :

سپاهان که شهریست بس دلپذیر — نه مانند دارد نه دارد نظیر
مخوانش سپاهان بهشتیش خوان — به از کوثر آن زنده رودش بدان
بود دور از مردم آن ملال — که صاحب جمالند وصاحب کمال
بشهری چنین هست یك انجمن — در آن گرد آیند اهل سخن
همه شعر گوی و سخن آفرین — که برطبع هریك هزار آفرین

۲۷۴ ـ صفا

مهدی کرباسیان متخلص بصفا فرزند مرحوم محمد حسین در سال ۱۳۱۰ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده بیشتر از شش کلاس ابتدائی تحصیل نکرده و از آن پس بکسب و کار اشتغال جسته مدتی در انجمن مرحوم شیدا و زمانی در انجمن خاکیاشرکت میکرد . برخی اشعارش در مجلات و روزنامه های طهران واصفهان منتشر میشود از اوست :

جهان محبت

شدیم خرم وسرمست در جهان محبت — زدیم تامئی از جام جاودان محبت
خوش آنزمان که‌منورشودسراسر گیتی — از آن‌ستاره که رخشددر آسمان‌محبت
من آن کبوتر مهرو وفا و طایرشوقم — که هیچگه نکشم پا زآشیان محبت
نصیحتم‌مکن‌ای‌خصم کینه‌توز که‌درمن — اثرنکرده کلامی جزاز زبان محبت
سزد که بهرشنودن‌شویم گوش‌سراپا — که روح تازه بتن میدمد بیان محبت

۲۷۵ ـ صفا

یحیی برومند فرزند حاج محمد علی کلانتر گزی در سال ۱۲۷۴ خورشیدی در قریه گز ازقراء بلوك برخواراصفهان متولد شده ازمالکین است‌طبع شعری دارد بزبان محلی نیز اشعاری سروده است از اوست :

درکتاب اسرار خلقت اشعار زیر را از اومینویسد :



سخن سنجی که ایراد از خدا کرد
سخن از بی شکیبائی ادا کرد
سزا نبود که بر بندم دهان را
بپاسخ کویمش اینك سخن را ! !
گراز بی صبری اوچون وچرا کرد
چنین ایراد خلقت از خدا کرد
چرا خلقت نموده خوب و بد را
چرا ایجاد کرده دیو و دد را

چرا بشگفت گل ناگه خزان شد — چرا باد خزان دیگر وزان شد
چرا در شاخ گل خار آفریده — چرا راحت ؟ چرا کار آفریده
چرا داده یکی را عزت و مال — چرا باشد یکی مسکین وبدحال
چرا خلقت نموده زشت و زیبا — بپاسخ گویمش ای بی شکیبا !!
اگر نشگفت غنچه تا شود گل — فراهم بود دائم وصل بلبل
نبودی بلبلانرا عشق و آواز — نمیکردند در گلزار پرواز
نباشد گل اگر با خار همزاد — تمیز ز بر و نازك کی توان داد
وجود بد نباشد گر نمایان — کجا معلوم باشد قدر خوبان

زبان محلی

درویش گرسنه قرصی نوناژکووه — تل سر که بیو ملك جهو ناژکووه
ویشتر طلبی و اژ خوی بشرو — هرچند فزون بیو فرو ناله گووه

فارسی

درویش گرسنه قرص نان میخواهد — چون سیرشودملك جهان میخواهد
افزون طلبی وآز خوی بشراست — هرچندکه یافت بیش‌ازآن‌میخواهد

۲۷۶ - صفائی

حسینعلی صفائی فرزند مرحوم سلیمان در سال ۱۲۹۶ هجری

قمری در قصبه بروجن متولد شده تحصیلات خودرا د ر نزد پدر خویش که در آنزمان آموزگار و معلم بوده و دیگران بپایان رسانیده در جوانی به تجارت مشغول بوده واکنون دست ازآنهم کشیده است. دیوانی مشتمل بر سه هزار بیت شعر از قصیده وغزل دارد از آنجاست :

کنز مخفی بشناسائی خود چون دم‌زد بیرق کشور ایجاد بسر پرچم زد
بسته صف پیش‌شه‌حسن‌سپاه امکان عشق پیدا شد وناگه صفشان‌برهم زد
همچه صیاد پی صید بیفکند نظر زان میان ناوك مژگان بدل‌آدم زد
داد توقیع دلارائی وشوخی به نگار وانگهش برسرفرمان زوفا خاتم زد
عقده ها بر دل غمدیده عشاق افکند گره‌آنشوخ چه برطره خم‌درخم زد
بارسنگین و ره دور جهالت رابین منکه با الله نتوانم قدمی محکم زد

آتش عشق صفائی نه تورا تنها سوخت
شعله بر خرمن هستی همه عالم زد

۲۷۷ = صفائی

عبدالحسین شیخ زین الدینی فرزند مرحوم میرزا محمد حسن شیخ زین الدین واعظ است نسب آنان به شیخ زین الدین ابن عین علی خوانساری عالم معروف اواخرزمان صفویه می پیوندد . در سال۱۲۸۸ خورشیدی در اصفهان متولد شده تا بسن ۲۲ سالگی بکسب علم و دانش از قدیم و جدید پرداخت بعداً جهت کسب معاش چندین سال در خارج اصفهان بود و اکنون چندین سالست که در اصفهان بشغل حسابداری مشغولست گاهی اشعاری میسرایداز آنجمله است :



ایکه خواهی ز حوادث نرسد بر تو گزند
گوش دل باز کن از بهر پذیرفتن پند
جاهل از عجب و تکبر نپذیرد اندرز
نبرد بهره کس از پند بجز دانشمند
حرف بگذار و عمل پیشه نما زانکه بحرف
هیچ شیرین نشود کام تو از گفتن قند
نیك و بد جمله ز اعمال تو گردد پیدا
نشود جز به عمل رتبه کس پست وبلند
خویشتن را ز محن از چه پسندی آزاد
لیك هم کیش تو در پیش تو باشد دربند
حال محنت زده‌ای پرس و دلی آر بدست
شاد کن خاطر گریانی و آنگاه بخند
گوش کن پند صفائی بنما خدمت خلق
ایکه خواهی ز حوادث نرسد برتو گزند

۲۷۸ ـ صفائی

کمال الدین صفائی فرزند مرحوم حاج سیدمحمد علی مبارکه ای



درفروردین ماه ۱۳۰۸ خورشیدی (شوال ۱۳۴۷ قمری) در اصفهان متولد شده تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در اصفهان بپایان رسانیده و درطهران در دانشسرای عالی درشعبه طبیعی فارغ‌التحصیل گردید اکنون در اصفهان بشغل دبیری مشغولست گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است :

منت خدایرا که جهان برقرار کرد — از خلق خویش آدمیان اختیار کرد
حمدش سزاست تا که بود گل رفیق خار — کاین نکته را بمغز من آموزگار کرد
با نظم ویژه ای که دلیل وجود اوست — ذرات کائنات بهم بر سوار کرد
پهلوی هم نهاده زمین های مختلف — درجمله جمع فایده بر بیشمار کرد
خلق زمانه را بتفاوت بیافرید — تا انتظام دهر چنین بر قرار کرد
آغاز میشود همه کاری بنام او — شرمنده آنکه غیرچنین راه کار کرد
بینی اگر بلور نمك را مکعب است — این شکل نغزرانه خودش اختیار کرد
درجسم اصغر، عالم اکبر نهان نمود — اضداد را چنین بهم اوساز گار کرد
ترکیب شیمیائیشان شد باختلاف — باآنکه بینشان نه بنای جدار کرد
اندر ستارگان و در اجرام آسمان — همچون زمین خلایق وشهرودیار کرد
اندر زبان طفل سخن را بیافرید — بر خود بآفرینش وی افتخار کرد
در دست اوست فقروغنا وحیات وموت — اینرا فقیر وآندگری شهریار کرد
بینی اگر نزاع بمیدان زندگی — این فتنه هازاوست که این کارزار کرد
هرکس غریق گشت بدریای رحمتش — بعدازممات روسوی دارالقرار کرد
باید نمود جان صفائی عبادتش — نی خواهش بهشت ونه خوفی زنار کرد

۲۷۹ - صفائی

مرحوم حاج سید محمد علی مبارکه ای از وعاظ معروف اصفهان بود درحسن بیان و طلاقت لسان در بین معاصرین کم نظیر مینمود. در ۱۷ ذی حجه سال ۱۳۱۷ قمری در مبارکه از دهات لنجان اصفهان متولد شده در اصفهان تحصیلات خویش را بپایان رسانیده در ضمن مسافرت بمکه معظمه مدتی در بمبئی ساکن شده. اهل مطالعه وتحقیق و تتبع و دارای کتابخانه آبرومندی بود. قدرت حفظ عجیبی داشت و کتب ورسائل چندی تألیف نموده که برخی از آنها را بطبع رسانیده از آنجمله است: ۱- تاریخ اصفهان در ۵ مجلد ۲- تاریخ امکنه وبلدان وآن سفر نامه است ۳- دیوان اشعار ٤- دانشوران اصفهان در ٦ مجلد ٥- کشف

المهمات درسموم مهلکات ٦ـ اسرار وفلسفه احکام ۷ـ اسرارحج ۸ـاسلام خالص ۹ـتاریخ زندگانی حضرت رسول ص ۱۰.جامع العلوم چهارمجلد۱۱ـ جنة الاداء د آداب۱۲ـ سفر نامه غرب د مجلد۱۳ سواد العمر و غیر در ظهر روز جمعه ۷ رجب سال ۱۳٦۱ قمری وفات یافت از اوست



خوشا آنکس که بعد از زندگانی — از او نام نکو شد جاودانی
ز رنج خود شهان گنجی نبردند — چو بر تخت شهنشاهی بمردند
پس از مردن از آنها در زبانها — نمیآید بجز وصف زیانها
ولی آنکس که درس علم ودین خواند — از او نام نکو اندر جهان ماند
تن گشته نهان اندر دل گل — بجان زنده بنزد صاحب دل
صفائی گر تو خواهی نام نیکو — نما با حکمت و با علم ودین خو

۲۸۰ ـ صلواتی

شیخ محمد لطیف معروف بشیخ حیدر علی صلواتی سدهی ازفضلای اهل منبر اصفهان است در ۲۱ رمضان المبارک سال ۱۳۲۱ قمری درسده ماربین متولد

گردیده درمحل تولدخودواصفهان وتم تحصیلات خویش راانجام داده . از وعاظ خوب اصفهانست اشعاری درمراثی سروده وآنرادر کتابی جمع نموده دیگر از آثارش کتاب نجم السهیل در نظم دعاء کمیل میباشد . ازاشعاراوست:

بجهان نبرده کس پی بروان آدمیت که چه جوهریست مکنون بنهان آدمیت
نشود عیان ز اوصاف بیان آدمیت تن آدمی شریف است بجان آدمیت
نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
بشراست جود ورافت بشراست فیض ورحمت
بشر است روح شفقت بشر است عقل وحکمت
ز سریر قرب و عزت شده پای بند نعمت
خوروخواب وخشم وشهوت شغب است وجهل وظلمت
حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت

۲۸۱ - صمصامی

محمد صمصامی فرزند سید کمال الدین صمصام شریعت در سال



۱۳۱۰ خورشیدی دراصفهان متولد شده دانشسرایمقدماتی اصفهان را بپایان سانیده از کارمندان ودبیران فرهنگ حوزه نجف آباد میباشد . از اوان جوانی عشق و علاقه بشعر و ادبیات داشته . کتب چندی تألیف کرده از آنجمله است . ۱- زن کارگر که بطبع رسیده ۲- امید زندگی ۳- حرمان ٤- عفت ، داستان اخلاقی وغیره گاهی بمقتضای حال اشعاری میسراید که در روزنامه های اصفهان خصوصاً روزنامه صمصام شریعت که بصاحب امتیازی پدر ایشان در اصفهان منتشر میشود بطبع میرسد ازاوست :

دوش سیل تعب از خویش برونم میساخت
لشکر غصه و غم غـرقه بخونم میساخت
فکر دیباچه ای از بخت نگـونم میساخت
وه ! چه‌گویم دگراز عشق که‌چونم میساخت
دست درحلقهٔ جان میافکند ریشه عمر ز جابر میکند

صحنه زندگیم حـالت شیـوائی داشت
در خیالم رخ دلدار تمـاشـائی داشت
گرد روی چو مهش هـاله زیبائی داشت
گونه‌گلگون ، لب میگون ، قدرعنائی‌داشت
دست گرمش برخ‌سردم بود نگهش برتن پر دردم بود

دیـده از شیشه عینك بسوی پروین بود
دل در اندیشه رؤیـای غـم دیـرین بود
فکر در جستجوی خاطره ای شیرین بود
تب چو همیشه در اندام من مسکین بود
شمع من شعله‌تاریکی‌داشت عمرمن رشته باریکی‌داشت

قلم از جـانب دل قصه حـرمان میگفت
شمع افسانه خود را همه گریان میگفت
بـاد هر لحظه ز پیغـام رقیبان میگفت
عقل شـرح دل رسوای پریشان میگفت
عاقبت بانك در انداختمی وه چه غوغاکه بپاساختمی

عشق رسوا شـده کوچه و بازارم کرد !
عشق مطرود ز هر حرفه و هر کارم کرد !
عشق بیچاره و رسوا و گرفتـارم کرد !
عشق بود آنچه بنزد همه‌کس‌خوارم‌کرد ! !
من بیدل چه گناهی دارم که چنین بخت‌سیاهی‌دارم؟!

۲۸۲ - صهبا

جواد مجد زاده صهبا پنجمین فرزند مرحوم شیخ احمد مجد الاسلام کرمانی است که در تاریخ ۱۲۸۶ خورشیدی در شهر کرمان از مادر بزاد ودرصبح دوشنبه ۳۱ اردیبهشت ۱۳۲٤ دراصفهان وفات یافته در تکیه بابارکن الدین مدفون شد. تحصیلات ابتدائی خویش را در کرمان وتحصیلات متوسطه و عالی خود را در رشته ادبی در طهران بانجام رسانید. از آن پس بخدمت وزارت فرهنك وارد شد ابتدا در شیراز وشاپور وکازرون مشغول شده وپس از آن باصفهان آمده ریاست اداره باستانشناسی اصفهان ویزد بدو محول گردید و در این اواخر بمدیریت ابنیه تاریخی



کشور منصوب شد. صهبا در مدت ماموریت خویش در اصفهان مانند یك نفر اصفهانی دلسوز باین شهر خدمت کرد و جای خودرا در قلوب اهالی این سامان باز نمود بطوریکه اصفهانیان عموما او را یك نفر اصفهانی متولد کرمان می پنداشتند. صهبا در دوران خدمت فرهنگی خود یك دوره کتاب تاریخ و جغرافیا جهت دبیرستانها تألیف کرد که چندین سال مورد استفاده دانش آموزان قرار گرفته و پس از فوتش کتب دیگری جهت تدریس رواج یافت. دیگر از آثارش رساله حافظ شیرین سخن - آثار تاریخی ایران وغیره میباشد مدت دو سال روزنامه سرنوشت را منتشر میکرد که از روزنامه های وزین این شهر بشمار میرفت. صهبا دارای طبعی لطیف و ذوقی سرشار بود وگاهی بمقتضای حال اشعاری میسرود از آنجمله است :

ای خوشا شبهای مهتابی که گیرم در کنارت
بوسه بردارم ز رویت نقد جان سازم نثارت
ای خوشا آن لحظه‌ها کز روی لطف و مهربانی
با من دلداده میگوئی که باشم دوستدارت

ای خوشا آندم که سر بر دامن ما میگذاری
ریخته بر گرد رویت تاب موی مشکبارت
ای خوشا آندم که برمن خشم رانی وز تغیر
چین فتد بر ابروانت خوی نشیند بر عذارت
وای از آنروزی که تا شب روی ماهت را نبینم
وای از آن شامی که باشم تاسحر درانتظارت
وای از آنروزی که بی عشق تو یابم زندگانی
زندگی خواهم اگر، خواهم که باشم درکنارت

۲۸۳ ـ صهبا

علی اکبر بروجنی متخلص به صهبا فرزند محمدجواد درسال ۱۲۷۷ خورشیدی متولد شده (در تاریخ شعرای چهارمحال ۱۳۱۷ قمری می‌نویسد و آن مطابقست با سال ۱۲۷۸ خورشیدی) درمکاتب قدیم اندکی تحصیل کرده چون پدرش فوت شد ناگزیر به ترک تحصیل شده بکسب و کار مشغول گشت . درحدوددوسه‌هزار بیت شعر از قصیده و غزل سروده است از اشعار اوست :

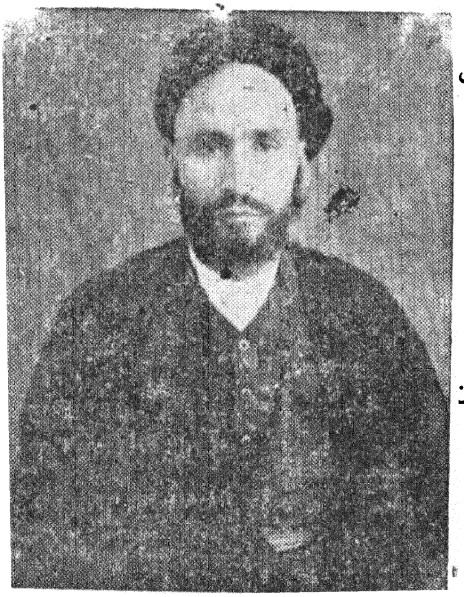


هردم که یاد از آنمه فرخنده پی کنم
دیوانه وار نالم و افغان چه نی کنم

در این امید میگذرد روزگار من — شاید شبی نظر برخ خوب وی کنم
رازی درون سینه ز یارم نهاده اند — افشا به نزدغیر من این راز کی کنم
گراز تو همتی نبدم در طریق عشق — قدرت نداشتم که من این راه طی کنم
تادل بذکردوست چه جام‌جهان‌نماست — کی‌من‌حکایت ازجم‌وکاووس کی‌کنم
زین خاکدان بگنبد افلاك بر شوم — هر دم سمند فکر دلیرانه هی کنم
صهبا غم زمانه چه گفتم بمیفروش — فرمود رفع آن بیکی جام می کنم

۲۸۴ - صهری

حاج سید جمال الدین صهری فرزند مرحوم حاج سیدجعفر میردامادی



سدهی در سال ۱۳۲۱ قمری در قریه ورنوسفادران سده ماربین متولد شده در سده و اصفهان تحصیلات خویش را انجام داد . مدتها در خوزستان (اهواز) ساکن وبوعظ وخطابه اشتغال داشت اکنون چندین سالست که در اصفهان سکونت اختیار نموده از وعاظ طراز اول اصفهان نسبت واعظی است خوش بیان و شیرین سخن در دوره های ۱۶و۱۷ از طرف بعضی ازاهالی اصفهان کاندیدای نمایندگی مجلس شورای ملی بود لکن بعللی موفق نشد گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است :

صبا گر بگذری بر ساقی گلرنك فام ما
ببر از راه احسان نزد آن مهوش پیام ما
بآن خورشید طلعت گو بپایان رفت شام ما
بیادر بزم و پرکن از می مقصود جام ما
جهان بر کام باشد کن می عشرت بکام ما
زنی تاکی مخالف مطربا شهناز را دم زن
همایون طالع ما راگهی زیر وگهی بم زن
حجازی میرسد اکنون عراق وترك برهم زن
بدشت حاجیانی بانك جاء الحق بعالم زن
که گردون برزد اکنون سکه شاهی بنام ما

نما عشرت که مارا تخت عزت برقرار آمد
شب دیجور دین را صبح صادق رهسپار آمد
بسوی مشعل دین زیت لم تمسسه نار آمد
تمام دین ، کمال شرع، ختم هشت وچار آمد
ز برج عسکری ظاهر شدآن بدر تمام ما
مه برج ولایت حجت آخر زمانی تو
به تنها صاحب اوصاف خوبان جهانی تو
امام انس و جان و وارث پیغمبرانی تو
شها تاکی به پشت پرده غیبت نهانی تو
خرام ازپرده بیرون ، کش زدشمن انتقام ما

۲۸۵ ـ ضرغام

امیر حشمت ضرغام از نواده ضرغام السلطنه بختیاری است درسال ۱۳۰۳ خورشیدی دراصفهان متولد شده تحصیلات ابتدائی ومتوسطه خودرا در اصفهان بپایان رسانیده و در طهران دانشکده فنی (شعبه مهندسی ساختمان و معماری) را طی کرده وارد خدمت شرکت نفت گردید از اشعار اوست :

خواست روزی خدای توانا — دختری آفریند دلارا
برتر از آنچه در فکر گنجد — بهتر از آنچه گویند زیبا
نی **ونوسش** بقامت برابر — نی بگیتیش همسنك و همتا
در کمندش هزاران چویوسف — در قدومش هزاران زلیخا
مهوشی مست ومغرور و طناز — شاهدی شوخ و شیرین و شیدا
چند روزی پسی خلقت وی — شد تمام وسایل مهیا
قامتش را تراشید از عاج — چون بلوری که لرزد سراپا
خنجری دادش از خیل مژگان — تا نگاهش کند فتنه بر پا
لب زیاقوت کردش که گوئی — غنچه درخون فرو برده خودرا

در دهانش صدف کرد دندان | تا کند خنده اش صید دلها
لیك چون خراست قلبش بسازد | ریخت در قالبی سنك خارا
جمله عاشقان کرد دلسنك | قلب وی را تراشید از سنك

۲۸۶ ـ ضعیف

محمد اسماعیل متخلص به ضعیف درسال ۱۳۲۵ قمری در اصفهان متولدشده ازاعضاء قدیمی انجمن ادبی مرحوم شیداست روزگار بکفاشی میگذراند از اشعار اوست :

تا ابد مهر تو بیرون نرود از دل ما
در ازل شد چو ز عشق تو سرشته گل ما
شرف محفل ما بیشتر است از مشرق
گر که روشن کنی از طلعت خود محفل ما
کار مامشکل از آن زلف گره درگره است
زلف بگشا و گره بازکن از مشکل ما
آتشین روی تو آرم بنظر در شب هجر
نه عجب سوزد از این برق اگر حاصل ما
گفتش طایر دل پر زند از عشق توگفت
طایری هست دل تو که بود بسمل ما
سر و جان تحفه نما قابل عشاق ولی
کی قبول تو فتد تحفه نا قابل ما
می کشد غصه هجران تو ما را اما
جز تو کس از ره معنی نبود قاتل ما
ای ضعیف اربکنی ترك فغان درشب هجر
خون کنی از اثر ناله و افغان دل ما

۲۸۷ ـ ضوئی

سید حسن ضوئی فرزند مرحوم آقاسید علی‌حسینی‌ازسادات‌محترم و بازرگانان اصفهانست دررجب سال ۱۳۴۲ قمری دراصفهان متولدگردیده

طبع شعری دارد لکن خیلی کم شعر میگوید از اوست

عید نوروز آمد و شد اول فصل بهار
غنچه بس آورده بیرون درمیان لاله زار
بلبلان در باغ در وجد آمدند از شوق گل
آبها گردیده از هرسو روان از آبشار
تابکی در کنج این محنت‌سرا خو کرده ای
خیمه بیرون زن بطرف‌دشت‌و کوه ومرغزار
ساغری ازمی بزن‌شعری بخوان دردی بکش
فکرغم ازدل برون کن‌دست‌زن برزلف یار
گرخوری جامی‌زمی از خویشتن غافل شوی
تا ابد از شور او مدهوش افتی و خمار
نیست مقصودم ز می جز ساغر حب علی
زان میم ده تاکه خرم گرددا‌ین‌قلب فکار
چون صفی الله جامی از ولای او چشید
توبه اش آمد قبول حضرت پروردگار
دوستی اوست باعث بر نجات ممکنات
دشمن اوراست مأوی جانب دار البوار
در مدیحش خواند جبریل امین اندر احد
لافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار
داردامید ای شها ضوئی که روز رستخیز
از شفاعت گردد او نائل بلطف کردگار

۲۸۸ ـ ضیاء

میرزا یوسف دهکردی معروف به ضیاء و متخلص به ضیاء وگاهی یوسف فرزند آخوند علیخان دهکردی است در حدود سال ۱۳۱۰ قمری متولد شده ودر سال ۱۳٦٦ قمری درخوزستان‌وفات یافت تحصیلات‌خویش

را در نزد پدر خود که مکتب دار بود و دیگران بانجام رسانید مدتی در خدمت خوانین بختیاری بسمت منشی‌گری روزگار گذرانیده بعداً در اداره دارائی چهارمحال استخدام شد از اشعار اوست :

نمرده زنده اندر گور رفتن — تن زخم اندر آب شور رفتن
نکشته همچو لاش گوسفندان — بزیر ضربت ساطور رفتن
بتابستان و درصحرای بوشهر — پیاده با تن رنجور رفتن
میان برف شبهای زمستان — برهنه پا و جسم عور رفتن
از آن بهتر که برخوان لئیمان — برای خوردن یك سوررفتن

چیست دانی زینت مردان راه — علم توأم بـا عمل آموختن
در ره علم و عمل پروانه سان — ز آتش شمع معانی سوختن
رنج بردن از پی کسب کمال — چشم از افکار پریشان دوختن
سیلی از دست ادیب مهربان — خوردن آنگه رخ چو گل افروختن
رخش همت اندرین ره تاختن — گنج همت زانمیان اندوختن

۲۸۹ - طالب

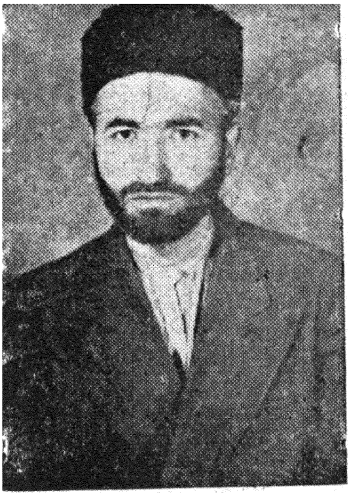
ملاروز علی از اهالی قریه کهر واز قراء ناحیه کیار چهارمحال است از علوم غریبه با اطلاع خصوصاً در فن طاس راه انداختن معروف بوده در تذکره شعرای چهارمحال شرحی از او دراین مورد نقل می نماید تا سال ۱۳۰۵ قمری حیات داشته طبع شعر متوسطی دارد . در جواب‌نامه مشفق که او راجهت طاس‌راه انداختن‌برای پیدا کردن دزد خواسته‌گوید :

مشفقا رقعه ات چو زر نحاس — گشت واصل توسط عباس
شرح حالات راچو خواندم من — بود حاضر جماعتی از ناس
جمله خندان و شادمان گشتند — همه تحسین کنان زشعرواساس
بنده هم خواستم کنم تحسین — ماند عاجز قلم ابا قرطاس
امر تو بود تا شوم حاضر — تاکه پیدا کنم رکاب بطاس

۲۹۰ - طالع

میرزا حسین رامپناه متخلص بطالع فرزند رمضان در روز سه شنبه

۱۷ ذی قعده سال ۱۳۳٤ هجری قمری در اصفهان متولد شده در مکاتب



قدیم اندکی تحصیل کرده اکنون دراصفهان بشغل خوارو بارفروشی و ضمنا نامه نویسی اشتغال دارد و گاهی‌در انجمن های ادبی شرکت مینماید از اشعار اوست :

چند بیت از قصیده زفافیه

جهان شد جوان و جوان شد جهان
از این جشن فرخنده دلستان
بوجد و سرورند و عیش و نشاط
سراسر خلایق ز پیر و جوان
نه بینی که گردیده جنات عدن
محیط زمین و محیط زمان

نه بینی که لاهوتیان لایزال
چوناسوتیان گشته‌ارجوزه خوان
نه بینی که زین بزم شدآشکار
نشاط ملایك بهشت آسمان
از این جشن فرخنده بی نظیر
نکوتر بگیتی که دارد نشان
زهی جشن بزمی که باخاص‌حق
شود نسل آینده تأمین از آن

۲۹۱ - طلائی

احمد رضا غفور زاده متخلص بطلائی فرزند عباس درسال ۱۳۰۷



خورشیدی در محله زاغ‌آباد ورنوسفادران سده متولد شد تحصیلات ابتدائی خویش را دردبستان های سده بپایان رسانید و بعداً درکارخانه های صفهان مشغول کسب وکار شد ازسن ده سالگی ب بگفتن شعرگشود واکنون دراثر شرکت در جامع ادبی‌وممارست درشعر به پیشرفتهائی‌نائل نده آثارش دربرخی روز نامه هاومجلات اصفهان طهران بطبع رسیده از اعضای انجمن ادبی کهالست این اشعار از اوست :

نو بهار

بیار باده که آمد بهار بهجت خیز — گذشت فصل زمستان وموسم پائیز
زدست مهرطبیعت شدند سبزوبزرك — بزیرخاك همه دانه های کوچك و ریز
زبسکه سبزه سراز خاك وگل برآورده — بباغ ودشت بپا گشته روز رستاخیز
بطرف کوه وچمن هر کجا اگر گذری — بگوش میرسدت نغمه های روح انگیز
سپاه وجد وطرب فتح کرده دنیا را — گروه نکبت وسرما گرفته راه گریز
برای ملك دل بلبلان شوریده — نموده سبزه قشونی زخیل گل تجهیز
بیا بمن ز سر لطف کن نظر که مرا — بغیر دامن وصل تو نیست دست آویز

شخص غافل شکوه ز اختر می کند — یادم از امر مقدر میزند
هیچ میدانی که دست اتحاد — تیشه بر جان ستمگر میزند
یار باطن دشمن و ظاهر رفیق — از قفا بر دوست خنجر میزند
با ثمر میباش زیرا باغبان — تیشه را بر شاخ بی بر میزند

خروس وقت سحر میدهد بخلق نوید — که هست در پی هرشام تیره، صبح سپید
نهان شوند بهرگوشه خیل خفاشان — زشوق تا که زندسرسپیده دم خورشید
چو کوه دربر هرسیل استقامت کن — زبادهای مخالف ملرز همچون بید

۲۹۲ = طلاکوب

مرحوم رضا طلاکوب فرزند حسین بن احمد نقره کوب در سال ۱۲۶۳ خورشیدی دراصفهان متولد ودرروز یکشنبه ۲۳رمضان المبارك سال۱۳۷۲ قمری وفات یافت مدتی بمشاغل آزاد میگذرانید . ودر این اواخر در اداره شهرداری و بعداً در کارخانه ریسباف کار میکرد درچند سال آخرعمراز نعمت بینائی محروم گشته بود . خیلی کم شعرمیگفت و در انجمن های ادبی شرکت نمیکرد لکن طبع روانی داشت اشعارش در



حدود یکهزار و پانصد بیت میشود ازاوست

تا بدست دل سپردم اختیار خویش را
زین غلط کردم سیه من روزگارخویش را

مردی آن دارد که بردارد ز دوش دوست بار
نی که بگذارد بدوش دوست بار خویش را

از گلیم خویش پازاندازه چون کردم دراز
زین جهت از دست دادم اعتبار خویش را

دولت باد آورنده هست چون گرد وغبار
باد آخر میبرد گرد و غبار خویش را

هر که بینی رو بگرداند ز دیدار رقیب
من نمیخواهم به بینم روی یارخویش را

دوستدار میهن خود نی طلاکوبست وبس
دوست دارد هر کسی شهر ودیار خویش را

۲۹۳ - عارفچه

محمدعلی عارفچه فرزند محمد حسین بن محمداسماعیل طبسی خراسانی پدرش ازطرف امام جمعه بعارفچه ملقب شده واین لقب بارث به پسررسیده پیرمرد زنده دلی است قریب هشتاد سال از سنش میگذرد در انجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت مینمود عارفچه از مرثیه خوانان و مداحین خاندان نبوت (ص) است که در مجالس وعظ و خطابه وتذکر مردم رابا نقل اخبار و احادیث و ذکر مصائب سرگرم میدارد آثارش یکی بنام صد قصیده و و دیگری بنام هدیة المعصومین مکرر بطبع رسیده از اشعار اوست :

رو بسوی بارگاه کبریا آورده ام
از سر اخلاص نزروی ریا آورده ام

بر منات و لات و عزی جمله پشت پا زدم
تا که رو بر خالق ارض و سما آورده ام

با تهی دستی بدرگاه کریم ذوالعطا
نامه پر از چه ؟ از ظلم و خطا آورده ام

گر بپرسندم چه آوردی تو در فردای حشر
نیستم خوفی که گویم ، من رجا آورده ام
رشته یك بیت چون لؤ لؤ بر اهل سخن
از حکیم سوزنی نیکو بجا آورده ام
«چارچیز آورده ام یارب که در گنج تو نیست
نیستی و حاجت و فقر و فنا آورده ام »
با کمال بی نوائی در برت ای ذوالجلال
اشك چشم و ناله و آه و نوا آورده ام
پر ز حب دوستانت از ره صدق و صفا
دل تهی سویت ز مهر ماسوا آورده ام
اژدهای نفس کشتن چون نبودی حد من
در پناهت روی ازآن اژدهـا آورده ام
تا کنی رحمت بمشتی خاك ای یزدان پاك
در دل شب بانك یارب یا ربا آورده ام
درخطا بگذشت عمر و چون پشیمانم کنون
بر درت عذر خطای ما مضی آورده ام

۲۹۴ ـ حاصی

مرحوم حاج ملا ابراهیم غسال پیرمرد جهاندیده و مردکاملی بود و در بین همکاران خویش بدانستن مسائل وآشنائی باحکام معروف بود گاهی شعر می گفت و نسبتاً بد نمی گفت در محرم الحرام سال ۱۳۶۵ در حدود فریدن بسن قریب بهشتاد وفات یافت وهمدرآنجا مدفون شدازاوست:
ای آنکه نه جسمی ونه جوهر نه عرض بابنده خود کنیه نداری و غرض
نزدیك به بندگان چو نور بصری با این همه لطف پس مراچیست مرض

۲۹۵ ـ حاصی

مرحوم حاج میرزا محمدعلی ملاذالاسلام جعفری فرزند مرحوم آقا میرزا

هاشم (فرزند حاج سید جعفر بن حاج سید محمد باقر حجة الاسلام شفتی بیدآبادی) از رؤساء ومحترمین علماء اصفهان بشمار میرفت‌دارای سجایای اخلاقی بیشماری بود که بواسطه‌آ. اعمم طبقات مردم اصفهان باوارادت داشتند واونیز دررفع حوائج آنان ساعی و کوشا بود . در دوائر دولتی مقبول القول و متنفذومحترم‌بوددرحدود سال ۱۳۰۰ هجری قمری متولد و در ۲۱ ربیع الاول‌سال۱۳۷۲ در اصفهان وفات‌یافت ودر بقعه جد خویش‌در مسجد سید مدفون گردید گاهی بمقتضای حال اشعاری میسرود ودر آن عاصی تخلص میکرد از آنجمله است



آن صنم در رفتن خود هرچه شدتندی کرد
این دل دیوانه را با گیسویش زنجیر کرد
روی ماهش را برون آورد از زیر نقاب
خلق عالمرا ز حسن خویش ازجان سیر کرد
گفت بیماران عشق خویش را دیدن کنم
زین بشارت عاشقان خویش بستر گیر کرد
گر کشد جلاد هرکس را ز خنجر میا
این منم از تیغ ابرو قتل بی شمشیر کرد

دهید مژده که بوی بهار میآید — هزار شکر رفیقان که یار میآید
بمیکده خبری بر صبا ز روی وفا — بگو که آن صنم گلعذار میآید
بماه چرخ برین گو که خود مشو طالع — که ماه چاردهم با وقار میآید
به بلبلان گلستان بگو خموش شوند — که بلبل چمن من خمار میآید

۲۹۶ ـ عاکف

کمال الدین مجلسی متخلص بعاکف فرزند مرحوم میرزا نورالدین مجلسی



متخلص بچهره است درسال ۱۲۶۶ خورشیدی (۱۳۰۴ قمری) دراصفهان متولد گردید تحصیلات قدیمه خویش رادر نزد پدرخود وحاج میرمحمدصادق احمدآبادی وآقاشیخ محمد خراسانی و سیدالعراقین و دیگران بپایان رسانید و تحصیلات جدید خویش را خدمت مرحوم میرزا آقاخان محاسب الدوله ومیرزا رضاخان نائینی بانجام رسانیده مدتی در بغداد درمدرسة الاسلامیه و زمانی در نجف اشرف بتکمیل فضائل ومعلومات خویش پرداخت درسال ۱۲۹۸ خورشیدی در شهر دزفول مدتی در خدمت آقاشیخ محمد باقر دزفولی که از علماء آن سامان بود ودر شعرشیدا تخلص میکرد رسیده ازمحضرایشان نیز استفاده های علمی برد . اکنون دراصفهان ساکن وازدبیران ادبیات عربی وفارسی است ومدیریت کتابخانه فرهنك بعهده اوست . انجمن ادبی کمال اسمعیل بهمت ایشان دائر وبرقرار است از اشعار اوست:

ایکه با تیر نگه قصد دل ما داری
با خبر باش که در گوشه دل جا داری
ز چه رو فتنه بر انگیزی در کشور دل
با سپاه مژه هر دم سر یغما داری

پرده بردار ز رخسار جهـان افروزت
تا مه و مهر بگردون هله رسوا داری

نه همی در دل من جای گرفتی همه عمر
بلکه در هر دل شوریده تو مأوا داری

آه از آن روز که رخت از دل من برفکنی
ترسم از فرقت خود معـرکه بر پا داری

منکه تا یافته اندر دل سنگ تـو رهی
تو چسان ره بـدل کشور دارا داری

ای ستم پیشه بیندیش ز دلهـای پریش
آن دمی را که دل ودست توانا داری

۲۹۷ - عباس

شاطر عباس زمانی فرزند مرحوم شاطر غلامحسین در سال ۱۲۹۵ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده از شعرای متوسط اصفهانست گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میگوید از اوست :

به بخش جرم خلایق بد نبی ارخواهی بروزحشر رضا گردد از تو رب غفور
بهر بلا که رسد از خدا توصابرباش بدان که روضه رضوان بود جزای صبور

۲۹۸ - عبدی

مرحوم مشهدی عبدالحسین متخلص به عبدی ازشعراء متوسط ومعاصر اصفهان بود کتابی از او بنام دررالمصائب مشتمل برحدود ۱۰۰۰ بیت در سال ۱۳۶۸ قمری بطبع رسیده وخود درماه ربیع الاول سال ۱۳۷۲ قمری بسن هفتاد و پنج سالگی دراصفهان وفات یافت ازاشعاراوست :

زلف پرچین را خم اندر خم مکن از خمش یك عالمی درهم مکن
از خمار چشم ومیکون لعل خویش حسرت ساقی و جام جم مکن
جان من این پند را درگوش کن مال دنیا را زیاد و کم مکن
اینقدر دانم که دنیا یك دم است این سخن بشنو خیـال دم مکن
تن بده بر زحمت و آسوده باش گردنت را پیش ناکس خم مکن

۲۹۹ - عبرت

میرزا محمد علی مصاحبی نائینی متخلص بعبرت فرزند عبدالخالق (فرزند حبیب الله بن علی اکبر بن یوسف حاج میرزا حسن بن محمد جعفر بن امیر نظام الدین محمد میرحسینا معروف به مساحب نائینی) در رمضان سال ۱۲۸۵ قمری در اصفهان متولد شد تحصیلات خویشرا در اصفهان در نزد اساتید فن بپایان رسانید ودر شعر وادب وخط زحمت ها کشید. در سال ۱۳۰۴ قمری که پدرش در اصفهان وفات یافت عبرت بسیر آفاق وانفس روی نهاد وهفده سال بسیاحت پرداخت خدمت جمعی از عرفاء و مشایخ رسید و در سلك صوفیه خاکسار وارد گشت. در سال ۱۳۲۱ باصفهان و بعداً نائین رفته ازدواج کرد واز آن پس بطهران رهسپار شد و تا آخر عمر در آنجا ساکن بود. عبرت پیری روشندل وشاعری ادیب وعارفی کامل وخطاطی ماهر بود. دارای طبعی روان و اشعارش عموماً دارای مضامین عالی است کتب چندی تألیف کرد: ۱- مدینة الادب وآن تذکره شعرای معاصر ایرانست ۲- نامه فرهنگیان (شاید این دو کتاب یکی باشد زیرا از حیث موضوع مشترکست) شیوه اش در شاعری غزلسرائی بود و غزل را بسبك قدما نیکو میسرود و اشعارش در اغلب مجلات و روزنامه های طهران بطبع میرسید منتخب دیوان اشعارش نیز بطبع رسیده در ذی حجه سال ۱۳۶۱ قمری وفات یافت و در امامزاده عبدالله در قصبه حضرت عبدالعظیم مدفون شد از اشعار اوست:

چون نور که از مهر جدا هست و جدا نیست
عالم همه آیات خدا هست و خدا نیست
ما پرتو حقیم و نه اوئیم و هم اوئیم
چون نور که از مهر جدا هست وجدا نیست
هر جا نگری جلوه گه شاهد غیبی است
او را نتوان گفت کجا هست و کجا نیست
در آینه بینند اگر صورت خود را
آنصورت آئینه، شما هست و شما نیست

ایـن نیستی هست نمـا را بحقیقت
در دیده ما و تو بقا هست و بقا نیست

جان فلکی را چو رهید از تن خاکی
گویند گروهی که فنا هست و فنا نیست

بی مهری و لطف ازطرف یار به عبرت
از چیست ندانم که روا هست و روا نیست

دل در اندیشه آن غنچه دهانست هنوز
فکر باریك در آن موی میانست هنوز

نکته ها بر سر درج دهنش رفته و باز
سر آن حلقه سر بسته نهـانست هنوز

عارف از راه یقین رفت و بمقصود رسید
شیخ د ر مـرحله ظن و گمانست هنوز

خواجه را عمر بپایان شد واز شدت حرص
در دلش رنج وغم ، سود وزیانست هنوز

روزگاریست که از عشق سخن می گویند
کلماتش همه موقوف بیـانست هنوز

شب عشاق دل آشفته شد و صبح دمید
سخن از حلقه زلفش بمیانست هنوز

ترك چشمش بنگاهی دل صاحب نظران
برده از دست و پی غارت جانست هنوز

فتنه خوابیده ز آشوب جهان ایمن شد
چشم فتان تو آشوب جهانست هنوز

استخوان سر فرهاد فرو ریخت ز هـم
دیده اش در ره شیرین نگرانست هنوز

پیر شد عبرت و دارد سـر شوریده او
شورش عشق و توگوئی که جوانست هنوز

نیست نقصی جز این کمال ترا — که نداری بعاشقان نظری
از تو ای نخل آرزو ما را — نیست جز محنت و بلا ثمری
بدعا من نخواهمت ز خدای — که نمانده است در دعا اثری
عشق درملك حسن گشت ونیافت — از تو ای خوبروی خوبتری

۳۰۰ ـ عجیب

ضیاء فرزند آقاسید مصطفی موحدمحمدی درسال ۱۳۲۰ خورشیدی



متولد گردیده در انجمن ادبی کمال‌شرکت می کند وعجیب تخلص می‌نمایدو الحق طبعش عجیب است باوجود کمی سن از اغلب پیران بهتر و روانتر شعر میگوید بطوریکه عده ای تصورمی کنند که او شعر دیگران را در انجمن میخواند لکن اشعارش بنظر استاد سخن آقای مهین میرسد وایشان آنراتصحیح مینمایندازاشعار اوست :

کسیکه ما حصل از خلق ما خلق باشد
چرا اسیر خور و خواب همچو حیوانست
گذشت عمر تو اندر گناه سرتاسر — عجب که میل‌دلت‌بازسوی‌عصیانست
بزن تو دست تولا بدامن آنکس
که حب حضرت او اصل و فرع ایمان است
علی عالی اعلا شهنشه دو جهان
که روز و شب بدرش جبریل دربان است
چگونه وصف کمالات وی توان گفتن
درین مقام زبان لال و عقل حیران است
ولی بس است بمدح و ثنای حضرت او
که آیه آیه بوصفش تمام قرآن است
کسیکه پیرهن مهر وی بتن نکند
بصد کفن اگر آید بحشر عریان است

برای سنجش ایمان و کفر خلق جهان
بحشر دوستی و دشمنیش میزان است
کسیکه زنده دل از مهرمرتضی است عجیب
دگر چه حاجتی او را بآب حیوان است

۳۰۱ - عشقی

عباس فرزند اسدالله معروف به بابا علی خواجوئی ومتخلص بعشقی



در سال ۱۳۰۵ خورشیدی دراصفهان متولد شده تحصیلات کمی کرده بعداً بکسب و کار مشغول شده از اعضاء انجمن ادبی پروانه بود در شعر دارای طبعی روانست از اشعار اوست :

شانه، مویت برخ آینه گون میریزد
یاکه بهردل ما طرح جنون میریزد

تیغ ابروی تورا هرکه به بیند داند
خون صاحبنظران چشم تو چون میریزد
گرچه برگریه مابیخبران می خندند
دل چو پرخون شود ازدیده برون میریزد
هرچه کمترخبراز یوسف گم گشته رسد
اشك از دیده یعقوب فزون میریزد
هرچه برلوح دل ساده کشم نیش مراد
طرح دیگر فلك بوقلمون میریزد
از فلك مهر مجوئید که این بیسروپا
جای می در قدح ما همه خون میریزد

تا چو شب تیره کند روز من آنمه عشقی
موی مشکین برخ آینه گون میریزد

۳۰۲ - علی

علی جان حجار زاده سدهی از شعرای معاصر اصفهانست در سده مارپین اصفهان متولد گردیده تحصیلات مقدماتی خویش را در مکاتب قدیم

انجام داده بعداً بکسب اشتغال جسته گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میگوید طبع شعر متوسطی دارد از اوست :

نباشد به ز دوران جوانی — از این نعمت بباید قدردانی
عزیزش دان و میدارش غنیمت — همه دانش طلب تاهست‌فرصت
مکن ضایع تو عصر کیمیا را — زدست آسان مده وقت طلا را

۳۰۳ - عمو

محمود فرهنك متخلص بعمو فرزند شادروان‌عبدالصمد فرهنك نواده



میرزا محمود خان فرهنك که روزنامه فرهنك را در زمان ناصرالدینشاه قاجار می‌نوشت . پدردر پدر اهل فضل و دانش‌بوده خود در سال ۱۲۸۵ خورشیدی در اصفهان متولد گردید تحصیلات خویش را از قدیم و جدید در اصفهان و طهران بانجام رسانیده مدتی در وزارت دارائی خدمت میکرد و اکنون در خوزستان بحالت انزوا و مطالعه در شعر و ادب بسر میبرد دیوانش بنام مکتب عمو دردست تدوین است ازاشعاراوست :

هرکس که تار و پود محبت گسسته است
طرفی نبسته است و دلی را شکسته است
بگسسته باد تار وجودش ز یکدگر
آنکس که تار وپود محبت گسسته است
پرور دگار حی توانا بر و ی خلق .
درهای مهر و لطف و وفا را نبسته است
در باغ حسن ای گل زیبای دلفریب
یك گل به نکهت گل رویت نرسته است
در راه عشق دوست بمقصود کی رسد
آنکس که دست ازدل وازجان نشسته است

دل چون جرس بنالد و افغان کند ز هجر
یاران مگر نگار به محمل نشسته است
ای ساربان تفقدی ، آهسته تر بران
همراه تو دلیست که بس زار وخسته است
یکعمر خاك خورده بویرانه ها عمو
کاری نکرده است اگر گنج جسته است

۳۵ = عندلیب

محمود عندلیب گورتان در سال ۱۳۱٤ خورشیدی متولد شده تحصیلات ابتدائی ومتوسطه خویش را در اصفهان بپایان رسانیده در خرداد ۱۳۳۳ خورشیدی از کلاس ششم رشته طبیعی فارغ التحصیل شد دارای طبع شعر متوسطی است و بندرت شعر میگوید این اشعار ازاوست :

تبسم یار

چونکه خورشید کنارافق غرب رسید — طایر خاطرم از تنگی کاشانه رهید
شور وشنگی بدل شیفته ام پیدا شد — ناگهان ماهرخی درنظرم گشت پدید
آن پریچهره که در کوچه تجلی میکرد — لعبتی بود که مثلش بجهان دیده ندید
نورمیریخت از آن چهره افروخته اش — آتشی دردل شیداشده ام شعله کشید
او جلو من بعقب از پی او میرفتم — دیدگانم زپی خاك رهش میگردید
درخم کوچه چه اوپشت فلك راخم کرد — گیسویش موج زد یکسرودرهم غلطید
تیری از نرگس چشمان بکمان ابروهشت — چون رها کرد بقلب من بیچاره طپید
قلب صیقل زده ام یکسره نورانی کرد — ماهتابی که از آن جلوه مهپاره دمید
چونکه دختر سرخود را بعقب برگرداند — کاخ آمال مرا زیر و زبر گردانید
منقلب گشت وجودم دلم ازدست برفت — رعشه افتاد بجانم بدنم میلرزید
خنده فتح ابر صورت او نقش ببست — زان تبسم رخ او چون طبق گل گردید
عندلیب از پی گل بود دلش نغمه سرا — عرصه گل بوجود آمد وخوش آرامید

۳۰۵ - عیسی

عیسی قلی‌خان فرزند موسی خان از نواده حاج ایلخانی‌ومعروف به بهادر السلطنه است درسال ۱۳۳۰ قمری متولد شده در محل تولدخویش باندازه مقدور تحصیلات کرد. اکنون بزراعت‌وشکارروزگارمیگذراندو گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است .

دیشب به تلطف بر ما آمد یار — یك بوسه بداد برمن ازمهر نگار
گفتم صنما بوس دگر میخواهم — گفتا بجهان ندیده کس عمردوبار

دوستان‌زین‌سفرم ناله و فریاد کنید — از من گمشده یاران ز وفا یاد کنید
بین‌ماچونکه فلك سنك جدائی افکند — گاهگاهی به پیامی دل ما شاد کنید
مرغ دوراز وطنی‌همچومنی کنج‌قفس — چو به بینید ثوابست گر آزاد کنید
سخن از لعبت شیرین چو بیاید بمیان — یادی از درد درون دل فرهاد کنید
خوب‌و بدهرچه‌شماراست‌همان‌مقسوم‌است — چه توانید که باآنچه خداداد کنید
پای دار آمده عیسی‌زجفا چون‌عیسی — چه شود گر زوفایاری وامداد کنید

۳۰۶ - غرا

حسین توانگر نجف آبادی متخلص به غرا فرزند ابرالحسن هشتاد و چند سال از سنش میگذرد و در اوان جوانی در نجف‌آباد واصفهان تحصیل کرده و در علوم صرف و نحو ولغت وحکمت و منطق وهیئت وطب وتاریخ‌اطلاعاتی کافی‌اندوخته مدتی روزگار بتجارت گذرانیده و زمانی‌دراصفهان‌دریکی‌از تجارتخانه

هامشغول‌بوده‌اکنون‌چندین‌سالست‌که درنجف آباد ساکن وروزگار بانزوا میگذراندقسمتی‌ازدیوانش‌بطبع‌رسیده‌حدوده‌هزار بیت‌است دیگراندرزنامه

که دو هزار بیت است و هردو مشتمل بر قصاید وغزلیات وقطعه ها وغیره میباشد درانجمن‌های قدیم اصفهان شرکت‌میکرده از اشعار اوست :

از شب سیاه ترچه بود زلف یارمن — از او سیاه تر چه بود روزگار من
ازشط پرآب ترچه بود لجهٔ محیط — از او پرآب ترشب هجران کنار من
بارنده تر ز ابر بود دیده در فراق — بارنده تر ازاو چه ، رخ اشکبار من
بیهوده آرزوچه بود وصل آن نگار — بیهوده تر از او چه بود، انتظارمن
شیرین‌تراز شکر چه بود آنلب ودهن — شیرین تر، آن دمیکه بخندد بکارمن
ازگل لطیف ترچه بود، بوی‌عطراو — از او لطیف ترچه ، تن گلعذار من
لرزنده تر ز چشمه سیماب چه نسیم — لرزنده تر از اوچه ، دل بیقرار من
بیقدر تر ز خاك چه باشد مرا بدن — بیقدر تر چه از بدن من غبار من
از موضعیف تر چه بود، یاررا میان — از او ضعیف تر"چه بود جسم‌زارمن
باشد ملیح ترز نمك، حسن روی او — از او ملیح تر جگر داغدار من
خونریزتر ز لشگرضحاك ، قوم ترك — خونریز تراز آن دو که‌باشد،نگارمن
غرا بتر بود ز اسیران اسیر عشق — بدتراز آن کسیکه بود درشمار من

۳۰۷ ـ غمگین

مرحوم حاج محمد کاظم‌غمگین فرزند آقاعباس‌ازنواده دختری آقا غلامعلی خطاط نسخ نویس معررف قرن سیزدهم هجری‌است در سال۱۲۸٦ قمری در اصفهان متولدگردید ودرخدمت عم بزرگوار خود مرحوم میرزا ابراهیم ساغر شاعر معروف قرن سیزدهم (وفات ۱۳۰۲) تربیت شد از مؤسسین‌اولیه انجمن‌ادبی‌مرحوم‌شیداوازرؤساء واساتیدآن‌انجمن‌بوددرانجمن ادیب نیزشرکت میکرد . مرحوم غمگین بترتیب درانجمن های ادبی زیر که در اصفهان تشکیل یافته شرکت نموده است .

۱ـ انجمن ملامحمد باقر ابوالفقراء (بطوریکه در مقدمه دیوان غمگین نوشته لکن اشتباه است‌زیرا وفات ابوالفقرا ۱۲۸٦ یعنی سال تولد غمگین است) ۲ـ انجمن ملك الشعراء عنقا ۳ـ انجمن طرب ٤ـ انجمن میرزا سید علی نقی خـان ٥ـ انجمن حقایق ٦ـ انجمن شیدا ۷ـ انجمن ادیب . غمگین درانواع فنون سخن خصوصاغزل وقصیده استاد

بود . غمگین شاعری توانا و استادی قادر وخطاطی زبر دست بود در اوائل عمر چیت سازی میکرد بعداً بتجارت اشتغال‌جست و در اواخر عمر در کمپانی مسعودیه و بعداً کمپانی لینج بعنوان منشی و حسابدار کار می کرد یك قسمت از اشعارش بطبع رسیده . دیگر از آثارش مثنوی سرالاسرار میباشد. غمگین درروز ۱۲ شوال سال۱۳۵۵ قمری وفات‌یافت از اشعار اوست :

کن‌دور زدل‌حسرت وآمال‌وهوس‌را این‌خلوت‌یار است مده ره همه کس‌را
باعشق‌مکن‌همسری‌ای‌عقل که هرگز ره نیست بسرمنزل سیمرغ‌مگس را
تا بند تنی یك نفس آزاد نگردی کی مرغ‌رهد تا نکند خرد قفس را
از پای برون آرم ودر دیده نشانم در راه بیابان سرکوی تو خس را
دراشك‌من‌ارغرق نشدچرخ عجب‌نیست دریا نکند قصد فروبردن خس را

درخواب بدیدم که لب من بلبی بود تعبیر شد امروز و نصیبم رطبی بود
دیشب‌بسرزلف تو این گمشده دلرا گشتیم و نجستیم که تاریك شبی بود
خون دل‌ما آنکه بشمشیر جفاریخت گل‌چهروسمن پیکرویاقوت لبی بود
پیش‌رخش‌ای‌ماه مکن‌جلوه که گویند این‌بی‌سروپا کیست عجب بی‌ادبی بود
ایشیخ‌مکن خشم که آنچیز که‌خوردیم خون دل مردم نبد آب عنبی بود
هر چند ندادیم شب نیمه شعبان ساغر زکف اما عمل مستحبی بود

۳۰۸ ـ غمین

حاج آقا مانده گاران از اهالی نجف آباد اصفهان در عداد شعراء معاصرین است حدود چهل و پنج سال از سنش میگذرد طبع شعر متوسطی دارد این اشعار از اوست :

ازبسکه حسرت‌وغم واندوه میخورم بنموده ام کفن بتن خویش‌چاك چاك
فکر وخیال کارجهان بود روز وشب هرگز نبود درنظرم فکراین مغاك
خونابه میرود عوض اشك از دلم هم ناله ام رود زسمك تاسوی‌سماك

۳۰۹ ـ غنی

مرحوم حاج سید عبدالغنی متخلص بغنی از اعضاء قدیمی و محترم

انجمن ادبی شیدا بود اشعارش در مجله دانشکده بطبع میرسید غزل را بسبك قدما نیکو میساخت از اشعار اوست :

کس بجز دلدار از حال دلم آگاه نیست
زانکه‌در این‌خانه‌غیر از او کسی راراه نیست

از در میخانه گر زاهد عنان تابد چه باك
چونکه هر بیگانه‌ای‌محرم‌درین درگاه نیست

گر شود روزی که کام دل بگیرم از جهان
غیر معشوق و می‌ومطرب مرا دلخواه نیست

روی زیبای تو را نتوان دهم نسبت بماه
زانکه‌همچون زلف‌شبرنگت بروی ماه‌نیست

می نیاید عاقبت تیر مراد ش بسر هدف
درکمان عشق آن‌کس را که تیرآه نیست

چشم تو ایشیخ بر جنات وحوض کوثراست
لیك مارا بهتر ازمیخانه نزهت گاه نیست

زاهدا از حرمت می هرچه گوئی نشنوم
زانکه در این کاردانم قصد تو لله نیست

دست من از دامن وصل تو ایسرو بلند
کوته است و رشته امید من کوتاه نیست

شیخ را گفتم نظر چون است بر وجه حسن
گفت‌اگربرصنع حق باشدنظر اکراه نیست

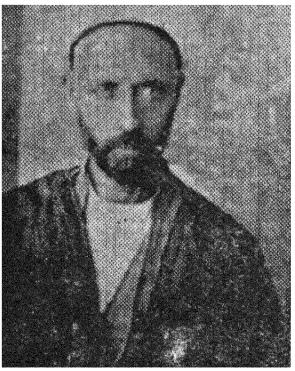
هر کجا باشد دو رنگی غیربزم عاشقان
چون در اینجا فرق دربین گدا وشاه نیست

بنده پیر خرابات است تا از جان غنی
آسمانرا پیش قدر او جلال و جاه نیست

۳۱۰ ـ فائض

آقا میرزا عباس فائض فرزند مرحوم آقا ملامحمد علی سهیلی در

سال ۱۳۰۸ قمری در محله شمس آباد (تیران وآهنگران) متولدشد و تاکنون در آنجا سکونت دارد خود در تاریخ تولدش گوید « تاریخ تولد تحقیقاً دردست نیست ولی تقریباً محتمل‌است که شصت و چندسال روزگار بسربرده باشم .» مردی فاضل و ادیب وسخن شناس میباشد در اغلب انجمن های ادبی اصفهان خصوصاً انجمن مرحوم شیدا



عضویت‌داشته و اکنون گاهی بانجمن ادبی کمال میآید و از محترمین و اساتیدشعراء انجمن است . درمسجد محله شمس‌آباد امامت و هم درآنجا مکتب داری مینماید غزل را بسبك قدما نیکو میسراید از حالات شعراء و ادباء قدیم وجدید اصفهان اطلاعات‌زیاد دارد . بین شعراء معاصراصفهان باستادی و تتبع در باره شعراء ودانشمندان معروفست از اشعار اوست :

نسبتی روی نکویش را بمهر و ماه نیست
مهرومه هرگزچو روی‌خوب اودلخواه نیست
نسبتش بر مهرومه دادند اگرنبود جز آنك
همچو مهر و مه بسوی او کسیرا راه نیست
بهر نعمت بندگی کردن زکوته همتی است
عارفان را آرزوئی به ز قرب شاه نیست
تیشه فرهاد پشت بیستون را کرد خم
کوه را اندر ره عشق اعتبار کاه نیست
خلق پندارند من بی موجبی پیچم بخویش
زانچه با دل‌تیرنازش کرده کس آگاه نیست
ما ز یار از دولت حسنش بجوری قانیم
بخت بدبنگر که آنهم گاه‌هست وگاه نیست

فتنه زائی جهان را بنگر و بگذر چوبرق
در گذار سیل جای خیمه و خرگاه نیست
خاکساران در او چاره ساز عالمند
آن بودبیچاره کورا ره دراین‌درگاه نیست
از سر ما پرتو مهر تو تا بر گشته‌است
سایه هم با ما دگر اندر گذر همراه نیست
حسرت روی ترا در خاك بردن مشکل‌است
ار نه ما بی خانمانان را زمرك اکراه نیست
خون‌دل خوردن به است‌از آنکه ریزدآبروی
گرکه کوتاه است بختم همتم‌کوتاه نیست
نفسردسوز دل فایض از آن کز بعد مرك
در مزار او چراغی غیر شمع آه نیست

۳۱۱ ـ فاتحی

میرزا علیرضا (محمد شفیعی) متخلص بفاتحی فرزند شیخ محمد حسین (پدرش بگل وبلبل مشهور است) در سال ۱۲۸۹ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده مدتی درمدارس جدید تحصیل نمود و کمی علوم قدیمه خوانده شاعر خوش طبعی است اشعارش عموماً فکاهی است کتابی از او بنام حقیقت گوئی فاتحی در سال ۱۳۳۳ خورشیدی مشتمل بر حدود ۱۲۰۰ بیت بطبع رسیده دیگر از آثارش ۲ـ جلد دوم حقیقتگوئی ۳ـ تعلیمات دینی منظوم یا سرود مذهبی ٤ـ ضیاء الابصار در حالات ائمه اطهار (ع) ٥ـ تذکرة المراثی وغیره است فاتحی اکنون روزگار بشغل آموزگاری میگذراند ودرمواقع فراغت روضه میخواند این‌اشعارازاوست:

عید آمد و موسم گل و ریحانست هنگام نشاط مردم ایرانست
هرچیز گران غصه و غم ارزانست بی پول زدیده اشك غم ریزانست
شادی زنان و ماتم مردانست

سیگار ز سی کار کند بیکارم البته که وافور کند بیعارم
از خوردن چاهی ز خماری برهم از هرسه ز روی راستی بیزارم

افتد گذار من اگر اندر دیار زن گردم مقیم و پانکشم از کنار زن
ازجان ومال در ره او نایدم دریغ سازم فدائی و بنمایم نثار زن
خوشتر ز بوی مشك وعبیر است بوی او به به چه گلشنی است رخ گلعذارزن
نه مه بدم جنین ونهان در درون او از زن شدم پدید وبدم شیرخوارزن
از جان بداد شیرم واز دل بپرورید بودی دوسال جایگهم در کنار زن
در پیچ وتاب و درد والم بودیارمن طی شد بغمگساری من روزگار زن
پس هستیم ز اوست نبودم اگر نبود هستم رهین منت وهم جیره خوار زن

۳۱۲ - فاتحی

محمد فاتحی برزانی فرزند مرحوم آقا میرسید علی پدرش از فضلاء و علماء و پیشوایان دینی و مرد بسیار متدین وبا تقوائی بود . فاتحی در سال ۱۲۹۳ خورشیدی متولد شده در مدارس قدیمه تحصیلات خویشرا انجام داده روزگار بوعظ و خطابت میگذراند مردی دانشمند و متقی و فاضلی وارسته است در مدرسه میرزا حسین در محله بیدآباد حجره دارد و گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید از آنجمله است :

همه گویند که کافر نرود سوی بهشت ترك من زلف برخ باهمهٔ کفر بهشت
زاهدا پند مده زانکه خداوند جلیل باتراب قدم دوست گل من بسرشت
نیست محراب دلم جزخم ابروی نگار سوی مسجد نروم تا که بوددیرو کنشت
همه را چون که نظر بر کرم وفضل خداست ساقیا می بده اعمال چه زیباوچه زشت
هر که ازعارف وعامی رخ نیکوی تودید جزغم عشق تودرمزرع دل هیچ نکشت
حالت این دل سرگشته حیران فکار سرمژگان برخ زرد بسرخی بنوشت
غم دنیای دنی سود نبخشد هرگز کاخر کاربسازد ز سر ما گل وخشت
فاتحی دولت وصلت چو درآمد درپیش خواه ساکن به جهنم شو وخواهی به بهشت

۳۱۳ - فارسانی

سید کمال الدین مرتضوی فرزند آقاسید جواد شهر کردی متخلص بفارسانی (اصل ایشان از سادات بای قلعه اصفهانست) در سال ۱۲۹۱ خورشیدی در قریه فارسان از ناحیه میزدج چهارمحال اصفهان متولد شده اندکی درمکاتب قدیم درس خوانده بعداً از روی اجباروارد کسب وکار شده لکن غریزه ذاتی و فطرت اولیه اورا بسمت علم‌ودانش رهبری کرده اوقات بیکاری‌خودرا بمطالعه کتب گذرانیده و در



این راه رنجها برده ومشقت ها تحمل نموده چندین سال در شرکت نفت سابق استخدام شده وتا فروردین ۱۳۳۱ در آنجا مشغول کار بود وازآن پس مستعفی شده در اصفهان ساکن و دیدار دوستان بجمال ایشان روشن و رفقا از محضر ایشان کامیاب هستند. کتب چندی تألیف نموده و برخی ازآنهارا بطبع رسانیده‌از آنجمله است: ۱- تأثیرنگاه ۲- نفت‌ملی گشت ۳- انتقادات فارسانی ٤- کمال الصغیر ٥- دوبیتی های فارسانی ٦- اندرز

های فارسانی ۷- امثال و واژه های محلی ۸- اعجب العجائب و اغرب الغرائب ۹- مضار مکیفات در سه جلد ۱۰- رباعیات فارسانی ۱۱- زن ومار ۱۲- گفتار بزرگان منثور در ٥ مجلد ۱۳- گفتار بزرگان منظوم در ٥ مجلد ١٤- پول و پزوپارتی ۱٥- جواهرالنوادر در ٥ مجلد ١٦- گلچین فارسانی ۱۷- فکاهیات فارسانی در ٥ مجلد ۱۸- زن و خنده ۱۹- استاد شیطان ۲۰- طبیعت آدم‌کش یا عزرائیل مجاز ۲۱- خفتگان ۲۲- زشت وزیبای اصفهان و اصفهانیان ۲۳- عجائبات !! ٢٤- خطرنظر ۲٥- زن و شیشه ۲٦- دانستنیها ۲۷- فلسفه زورکی ۲۸- سخنرانیهای فارسانی ۲۹- الف و نقطه ۳۰- تاریخ ام الفساد شامل سه مجلد ۳۱- تاریخ شعرای ایران وغیره . از خصوصیات این شاعرونویسنده مخالفت اوباجنس لطیف است که چندین کتاب در باره آنها و حمله باخلاق ورفتار آنان نگاشته وآنها را عموماً بد و فاسد پنداشته و حال آنکه حق آنبود که خوب وبدی قائل میشد واز برای آنها سرحدی معین مینمود درهر صورت مطلب راجع بزن است واین کتاب گنجایش بحث در این قبیل مسائل را ندارد از اشعار اوست :

ای جوان نوش خود شرنك مکن — روز صلحت بدل بجنك مکن
گیسوی خانمت بهر رنگی است — بدگر گونه اش تورنك مکن
گر تقاضا کند از او مپذیر — گوش برجنس شوخ وشنك مکن
از دو رنگیش گر بدت آمد — بشنو سوی او درنك مکن
موی بور آخر آورد بوری — نام نیکت بدل به ننك مکن

انتقاد از زن

بسی در جهان فتنه آورده بار — که نتوان شمردن یك از صد هزار
همه فتنه ها در جهان زو بپاست — اگر نیك بینی سر فتنه هاست
به پیش همه بخردان روشن است — همه فتنه ها ریشه اش اززن است
چنان بد نهاد است این بی خرد — که خون ریزد و لذت از آن برد

بسیرت چو مار و بصورت چو ماه زبان چرب و شیرین و قلب سیاه
ز پستی و نا پاکی این گروه همه بخردان جهان در ستوه

۳۱٤ ـ فاطمه

بانو فاطمه غفور زاده دختر عباس در قریه ورنوسفادران سده مابین اصفهان متولد گردیده (مشارالیها خواهر طلائی مذکور درصفحه ۳۲٤ میباشد) از زنان معاصر است که در محل تولد خود زندگانی می نماید وگاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسراید برخی از آنها در روزنامه شمع حقیقت بطبع رسیده از آنجاست :

ای کودك من

بخواب ای کودك بی یاور من بخواب ای طفل من یکدم برمن
بخوانم بهرتامشب : لائی لائی که میدانم تو طفل با وفائی
بجای ضجه و فریاد و شیون «لالائی گویم وخوابت کنم من»
انیس و مونس شبهای تارم امید و آرزوی قلب زارم
نمی دانی که کارم زار گشته بمن بس زندگی دشوار گشته
دلی دارم که پر گردیده ازخون دگر جائی نبیند دیده از خون
در اینجا بی کس و تنها شدم من ز بار غصه و غم تا شدم من
بخواب ای نازنینم : لائی لائی امید بعد از اینم : لائی لائی
بهم بگذار چشمان قشنگت رها می کن دو پستان را ز چنگت
بخواب ای طفل معصوم و صغیرم تو در آینده گردی دستگیرم
تو در آینده میگردی جوانی جوان چیز فهم و نکته دانی
سراغ باب خود گیری ز مادر ز شرح حال او گردی مکدر
بگویم کشته شد در نو جوانی بدست یك گروه دزد و جانی
بگویم رهزنان بی ترس و پروا بهنگام سفر کشتند او را
تمام هستیش غارت نمودند هرآنچه داشت درپیشش ربودند
کنون خفته بزیر خاك بابت از این گفتار می سازم کبابت
پس آنگه خون تو درجوش آید بخشم تو دمادم می فزاید
بگیرم انتقام از قاتلانش نمائی شادمان روح جوانش

دون امیدوارم من بر ان روز که می گردی بخصم‌خویش پیروز
بخوانم بهرت امشب : لائی لائی که میدانم تو طفل با وفائی

۳۱٤ = فتوحی

حاج سید علی اکبر زواره ای متخلص بفتوحی فرزند مرحوم سید محمد علی‌حکیم درسال۱۳۲٤قمری درزواره متولد شده درمولد خویش و اصفهان و طهران تحصیل کرده در طهران مدتی بشغل وکالت در دادگستری مشغول گردیده اکنون چندین سالست در قصبه حضرت عبدالعظیم (شهر ری) ساکن و بکار زراعت و کشاورزی مشغولست و منتی‌ازاحدی‌بجزحضرت‌پروردگار نمیکشد . فتوحی مردی فاضل و



مطلع‌وشخصی متدین و با تقواست گاهی‌اشعاری میسراید از آنجمله‌است :

عضو فاسد

دی مرا از درد دندان حالتی آمد پدید
کز بیان وصف آنحالت زبانم الکن است
گفتی اندر کام من‌آندرد ماری گزره‌است
گفتی اندرچشم‌من زآندرد میلی‌زآهن‌است
تلخ اندر کام دیدم هرچه شهد وشکر است
تار پیش چشم من هرچند روز روشن است
تنك شدبرمن مجال‌آنسان که‌گفتی اینجهان
باهمه وسعت مرادر چشم ، چشم سوزن‌است

شد مکدرخاطرم ز آنحال کز رنج و تعب
حور گفتی پیش چشمم زشت تر زاهریمن است

مردگانرا با چنین دردی عذاب ومحنت است
زندگانرا با چنین درد آرزوی مردن است

هوش گفتی درسرم زآندرد، پا اندر گل است
روح گفتی از تنم در گیر ودار رفتن است

دوست گر نادان بودمانا که دردی بردل است
عضو اگر فاسد شود حقا که باری برتن است

گفتم این دندان که دردش رشته صبرم گسیخت
گر همه عقد گهر باشد سزایش کندن است

پاس جان و مال مردم گر ندارد شحنه ای
زان حذر باید نمودن زانکه دزدی رهزن است

هرچه باشد مر تورا سوهان روح ورنج تن
دوری از آن بایدت هرچندطرف گلشن است

وانچه بخشد مر تورا آزادی و آسایشی
رو سویش بنما اگرچه تنگنای گلخن است

حسن صورت گر بود ز آرایش عفت بری
عقل گوید مرتورا زانحسن دوری احسن است

عالمی کورا عمل نبود گدائی ابله است
عارفی کورا حقیقت نیست طفلی کودن است

دوستی کت در مقام محنت و بیچارگی
میکند بیگانگی آندوست نبود دشمن است

۳۱۶ ـ فخر

سید حسین موحد محمدی متخلص بفخر فرزند آقا سید مصطفی واعظ در سال ۱۳۱٤ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده تحصیلات خویش را تا کلاس پنجم متوسطه ادامه داد . بعداً وارد خدمت وزارت فرهنگ گردید

از شعراء انجمن ادبی کمالست (مشارالیه برادر عجیب مذکور در صفحه ۳۳۳ می باشد) ازاشعار اوست :

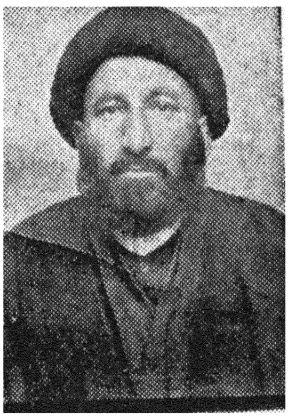


باز هر کس چشم دل بر آن گل رخسار کرد
خویش را فارغ ز سیر گلشن و گلزار کرد
ناوك آهم نکرد انـدر دل سنگش اثر
آنکـه تیر غـمزهٔ او بره دل من کار کرد
من ندانم طره آشفته اش با دل چه کرد
این قدر دانم که روزم را چوشام تار کرد
آن‌مه خورشید طلعت هر کجا شد جلوه‌گر
عالمی را روشن از رخسار پر انوار کرد
پیش سرو قامتش سرو سهی شد پابگل
جلوه هرگه‌سرومن‌در گلشن و گلزار کرد
ساید از فخر و شرف‌سر بر فلك مانند فخر
خویش را هرکس غلام حیدر کرار کرد

دست تطاول آن ترك برما دراز کـرده
یغمای دین ودانش آن یکـه تـاز کـرده
عاشق حیات خود را خواهد برای معشوق
محمود عمر خود را صرف ایاز کـرده
دل دیـدهٔ تماشا بـر بسته از گـلستان
بر چهره تو ای گل تادیده باز کرده
پنهان نموده خورشید رخ در نقاب خجلت
تا پرده از رخ خود آن مـاه باز کرده
آنکس کـه پای ننهاد اندر ره حقیقت
عمـر گرانبها را صرف مجاز کـرده
از عمر میبرد سود مانند فخر هر کس
خالی درون خود را از حرص و آز کرده

۳۱۷ - فخر

حاج آقا فخرالدین روضاتی فرزند مرحوم آقا میرسید علی بن آقا میرزامحمدمهدی بن علامه میرزامحمد باقرصاحب کتاب روضات الجنات پدرا ش



همگی ازعلماء وفضلاء مشهورمیباشند وی درشب جمعه ۱۱رجب المرجب سال ۱۳۱۱ قمری متولد شده چون در بدعلم ودانش وخانواده فضل وکمال بدنیا آمد خود نیز چون دیگران مدتی از عمر خویش را بکسب علوم و فضائل ازاصول فقه و صرف ونحو وغیره گذرانید بعدا در محراب و منبر بترویج و تبلیغ احکام پرداخت. ادیبی است فاضل و خطیبی کامل و شاعری فقیه ، کتب چندی تالیف نموده است ازآنجمله : ۱ - وقایع السنه در سیصد و شصت مجلس ۲- کتابی در کبائر و منهیات ۳- صد مقصد در احوال علما و شعراء و متفرقات وغیره - گاهی اشعاری میسراید ازآنجمله است :

مرغ سحری بدیدم آمد بخروش — میگفت که ای غافل ومست وبیهوش
از بحر محبت خداوند غفور — برخیز وزجام عشق یك جرعه بنوش

از اشعار مصیبت اوست که درباره حضرت قمر بنی هاشم (ع) گوید

چونکه عباس آن شهید با وفا — اوفتاد او بر زمین کربلا
جانب شاه شهیدان از نیاز — لب بدرك یا اخی بنمود باز
کای برادر از غمت افسرده ام — خود ندانم زنده ام یا مرده ام
عشق روی تو مرا اندرسر است — دستهایم بین جدا از پیکراست
چونکه شه بانك علمدارش شنید — همچوجان آمددر آغوشش کشید
کای علمدارم چرا دستت جداست — ساقیا گو، مشك پر آبت کجاست
خیز جانا از میان آفتاب — منتظر اهل حرم از بهر آب

خیز جانا و تو بنما همتی　　پشت من بشکست و قلت حیاتی
فارغ از دنیا تر و بی کس منم　　بی انیس و یار و بی مونس منم

۳۱۸ - فخر

فخرالدین کلباسی فرزند عالم بزرگوار آقای حاج میرزا محمد رضا کلباسی اصفهانی است در علوم قدیم و جدید رنجها برده از فضلاء و ادباء اصفهانست و در اداره فرهنك بشغل دبیری اشتغال دارد ضمنا در مسجد خویش مردم رانیز موعظه نموده در تکمیل معارف دینی و تهذیب اخلاق بآنان درس عملی میآموزد گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید از آنجمله است :



بطور عشقت اگر ره بسوی نور برم　　زشمع روی تو نوری بکوه طور برم
ز خاکپای تو در گوشهٔ کفن بندم　　بخلد سر مه از بهر چشم حور برم
بوقت مرك ببالین من قدم بگذار　　روا مدار که این آرزو بگور برم
دلی که نیست بنزد یکیت شکیبائیش　　چه میکند اگرازحضرت تو دور برم

۳۱۹ - فرزانه شهرکردی

سید جلال الدین فرزانه شهرکردی از شعراء معروف چهارمحال است در فرهنك شهرکرد بسمت دبیری مشغول بود شاعری توانا و ادیبی کامل و در انواع فنون سخن قادر . در فن تدریس علاقمند بود بهمین مناسبت شاگردانش نسبت بوی ارادت داشتند او نیز در تعلیم و تربیت آنان کوشش مینمود در حدود سال ۱۳۲۷ خورشیدی وفات یافت این اشعار از اوست :

جهت قبر خود گوید

ای کسانیکه می نهید قدم　　بسر خاك خفتگان عدم

اندرین جایگاه ویرانه — خاك راه شماست فرزانه
در دل خاك خفته ام تنها — گرچه خفته است پهلو یم تن‌ها
دیده ات گر غبار دل شوید — خاك ما با شما سخن گوید
که مرا نیز بوده دورانی — چون شماها سری و سامانی
ریخت پیمانه و آن سبو بشکست — جز کفی خاك نیست اندردست
بروانت هزار رحمت باد — گر روا م کنی زرحمت شاد

آزاد مرد بندهٔ درهم نمیشود — هرگز برای درهم ، درهم نمیشود
گر رفت سیم و زر ز کفش کی شود غمین — آمد چو باز خوشدل و خرم نمیشود
پشتش اگر ز بار حوادث شود کمان — ابروش در مقابل غم خم نمیشود
شهد خسان و نوش لئیمان به پیش من — نیشی است کش علاج زمرهم نمیشود
غمگین مباش بینی اگر سفله را بجاه — کز جاه و مال سفله مکرم نمیشود
بشکست سنك بخت اگر گوهر ثمین — مقدار آن زیاد و ازین کم نمیشود
چشم حریص سیر نگردد بروزگار — آری پر آب چاه ز شبنم نمیشود
از بهر اهل کردن نااهل خون مخور — زیرا که خر ز تربیت آدم نمیشود
رنك سیه زچهره زنگی مسلم است — بزدوده ز آب کوثر و زمزم نمیشود
تا کی شکایت از فلك و کجروی چرخ — از شکوه هیچ کار منظم نمیشود
با شاددل نشین و دل خویش شاددار — با آنکه در جهان دل بیغم نمیشود
عمر عزیز صرف هوی و هوس مکن — کت عمر یکدم است و دمادم نمیشود
بار نج گنج بر که بزرگان سروده اند — «نابرده رنج گنج فراهم نمیشود
بنیوش پند مردم فرزانه را زجان — کت جان زهیچ حادثه مؤلم نمیشود

۳۲۰ = فرزانه

مهدی داروغه دفتر در سال ۱۳۰۵ خورشیدی در اصفهان متو
شده واکنون بشغل تجاری مشغول است واز اعضاء انجمن ادبی پروانه ب
دارای طبعی روان است و شعر را نسبتاً نیکو میسراید از اشعاراوسه

الذ لذت دنیا چه دانی که باشد ترك لذت درجوانی



سر طاعت بفرمان نه چو خامه
چو خواهی بار بر منزل رسانی
ببر رنجی و برکف آر گنجی
که قارونرا گدای خویش‌خوانی
ندارد مال دنیا قدر آنقدر
که اسب همتش از پی دوانی
نه چندان اسب همت را بتازان
نه بنشین کز معیشت با زمانی

چو بشنیدی ز فرزانه نصیحت
بعمر خود بیابی کامرانی

۳۲۱ - فرهنك

اسماعیل فرهنك از بزرك زادگان قریه چالشتراست سال ۱۳۲۰ قمری متولد شده زمانی در ارتش بوده بعداً استعفا نموده در دوائر کشوری مشغول شد از آنهم مستعفی شده اکنون در مولد خویش بکار های زراعتی مشغولست این اشعار از اوست

ای بسا خشت که سازند ز خاك من وتو
بر کف خاك شود نصب پلاك من و تو
گل حسرت که بروید بمزار تو و من
ز آرزوهاست که خاکست بخاك من وتو
عشق پاك تو و من شهره آفاق شده
که بیوسند پس از ما همه خاك من و تو
میچکد خون دل از دیده آنان که خورند
زان شرابی که بسازند ز تاك من و تو

۳۲۲ - فرید

مرحوم محمد دهبان‌فرزند غلامعلی رفیعی ازمتدین قریه چالشتر



است در سال ۱۲۸۸ خورشیدی متولد شده. تحصیلات ابتدائی خود را در شهرکرد و متوسطه را در اصفهان و طهران بپایان رسانید وارد دانشکده کشاورزی کرج شده از آنجا فارغ التحصیل گردید در سال۱۳۱٦خورشیدی‌خدمت نظام‌وظیفه (خدمت افسری) خودرا دراصفهان بپایان رسانید دراین‌موقع نگارنده با ایشان در سربازخانه آشنا واز آن پس‌دوست شدیم، الحق مردی‌خلیق ومهربان و خوش محضروپاکدامن بود پس از اتمام دوره نظام وظیفه از طرف وزارت‌کشاورزی مأموریت کرمانشاه یافته در تاریخ ۲۱ر۹ر۱۳۱۷ در گیلان غرب بمرض سکته وفات یافت‌ودوستان خویش را داغدار نمود/ یك قسمت از اشعار ایشان در سال ۱۳۱۲ خورشیدی در ٦۲ صفحه باتخلص فرید در طهران بطبع رسیده بعداًتخلص خویش را دهبان قرار داد این قسمت از آثارش نیز دیوانی شده است از اشعار اوست :

بسینه مرا آندل زنده مرد — جوانی عنانرا به پیری سپرد
دریغا که پیری بیکبارگی — نشاط جوانی ز خاطر ببرد
بسر برف پیریم تا بر نشست — بدل آتش شادمانی بمرد
مرانقش خوش آنچه درسینه‌بود — بلای فرا مو شکاری سترد
برگهای من خون گرم نشاط — چو د ماه دی‌آب صافی فسرد
خوشا آنکه دهبان زمادر نزاد — خنا بمرد

روشنائی‌که شب تیره پدیدار آیند — همه بر آیند

نه فقط ماو تو سر گشته این دایره‌ایم — دگران نیز همین دایره می پیمایند
کس نشد آگه ازاین نکته‌وآگه‌نشود — که چرا اینهمه رفتند وچرا میآیند
من‌شب‌وروزازاین‌روزوشب‌اندرعجبم — که زآمد شد بیهوده نمیفرسایند ؟
ما گزیدیم ز مصنوع طبیعت می ناب — زاهدوشیخ دراین باب چه میفرمایند

۳۲۳ - فروغ

جلال برجیس متخلص بفروغ فرزند مرحوم ابوطالب برجیس



(مذکوردرصفحه ۷۹)درسال ۱۳۰۰ خورشیدی در قهفرخ متولد شده تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویش را در قهفرخ و اصفهان بپایان رسانیده وبعداً بخدمت فرهنگ‌وارد شده از دبیران آزموده و مجرب فرهنگ‌اصفهانست . از چند سال‌قبل باین طرف جهت خدمت بفرهنگ اجتماعی آموزشگاهی تأسیس کرده که تاکنون عده زیادی مردم‌بیسواد را معلومات کافی یاد داده که خیلی از آنها موفق بأخذ دیپلم شده اند از شعرای خوب اصفهانست . دارای طبعی روان وذوقی سرشار میباشد در انجمن ادبی کمال شرکت مینماید از اشعار اوست :

دود وشعله

شد از شعله دود سیاهی جدا — پراکنده گردید اندر فضا
بگاه جدائی ز بخت سیاه — کشید از دل تیره سوزنده آه
در گفتگو باز ، با شعله‌کرد — که بودش دلی‌پر زاندوه ودرد
بگفتا چرا هست تیره تنم ؟ ! — که من زادهٔ شعلهٔ روشنم ! !
بپاسخ سخن اینچنین کرد ساز — که من‌نیزازاین‌سوزم‌اندرگداز
مرا هم بجان آتش دود تست — غم رنگ وروی مه‌آلودتواست

بسوزیم و سازیم بیگاه و گاه — که ما را نباشد بدین گونه راه
مگر زاصل خودباخبر نیستی ؟ — ندانی ز نسل که ای ، چیستی ؟!
نمیدانی ای دود دل پر زآه !؟ — که ما راست نسل اززغال سیاه

☆☆☆

بشر نیز از آنجهت ناخوش است — که ز اصل بدخویش در آتش است
کنون گر تمدن توحش فزاست — غم انگیز وهول آور و جانگزاست
بشر بینی اندر بجنگ و ستیز — کند تیغ از بهر پیکار تیز
سبب اصل دد بودن او بود — از آروی وحشی ورا خو برد
عجب نیست ار دوستدار شر است — هنوز آتشین خوی و بدگوهراست

☆☆☆

شود روزی آیا که از پرورش — دگرگون شود این نهادوروش
بشر دور گردد ز خوی ددی — گر آید سوی نیکرئی ازبدی
چو زین اختراعات بیحد و مر — نبیند بشر هیچ جز شورو شر
فروغاخوش آنکه دراروزگار — دگر گونه گردد بشر را شعار
کند راه و رسم دگر اختیار — که آسایشی زان شود بر قرار
براین شاخه پیوند شیرین زند — ز بن ریشهٔ تلخ را بر کند

یاد آنروزی که خرم روزگاری داشتیم
راحتی ، آرامشی ، صبری ، قراری داشتیم
سرخوش‌وسرمست‌وشادان، فارغ ازجورزمان
بـا صفا و مهربانی ، روزگاری داشتیم
غنچه‌ای، برگی، نوائی؛ سبزه‌ای ، باغی، گلی
بلبلی ، سروی ، تذروی ، نو بهاری داشتیم
جلسهٔ انسی ، فراغی با رفیقان عزیز
دور ازچشم رقیبان ، در کناری داشتیم
پرچم فتح و ظفر بر بـام دنیا میزدیم
در جهان فر و شکوه و اقتداری داشتیم

هم ز پندار نکو ، گفتار خوش ، رفتار نیك

خوب رسمی ، نیك راهی ، خوش شعاری داشتیم

کاش از آن پندار وزان گفتار و رفتار نکو

اینك آثاری ، نشانی ، یادگاری داشتیم

تا در این دوران چو دوران قدیم اندر جهان

ارزشی ، قدری ، مقامی ، اعتباری داشتیم

داشتیم این داشتیم آن اعتبار و فخر نیست

افتخار این نیست گوئیم افتخاری داشتیم

حیف ما را شد فروغ از کف زمام اختیار

اعتباری داشتیم از اختیاری داشتیم

۳۲۴ - فروغی

ابوالحسن فروغی فرزند مرحوم محمد حسین ذکاء الملك متخلص بادیب اصفهانی است که در سال ۱۳۰۱ قمری در طهران متولد شده تحصیلات قدیم و جدید خویش را در طهران بپایان رسانید مدتی ریاست و تدریس مواد تاریخ و جغرافیا در دارالمعلمین عالی بعهده او مفوض بود زمانی مجله فروغ تربیت را می نوشت کتب ورسائل چندی تألیف نموده از آنجمله است: ۱- اوراق مشوش ۲- سرمایه سعادت ٤- مثنوی شیدوش و ناهید ٤- کتابی بزبان فرانسه در موضوع عقاید فلسفی و اجتماعی که آنرا در پاریس منتشر نموده است فروغی دراین اواخر کمتر شعر میگوید و بیشتر اوقات او صرف تألیف و تصنیف کتب فلسفی میشود و در این باب مسلکی خاص دارد چندین سفر باروپا رفته و در کنگره های علمی وادبی آنجا شرکت نموده است مدتی نمایندگی ایران را در سویس و جامعه ملل داشت بعد از که بایران بازگشت از اعضاء فرهنگستان شد. فروغی یکی از مفاخر علمی وادبی ایران در زمان معاصر بشمار میرود از اشعار اوست:

انسانیت

اگر دیده بی نور دیده بود　　هم این آدمی بی‌خرد آدمی است

چوخود بیخرد نیست مردم بسی — توچونت به‌بیدانشی خرمی‌است
خرد را بدانش شناسد خرد — ترا هم خرد معنی مردمی است
نیاز ار بدانش نداری مناز — به‌بیشی‌خودکانچه‌داری کمی‌است
چه نازی که در حلقه روزگار — چومردم‌منم، خودمراخاتمی‌است
؛ین خرد نیست در شست تو — سلیمانیت‌چون‌وچونت‌جم‌است ؟
فروغی صفت با کسی یار باش — که با اهل‌دانش‌وراهمدمی‌است
بود تا جراحات نقص وجود — بدان دم‌رسد کاندرا ومرهمی‌است

عزم و همت

خوش‌آنکش بر آسودگی‌رای‌نیست — ز هر مشکلش هیچ پروای نیست
دراز آیدت راه در چشم عزم — از اینرو که در رفتنت رای نیست
اگر پای همت بود مرد را — سراسر جهان جای یکپای نیست
فراخ است گیتی ز هرسو که تو — نگوئی پی جنبشم جای نیست
به کز فرط رامش نشینی که پای — روانم بر این ژرف پهنای نیست
بر این دایره ژرف گیتی محیط — جز از عزم جانهای والای نیست
همان کرسی ایزداین ، جان تست — که وسعش کران را پذیرای نیست
ز امکان سیر تو عکسی در اوست — مکان را بن ار هیچ پیدای نیست
شد این پهن گیتی یکی کارگاه — نشسته برش جز تو جولای نیست
پرندی برش باید آراستن — که جزتو بر اوچهره آرای نیست
تو هر نقش زیبا که بینی بباغ — جز از خلق آن چشم بینای نیست
به بینش دراست آفرینندگی — که بی‌دیده خوش نقش‌زیبای‌نیست
همان چشم بینای گیتی توئی — عجب کت گهر روشنی‌رای نیست
از آنی تو بیکار چون چشم کور — که ساده دلت همت افزای نیست
جز از کار بینش نیفزایدت — جز از بینشت کار فرمای نیست
فروغی که در نام دارد فروغ — بدین نام تا زنده بیجای نیست
جهان بی فروغ خردمندیت — جز از بستر خار وخارای نیست
خرد جز یکی نور بینش فزای — که همت‌کشد سوی بالای نیست

۳۲۵ ـ فروغی

سید عبدالرحیم میرفروغی فرزند سید محمد حسین ازمحترمین قریه قهفرخ چهارمحال اصفهان است قریب شصت سال ازسن اومیگذرد و بامور زراعتی روزگار میگذراند و گاهی شعری میسراید ودرآن فروغی و میر فروغی تخلص مینماید از اوست :

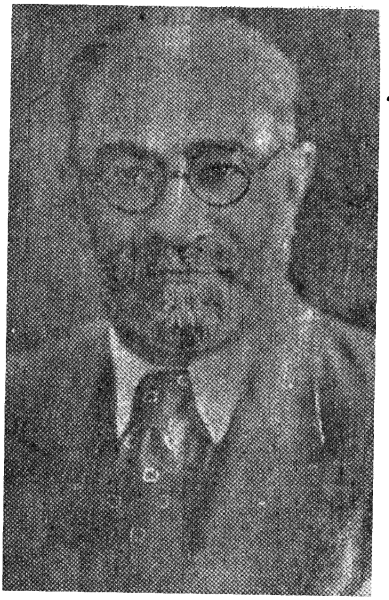
دانی ز هجریار چه هجران کشیده ام هجران بیشمار و نمایان کشیده ام
از منت خسان زمانه شدم بری تا منت گدائی منان کشیده ام
با منتهای مفلسی و فقر بی حساب دست طلب زدامن دونان کشیده ام
دارم عجب که دردل سختش اثر نکرد آن تیرآه کز دل سوزان کشیده ام
از وضع روزگار فروغی شدم ملول
از بسکه رنج بی حد وپایان کشیده ام

گره از زلف خم اندر خمش او وا نشود
از دل غمزده ام عقده دگر وا نشود
کوی دلبر بود آرامگه این دل ریش
کویهای دگرش منزل و مأوا نشود
ایدل ار روی نکویش نشود قبله من
دگرم کعبه و محراب تمنا نشود
کرده اوضاع جهان قلب ضعیفم پر خون
که دگر قابل درمان و مداوا نشود
خارجی موش صفت کرده در اینجا رخنه
گر به خفته این خانه چرا پا نشود

۳۲۶ ـ فروغی

دانشمند بزرگوارشادروان محمد علی ذکاء الملك فروغی ازخدمتگذاران واقعی مملکت واز بزرگترین فضلاء و دانشمندان معاصر ایرانست که نظیر او در فضل و احاطه در زمانهای قبل هم خیلی بندرت یافت میشود در ۲۲

جمادی‌الاخری سال ۱۲۹۴ قمری در طهران متولد و در ۱۷ ذی قعده سال ۱۳۶۶ قمری (مطابق ۵ آذر ۱۳۲۱ خورشیدی) وفات یافت. پدرش مرحوم میرزا محمدحسین‌خان ذکاء الملک متخلص بادیب فرزند آقا محمد مهدی ارباب اصفهانی فرزند حاج محمدرضا میباشد که همگی از اهل فضل و دانش بوده‌اند مرحوم فروغی تحصیلات خویش را در نزد پدر و دیگران بانجام رسانید در کلیه فنون خصوصاً ادبیات فارسی و عربی و تاریخ و فلسفه و حکمت مهارت داشت . با مراجعه بآثار کثیره اش میتوان فی‌الجمله پی باحاطه و تتبع او برد . کلیه مراحل مشاغل دولتی را پیمود چند مرتبه وزیر و چندین مرتبه نخست‌وزیر شد که آخرین دفعه آن پس از قضایای سوم شهریور



۱۳۲۰ بود که قشون بیگانه از مشرق و مغرب داخل مملکت شدند . وطن پرستی و کاردانی و دور اندیشی و سیاست او در عقد قرارداد سه جانبه سبب نجات خاك میهن از نفوذ بیشتر ارتش خارجی گردید . فروغی یك مرتبه نیز بعنوان نمایندگی ایران رئیس جامعه ملل شد . فروغی از اول جلوس پادشاه سابق تا سال ۱۳۱۳ خورشیدی مشاور و راهنمای اعلیحضرت شاه و مورد احترام ایشان بود و یادر کابینه ها شرکت داشت از آن پس مدتی خانه نشین گردید و از خدمات سیاسی معاف شد در این موقع فراغتی یافت و کتب چندی تألیف و ترجمه نمود و در همین زمان نیز ریاست فرهنگستان ایران را یافت مرحوم فروغ خیلی کم شعر میگفت و اشعار او که اکنون منتشر است جمعاً شاید بصد بیت نرسد . در هر صورت فروغی تألیفات زیادی دارد از آنجمله است :

۱- تاریخ ملل‌مشرق ۲- تاریخ رم ۳- تاریخ ساسانیان ٤- تاریخ ایران ٥- تاریخ قرن ۱۹ میلادی٦- اصول علم ثروت ۷- حقوق اساسی (آداب مشروطیت دول) ۸- فهرست رجال بزرك ممالك (منظور ممالکی است که فروغی در آنها سفارت ویا مأموریت داشته است) ۹- سیر حکمت در اروپا سه جلد ۱۰- ترجمه فن سماع طبیعی ۱۱- حکمت سقراط بقلم فلاطون ۱۲- تصحیح کلیات سعدی ۱۳- آئین سخنوری‌دوجلد۱٤- پیام بفرهنگستان وغیره از اوست :

خطاب به اروپا رفتگان بی تقوی

رفتی بفرنگستان در مدرسه ها ماندی
ای کاش نمیرفتی وین درس نمیخواندی
نا خوانده ز دفتر هاجز قصه ظلم وجور
ای جهل مرکب چون، ازعلم سخن راندی
زآن خلق شرار آساوآن خوی روان فرسا
در مملکت ما نیست یکدل که نرنجاندی
چون‌آتش وچون‌طوفان غیظ تونشد ساکت
تا خیمه نیفکندی تا خانه نسوزاندی
هر شرکه توانستی قصداً تو بپا کردی
هر فتنه که میخوابید عمداً تو نخواباندی
شد حاصل آن اصرار آزار دل اغیار
هر تخم که پاشیدی هر بذر که افشاندی
تکیه بودش بر باد آنرا که تومأجائی
باشد ثمرش بیداد شاخی که تو بنشاندی
از دست تو گریانم هرشب بمثل چون ابر
واین‌طرفه‌که یك روزم چون باغ نخنداندی
ای از همه وحشی تر روح و جسد بر بر
تو نفس تمدن را یك مرتبه میرا دی

گر نام مصنف را استاد ندانستی اطفال دبستان‌را دیگر بچه‌ترساندی

۳۲۷ - فصیح

شادروان محمد حسین میرزا خاقانی نژاد متخلص بفصیح فرزند محمدولی‌میرزا نواده فتحعلی‌شاه‌قاجاراز شعراء طراز اول ومعاصر اصفهان بود که درغره ذی حجه سال ۱۳۳۳ قمری در اصفهان متولد گردیده و



در روزجمعه ۳۰ ربیع الثانی۱۳۳۳ خورشیدی‌وفات‌یافت‌تحصیلات‌خویش‌را دراصفهان انجام دادمدتی‌درخراسان ساکن بود بعداً باصفهان و ازاینجا بطهران‌منتقل‌شد. فصیح‌شاعری‌توانا و گوینده ای‌مقتدر و نویسنده ای زبردست بود مدتی در روزنامه های اصفهان‌خصوصاً باختر و عرفان مقاله مینوشت در این اواخر در بنگاه راه‌آهن طهران خدمت‌میکرد مردی شوخ و بذله‌گووحاضرجواب بود اطلاعات زیاد ومحفوظات عمیق او سبب میشد که در اغلب مجالس رشته سخن را از دیگران گرفته وخود آنرا در دست داشته باشد مردم شناس عجیبی بود راجع به بیشتر آشنایانش حکایاتی جذاب‌وشیرین‌میدانست و اغلب نقل مینمود افسوس که در عنفوان جوانی بمناسبت ابتلاء بامراض گوناگون که قسمت عمده آن مرض روحی او بود از پای در آمد و دل دوستان رادر داغ فراق خویش‌سوزانید آقای‌محسن‌سررشته‌دارزاده متخلص به شهپر در مرثیه و تاریخ وفات اوگوید :

حیف خاموش شد صدای فصیح نشنود کس دگر نوای فصیح
بچه شوقی کند دگر پرواز گرکند مرغ دل هوای فصیح
در همه دهر کی دگر یابیم دوستان عزیز تای فصیح

سر بسر آشنا و بیگانه سوگوارند در عزای فصیح
گفت «شهپر» که ای هواداران چیست تاریخ از برای فصیح
« یکی آمد میان جمع و بگفت » « قلب خون و پر از صفای فصیح»

اغلب اشعار مرحوم فصیح درروزنامه باختر- عرفان درشهر اصفهان بیداری شرق درخراسان وپارس شیراز بطبع میرسید از آخرین آثار اوست

سخن اینست

رو توانا شو و از دغدغه مرگ مترس
که جهان کام کس از ضعف میسر نکند
سنگ بر دار بسر کوبی ظالم که سرشك
اثری در دل سنگین ستمگر نکند
تیغ چون در کف دشمن نگری لابه مکن
درع بر گیر که تا خود تو معجر نکند
سخت دل باش که با مدعی حادثه جوی
مرد اگر رزم دهد ناله چو زن سر نکند
عجز بگذار که از خون گلو مرد مصاف
روی تر سازد و از واهمه لب تر نکند
سخن اینستکه در کشمکش مرگ و حیات
فگر یك قطره خون مرد دلاور نکند
اگر از سعی تو آباد شد این خانه شداست
ورنه بدتر کندش غیر که بهتر نکند
مدد از همت خود گیر که در امر حیات
کمك امروز برا در برادر نکند
تکیه بر عزم کن ای جان که خردمند خبیر
تکیه بر خیر و شر و گردش اختر نکند
رزق را همت مخلوق نماید کم و بیش
آنچه سستی کند آسیب مقدر نکند

غرض اینستکه بی همت و اندیشه و سعی
هیچکس را فلك ایدوست مظفر نکند
گرهی گر نشود باز فصیح از درسعی
باخبر باش که بازش در دیگر نکند

در توحید باریتعالی و منقبت حضرت علی علیه السلام

ایکه با دام تعقل صید دلها کرده ای
عالمی را بهرخود نا دیده رسوا کرده ای
از لب لعل توکس نشنید حرفی این عجب
آفرینش را بوصف خویش گویا کرده ای
دوستان نادیده ات همواره میدارند دوست
بسکه خود را در خیال‌خلق زیباکرده ای
دردمندانرا مجال آن نه کای محبوب عام
از کجا این دلبربائی را تو پیداکرده ای
کس‌نمی‌بیند تورا در دهر ودردهری؛ مگر
زاهد آسا خود بدنیا ترك دنیا کرده‌ای
دیدهٔ اهل خرد را پیش آثـار وجود
بر جمال پاك خود محو تماشا کرده ای
دستگـاه آفرینش سطری ازآثار تواست
بودخودراثابت از این سطرخوانا کرده ای
عاشقان راسوی دل صورت پرستان رابطنز
رهسپار کعبه و دیر و کلیسا کرده ای
عارفان را روی بنمودی و با بی طالعان
وعدهٔ دیدار خود را بهر فردا کرده ای
عالمی پا بند عشقت وز پی ارشاد خلق
خویشتن را پای بند لا والا کرده ای

سالکان دیوانه ات زآن‌رو که مهرخویش‌را
در دیار اهل دل با عقل سودا کرده ای
هرچه هست از تواست لیکن پیش ما نابخردان
آسمانرا بیجهت بد خواه دانا کرده ای
اختران چرخ را ادراك سعد و نحس نیست
بر سر اینان تو آن راحکم فرما کرده ای
تا نیاید شاهد اقبال بی محنت بچنك
زال گردون راندیم بخت برنا کرده ای
هر که را ادراك خوب وزشت و نیك و بدنبود
بهر او اسباب عشرت را مهیا کرده ای
وانکه میخندد باوضاع جهان از روی عقل
همچو نی بانالهٔ اش از غم هم آوا کرده‌ای
جام شادابی بدست مرد نادان داده‌ای
زهر ناکامی بکام اهل معنی کرده ای
پیش تدبیر تو این چون و چراها باطلست
زانکه هریك رابجای خویش زیبا کرده‌ای
هرچه ازدست تو برمامیرود لطف‌است و بس
بد که حاشاخوب کردی آنچه باما کرده ای
دیدهٔ نبود که بر دارد حجاب از روی کار
زآنکه در هر کرده‌ای صد هامعما کرده ای
چون بخویش اندیشه ازحیرت نپیچددرخیال
کاین جهان رایك تنه بادست تنها کرده ای
چون نماندعقل مبهوتت که با این فرو جاه
روزوشب درقلب هرشوریده مأ وا کرده‌ای
تا نماند بی نصیب از بحر جودت غافلی
خویش را سرمایهٔ روز مبادا کرده ای

چون نساید دست حیرت فهم معنی سنج از آنك
راز هستیرا تو با یك جلوه افشا کرده‌ای
یا چنین موجود بیمقدار انسان اسم را
در حجاب ناتوانی بس توانا کرده ای
جملهٔ ذرات هستی را بانواع طباع
عالمی را مختصر در یك هیولا کرده ای
بندهٔ ناچیز خاکی را بتائید کمال
بر تر از کر و بیان عرش اعلی کرده ای
حیدر کرار اگر آئینه ذات تو نیست
از چه اوراهمچوخود بی‌مثل وهمتا کرده ای
ورنه شایان پرستش بود نزد خاص و عام
از چه او را بر تمام خلق مولا کرده ای
ایکه با شمشیر خود بر چهرهٔ اعدای دین
باز درهای درك را روز هیجا کرده ای
ویکه با بازوی خود بستان سرای شرع را
سر بسر از لوث گمراهان مصفا کرده ای
انکه پابر فرقدین در لیلة الاسری نهاد
در غدیر خم بروی دوش او جا کرده ای
بر سریر دست احمد تخت مولائی زدی
تکیه گاه اهل عالم را متکا کرده ای
خویش را بر دوش پیغمبر حمایل ساختی
بر فراز سرو نازش راست بالا کرده ای
برتو این منصب گوارا باد کز انعام خود
شهد ایمان را بکام ما گوارا کرده ای
دوستان حاشا که محروم از درت آیند باز
کانچه با اعدا توانستی مدارا کرده ای
دم نمی بندد همی از حمد تو طبع (فصیح)
باب رحمت را بدو ازوصف خود واکرده‌ای

۳۲۸ = فصیح

مرحوم آقاسید محمد علی فصیح الواعظین مارنانی از وعاظ و منبریان اصفهان و مورد احترام بیشتر اهالی این شهر و سیدی شریف و بافضل بود تقریبا چهل و پنج سال عمر کرد وحدود سال ۱۳۵۸قمری وفات یافت این‌دوشعررا بخط خود درجنك دانشمندمحترم‌آقای‌حاج‌آقاحسین عماد زاده نوشته است :

یارب بر من نیامد آن مه دیشب — فریاد زدم چوکودك مهدی شب
تا سر نزده از افق آن ماه منیر — هرروز بود ز غیب آن‌مهدی‌شب

(مهدی درمصرع دوم یعنی گهواره ای مهد ـ ی)

۳۲۹ = فقیه

مرحوم آقا میرزا محمد باقر فقیه ایمانی‌فرزند آخوندملاحسینعلی طهرانی (ملاعلی) پدرش ازعلماء ساکن‌طهران بودوخودازفضلاء ومقدسین اصفهان‌و مورد کمال وثوق واطمینان واحترام‌تمام طبقات این‌شهر بود عالمی زاهد و گوشه نشین بود ارادت خاصی نسبت بحضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه داشت کتب‌چندی تألیف‌فرموده ازآنجمله است : ۱ـ فوزالاکبر ۲ـ رساله درتجویدقرآن ۳ـخصائص‌المهدیه منظومه عربی ٤ـ روح‌الایمان فی‌محبة الرحمن ٥ـ رساله درتفسیرآیه تطهیر ٦ـ رساله درتفسیرآیه ان‌الله یحب التوابین و غیره تألیفاتش به ٥٠ عدد میرسد طبع شعری متوسط داشت بفارسی وعربی شعر میگفت درشب جمعهٔ ۲۰ ذی قعده سال ۱۳۷۰قمری (مطابق اول‌شهریور ۱۳۳۰خورشیدی)بسن‌قریب۸۰دراصفهان وفات یافته و درتخت فولاد مدفون شد این اشعار از اوست :

در مدح وانتظار ظهور حضرت ولی عصر (ع) گوید

ای پادشاه حسن که بینم ترا جمال — مرآت وصف حسن خداوند لایزال
چون‌پرتوی زحسن تو تابنددرجنان — اوراست‌همچه‌نازوچنین‌غنج‌واین‌دلال
کوثر ز قطره لب لعلت ترشحی — زان‌رو وراست‌شهدچنین‌وچنان‌زلال

نی و هم را بکنه کمالت بود رهی — نی باشدت بدورجهان شبه و نی مثال
سلطان دین امام زمان سر کردگار — مهدی حق شهنشه عالم ملك خصال
باشد بیان منقبتش بهترین سخن — ذکر مدیح اوست مرا خوشترین مقال
تاحشر گر که مدحت اورا بیان کنند — ناقص بود که مدح جنابش بود محال
همچون منی کجا و کجا حضرت شهی — بر چشم قدسیان زدرش هست اکتحال
ای دل بسی بسوز بهجران روی دوست — چون ابر اشك ریز بهر روز و ماه و سال
ای باد مشك بیز صبا ، کن گذر دمی — بر گو بآن عزیز که یا موسی تعال
بر گو بآن حبیب که دلها کباب شد — از سوز هجر روی جنابت در اشتعال
باز آ که عاشقان توحیران و والهند — دارد بچند روی تو در غیب اعتزال
باز آی ای شهنشه دوران که چشم هاست — در انتظار حضرت تو چون سوی هلال
بر گو که ای عزیز دل داغدار من — باز آ که غیر ذکر توام نیست اشتغال
باز آی ای زرخ بدو عالم فروغ بخش — از سینه های خسته بر از چهر خود کلال
باز آی ای شهنشه مسند نشین عرش — در فرش کن زبان عدو را به تیغ لال
ای روح ممکنات که جسم جهانیان — نزدیك شد ز هجر تو یابند ارتحال
یاسیدی بحضرت تو روی خود بخاك — دارم مدام وهست مرا این چنین مقال
منت شود به بنده مسکین خود نهی — بر عهد بندگی او نکشی خط اعتزال
گر این مراد بهر تو حاصل شود فقیه — تاج شهی بفرق گذاری بصد جلال

۳۳۰ ـ فنا

مرحوم ملاعلی متخلص بفنا از محترمین شعراء انجمن ادبی مرحوم شیدا بود در مسجد سرخی (سفره چی) سکونت داشت وخط نسخ را در کمال استادی می نوشت متجاوز از ۸۵ سال عمر کرد دیوان اشعاری ترتیب داده بود در سال ۱۲٦۵ قمری متولد ودر ۱۳۵۱ (شعبان ۱۳۵۰ بنقل آقای مشفقی) وفات یافت این اشعار ازاوست :

فلك امروز زند دور بکام دل ما — کآمده ماه من ازمهر بسر منزل ما
پیش رخسار توایمه ندهد شمع فروغ — روز روشن شده امشب زرخت محفل ما
عقده از زلف خم اندرخم توهست بدل — بگشاید لب لعل تو مگر مشکل ما

در سرم عشق تو و در دل من داغ غمت
زین دو بهتر نبود در دو جهان حاصل ما

دل من یکنفس آرام نگیرد بیتو
زانکه مهر تو سرشته است در آب و گل ما

نور گویند که مه کسب کند از خورشید
ای عجب کسب کند خود ز مه کامل ما

مهربان ساز خدایا دل سنگین نگار
تا شود نرم ز سختی و شود مایل ما

خون عاشق که مباح آمده از مقتل عشق
گر کشد کس نستاند دیه از قاتل ما

جان براهش بسپاریم و بجان ممنونیم
گر قبولش فتد این تحفه نا قابل ما

نیستی پیشه خود کن که بجانان برسی
زانکه هستی بمیان آمد و شد حایل ما

غرقه در بحر گناهیم و تو کشتی نجات
شکر لله که کوی تو بود ساحل ما

از خداوند من نامه سیه خواهانم
خط عفوی بکشد بر ورق باطل ما

ای فنا بندگی اهل صفا کن بصفا
تا که الطاف الهی بشود شامل ما

۳۳۱ ـ فنائی

میرزا احمد مهدوی متخلص بفنائی از علماء طراز اول نعلی چهار محال است



در سال ۱۳۱۶ قمری در قریه هفشجان از قراء ناحیه لار متولد شده در مدارس قدیمه اصفهان تحصیلات خویش را انجام داده پس از اتمام تحصیلات و نیل بمقامات عالیه علم و فضل و کمال بموطن خویش مراجعت کرده مشغول انجام امور شرعیه آنحدود گشت مردی خلیق و مهربان است و گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است .

هر کس ز جان گذشت توان از جهان گذشت
شاد آنکه در جهان زجهان وز جان گذشت
خرم کسیکه جان جهان یافت در جهان
یابد جهان وجان چو ز جان و جهان گذشت

در کارخانه ای که بود سود آن زیان
سود آنکسی برد که ز سود و زیان گذشت
هرگز نکرد در دلت ای سنگدل اثر
این تیر های آه که از آن کمان گذشت
دوش از برم چو رفت فنائی بناله گفت
جان عزیز از جسد ناتوان گذشت

مخوان در گوش هر نامحرمی شرح نیاز دل
عزیز من مگو با هر کسی بیهوده راز دل
مده از دست آسان عزت نفس شریف خود
که خود گنجی است همره در نشیب و در فراز دل
دل از افشاء راز خویش دارد احتراز اول
تو هم کن احتراز از احتراز از احتراز دل
بکشف راز اگر روزی رضا دادی تو در حاجت
بگو با اهل دل باری که سازد بر گساز دل
چو در عز مناعت آدمیت رخ عیان سازد
مکن پنهان رخ اندر پرده ذل نیاز دل
نهال آدمی آنگه سعادت در ثمر آرد
که در وی آشیان گیرد همای شاهباز دل
دل آنگه ای فنائی کعبه مقصود میباید
که گردد شعله وردر آن شرار جان گداز دل

۳۳۲ ـ فنائی

آقا سید محمد رضوی خونساری متخلص بفنائی فرزند مرحوم آقا سید زین العابدین از علماء دین و فضلاء کاملین است در اصفهان تحصیل کرده ودر نجف اشرف در نزد مرحوم آقا سید محمد کاظم یزدی (تولد ۱۲٤۷ فوت رجب ۱۳۳۷ قمری) وآخوند خراسانی (فوت ۲۱ ذی حجه

۱۳۲۹ قمری) آنرا تکمیل نموده و باجازه اجتهاد و روایت سر افراز گشته و در حدود چهل سال قبل بایران مراجعت نموده کتب عدیده تألیف کرده از آنجمله است : ۱ـ رساله در تعیین اسم اعظم ۲ـ رساله در بیان اقوال و تعداد اسم اعظم ۳ـ رساله جامع التنزیل فی مراتب التفضیل ٤ـ رساله در ادعیه و ختوم ٥ـ رساله علم الرحمن فی اسرار القران ٦ـ رساله در رد کلمات نصاری ۷ـ رساله در توحید ۸ـ دعوة الحق ۹ـ در اللئالی ۱۰ـ درة البیضاء حاشیه برعروة الوثقی ۱۱ـ حاشیه بر کفایه ۱۲ حاشیه بر رسائل شیخ انصاری ۱۳ـ دوره اصول فقه ۱٤ ـ حاشیه برمکاسب ۱٥ـ ضیاء الانوار در علام ظهور ۱٦ـ اربعین ۱۷ـ گلشن اسرار ۱۸ ـ فریاد حس ۱۹ـ منابر شهر رمضان و غیره تعداد تألیفاتش در حدود سی مجلد میشود . قریب هشتاد سال ازسن ایشان میگذرد طبع شعر متوسطی دارد وگاهی بمقتضای حال اشعاری میسراید از آنجمله است :

از نقش زمین بینم من صورت انسانی از خط جبین خوانم من سیرت انسانی
درخاك زمین یابم اجزاء وجود شرا ازطول زمین جویم من قامت انسانی

بدیدن رخت ایماه ، مه اگر بدر آید رخ از خجالت رویت گرفته در بدر آمد
بآرزوی توجانا گمان مبر که بیچیم سراز مودت تو تا که جان زتن بدر آید
چه بلبل قفسی درتمام دوره عمرم بعشق وصل زنم ناله تا اجل بسر آید

جد ما آدم و حوا سبب خیر شدند تا نمائیم در این بادیه ماعیش و نشاط

اگر بر جان زند دلبر م را تیغ بنیر غمزه اش بوسم سر تیغ
اگر بر پای گل خاری نشاند نهم سر بر دو دیده افسر تیغ

۳۳۳ ـ قائلی

متوچهر قائلی در اصفهان متولد شده اکنون در فرهنك اصفهان بشغل آموزگاری اشتغال دارد از شعرای متوسط اصفهان بشمار میرود گاهی برحسب ذوق واستعداد اشعاری میسراید از اوست :

سحر خیزی

دیده گانم بازشد از خواب دوش — عالم پر شور را دیدم خموش
واندر آن اندیشه بودم آنزمان — ناگه آوازی زغیب آمد بگوش
که بپاخیز و زغم آزاد باش — قرب حق جوئی پی طاعت بکوش
خفته گان را هست پاداش نکو — نیك خواهی اندراین درگه بجوش

۳۳۴ ـ قانع

محمد حسین مدرسی اسفه ی خواهر زاده مرحوم آقا سید حسن مدرس عالم و آزادیخواه معروفست مدتی در اصفهان بکسب علوم وفضائل مشغول بود ضمناً درخدمت افلاطون زمان مرحوم آقا میرزا ابوالقاسم ناصر حکمت طب قدیم بیاموخت واکنون پزشك بهداری شهرضا میباشد کتب چندی نوشته وبرخی از آنهارا بطبع رسانیده از اوست ۱ـ افسانه اسفه در قصه زن وشوهر ۲ـ سوانح قانع در عروض واشعار ۳ـ ره آورد قانع ٤ـ شجره طوبی دراخلاق ٥ـ مستطرفات و متفرقات ٦ ـ توسلیات ٦ـ آداب الزیاره ومحرم نامه که جزو ره آورد بطبع رسیده از اشعار اوست :

ایکاش شب نبود که چشمم رود بخواب — یا بود دیده‌ای که دهدخوابرا جواب
هرچندخواب مردم بیداردل نکوست — بیداری من است نکوهیده ترزخواب
دنیا که نیست غیرسرابی بهوش باش — کز بهر این سراب نگیرد تراسر آب
هستیم گرچه غرقه بدریای فیض یار — خود دجله‌ایم وهست برآن چشم ماحباب
تاگرد پرده های طبیعت حجاب ماست — از نور روی وصل حبیبیم در حجاب
با ما چو غیر او نبود غافلیم از او — ماهی صفت که آب نه بیند زفرط آب
بازست درب یار براغیار واین عجب — کز ماز صد سؤال نیاید یکی جواب
(قانع) زهردری چودر آید برون سری — امید وار باش ومکن ترك دق باب
گر هردری نداد بتوروی خوش شان — از خاندان پاك پیمبر تو رخ متاب

۳۳۵ ـ قدسی

جمال الدین قدسی فرزند مرحوم آقا میرزا عبدالحسین قدسی است

که در تاریخ هشتم رمضان المبارك سال ۱۳۰۵ قمری در اصفهان متولد گردید تحصیلات خویش را ابتدا در مدرسه باقریه وقدسیه انجام داده ودر خارج از محیط مدرسه بتکمیل علوم قدیم و جدید خویش در نزد اساتید



اشتغال جست سطوح را در نزد مرحوم آقاشیخ علی‌مدرس یزدی (فوت ۱۷ شعبان۱۳۵۳ قمری) و حکمت قدیم را در خدمت مرحوم آقا شیخ محمدحکیم خراسانی (فوت غره ذی حجه۱۳۵۵ قمری) وریاضی وفلسفه جدید را درخدمت‌دانشمند محترم آقای الفت (مذکور در صفحه ۵۵) بپایان‌رسانیده وازسال ۱۳۰۳ خورشیدی بخدمت فرهنك وارد شده وعموماً دارای مشاغل حساسی بوده از دبیران مجرب و کار آزموده فرهنك اصفهان بشمارمیرود . پس ازفوت پدرخویش مدیریت دبیرستان قدسیه بعهده ایشان محول شده است . کمتر شعر میگوید وآنچه تاکنون گفته اند اغلب ماده تاریخ بوده است از اشعار اوست :

در تاریخ فوت مرحوم مدرس نجف آبادی

چو رفت از اینجهان مولی وسرور شدی دلها غمین و دیده ها تر
بسال و ماه فوتش گفت قدسی مدرس رفته دی نزد پیمبر

و نیز در وفات مرحوم جواد مجد زاده صهبا سروده است

قدسی بسال فوت جواد ادیب گفت صهبا ببزم ساقی کوثر پیاله گیر

ودر تاریخ ساختمان دبیرستان هراتی گفته است

هراتی مدرسی عالی بنا کرد چنین کاخ عظیمی را بپا کرد
برای کسب علم وفضل وتقوی بنائی از ره صدق وصفا کرد
بعهد پهلوی شاه ادب دوست بفرهنك صفاهان این عطا کرد
پی درمان جهل خانمانسوز ازاین‌یکتا طریقش اودوا کرد
بصدشوق وهزاران میل‌ورغبت دراین خدمت‌بعهد خودوفا کرد
بشکر نعمت ومالی که اندوخت دیون خود بمیهن او ادا کرد

صفاهان زین بنای باشکوهش
اگر بالد بخود فخری بجا کرد
بی تاریخ قدسی گفت به به
هراتی مدرسی عالی بنا کرد
۱۳۳۲ خورشیدی

۳۳۶ ـ قدسی

حسینعلی قدسی قهفرخی از شعرای معروف چهارمحال است قریب پنجاه سال از سنش میگذرد در شاعری دارای طبعی لطیف و روان میباشددرتابستان‌سال۱۳۳۳خورشیدی دراصفهان ملاقاتش‌دست دادشاعری خوش ذوق و نیك محضر است روزگار بشغل آموزگاری در فرهنك چهارمحال میگذراند این اشعار از اوست .



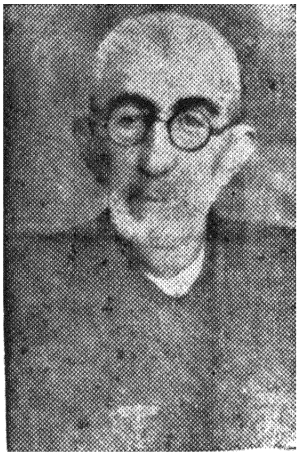
گشته خیالم چو زلف یار پریشان
دل شده از دست روزگار پریشان

حادثه هجر یار ساخت پریشم
عارضه اش کرده کار وبار پریشان
فرقت دلبر ربوده صبر و قرارم
گشته مرا مغز هوشیار پریشان
هر که شود مبتلای فرقت جانان
میکندش چشم اشکبار پریشان
قدسی اگرعاقل است‌از چه بگوید
هرشب وروزی‌دوصد هزار پریشان

شدم از فرقت دلبر پریشان
بود حال من مضطر پریشان
اگر پرسی‌زفکر و هوش‌وقلبم
پریشان در پریشان درپریشان
فکنده تا برخ زلف دو تا را
بسوزم روزوشب یکسر پریشان
فراق یار صبرم برد از دل
بیافم وصل او در سر پریشان
ز آه سینه قدسی نسوزد
دل خارا و خشك تر پریشان

۳۳۷ ـ قدسی

مرحوم آقا میرزا عبدالحسین خوشنویس معروف ومتخلص به قدسی



فرزند مرحوم میرزا محمد علی خوشنویس (پدرش ازنسخ نویسان وخطاطین معروف اصفهانست فرزند محمد کریم) در شب‌چهارم رمضان المبارک سال ۱۲۸۷ قمری در اصفهان متولد گردید ازاوان کودکی شروع بتحصیل علوم نمود و علوم متداول زمان خویش را در خدمت اساتید وقت بپاموخت مخصوصاً از خدمت آقا سید محمد باقر درچه‌ای (فوت ۲۸ـع۲ر۱۳٤۲ قمری) و آخوند ملامحمد کاشانی (فوت ۲۰ شعبان ۱۳۳۰ قمری) استفاده هابرد تا خود ازجمله فضلاء و دانشمندان عصر محسوب گردید . انواع خطوط را نیکو مینوشت خصوصاً خط نسخ و رقاع رابحد اساتید رسانید . فاضلی کامل و خطاطی ماهر بود وعلاوه بر کمالات مذکور راستی و درستی و صداقت و پاکدامنی را بحد اعلی رسانید در علو همت ونگاهداشت‌جانب دوستی بی نظیر بود کتب چندی تألیف نموده ازآنجمله‌است تحفةالفاطمیه که بطبع رسیده در انواع فنون شعر خصوصاً غزل و ماده تاریخ‌مهارت داشت . ازربیع الاول سال ۱۳۲٦قمری یعنی‌موقعیکه افتتاح‌مدارس جدید برای بسیاری ازافراد غیر ممکن بود جهت بسط ونشر فرهنك جدیدبتأسیس مدرسه قدسیه همت گماشت و چون مردی فاضل و دیندار بود و عموم طبقات ویرا بدین صفات می شناختندکسی معترض او نشدبلکه عده ای از روحانیون نیز بمناسبت اطمینانیکه‌بشخص مشارالیه داشتندفرزندان خودرا بمدرسه اش فرستادندواز این راه جاده‌جهت دیگران‌بازشد . مرحوم قدسی

تا دقیقه آخر عمر خویش جهت پیشرفت و بقاء مدرسه خود کوشش کر والحق یکی از مدارس خوب و آبرومند اصفهان دبیرستان قدسیه بود مرحوم قدسی درشب ۵ صفر سال ۱۳۶۶ قمری پس از یك عمر سعی و کوشش و خدمت بخلق در اصفهان وفات یافته ودرتخت فولاد در تکیه میرزا عبدالغفار تویسرکانی (فوت ۱۳۱۹ قمری) مدفون شد . قدسی را باید از پیشروان فرهنك جدید وخدمتگزاران‌واقعی‌علم وادب امید ترقیات امروزه ایران و آنچه بعدها بحصول پیوندد در اثر جدیت و کوشش و فداکاریهای او وامثال او می باشد که در تقریباً ۵۰ سال قبل قدمردا گی علم کرده و دامن همت بکمر زده بتأسیس مدارس جدید همت گماشت نام این نیك مردان هرگز از دفتر تاریخ علم وفرهنك ایران محونخواهد شد و نسل های آینده همیشه نام آنان را به نیکی و بزرگی یاد خواهند کرد . ازاشعار اوست :

گر عرش شود فرش ره سم سمندش — برخویش ببالد ز چنین بخت بلندش
ماه نو و بدرفلك و خوشه پروین — عکسی بودازنعل وسم ومیخ سمندش
هردام نهادم نشد اورام بجز اشك — قربان دل نازك و دردانه پسندش
تریاکی‌لعل لب شیرین شکر خند — شهدی نچشیده است بشیرینی قندش
ترسم شکند موی میانش ز لطافت — آویخته دل بسکه بهر تارکمندش
باآنکه پریزاده نهانست ز انظار — ترسم رسد از چشم بدخلق گزندش
گردید اسیر سر زلفش همه عالم — قدسی عجبی نیست گرافتاده به بندش

۳۲۸ - قدسی

منوچهر قدسی فرزند آقای جمال الدین قدسی در بهمن ماه ۱۳۱۲ خورشیدی در اصفهان متولد شده دوره ابتدائی و متوسطه را در اصفهان تحصیل کرده و اکنون در دانشسرایعالی مشغول تحصیل میباشد خود در شرح حال خویش گوید : « تا آنجا که بیاد دارم از کودکی عاشق ادبیات و شیفتهٔ هنر بوده ام البته در پرورش این قبیل ذوقهاجدم‌مرحوم

میرزا عبدالحسین قدسی سمهی بسزا داشته اشت زیرا او بود که مرا همواره بحفظ اشعار تشویق و بخوشنویسی ترغیب میفرمود. خاصه اگر بگویم قدری ذوق بیات دارم شاید سخنی بگزاف نگفته ام ولی امیدوارم هیچگاه این جسارت و گستاخی را پیدا نکنم که خود را شاعر بدانم.»



منوچهر قدسی دارای ذوق واستعداد زیادی است واکنون درخدمت دانشمند محترم آقای همائی بتکمیل معلومات ادبی خود خارج از محیط دانشسرا مشغولست ازاشعار اوست :

مرا امشب ز آب آتشین دلشاد کن ساقی
مرا امشب ز بند رنج وغم آزاد کن ساقی
بیاد دلربائیهای ماه مهربان من
بساطی پهن در پای گل وشمشاد کن ساقی
مرا منزلگه شادی ز جور چرخ شدویران
کنون کاخ نشاط و عیش را بنیاد کن ساقی
برغم دشمن غدار با تار و نی و بربط
ببزم دوستان مهربان بیداد کن ساقی
بپای گل کنار جو بآهنگ خوش بلبل
نشاط و شادمانی را کنون ایجاد کن ساقی
چو من رفتم از این دنیا ببزم باده نوشانم
ز قدسی از وفا و مهربانی یاد کن ساقی

۳۳۹ ـ قسیمی

محمد علی قسیمی فرزند علی اکبر در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در

خمین متولد گردیده تحصیلات خویشرا دردانشسرای مقدماتی پسران اصفهان بپایان رسانیده از کارمندان فرهنك میباشد این اشعار از اوست :

خزان

رخت بربست از جهان فصل بهار وشد خزان
شد مسخر در کف میر خزان یکسر جهان
در چمن شو تا به بینی حالت اشجار زار
برك میریزد ز هرشاخی فرو در بوستان
هرطرف افتان و خیزان برگهای زرد بین
کز درختان همچو زر ریزد فرو برایگان
گر نهادی پای خود اندرچمن بنگر که چون
قامت اشجار میلرزد ز باد مهرگان
هر طرف گر بنگری نبود اثر از یاسمن
نیست آثاری ز یاس و شنبلید و ضیمران
هر که بیند بوستان را زرد ، غمگین میشود
ابر را گوئی که دل سوزد بحال گلستان
گر نمی‌سوزد دل ابر از چه میگرید چنین ؟
آری آری اشك سازد سوزش دل راعیان
می بنالد کوه از غم با زبان آبشار
وز غم گل گشته بلبل منزوی در آشیان
شاد وخرم آنکه جوید بی‌خزان یك نوبهار
کاو همیشه باشد از آسیب دی اندر امان
مر بشر را نکته ای باریك آموزد همی
آمد و رفت فصول چارگانه در جهان
هست آن یك نکته رفت و آمد ایام عمر
نو بهار عمر انسان را رسد روزی خزان

چون شود پژمرده روزی غنچه عمر بشر
پس مرآن را در ره باطل رفیقا مگذران
عمر ذیقیمت بود بسیار و این کالای را
کرد بایستی عوض با نام نیك جاودان
نام نیك جاودان را علم تأمین می کند
نام جاویدانت را علت بغیر از این مدان
لایق کالای عمر ما متاعی نیست، نیست
غیر علم با عمل ورنه ورا بیهوده دان
ای قسیمی‌عمرخود ارزان زکف بیرون مکن
چند غافل می نشینی تا رود بر رایگان

۳۴۰ - قطبی

محمد قطبی فرزند غفار در قریه قارنه ازقرای برا آن اصفهان متولد شده کمی درس خوانده اکنون در یکی از دفاتر رسمی اصفهان مشغولست چهار جلد دیوان شعر باسامی غنچه شباب و بوستان سبز ورق و غیره سروده آنچه از اشعارش ملاحظه شد حدود پنجهزار بیت میباشددارای طبع متوسطی است فقط از روی غریزه ذاتی و استعداد فطری شعر میگویدو کمتر ازقواعدآن اطلاع‌دارد از اشعار اوست :

خدایا در همه عالم مسلمانی نمی بینم
مسلمانی اگراین است نی‌خواهان این دینم
الا یاایها القاضی سخن کمتر بر این منبر
بپای منبر وعظ تو ناچارم که بنشینم
خلاف امر پیغمبر بس است ایشیخ کمتر گو
سخن هائی که میگوئی کدامین باتو می بینم

بهمن گذشت وموسم عیداست دلبرا فصل گل‌است پرده برافکن زدردرا
نوروزوفصل عید همه خلق خوشدلند من دل شکسته گوشه نشینم بیا بیا

هر بهاری که ازو بوی وفا میآید عاقبت باد خزانش ز قفا میآید
در پیش غم بود آنروز که دل گردد شاد خوش میاسای ندانی که چها میآید

۳۴۱ - قلزم

مرحوم آقاشیخ محمد حسن فرزند حاجی ملامحمد (در تذکره شعرای چهارمحال نام قلزم باشتباه محمد نوشته شده) در دهم مرداد ماه سال ۱۲۶۰ خورشیدی در قریه وردیجان چهارمحال متولد و در سال ۱۳۲۶ خورشیدی در قریه نافج از قراء ناحیه لار چهارمحال موطن خویش وفات یافت . تحصیلات مقدماتی را در مولد خویش انجام داد سپس جهت تکمیل معلومات خویش باصفهان رهسپار شده مدت بیست سال در مدرسه چهارباغ ساکن و بکسب



علوم متنوعه از فقه و اصول و منطق و کلام وحکمت و ریاضی پرداخت پس ازو صول بمدارج عالیه علم و کمال بچهارمحال مراجعت نمود و تا آخرعمردرآنحدودساکن ومرجع امور شرعیه اهالی بود . دیوان اشعاری محتوی قریب سه هزار بیت از غزل وقصیده ورباعی دارد که نزد فرزندش موجود و بنظر نگارنده رسیده ازاشعار اوست :

چه شد که پرسش ازین زار بینوا کردی
شها چه رفت که یاد ازمن گدا کردی
منم که از نظر هرکسی فراموشم
تو یاد من که فراموشم از کجا کردی
قلم بسهو نوشتست با یدت گفتن
که خودخطاست که گویم توخود خطا کردی

شنیدم آنکه مرا نام برده ای بزبان
سرم بعرش رساندی گر این ادا کردی
اگر بخون کشی از تیغ قهر قلزم را
خلاف محض بود گـویم ار جفا کردی

مطیع عشق تورا عقل و برد باری نیست
که حکم عقل در اقلیم عشق جاری نیست
از آنزمان که تورفتی بخنده از بـر من
نه شب نه روز مرا کار غیر زاری نیست
گریزم از زغمت در زمانه نـا مردم
که مرد راه ز میدان غم فراری نیست

۳۴۲ - قلزم

شفاء الله قلزم فرزند مرحوم آقا شیخ محمد حسن قلزم نانجی سابق الذکراست درروزاول‌خردا ماه سال۱۳۱۱ خورشیدی در قریه نافچ چهارمحال متولد شده مدتی در نزد پدر تحصیل نموده و پس از فوت مشارالیه‌مدتی آنرا تکمیل کرده بعداً باجبار ازادامه تحصیل منصرف شده در فرهنك شهر کرد بسمت بیری و آموزگاری وارد خدمت شده ازشعرای جوان وتازه کار است که دارای طبعی روان و احساساتی فراوان‌میباشددر تابستان‌سال۱۳۳۳خورشیدی در اصفهان ملاقاتش دست‌داد الحق مقدمات علوم عربیت وادب را نیکوآموخته خصوصاً درصرف و نحو مهارتی دارد از اشعار اوست :



شبی نصیب مرا شد وصال پارهٔ ماه — رسید دلبر من باهزار عشوه زراه
نمود نور رخش کلبه مرا روشن — نماند ظلمتی ازشب زجلوهٔ آن ماه

چودیدمش شده بیخود گرفتمش بغل ز دیده اشك فروشد زدل کشیدم آه
مکیدم آن دو لب چون رطب ولی افسوس که بود بهر مکیدن زمان بسی کوتاه
نگاه من چو برخساره اش نمودی جای خدنك ابروی وی هستیم نموده تباه
به تیرغمزه دلم راستاره منظر کرد چنانکه کرده کواکب بآسمان خرگاه

اگر که جایگهت گور شد توای قلزم
مدار دست زعشق ومکن توخود گمراه

۳۴۳ - قندی

محمود برادران قندی متخلص به‌قندی فرزند مرحوم حاج میرزامحمد در اصفهان متولد گردیده در مدارس این شهر تحصیلاتی نموده اکنون در بازار بکسب وتجارت مشغولست . از جوانان خوش ذوق میباشد گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید از آ جمله است :

دل ویران

چون دلبر من کس رخ جانانه ندارد کس سوختگی چون‌من ویرانه ندارد
تا چند خمارند حریفان ز پی جام دیگر مگر این میکده پیمانه ندارد
من کشته خال توأم و دام دو زلفت کس جز توچنین دام وچنان‌دانه ندارد
ترك من دلخسته مکن بهر رقیبان بیگانه خبر از دل بیگانه ندارد
تقصیر همه از دل ما بوده وگرنه حسن رخ تو اینهمه افسانه ندارد
من عشق تو میورزم وگویند ملامت عاقل خبر ازفکرت دیوانه ندارد
در کوی خراب دل ویرانه قندی غیر ازتو کسی از گل من‌خانه ندارد

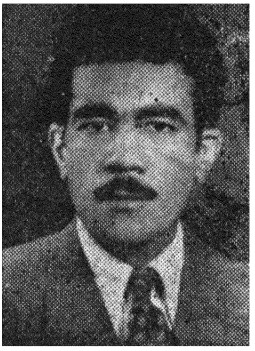
۳۴۴ - قیام

علیجان غفور زاده متخلص بقیام‌فرزند عباس‌در سال ۱۳۰۶ خورشیدی در محله زاغ آباد قریه ورنوسفادران سده ازبلوك ماربین اصفهان متولد گردید تحصیلات ابتدائی خویش را در مدارس سده بپایان رسانیده بعداً هر کارخانجات اصفهان‌واردکار شد. جوان‌حساسی‌است که‌برای‌رفع آلام‌روحی خود بشعروادب پناه برده تاشایدتسکین‌خاطراو باشدمشارالیه برادر طلائی

سابق الذکر میباشد از اعضاء انجمن ادبی پروانه و کمال میباشد از اشعار اوست :

اتحاد

جدا گشت یك قطره باران زابر بپائین فرود آمد از روی جبر



نگه کرد دشت وسیعی بدید
بلرزید بر خویشتن همچو بید
بگفتا که افتم چو از آسمان
در این دشت پهناور بی کران
بتنهائی از قطره ای همچو من
چه کاری بر آید بدشت و دمن
پس ازلحظه ای محو خواهم شدن
نماند دگر هیچ نامی ز من

سوی شهر آنگه نظر را فکند که افتد بجائی که باشد پسند
نظاره بر آن کرد کاخی کهن که تا بلعد آن قطره را دردهن
بکار خودش قطره درمانده گشت بناچار افکند خود را بدشت
ولی رفت در پیش یاران خویش چنین گفت با دوستداران خویش
همه گوش دارید گفتار من که سود همه هست در این سخن
ز تنهائی و برد باری خویش نخواهیم بردن چو کاری ز پیش
همه قطره ها جمع باید شویم بهر ره که رفتیم با هم رویم
که خصم ستم پیشه حیله گر نیابد در این راه بر ما ظفر
نمودند گفتار او را قبول فرستاد آنگه بهر جا رسول
که درهر کجاقطره‌ای مانده است بیاید به نزدیك از دور دست
بپیوست با هم چو آن قطره ها در آن بادیه گشت سیلی بپا
روان گشت آن سیل برسوی شهر از آن دشت باحالت خشم و قهر
چنان غرشی بر شد از آب ها که جنبید کوه از نهیبش ز جا
بیك لحظه در هر کجا کاخ بود ز روی زمین همچو گردی زدود
خروشید کر آنکه سیل (قیام) تواند که در پیشش آرد دوام ؟

۳٤٤ ـ کاظم

مرحوم آخوند ملاکاظم بیدآبادی فرزند مشهدی نصرالله بزاز اصفهانی از علما و فضلاء وائمه جماعت محله بیدآباد بود متجاوز از هفتاد سال عمر کرد که تمام آن صرف تعلیم و تعلم ونشر وترویج احکام شد در بین ائمه جماعت اصفهان دارای صفات ممتاز و خاصی بود از آنجمله، خردهیچگاه غیبت نمیکردو حاضر بشنیدن آنهم نبود کتب ورسائل چندی تألیف نمود از آنجمله است : ۱ـ اربعین و آن چهل حدیث در فضیلت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است ۲ـ دیوان اشعار که قریب سه هزار بیت



میشود تماماً در مدح حضرات معصومین ۳ـ ذخیرة المحشر در شرح باب حادیعشر وغیره درشب ۲۱ محرم سال ۱۳٦۷ قمری وفات یافت از اشعار اوست :

در فراق وانتظار ظهور حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه

کی شود ظاهر کنی یارب تو از لطف عمیم
سید ما را که دل شد از فراق او دونیم
آنکه باشد سید اولاك جد اطهرش
ختم خیل انبیا و آن صاحب خلق عظیم
آنکه جد دیگرش باشد امیر مؤمنان
آنکه ازضرب یدش بگرفت پاشرع قویم
آنکه باشد آفتاب ملك عصمت جده اش
آنکه در زنهای عالم مثل او باشد عدیم
تا بکی در انتظارش شیعیان و دوستان
تا بکی از دوری آنشاه قلب ما الیم
تا بکی آنماه یثرب در عقیب ابر غیب
تا بکی آن یوسف بطحا بچه باشد مقیم

تا بکی آن اختر برج هدایت در خفا
تا بکی اصل شقا و کفر ظاهر بر ادیم
آنکه ازیمن وجودش کعبه را باشد قرار
هم ازاوجاریست زمزم هم ازاوثابت حطیم
تا بکی آن پادشاه معدلت اندر خفا
تا بکی در سلطنت اتباع شیطان رجیم
تا بکی باشند اصل ظلم وعدوان در جهان
تا بکی ازشر اعدا دوستش درخوف وبیم
آنکه از ذکر ثنای او بود عاجز زبان
آنکه ازکنه مدیحش در قصور عقل سلیم
آنکه ازاوبرطرف گردد جمیع ظلم وجور
آنکه از اواعوجاج شرع گردد مستقیم
آنکه گر بر کره بنماید نظر ازخشم وغیظ
منقطع گردد ز هم بل ذره ذره کارمیم

۳۴۶ ـ کاظمی

عباس کاظمی فرزند مرحوم محمد صادق در سال ۱۳۱۰ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده از سن پانزده سالگی لب بگفتن اشعار گشوده گاهی بر حسب اقتضای طبع شعری میگوید و روزگار بشغل نانوائی میگذراند از اشعار اوست :

دوش ازمیخانه دل عزمش سوی گلزار بود
جام بر کف مست و شیدا با پری عیار بود
بلبلی را دید برشاخ گلی مسکین صفت
بینوا اندر دروش ناله های زار بود

۳۴۷ ـ کامخواه

ستوان یکم امیراحمد کامخواه در سال ۱۳۰۴ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده و پس از انجام دوره دبیرستان در این شهر بدانشکده

شهربانی وارد شده و اکنون در اداره شهربانی اصفهان انجام وظیفه مینماید در شرح حال خویش گوید : «انسان در هر لباس و مقامی که دارد میتواند بمردم و میهن خویش خدمت کند و من خدمت شهربانی را جهت آنکه بتوانم بهتر با جتماع خدمت کنم انتخاب کردم» از دوران تحصیل بشعر و ادب علاقه فراوان داشته و تقریبا از سال ۱۳۲٤ لب بگفتن اشعار گشوده از اوست

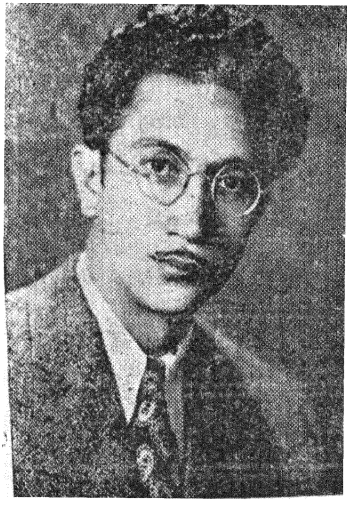


مرا دیوانه کرد آخر جفای ما جراجوئی
که اندر دل نبودش گوئی از مهرو وفا بوئی
مرا هم خانهٔ بود و گلی بود و گل اندامی
نبودم بی‌سروسامان و سرگردان بهر کوئی
فسونگر اختری بر آشیانم آتش اندر زد
چه گویم دختری ! ؟ باید بگویم دخت جادوئی
دلم دیوانه آن چشمهای مست شهلا شد
ندارد آنچنان چشم خمار آلوده آهوئی
بپای خود نرفتم تا اسیر عشق او گردم
مرا افتان و خیزان برد سوی عشق نیروئی
رها شد مرغ دل از آشیان وبال وپرهازد
ندید آخر بگیتی هیچ جائی یار دلجوئی
بیا تا باده نوشیم وبه گلزاری غزلخوانان
در آغوشت بگیرم زیر بیدی برلب جوئی

همه دانند منهم باده مینوشم ز دست تو
چو ببینندم کتاب و دفتر افتاده بهر سوئی

۳۴۸ ـ کتیب

محمد شیخ الاسلامی متخلص به کتیب در سال ۱۳۰۴ خورشیدی در



اصفهان متولدشده تحصیلات ابتدائی خویش رادر اصفهان بپایان رسانیده بعداً وارد کسب وکارشده واکنون در بنگاههای ملی اصفهان مشغول کار است گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است :

نوش و نیش

بر گوی بصاحب کرم خیر اندیش
چون نوش دهی مزن دگر بااو نیش
وقتی ببر توانگری مسکینی
شرح غم خود بگفت با حال پریش

چون گشت ز حال او توانگر آگاه — میخواست که مرحمش نهد بر دل ریش
در داد بدو مختصری پول ولیك — چون عقرب جراره زدش بردل نیش
پولی بهزار سرزنش داد و سپس — با جور وجفا براند اورا از پیش
آن نقد بشد از کف مسکین لیکن — آن عقده نشد برون کند از دل خویش
دیدیم بوقت مرك با حالت زار — میگفت ز سوز جگر خرد درویش
گرسختی خود یکان یکان بشمارم — آن سوزش سرزنش بود از همه بیش

۳۴۹ ـ کمال

مرحوم آقا کمال الدین خونساری فرزند مرحوم آخوند ملاحسین خونساری از علماء و فضلا و مدرسین وائمه جماعت اصفهان بودند درعلوم عقلی ونقلی زحمتها کشیده و رنجها برده قریب هشتاد سال عمر نموده که

تماماً صرف ترویج دین و تحصیل معارف گردیده کتب چندی تألیف فرموده از آنجمله است : ۱- ایرادات بر کتاب هزار مسئله درفقه ۲- اشعار متفرقه ۳- کتابی در رد باب ٤- محاسن الذکر وغیره درظهر چهارشنبه ۱۷ صفرسال ۱۳٦۱ قمری وفات یافته در زینبیه دفن شد از اشعار اوست :



ای آنکه در مذمت دنیا سخن کنی
خارت بدست رفته توعیب ازچمن کنی
گر گل بدست آید و خارت رود بپا
باید که صبر رفتن شکرز آمدن کنی
در کارخانه جامه ببافند صوف و برد
کزاین قبا بدوزی وآنرا کفن کنی
ازروزروشنی وزشب تیرگی خوش است
کزاین معاش سازی ودر آن سکن کنی
در قوت جوانی و در ضعف پیریت
تعمیر زندگانی و تخریب تن کنی
اندرسفر نزول بهر کلبه‌ای خوش است
بدبگذرد اگر که در آنجا وطن کنی
خوب وبدجهان بوجوه است واعتبار
آن به که روی دیده بوجه حسن کنی
طعم شکراگر طلبی ای مریض زار
باید دوای تلخ بکام و دهن کنی
دنیا اگر که روی نمایدوگر که پشت
باید بهر دوحال توخودممتحن کنی
ابنای روزگار چو اخوان یوسفند
آن به که اعتکاف به بیت الحزن کنی
تقوای زاد راه و توکل رفیق گیر
شاید خلاص خویشتن از آن فتن کنی

۳۹۰ - کمالی

حیدر علی کمالی فرزند حاج محمدمهدی بلورفروش اصفهانی درشوال سال ۱۲۸۸ قمری درابرقو متولد شده ازاوان کودکی باتفاق پدرباصفهان آمده بامر پدر بآهنگری رفت و آنرا بیاموخت در سن ۲۳ سالگی شروع بتحصیل کرد پس از سالها سکونت در اصفهان بطهران منتقل شده و در آنجا مدتی سقط فروشی میکرد بعداً ترك کسب کرده وبروزنامه نگاری

پرداخت و روزنامه پیکار را منتشر میساخت در مجامع ادبی شرکت



می جست واشعارش اغلب در جراید و مجلات طهران منتشر میشد با اغلب از شعرای عصر خود معاشر بود مدتی بوکالت دارالشورای ملی رسید کتب چندی ترجمه و تألیف نموده از آنجمله است: ۱- دیوان اشعار ۲- لازیکا ۳- مظالم ترکان خاتون ٤ منتخب اشعار صائب و غیره از آثار اوست:

با آنکه بود بی سر و پائی سپر ما — موئی نبرد تیغ حوادث ز سر ما
صدرنك جهان برسرما بیش فروریخت — نگرفت ولی رنك ز پاکی گهر ما
بی روی تو از دیده ز بس اشك فشاندیم — عالم همه آبست به پیش نظر ما
در آتش از آه دل خود عمر گدازیم — سرچشمه خورشید بود رهگذر ما
آن نخل برومند جنونیم که یکسر — داغ و غم ودرد است کمالی ثمر ما

دزد و دیوانه

رفت دزدی جانب ویرانه ای — زد کلاهی از سر دیوانه ای
چون کلاه برداشت زآنجا همچو باد — رفت و دیوانه بدنبالش فتاد
چند گامی تا بریده ای شکفت — بازگشت وراه گورستان گرفت
عاقلی گفتش کز آنسو رفت او — گفت دیوانه برو یاوه مگو
آخر او بایست اینجا آمدن — حالیا هرجا که میخواهدشدن

چشم اواز مابرد یکسو دل و ابرو زیکسو
ره گرفته تیغ ازیکسو بما جادو ز یکسو
تا چه زین پیکارخیزد مشکل آمد کار برما
فتنه گردون زسوئی آن بت بدخو زیکسو

سوخت ما را گرچه مستی ز دگانی داناز تو
دوری دیدار یکسو نکهت آن کو ز یکسو
مرغ دل آزاد چون پرد که باشد در کمینش
ناوك مژگان ز سوئی حلقه گیسو زیکسو
صبر ما تاراج کرد و دین ودل را نیز یغما
جلوه ابرو ز یکسو پیچش آن مو ز یکسو
انتهائی باید ، آخر پایداین غم چند وتا کی
عشق ومهر مازیکسو قهر وکین اوزیکسو
ما کمالی بنده بیگانگان خواهیم بردن
تاکه نبود علم یکسو قوت بازو ز یکسو

چرا سنگم زنند از هر کناری — اگر نخل جنون را نیست باری
ز آب چشم میکردم کناره — اگر میداشت این دریا کناری

۲۵۱ ـ کودك

یدالله کودك شهرضائی از معاصرین است در فرهنك شهرضا بشغل آموزگاری روزگار میگذراند طبع شعر متوسطی دارد گاهی بسبك قدما غزلی میسراید از اشعار اوست :

بجای مشك تاب از زلف عنبربوت میریزد
ز راه فتنه خواب از نرگس جادوت میریزد
بدیدآید یکی روز و دوشب اندر نظرمارا
بهنگامی که بر گرد جبین گیسوت میریزد
فروزان شمع عشقت گرشدی در عالم بالا
ملك پروانه سان از عالم ناسوت میریزد
عجب دارم که درمیدان هستی زنده ای ماند
چواز هر غمزه ای صد کشته پیش روت میریزد
اسیران کمندت را چه حاجت بستن و کشتن
که خون جمله را خال تك هندوت میریزد

۳۵۲ - کوثر

میرزا سلیمان خان امین پور متخلص بکوثر فرزند میرزا فضل الله



در سال ۱۲۹۰ خورشیدی در اصفهان متولد شده تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویش را در این شهر بپایان رسانیده وارد خدمت فرهنك شده از دبیران خوب ومجرب فرهنك اصفهانست گاهی بمقتضای حال اشعاری میسراید ودرآن کوثر تخلص میفرماید (مشارالیه برادر روشن مذکور درصفحه ۲۲۲ میباشد) از اشعار اوست:

باورمکن اگر که وجودم عدم شود
اندر دلم زمهرتو یك ذره کم شود

این بارغم که هست مرا بردل حزین — بی‌شك بزیر او کمر کوه خم شود
اینسان که گشته‌دیده‌ام‌ازاشك‌سیل‌خیز — پیدا بود که عاقبت او رشك یم‌شود
ما را رقیب چون ببریار خوار کرد — یارب روا مدار که او محترم شود
زآن آب آتشین که دهد عقل‌من‌بباد — ده تاکه خاك برسراندوه وغم شود
زین‌می که داد امشبم‌آن‌ماه نی‌عجب — گر کوزه سفالی من جام جم شود
کوثرطلب‌چو کردحوائج ز شاه دین — هست ازچه او گدای‌ولی‌محتشم‌شود

بی رنج صبر وصل میسر نمیشود — تا رفته شب عیان شه خاور نمیشود
تا از برم برفته ای ماه چرخ حسن — شب نیست کآه من بفلك برنمیشود
دردور چشم‌مست تو محتاج کس‌دگر — بر دور جام وگردش ساغر نمیشود
چون سایه کو فرار نماید زپیش‌نور — خورشید با رخ تو برابر نمیشود
زاهد مخوان توباده کشانرا بمدرسه — آدم کس‌ارکه‌گشت دگر خرنمیشود
هر کس که‌حق‌شناخت زغیرحق‌اوبرید — هر کس در تو یافت بهر در نمیشود
تاخون دل نخورد کس اهل هنر نشد — « نابرده رنج گنج میسر نمیشود »
مژگان‌او به بین ویقین کن که ملك‌دل — بی این چنین سپاه مسخر نمیشود

کوثر هنر بسی بودش فن شاعری هر کس دویت گفت سخنور نمیشود
تا زرشود مست بطلب کیمیای عشق بی آن مس وجود کسی زر نمیشود

۳۵۳ - کیوان

سید مجتبی کیوان فرزند مرحوم حاج سید محمد معروف بحاج زرگرباشی ازخاندان‌های قدیم ومحترم اصفهانست



پس از اتمام تحصیلات دراصفهان مدتی درفرهنك اصفهان مشغول و بعداً وارد بانك ملی ایران شده واکنون معاون آن اداره میباشد . کیوان دارای طبعی سرشار وازاساتیدشعراء معاصر اصفهان محسوب میشود ودرسالهای قبل درانجمن ادبی کمال شرکت میکرده در اغلب روزنامه های اصفهان اشعارش بطبع میرسد (نگارنده بوسیله یکی از دوستان از ایشان شرح حال وشعرخواست لکن متأسفانه تاکنون نداده اند) از اشعار اوست :

چه شد ایدوست که در مجلس ما آمده ای
خواجگی کرده ای و پیش گدا آمده ای
طالع است اینکه بدلجوئی من آمده است
یا تو ای ترك ختا راه خطا آمده ای
با چنین چستی و چالاکی و طنازی وناز
آخر ای آهوی وحشی ز کجا آمده ای
مگر از کار فرو بسته گره بگشائی
طره بگشوده ای و عقده گشا آمده ای
بشکفد تا دم جان بخش تو ام غنچه بخت
بس سبك بال تر از باد صبا آمده ای
حالیا کامده ای در بر من فاش بگو
بر سر مرحمتی یا بجفا آمده ای

گر نه مقصود تو آنست که مقصود من است
بی محابا و می آلود چرا آمده ای
بعد یك عمر ارادت که ز کیوان دیدی
نه عجب گر بسر مهر و وفا آمده ای

کار زیاد

آن شنیدم مردك دیوانه ای — بر سر بازار روزی پا نهاد
کرده بود از هندوانه پوستی — بر سر چوبی ومیچرخاند شاد
هر کسی از پیش او برمیگذشت — بهر نظاره دمی می ایستاد
مردك دیوانه گرم کار خویش — ناگهان شلوار از پایش فتاد
گفت با وی یکتن از نظارگان — جمع کن شلوارخود ای اوستاد
در جوابش همچنان سرگرم کار — گفت کی فرصت دهد کارزیاد ؟

تضمین غزل خواجه

بمناسبت بارانهای متوالی آذرماه ۱۳۳۳ اصفهان گوید

از بسکه باد و باران آزار داد ما را
دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را
چون ریخت سقف و دیوار کردم فغان و گفتم
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
ابراست و بادوباران سرما و سیل وطوفان
گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را
ای ابر پرده بر گیر ازپیش روی خورشید
باشد که باز بینیم دیدار آشنا را
میخانه و کلیسا با هم خراب گشته
ساقی بده بشارت رندان پارسا را
شبها در آسمانها دیدار یك ستاره
اشهی لنا واحلی من قبلة العذارا
آلوده دامن ما از بسکه گل برآن ریخت
ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

با اینهمه خرابی ترسم کسی نماند تابرتوعرضه دارد احوال ملك دارا
دیدم که‌زیر باران‌چون‌شمع اشك‌میریخت دلبر که‌در کف اوموسمست سنك خارا
گرخاك وکاه داری بشناس قدرآنرا کاین کیمیای هستی‌قارون کند گدارا

۳۵٤ = کیوان

محمد کیوانفر متخلص بکیوان فرزند مرحوم حاج محمد صادق



محمودیان فرزند حاج محمد جعفردر سال ۱۲۸۰ خورشیدی‌در اصفهان متولدگردیده دوره ابتدائی و متوسطه را در اصفهان و طهران بانجام رسانید در زمان تحصیلی به حلوائی نژاد و شیمیائی شهرت‌داشت بعداً نام‌فامیلی خودرا کیوانفر قرارداد . مدتی درمدارس اصفهان بکار تعلیم و تربیت نو باوگان اشتغال داشت نگارنده در آن تاریخ در مدرسه گلبهار افتخار شاگردی ایشان را داشت زمانی در یزد مدیر و سرپرست دبیرستان مارکار و مدتها درکجور ومازندران وبندرگز وغیره در اداره فرمانداری بعنوان فرماندار وشهردار خدمت کرد تاقضایای شهریور ۱۳۲۰ پیش آمد شد . کیوانفرتنها مأمور دولتی غیر محلی بود که در این‌گیر و دار محل خدمت خودرا ترك نکرده ودرحفظ ونگاهداشت اموال دولتی‌وامنیت‌محلی بقدر میسر کوشش نمود . جاذبه روحانی کیوان رادرطی دوران تحصیلی بسمت عرفان کشید و مدتی در شیراز در خانقاه مرحوم حاج ذوالریاستین معتکف و بتصفیه باطن اشتغال داشت خلاصه کیوان اکنون در شهرداری اصفهان مشغول خدمت میباشد . مشارالیه علاوه بر آنکه عارفی شاعر و ادیب است نویسنده ای ماهر و توانا است در روزنامه های اصفهان عموماً ودر روزنامه‌های‌طهران ویزد مقاله مینوشت از اشعار اوست :

بت عهد نشکن

تابکی فکر گل وطرف چمن باید کرد | مدتی فکر دراصلاح وطن باید کرد
عهد کن علم و هنر پیشه نمائی تا کی | عمر خود صرف بت عهد شکن باید کرد
قامت خویش بیارای بملبوس وطن | تن نهان چند بدیبای یمن باید کرد
از کمال وادب وعلم وعمل سعی وهنر | نوز نو بهر خود ایران کهن باید کرد
تابکی نافه زچین آید وعنبر ز ختا | خاك ایران زعمل رشك ختن باید کرد
باچنین خاك گهرزای وطن تا کی وچند | طمع در ز بیابان عدن باید کرد
سعی کن درسخن روح فزای کیوان | زنده این جامعه از روح سخن باید کرد

گواه عاشق صادق دو چشم گریانست
که این نشان دل ریش و سوز پنهانست
براه عشق بجز نیستی دلیلی نیست
هزار خضر در اینراه ممات و حیرانست
مرا که چشم بروی لطیف چون گل تست
کجا هوای گل و گلشن و گلستانست
عنان چشم خود ای ترك مست گیر بدست
که هرطرف دل شوریده‌ای هراسانست
تراست ملك ملاحت عجب ندارم اگر
هزار یوسف مصرت اسیر زندانست
مکن بچشم حقارت سوی فقیر نگاه
که دست قدرت او تاجدار شاهانست
چو ملك جم غم و رنجم فزود و درد وملال
مرا سرور بشاهنشه خراسانست
فریب صورت بد سیرتان مخور کیوان
بس آدمی که خداوندگار شیطانست

۳۵۵ ـ کیوان

محمد شفیعی قهفرخی متخلص بکیوان در سال ۱۲۹۳ خورشیدی

در قهفرخ متولد شده تحصیلات ابتدائی ومتوسطه خویش را درقهفرخ و اصفهان بپایان رسانیده پس ازانجام خدمت‌وظیفه‌افسری درطهران ساکن و در بانك ملی ایران شعبه مرکز مشغول انجام وظیفه گردید . ضمنا دوره دانشکده ادبیات‌و دانشکده حقوق راطی کرد . اخیراً دوره دکترای دانشکده ادبیات را نیز خوانده دکتر در ادبیات گردید .در شعر وادب دارای طبعی روانست وگاهی اشعاری میسراید از آنجمله است :

خواهم‌بپایش سرنهم طالع اگر یاری‌کند
سربر نپیچم از خطش‌گرعمر پا داری‌کند

دزدار بشب سازد کمین‌درروزترسدزان واین
دزد دو چشم یار بین دزدی‌به بیداری‌کند

تاچشم مستت بنگرم ز آئین مستی نگذرم
دیوانگی پیش آورم تا دفع هشیاری کنم

میسوزم‌از رنج و محن باکس‌نمیگویم‌سخن
شاید که روزی ترك‌من‌ترك دل آزاری‌کند

زان دلبرشیرین دهن گرعکسی افتددرچمن
نرگس‌بدرد پیرهن‌گل شکوه ازخواری‌کند

در آرزوی لعل لب میسوز با رنج و تعب
چون‌غم‌نداری ای‌عجب‌گر یارغمخواری‌کند

کیوان ز خود بیزارشومحو رخ دلدار شو
چون‌نرگسش بیمار شو تا او پرستاری‌کند

چند بیت ازیك قصیده به بحر نامطبوع

نوع بشر ز فرط هوسرانی — غافل شد از حقیقت انسانی
آن گوهر نفیس فتوت را — از دست داده اند به ارزانی
سختست دیواگرشود آدم لیك — آدم شدست دیو بآسانی
با صورت فرشته بسیرت دیو — هیکل ملك بطینت شیطانی
هرگز درندگان نکنند اینسان — با نوع خودکه میکند انسانی

زاندوه دیگران زچه خرسندی
وزشادی کسان ز چه بژمانی

راحت ز زحمت دگران جوئی
شاهی خود ز فقر کسان دانی

ضعف تو قدرت دگران گردید
باقی شدند چون توشدی فانی

بر بام عرش پای نه از همت
محکوم دور چرخ چرا مانی

۳۵۶ - گیهان

محمد تقی جعفر زاده متخلص بگیهان فرزند مرحوم آقا شیخ رضا (مذکور در صفحه ۲۹۰) در سال ۱۳۳۹ قمری (۱۱ آبانماه سال ۱۲۹۹ خورشیدی) در قریه سامان متولد گردیده نزد پدر و دیگران تحصیل کرده اکنون در اصفهان ساکن و از سال ۱۳۲۱ خورشیدی در اداره فرهنك مشغول خدمت گردیده وضمناً روزنامه تگرك را منتشر مینمود گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میگوید ونیکو از عهده برمیآید ازاوست :

هر آن عاشق که نقش جان رخ جانانه میسازد
بدست خود بنای جان خود ویرانه میسازد

ربوده خاطرم یاری نگاری ماه رخساری
که عاقل را بیك فیض نظر دیوانه میسازد

عجب گنجی است گنج مهر مه رویان که درهرجا
دل غم از خرابی دید آنجا خانه میسازد

بحق گرای ترا گر نه خوی اهرمن است
گذر زخویش ترا گرنه جان اسیرتن است

بهم بود متعلق وجود خلق ولی
دراین محیط هرآنکس بفکرخویشتن است

کسی که هیچ ندانست غیر خود خواهی
گمان مدار بفکر تو یا بفکر من است

ز خود گذشته و باید بخلق خدمت کرد
هر آنکه را نظری بر سعادت وطن است

تن از برای روانست نـزد اهل خرد
ولی بخاطر مـا تن ز بهـر پیرهن است
چه اعتبـار بقـومی کـه بـرده شکمند
چه اعتماد بمردی کـه پای بند زنست

مرا طبیب کـی آه در دیار نبرد اگر که برد هم آگه زدرد یار نبود
نبود یارب تنها بعهد ما یاری ویا که یار خرد اصلا بروزگار نبود؟

۳۰۷ ـ گازر

محمد گازر فرزند میرزا عبدالله (فرزند حاج محمد بن عبدالله بن صادق چیت‌ساز تبریزی) درسال ۱۲۹۲ خورشیدی در اصفهان متولد شده



مقدمات علوم عربیت را در مکاتب قدیم بیاموخت بعداً به تحصیل علوم از صرف ونحو تفسیرومعانی وبیان و فقه و اصول و منطق در نزد اساتید اصفهان اشتغال جسته تاخود فاضلی جامع شدوبتدریس علوم مذکور پرداخت وازسال ۱۳۳۱ خورشیدی دراداره فرهنگ استخدام شده وبشغل دبیری مشغولست ضمناً دوره دانشکده معقول و منقول را نیز خوانده است گاهگاهی برای رفع خستگی از کار مطالعه وتدریس اشعاری میسراید از اشعار اوست :

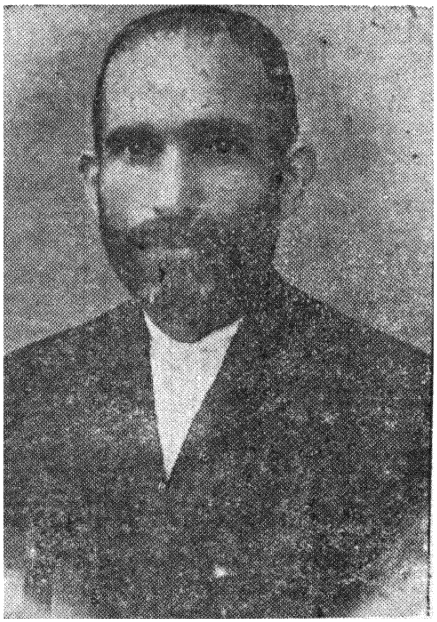
در مبعث حضرت ختمی مآب (ص)

باد بهاری وزید طرف گلستان روح نشاط و طرب دمید ببستان
قمره و طوطی و تذرو وچکاوک جمله غزلخوان چو بلبلان خوش الحان
سروبرقص اندر است در زبرجوی سوسن ونرگس جلیس نسترو ریحان
بر ورق گل ز در ولؤلؤ لالاست نقش بدیعی چو آن نگین سلیمان
عالم ایجاد را ز سفلی و علوی روح روان داد لطف حضرت سبحان

بر اثر یمن مبعث شه لولاك — سید عالم حبیب حضرت یزدان
کرد نزولش امین و حی به حری — کای شه مدثر ای تو محور ایمان
انذر و قم ای شه سریر هدایت — ای بطفیل تو در وجودشد امکان
ایکه تو ئی رحمت از برای عوالم — ریزه خورخوان تست‌صدچوسلیمان
باد بامر تو برد تخت سلیمان — غرق نمودآب ، قوم موسی عمران
آتش سوزان بگلستان ز تو گردید — ای تو خلیل خلیل وحضرت رحمن
خاك ز جود تو میدهد گل وسنبل — لطف تواز میغ ژاله‌گرده نمایان
هان که رسیده‌است گاه آنکه ببخشی — روح بجسم جهان ز نفحه ایمان
جمله پیغمبران بشیر تو بودند — منتظر مقدم تو عالم امکان

۳۵۸ = گلزار

مرحوم آقا رجبعلی متخلص بگلزار فرزند حاج ملاحسین در ۱۳



رجب سال۱۳۰۲ قمری د ر اصفهان متولد گردیدچون درخانواده علم و روحانیت بدنیا آمد مقدمات علوم ادبیت و عرب را در نزد پدر وسایراساتید بپایان رسانید ازاوان جوانی لب بگفتن شعر گشود و ازهمان زمان بمجامع ادبی اصفهان راه یافت و خصوصاً در انجمن ادبی شیدا شرکت نمود وبا شعراء این‌سامان‌مأنوس‌شد گلزارپیرمرد زنده‌دل و خوش محضری بود پیران وجوانان‌بمجالستش راغب بودند دراین اواخرازاساتید

مسلم شعروادب بشمارمیرفت قسمتی از اشعارش در زمان‌حیات‌وپس‌ازآن‌در سال۱۳٦۹ قمری‌باکمی‌اضافه مجدداً بطبع رسیده و بقیه‌که قریب ۹ هزار بیت میشود هنوز چاپ نشده است گلزار در ۱۹ رجب ۱۳٦٦ قمری‌وفات یافت ودرتخت فولاددرتکیه‌ای بنام خودش مدفون گردید از اشعاراوست:

تنها نه بپای دلم از زلف تـو بند است
در گردن جان نیز از آن طره کمند است

تا چشم بد از روی نکوی تو شود دور
در مجمر رخ دانـهٔ خـال تو سپند است

ما راست بلـعل لبت ای لعبت شـیرین
شوری‌که مگس رابسر از شکر وقند است

جان و دل و دین دادم و یکبوسه ندادی
ایشوخ مگر قیمت یکبوسه بچنـد است

هرگز دلم از عشوه چشم تـو نشد سیر
در حیرتم این دل چقدر عشوه پسنداست

گلزار مکن شکوه ز کوتاهی طالـع
خوش باش که‌طبع تو در اشعار بلنداست

مقصود ما زکعبه و بتخانه کوی تست — هرجا رویم روی دل ما بسوی تست
این‌بس‌بودشگفت که‌جای‌تودردل‌است — واینـدل هنوز درطلب‌وجستجوی‌تست
زاهددراین‌گمان که‌تودرمسجدی‌وبس — غافل‌که دیروکعبه وبتخانه کوی‌تست
خوانند زاهدان بزبان گر تورا مرا — کام‌وزبان‌ودل همه درگفتگوی تست
گفتی بوقت مرك نهم پای بر سرت — جانم بلب رسیده و درآرزوی تست

پرسی اگر ای دلـبر از حال دل ریشـم
دیریست که از عشقت من بیخبر ازخویشم

گل بی رخ گلگونت خاریست بچشم من
بی شهد لب لعلت هر نوش بود نیشم

از سود و زیان دارم سودای تو اندر سر
آسوده ز نفع و ضر فارغ ز کم و بیشم
جز یاد تو در عالم ، فکری بضمیرم نه
بـا طاق دو ابرویت از قـبله نیندیشم
از عشق بتان ناصح بیهـوده مکن منعم
جز عشق رود حاشا کار دگر ازپیشم !!
من عاشق آن یارم بـا کس نبود کارم
بیگانه ز هر مذهب بیزار ز هـر کیشم
گلزار اگر خندم چون‌غنچه در این گلشن
از سستی عهد گل پیوسته بـه تشویشم

۳۵۹ ـ گلزار

فضل الله قریز هندی متخلص بگلزار در سال ۱۳۰۹ خورشیدی در اصفهان متولد شده درآموزشگاههای شبانه درس میخواند و روزها بشغل کله پزی اشتغال دارد اشعار فکاهی‌او در مجلات توفیق و ماه بچاپ رسیده از آنجمله است .

شش پند حکیمانه ! !

بشنو ای جان ز بنده این شش پند — که بود همچو سر که داخل قند
اولا با کسی نگوئی راست — که دراین ملك حرف‌حق بیجاست
ثانیا پیش عـالی و دانی — ظاهراً پیشه کن مسلمانی
باطناً از یزید بـد تر باش — همچو شمر لعین ستمگر باش
ثالثاً حرف باش چون وکلا — تا توانی کن از عمل پروا
رابعا فکر مال و ثروت باش — همه بیدین و لامروت باش
خامسا همچو بنده ، مهمل گوی — گردکان را کدوی تنبل گوی
سادسا تا جهـان بود باقی — پیشه کن همچو من قرمساقی

اشعار بی معنی

درآنجا که خر ما عدس میخورد — علف در بیابان مگس میخورد
بزاید شتر مرغ ، یابوی نر — ولی خورده گنجشك بالان خر
وزغ میخورد اسب چل کره را — شپش میدرد اشکم بره را
شود فیل بر گرده کك سوار — بر آرد ز بن سك درخت چنار
سوار مگس گشته یابوی لنك — بلی موش در دست دارد تفنك
از آنرو مربا شتر میشود — که آلوچه کفش موتور میشود
چغندر بزاید درخت کدو — درخت گلابی بر آرد سبو
بزردك ببندند فیل و شتر — سر معبر سازند با کاه پر
اگر شعر گلزار زاید شغال — بود کفش پایش ز چوب بلال

۳۶۰ - گلشن

مرحوم آقاحسینعلی گلشن در سال ۱۳۱۰ قمری در اصفهان متولد شده و در ۱۳۶۱ قمری وفات یافت ازمحترمین شعرای اصفهان بود گاهی درانجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت میفرمود از اشعار اوست :



محرم آمد و بر پای شد عزای حسین
بیاکه گریه نمائیم خون ، برای حسین
اساس سلطنت شاه دین بپا شد باز
فراشتند بهر بام و در لوای حسین

بهیچ سلطنتی سر فرو نمی آرد — کسیکه گشت گدای درسرای حسین
بجان اهل حجازوعراق شورافکند — بلند گشت چواز نینوانوای حسین

(حجاز - عراق ــ شور - نینوا - نوا نام پرده های آواز است)

۳۶۱ - گلزار

مرحوم میرزاعبدالوهاب گلشن ایرانپور مدیر روزنامه اخترمسعود فرزند حاج محمدحسین بن حاج محمد علی‌اردکانی در ماه رجب سال۱۲۹۶

قمری در اردکان یزد متولد شده در سن ۸ سالگی باتفاق پدر و مادر باصفهان منتقل شد مرحوم گلشن در این شهر نشو ونما یافت . گلشن مطابق‌عادت زمان‌تحصیلات خویش رادر خدمت اساتید وقت بانجام رسانید خصوصا در ادبیات زحمت زیاد کشید و درخط نزد مرحوم میرزاعبدالرحیم افسر که از خطاطان مشهور وشعرای معروف اصفهان است مشق کرده و از او استفاده نموده و بوسیله اوبانجمن شعراء راه یافت وبا دهقان وعمان سامانی و دیگران آشنا شدودهقان که از استعداد ذاتی گلشن مطلع میشود او را کمك نمود وبادامه نظم شعر تحریص و ترغیب می کند و بالاخره تربیت او را بعهده میگیرد . گلشن مدتی در دستگاه ظل السلطان وارد و پس از اندك وقتی از این کارخارج شده درکارهای اداری وارد شد مدت ۸ سال معاون اوقاف اصفهان میشود بعداً از آن نیز استعفا داده روزنامه اختر مسعود را منتشر مینماید وتاسال ۱۳۴۹ قمری بوسیله خودش مستقیماً و در ایام سفر بدست دیگران‌منتشر میشددراین‌مدت گاهی‌خانه‌نشین‌وزمانی‌در اداره‌طرق‌و زمانی‌دراوقاف ودراین اواخر در اداره ثبت اسنادبود گلشن‌از شعرای‌زبردست‌ودارای قدرت‌طبع‌وازاساتیدمسلم‌شعروادب‌بود کتب‌زیراز آثار اوست: ۱- دلکش‌وپریوش ۲- عقل‌وجنون۳- سفرپنج‌روزه ۴- بهرام نامه ۵- مناظره مرگ وزندگی ۶- داستان مشروطیت ۷- مناظره الکل وتریاك ۸- جنك بین المللی ۹- دیوان اشعار ۱۰- منتخبات غزلیات که بطبع رسیده برخی از اشعارش‌در روزنامه های در اصفهان بطبع میرسید . گلشن پس از یك عمر مشقت و ناکامی در۲۷ رجب سال ۱۳۵۶ در اصفهان وفات یافت‌و در تخت فولاد مدفون شد از اشعار اوست :

ای خداوندگار عقل و جنون — وی خرد را بکار راهنمون
ای برون ذاتت از وجود وعدم — وی مطیع تو این وآن هم
جز تو زد هر که کوس تنهائی — افکند خویش را بشیدائی
شود ار عقل زی تو ره پیما — چون جنون حاصلش شودسودا
از تو پیدا وجود شد ز عدم — وز تو ظاهرحدوث شد ز قدم

از تو این بارگاه بوقلمون — شد هویدا زلفظ «کن» فیکون
همه اشیا بوحدتت پویان — وحده لا شریك له گویان
همه گویند از ستاره و ماه — و حده لا اله الا الله

صبا بگو ز من آنرا که ز ابلهی و حسد
همیشه در بر شیطان نفس شرمنده است
که صد هزارمرا شعر جمع گشت و هنوز
دو صد هزار دگر در جهان پراکنده است
مرا بشاعری و شعر افتخاری نیست
که شعروشاعری این عصر موجب خنده‌است
بشعر گفتن از آن دلخوشم که فردوسی
بمرد و از پس ده قرن نام او زنده است
بمدح کس نزنم چون تو دم که میدانی
کسیکه نزد تو مولاست نزد من بنده‌است
بود مدیحه سرائی گدائی و آری
بهر کجاکه نهد روگدا سر افکنده است

باید کرد

بر سر زلف توفکر وطنی باید کرد — باپریشان شدگان انجمنی باید کرد
بگسل از زال فلك رشته الفت تاکی — خویش را شیفته پیرزنی باید کرد
لاله مانند ازین پس قدح باده بدست — جای در باغ بپای سمنی باید کرد
تا بر آریم ز چاه زنخت بیژن دل — هرطرف جستجوی تهمتنی باید کرد
چون زلیخازپی یوسف کنعانی‌خویش — پاره از عشق بتن پیرهنی باید کرد
خواهی ارغنچه صفت بازشوددل بچمن — دست‌در گردن نسرین بدنی باید کرد
همچو گلشن زغم یوسف گمگشته‌خویش — جا چو یوسف به یت اله

۳۶۲ = گلشنی

احسان الله گلشنی نجف آبادی در اواخر سال ۱۳۱۱ خورشیدی

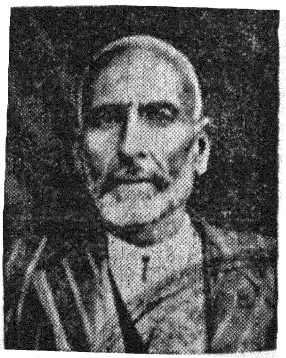
در نجف آباد متولد گردید پس از گذراندن ایام طفولیت بدبستان و از آنجا بدبیرستان رفت و آنرا در ساوه بپایان رسانید از دوران دبیرستان لب بگفتن اشعار گشود اول بیدل تخلص میکرد واکنون ساطعی را جهت خویش اختیار نموده است نثر را روان مینویسد و شعر را خوب میسراید از اوست :

عشق گذشته

روزگار خرمی باری گذشت — وه چه بیحاصل گذشت آری گذشت
تا ز مستی کوس شیدائی زنم — صحبت ازشور و شر وزاری گذشت
دل بعشق دلبری در خون نشست — از سر مهر و وفاداری گذشت
با امیدی روز هجران سر رسید — با خیالی شام بیماری گذشت
راستی جز چشم من هرگز نبود — گر نسیم از چشم بیداری گذشت
آنکه روزی بر سر آزار من — از سر یاری و غمخواری گذشت
دیدی آخر گوشه عزلت گرفت ! — از خیال مردم آزاری گذشت
(ساطعی) عشق و جوانیها چه شد — آه ازاین عمریکه باخواری گذشت

۳۶۳ ـ گلکار

استاد نصرالله غفور زاده سدهی متخلص بگلکار فرزند محمد علی در سال ۱۲۷۲ خورشیدی درمحله زاغ آباد قریه ورنوسفادران سده ماربین اصفهان متولد گردیده اکنون در سده ساکن و بشغل معماری مشغولست گاهی بر حسب ذوق واستعداد ذاتی اشعاری میگوید این اشعار از اوست :



دلداده

بلبلی بی پرم و میل بـه گلزارم نیست
از پی دیدن گل زحمت هر خارم نیست

گر چه طاحو نه اوضاع جهان میگردد
سر خوشم زانکه مرا مشغله و بارم نیست
جنك هفتاد و دو ملت ز پی سیم و زر است
بهر این جنك و جدل همت پیکارم نیست
گرچه میخواره ام اما نه چو داروغه شهر
خون دل میخورم و با دگران کارم نیست
چونکه مهر تو مرا هست به خلوتگه دل
شادی از دوست ندارم غم اغیارم نیست
زاهد از نار جحیم بنماید تهدید
منکه شیدای تو ام واهمه از نارم نیست
دل و دین دادم و عشق تو گرفتم بر سر
گرچه رسوا شده ام در همه جا عارم نیست
بهر حاجت چو بیایم بسه طواف کویت
نیست پروای اگر خرقه و دستارم نیست
گشته پامال تنم زیر سم مرکب عشق
با که گویم که مرا حالت گفتارم نیست
می شنیدم که بگل گفت سحرگه بلبل
جز وصال تو هوس بر دل غمخوارم نیست
من چو گل پیرهن از عشق دریدم (گلکار)
چکنم صبر دگر بر دل بیمارم نیست

۳۶۴ - گوهر

ابراهیم جواهری فرزند حاج محمد اسمعیل کوهپایه ای (فرزندحاج محمد حسن بن ملا اسمعیل) در روز یکم جمادی الاول سال ۱۳٤۲ قمری در اصفهان متولد شده چندی در مکاتب قدیم واز آن پس درمدرسه قدسیه ودبیرستان سعدی‌ودبیرستان‌ضمیمه‌دانشسرا تا کلاس‌سوم‌متوسطه درس خوانده بعد از آن مدت چندین سال به تحصیل علوم قدیمه ازصرف ونحو ومعانی

بیان و منطق و حکمت وریاضی و فقه واصول در نزد اساتید اشتغال جسته جمعا مدت بیست سال تحصیل کرده بواسطه ابتلاء بضعف اعصاب دست‌از تحصیل کشید و فعلا در منزل منزوی و فقط بمطالعه کتب و تألیف وتصنیف وقت میگذراند چندین جلد کتاب تألیف کرده از آنجمله است :
۱- علوم وعقاید که بطبع رسیده ۲- تاریخ تجدید حیات ایران در چهار مجلد و غیره گاهی شعر میگوید چون کمتر بخدمت اساتید سخن رسیده است آنطوریکه باید روان نیست در تألیف این کتاب مطالبی از تألیفات ایشان نقل شده وبدینوسیله از ایشان که چهار مجلد تاریخ تألیفی خودرا مدتی باینجانب امانت دادند تشکر می کنم از اشعار اوست : -

زلف پریشان مکن اگر که نخواهی عاشق زارت اسیر سلسله باشد
حیله رها ساز وصدق وراستی آور خواهی اگر با منت معامله باشد
ترک کن این قیل‌وقال‌وبحث وجدل‌را چون نه مرا باکسی مجادله باشد
دوست نبود آنکه داد دل بحریفان یار حقیقی کسی که یکدله باشد
فحش دهد دائما به بخت بد خود آنکه همیشه عقب ز قافله باشد
روح چو قدسی نشد بگفته اسرار روح بخاری و نفس سائله باشد

۲۶۵ - گیاهی

عباس گیاهی در سال ۱۳۰۱ خورشیدی در اصفهان متولد شده



اندکی تحصیل نموده وپس از آن ترک تحصیل کرده ضمن کار های روزانه بمطالعه کتب و دواوین شعراء مشغول گردید . بر حسب اقتضای طبع خدا داد گاهی اشعاری میسراید و درآن گیاهی تخلص می نماید در انجمن های‌ادبی‌اصفهان خیلی کم شرکت میکند از اشعار اوست :

دلا مباش دمی غافل از عذاب معاد
بخوان ز قول‌خدا « ربك‌لبالمرصاد»

بکوش در عمل و از دغل گذر ز آنرو
که هرچه کشت کنی بدروی بوقت حصاد
کمر بطاعت حق بند با خضوع و خشوع
که بوده مقصد خالق همین تورا ز ایجاد
بدان ، اطاعت حق گر کنی یقین بودت
جوار رحمت و لطفش قرار گاه و مهاد
بکن بخلق ترحم هر آنچه بتوانی
که تا کند دو جهان رحمتت خدا ز وداد
ز آتش غضب حق کسی شود ایمن
که شد با مر نبی و ولی ز جان منقاد

۳۶۶ ـ لاله

رضا مدرس‌هاشمی‌متخلص بلاله فرزند آقامیرسید علی (فرزندآقامیر



سید محمد بن میر سید علی فرزند علامه جلیل میرسید حسن مدرس) میرمحمد صادقی است درسال۱۳۱۳خورشیدی دراصفهان متولد شده و تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویشرا در این شهر بپایان‌رسانیده و پس از اتمام دوره دبیرستان بخدمت فرهنك وارد شده . لاله از جوانان پرشور وشعرای حساس است خوددرشرح حال خویش گوید ، « از شعرای قدیم سعدی وحافظ را نابغه عالم شعر و ادب میدانم و از معاصرین بملك الشعراء بهار ارادت دارم . » در انجمن ادبی کمال شرکت میکند از اشعار اوست :

پیرو دین مبین جعفرم　　زاده خیر البشر پیغمبرم
خودرضایم‌من‌مدرس هاشمی　　لاله ای از بوستان حیدرم

ارزش این چرخ گردون قدر پرگاه نیست
چونکه سرگرمی بغیراز ناله جانکاه نیست
در دو روز عمریکدم خوش نباشد هیچکس
چون توانگر از دل بیچارگان آگاه نیست
ما فداکاران دلداریم جانا گوش کن
در ره دلدار جان دادن بسی اکراه نیست
گر بهار عمر ما در راه جانان بگذرد
نزد دانایان به از این راه هرگزراه نیست
جملگی مبهوت و حیران زین ره بی انتها
لیك بهر ما یه از کوی تو درمانگاه نیست
کعبه آمال یاران طره گیسوی تو است
جز کمند زلف مشکین تو مارا جاه نیست
یا نگاهی بر دل خونین ما آتش زدی
این دل پژمرده را دیگر مجال آه نیست
گر فدا سازی تو مارا اندر عشق خویشتن
غم نباشد چون مکانی به ازاین درگاه نیست
خواجه‌خوش‌فرمود(لاله)ازدل‌وجان‌گوش کن
عاشق دردی کش اندر بند مال وجاه نیست

۳۶۷ ـ لمعه

باقر انواری متخلص بلمعه فرزند مرحوم سودائی (مذکور درصفحه ۲۵۰ است) درسال ۱۲۸۰ خورشیدی در قصبه دستگردخیار اصفهان‌متولد شد تحصیلات خویشرا در دستگرد واصفهان انجام داده مدتی بشغل پدری که عبارت از محراب ومنبر بود گذرانیده واز سال ۱۳۰۹ خورشیدی در

اداره فرهنك استخدام شده واکنون مدیردبستان‌حسین آباد میباشد مشارالیه از کارمندان صدیق وفعال فرهنك بوده که با عشق و علاقه کامل بتعلیم و تربیت اطفال و نوباوگان اشتغال دارد لمعه از شعرای باذوق وخوش‌قریحه اصفهانست از آثارش نامه های دهقان درسال ۱۳۲٤ خورشیدی بطبع رسیده از اشعار اوست :



ای عکس زمن تو درجهان میمانی
من خاك شوم تو جاودان میمانی
تـو آیـنه دعا و نفرین هستی
از نیك و بد کسان‌نشان میمانی

میهن(بل پیروزی)

در راه آب و خاك بیاید ز جان گذشت
از ملك و مال و هستی واز خانمان گذشت
ای زاده تهمتن و ای پور داریوش
بیدار شو قرار و مدار جهان گذشت
شخصیت و شرافت خود را عزیز دار
از زادگاه می نتوان رایگان گذشت
کمتر بگوکه کاوه از این ملك بوده است
آن اقتدار و فر و شکوه کیان گذشت
گر فخر میکنی پسر بابکان ز ماست
شاپور رفت و عـدل انوشیروان گذشت
گوئی که شاه روم بایران اسیر بود
تدبیر خواجه فتح الب ارسـلان گذشت
از خون پاك تازه نهالان پـاکباز
روزیکه شد زمین وطن ارغوان گذشت
ما پل شدیم و سخت لگد کوب گشته ایم
هشیار باش چون خر همسایگان گذشت

کردیم ما نثار ره دوست ما حضر
نا قابل ار که بود بما بس گران گذشت
ترسم کنی تو غفلت و اقوام روزگار
بینند کآب از سر این خاکدان گذشت
برخوان زبهر متفقین عزیز مان
شعر کلیم را که بملت چسان گذشت
یکروز صرف بستن دل شد باین و آن
روز دگر بکندن دل زین و آن گذشت
دلشاد باش لمعه که ایام غصه رفت
دور بهار آمد و فصل خزان گذشت

۳۶۸ ـ مجدی

احمد شکری متخلص به مجدی درسال ۱۲۹۵ خورشیدی دراصفهان



متولد گردیده تحصیلات ابتدائی خویش را در این شهر بپایان رسانیده از اعضاء انجمن ادبی کمالست غزل را نیکو میسراید از اشعاراوست :

آن خدائیکه ترا امر بانفاق نمود
خواست تا آنکه بری ازدوجهان، ایجان، ود
خواست از بهر قلیلی دهدت اجر کثیر
ورنه محتاج ببخشایش تو هیچ نبود
بکن انفاق ز هرچیز بعالم که خدای
نه همین امر بانفاق زر و سیم نمود
اگر انفاق کنی نیز ز علم و دا ش
میتوانی بحقیقت که بملت انزود
پیشه بنمای سخاوت اگرت هست خرد
که سخی ازدوجهان گوی سعادت بربود
بهتر ازدادودهش نیست دگر راه وروش
کی کسی بهتر ازاینراه توا ند پیمود
غنی انفاق اگر کرد بمسکین مجدی
از دو دل زنك کدورت بمروت بزدود

آنسرو قد که ناز بشمشاد میکند
آیا زبوسه‌ای دل ما شاد میکند

بامـوی وروی وقدتو ای گلعذار کی — دل یاد سنبل و گل وشمشادمیکند
آن بیخبر که طلعت شیرین ندیده است — شاید اگر ملامت فرهاد میکند
گردید عمرمن همه صرف غم نگار — آیا نگار هیچ ز من یاد میکند
وصل نگارخواهم و آن سنگدل نگر — با من بروزگار چه بیداد میکند
ما را اگر قبول نماید ببندگی — ازقید وبند درد و غم آزاد میکند
از دوری نگار پریروی دلفریب — مجدی مدام ناله و فریاد میکند

۳۶۹ ـ «مجرم»

کمال الدین صادقی از سادات میرمحمد صادقی است در سال ۱۳۷۰ قمری بسن قریب پنجاه وفات یافت طبع شعر متوسطی داشت این اشعار از اوست :

تو ولی الله کونین و امام زمن استی
توشه کون ومکان حجت ابـن الحسن استی
صاحب عصری و نور دل زهرا و بتولی
سید اهل زمان دادرس مـرد و زن استی

۳۷۰ ـ «مجرم»

هادی فرزند محسن براهیمی ورتوسفادرانی متخلص بـه مجرم در حدود هشتاد و پنج سال از سنش میگذرد و بشغل کلاری کنی (دباغی) روزگار میگذراند گرچه معلوماتی ندارد لکن برحسب استعداد ذاتی اشعاری میسراید جزوه ای از اشعار او محتوی حدود ۱۵۰۰ بیت شعر بنام مصیبت نامه مجرم بطبع رسیده از اشعار اوست :

موسم نو روز شد شـب سیه روز شد
جهان چو فیروز شد ای بت سیمین عذار
میم بود آر زو ز سـاقی مـاهرو
که دل شود شستشو چنان د ر شاهوار
مرا ز می شاد کن خرابی آبـاد کن
ز قیدم آزاد کن مـرا بشو غمگسار

ز می شدم چونکه مست،مرا نباشد شکست
از آن شدم می پرست مگر شوم هوشیار
خورم چوجامی شراب،شوم چو مست وخراب
رود ز چشمم حجاب بشوید از دل غبار
سرود مستی ، زنم بعشق هستی زنم
پای بهستی زنم دست بگیسوی یار
قامت زیبای یار ربوده از دل قرار
چه بلبل اندر بهار نباشدم اختیار
میم می کوثر است ز جام آن دلبراست
نه قصدم این‌دفتر است منه براو گوشوار

۳۷۱ - مجنون

عباس مجنون سیچانی در سال ۱۲۷۱ خورشیدی در قریه سیچان اصفهان متولد شد کمی درس خوانده بشغل زراعت و کشاورزی روزگار میگذراند درسال۱۳۲۱ خورشیدی‌قسمتی‌ازدیوانش‌بنام(نامه مجنون)در۱٤۲ صفحه‌بطبع‌رسیده‌شاعری‌است‌زنده دل‌دارای‌طبعی روان وقدرت بیان بیشتر اشعارش مثنوی و قطعه است غزل را نیزخوب میگوید از اشعار اوست :

یك امشب آن صنم آفتاب رو اینجاست
گر آفتاب نهانشد چه غم که او اینجاست
چگونه شکر چنین نعمتی کنم ایدوست
از آنکه آنچه بدل بودم آرزو اینجاست
دماغ مجلسیان شد معطر از دم عشق
که حرفی از سرآن زلف مشکبو اینجاست

گرفت از دل من تاب و داده موی ترا
بصورت آنکه چه خود آفرید روی ترا
سپیده دم بشدم زنده گر بمردم دوش
شنیدم از دم باد صبا چه بوی ترا

منم که منت رضوان نمیکشم ای دوست
چه حاجت است برضوان مقیم کوی ترا
روم بباد چه خاکستر از ز آتش عشق
به پیش غیر نریزم من آب روی ترا

۳۷۲ ـ محتاج

میرزا عزیزالله خانی متخلص به محتاج فرزند مرحوم محمد حسن در سال ۱۲۹۲ قمری در قریه چادگان از بلوك فریدن متولد گردیده



دوران کودکی و جوانی رابسختی گذرانید یعنی روز ها کار میکرد وشبها درخدمت آخوند ملاعلی میرزا که از علماء و فضلاء چادگان بود درس میخواند مدتی در نزد دانشمند و حکیم و عارف مشهور مرحوم آخوند ملاصالح بن ملا ابراهیم چادگانی (متوفی بسال ۱۳۲۸ قمری) درس خوانده بعداً مدتی در افواج فریدن بنویسندگی اشتغال داشت از آن پس مدت چهل سال مکتب داری نمود وعده زیادی از اطفال محل را علم بیاموخت از سال ۱۳۲٤ خورشیدی بخدمت اداره فرهنك وارده شده و اکنون بآموزگاری مشغولست از اوان جوانی لب بگفتن اشعار گشوده بفارسی و ترکی و لری شعر گفته دودیوان دارد یکی فارسی ودومی لری از آنجاست :

ای نگارا کاکل مشکین پریشان کرده ای
این دل مجروح مارا عنبر افشان کرده ای
تار گیسوی توآری روزگارم کرده تار
این چه بیدادی است تو با آشنایان کرده ای

از کجا آموختی این درس سحر وشعبده
مار و عقرب‌همنشین‌باماه تابان کرده ای
طاق ابروی تو اینك طاقتم را کرده طاق
هیچ میدانی‌چه با این خال سوزان کرده‌ای
شیر را از پا در آرد آهوی چشمت بدو
دو بدستت‌آمده ،حقا که طغیان کرده ،
تیر آجین این دل و این سینهٔ پر درد را
با دوصف‌سرباز‌خون آشام مژگان کرده‌ای
گونه سرخ وسفیدت چهره ام را کرده زرد
بی نصیبم چند ازاین سیب سپاهان کرده‌ای
گوهر منظوم را با رشته یاقوت سرخ
بلبل گوینده را در درج مرجان کرده ای
تا بکی ما را سر چاه زنخدانت اسیر
همچه بیژن ناز نیناحبس وزندان کرده‌ای
گاه پیری عشق بازی در خور ومعقول‌نیست
در غزل محتاج تقلید جوانان کرده ای

رباعی بلهجه لری

ایخوم که بیاد زلفت ای یار کشم — یه حقه پر ز مشك وتاتار کشم
تجار ختاتموم بگشودن بار — چنته ختن مو هم بیازار کسم

از هرچه بگم به رتوه اعلائی تو — از فرك و خیال مو که‌بالائی‌تو
هر لیش و خروی که‌سرزند ازبنده — دونی همن نخونده ملائی تو

۲۷۲ = محزون

مرحوم آقا سید محمد باقر سدهی از اهالی محله درب سید قریه

فروشان واز محترمین علماء وفضلاء و شاگردان‌مرحومین آقانجفی و حاج شیخ محمد علی‌مسجد شاهی بوده پس‌از تکمیل تحصیلات خویش دراصفهان بوطن‌اصلی خودمراجعت کرده‌ومرجع‌شرعیات آنحدودوائمه جماعت گردید

مسجد ایشان هنوز بنام خودش معروفست در حدود سال ۱۳٦۷ قمری فوت شده گاهی اشعاری میسرود دیوانی دارد بنام کتاب محزون‌درمدائح و مصائب وغیره از آنجمله است :

مپرس حالت من در فراق یار امشب — بلب رسیده مرا جان‌هزار بار امشب
خیال روی توام شعله میکشد برسر — اگرچو شمع بسوزم‌عجب مدار امشب
نگشت وصل و نیم چاره‌سازدردفراق — فزود محنتم از درد انتظار امشب
عجب‌نگر که مراشیشه پر زباده ناب — جدازلعل و میم میکشد خمار امشب
زلال خضر کند ساقی ار بجام قدح — مرا بغیر لب لعل او چه کار امشب
عجب شبی که قیاس ارکنم‌درازی‌او — مقابل است بشبهای روزگار امشب
حدیث بزم رقیبان ومی کشیدن او — مگو بعاشق مهجور زینهار امشب

۳۷٤ - محزون

حاج عبدالمحمود متخلص بمحزون فرزند حیدر علی در ۲٦ ذی حجه



سال ۱۳۰۱ قمری‌در اصفهان‌متولد شده در اوان جوانی مدتی علوم ادب و دین تحصیل نمود و از آن پس در بازار بکسب و کار اشتغال جست عمر خودراصرف‌مطا لعه کتب شعراء نموده خود نیز شاعری نامی و ادیبی کامل است در انجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت مینمود کتب و رسائل‌چندی تألیف نموده وبرخی‌از آنها را بطبع رسانیده است ازآن جمله است : ۱ - جنگل که دیوان اشعار اوست ۲ - عروج النبی درمعراج حضرت‌رسالت منظوم ۳- کنج‌العیش محتوی غزلیات ٤ - فضایح الافعال و قبائح الاعمال در ۱٤۳ صفحه کوچك در سال ۱۳٤٤ قمری بطبع رسیده ٥ - نصایح الزمان

منظوم ٦ ـ کنزالمثال منثور ۷ ـ بدایع البیان در توصیف اصفهان . از اشعار اوست :

ای‌خوش خصال‌دلبرانصاف ده‌خدارا با دوستان یکدل از حد مبر جفا را
آندم که رخ نمائی بعد ازغم جدائی بهتر زملک‌شاهی این کمترین گدارا
ازدل هرآنچه شایداززوهرآنچه‌آید از جان دریغ ناید محبوب با وفارا
آندم که عیدگردد روز امید گردد طالع سعیدگردد از طلعت تو ما را
مرغی که‌شدگرفتارخوشدل‌شودبیکبار چون‌بشنود ز گلزار آواز آشنارا
ایمه عذارساقی می ده زجام باقی تافرصت و فراغی باشد من وشما را
جام‌میت‌چه‌نوشند دروصف تو بکوشند بینی اگر خموشند رندان و پارسارا
محزون‌خوشست‌غربت‌شایدخدازرحمت بخشدقصور جنت از خانمان جدا را
سد شد چه‌راه چاره کردیم استخاره نیك آمدم دو باره پویم ره رضا را

(غزل)

ماه ندیدم بدین طلیعهٔ زیبا دل برباید همی ز پیرو ز برنا
سرو ندیدم کنار جوی به بستان راه رود از برای سیر و تماشا
بدر ندیدم بسر کلاه زر اندود یا به تنش جامهٔ ز صوف‌وزدیبا
این‌چه‌مهست‌وچه‌سرو نیك‌لقائیست کاین همه دل میبرد ز خلق‌بیغما
رشك بردشمس‌زوهمی که کشدتیغ یاخجل‌ازآن‌جمال وطلعت‌وسیما
گاه که‌گردد پدید درفلك حسن رخ‌نکندخور زشرم خویش‌هویدا
نیست کس‌ازعاشقان‌بدهرچومحزون شیفته تر بر جمال آن مه زیبا

۳۷۵ ـ محزون

علی بیرژندی متخلص به محزون فرزند مرتضی در روز عید نوروز سال ۱۳۱٦ خورشیدی متولدشده‌تحصیلات ابتدائی خویش را دردبیرستان قدسیه بپایان رسانیده از دانش آموزان ساعی و خوش ذوق دبیرستان های اصفهانست و گاهی در انجمن ادبی کمال شرکت می کند ازاشعار اوست :

هرشب از هجران رویت ای صنم اختر شمارم
اخگر سوزان و اشك بیحساب از دیده بارم
دیگرم جائی بتن نبود که در پایت فشایم
آتش شمع رخت بگسست از هم‌پودو تارم
بیفروغ دیدگانت سوی بیراهی روانم
گر نمائی یك نظر برمن نگاهی رستگارم
گر سزاوارم که‌اینسان سوزیم جانا بسوزان
کی بود از سوختن در راه دلبر ننك‌وعارم
آرزو بودم مرا بر سر زسروی سایه بودی
بین چسان ز ادام زیبای تو برسرسایه‌دارم
پیش وجدان تو و خود می‌خورم سوگند و گویم
تا خدا باشد بعشقت پایدارم ، پایدارم

۳۷۱ = محفوظ

حیدر علی غاضری متخلص به محفوظ فرزند مرحوم میرزا حسین در



سال ۱۲۸۳ خورشیدی در شهر اصفهان متولدگردید (مشار الیه پدر زیبا مذکور در صفحه ۲۲۸ می باشد) اندکی درمکاتب قدیم‌درس خوانده و بعداً بشغل پدری خودکه نانوائی‌باشد اشتغال‌جسته وتاکنون بهمان کار مشغولست . از اوائل کودکی‌طبعش بشعر و عرفان راغب بوده و خدمت شعرا رابرای‌خویش نعمتی میدانسته و از محضر آنان استفاده مینموده از اعضای انجمن ادبی کمالست این‌اشعار از اوست :

به چمن گر نبود دلبر گل پیرهنی — نبود جلوه به بستان نه صفا بر چمنی
رونق باغ و گلستان بود از چهره گل — بی رخ یار بود بزم چه بیت الحزنی
تن بی جان ندهد سرد واز آن خلق بری — رخ نما ایکه توجان فرح انگیز منی
روز ما بی تو سیاهست وسیه تر گردد — شانه بر گیسوی پیچیده گر از قهر زنی
شعله افروز که پروانه صفت جان دهمت — ایکه چون شمع شعاع افکن هر انجمنی
تو سلیمانی و موران بتو دارند امید — گرچه آزرده دل از وسوسهٔ اهرمنی
اندراین بادیه برگشته وسوزان و پریش — تشنهٔ فیض تو ایم ایکه عقیق یمنی

چاره‌ای نیست تو را جز دل سوزان محفوظ
تا که دور از رخ دلدار و جدا از وطنی

ساقی هر آنچه ریخت به پیمانه نوش کن — جان در بهای می بکف میفروش کن
باز یگران بزم طرب خانه الست — هر نغمه ای ز ساز نوازند گوش کن
سر تا بپا چو عیب بود بار طاعتت — بر ستر خویش مسئلت از پرده پوش کن
با آب توبه مفسدهٔ زهد خود بشوی — بعد از فساد باده پرستان خروش کن
خواند دمدم بسر خان رحمت — آماده کوش خویش زبهر سروش کن

۳۷۷ = محقق

محمد محققیان متخلص بمحقق درصبح جمعه ۲۷ رجب سال ۱۳۳۷ قمری در اصفهان متولد شده تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویش را دراصفهان بپایان رسانیده در سال ۱۳۱۹ خورشیدی از دانشسرای پسران اصفهان فارغ التحصیل شده و در همانسال بخدمت فرهنك وارد گردیده اکنون مدیر یکی از دبستانهای اصفهانست . محقق از بدو طفولیت در موقع درس و بازی شعر میگفت و بیشتر مطالب خود را با عبارات موزون ادا می نمود تاکنون متجاوز ازده هزار بیت شعر سروده که اغلب آن بطبع نرسیده است قدری از اشعارش در مجلات و روزنامه های دینی منطبعه در طهران بچاپ رسیده از اشعار اوست :

(غزل)

قلب من اینسان بغم دچار نماند — لطف گل و جور نیش خار نماند

دولت‌وفقر ونشاط‌وغم گذران‌است — فصل خزان چون رسد بهار نماند
صفحه عالم کتاب پند تو باشد — دوره بیک پایه پایدار نماند
ای مه من بر جمال فخر نشاید — موی تو پیدا شد افتخار نماند
غره مشو بر جوانیت که بزودی — میرسدت پیری و فرار نماند
آنکه بصد رنج بار می‌کشد امروز — تا ابدالدهر زیر بار نماند
اسب متاز این‌چنین بکشته یاران — اسب کجا؟ گردی از سوار نماند
روز توامروز وروز من‌شب‌وصلت — دیده ز حسرت باانتظار نماند
حال محقق همیشه زار نباشد — ماه شب غره هم زار نماند

(غزل)

عکس رخت در آینه دل فتاده است — درگردنم‌زعشق سلاسل فتاده است
تا کاروان رسید ونبودی تواندرآن — ز اشکم شتر بدامنه گل فتاده‌است
تنها نه من بکوی مجانین شدم‌مقیم — در قید مویت آنچه بد عاقل‌فتاده‌است
در کوی عاشقان قدم‌آهسته تر گذار — چون زیردست وپات‌سرودل‌فتاده‌است
گریان زخال روی‌تودانی شدم‌چرا؟ — من را بچشم دانه فلفل فتاده است
این‌خال نیست،دانه‌دام‌است ورنج‌جان — زین رو علاج واقعه مشکل‌فتاده‌است
گوئی چرابگوشه راهت نشسته ام — چشمم درون حجره محمل فتاده‌است
ازمن‌مپرس باعث‌این‌سوزواین‌گداز — پرس از کسیکه این‌همه مقبل‌فتاده‌است
جان محقق‌است چوپروانه گردشمع — تا در کنار بزم تو مایل فتاده است

۳۷۸ ـ محقق

حاج آقا محمد فقیه احمدآبادی فرزند مرحوم آقا میرزا محمد تقی متوفی در سال ۱۳٤۸ قمری فقیه و شاعر وعالم دیوان شعری داردو در آن تقی و شرعی هردو تخلص میکند از فضلا وائمه جماعت اصفهانست خیلی کم شعر میگوید از اوست :

عمر بگذشت و هنوز از پی جاه وهوسیم
ترسم آخر بمراد دل خود می نرسیم
دل خود را بنمودیم بدنیا پیوند
دور شیرینی دنیا همه همچون مگسیم

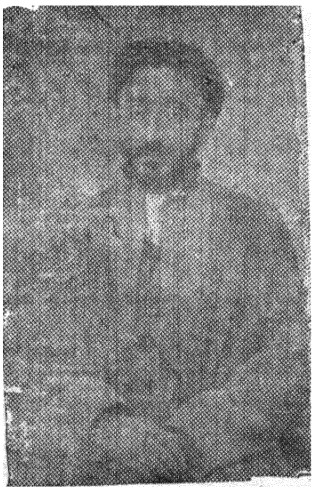
۳۷۹ - محمد اسماعیل

محمد اسماعیل حیرانی اصفهانی ساکن ایلام ازمعاصرین است طبع شعری دارد ایندو شعر را درباره مجله نور دانش گفته است :

نسیم صبح سعادت ز نور دانش خاست
ندای وحدت ملت ز نور دانش خاست
وداد و همت و مردانگی و صلح وصفا
یکانگی و مودت ز نور دانش خاست

۳۸۰ - محمد حسن

سید محمد حسن خدائی فرزند مرحوم آقاسیدمحمدمهدی ازسادات



درب امامی است درروز هفتم رمضان المبارك سال ۱۳۰۹ قمری متولد گردیده مدتی مقدمات علوم ادبیت را درمدارس قدیم بیاموخت بعداً مدتی در بازار بکسب وکار اشتغال جست واز سال ۱۳۱۰ خورشیدی درکارخانه وطن استخدام شده مشغول انجام وظیفه گردید . خدائی از مردان متدین وپاکدامن اصفهانست گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید وخدائی تخلص میکند در انجمن ادبی مرحوم شید اشرکت مینمود دیوانی دارد محتوی قریب سه هزار بیت از آنجاست:

ترسم که آه و ناله من پرده درشود — هرخاص وعام از غم من باخبر شود
گویند سیل اشك بشوید ز دل ملال — اما نه آنکه دل همه خون جگر شود
آیاشود که چاره کند درد من طبیب — آری شود ولیك بصبر و ظفر شود
شام فراق چند دراز است ای امان — کی میشود که این شب هجران سحر شود

باشد امیدوار خدائی بروزگار منظور یك کرشمه صاحب نظرشود

۲۸۱ ـ محمد حسن

محمد حسن فروغی مبارکه‌ای فرزند حاج محمد علی در حدود سال ۱۳۰۰ خورشیدی در مبارکه لنجان اصفهان متولد گردیده تحصیلات قدیم و جدید خویش را در اصفهان انجام داده مدتی بمشاغل آزاد اشتغال داشت و اکنون از کارمندان اداره دخانیات شهرستان اراك میباشد.

فروغی شاعری خوش قریحه و حساس است در انجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت مینمود این اشعار از اوست :

روی منمای به پیش همه ایسرو بلند — که‌مبادا رسدازچشم بدی‌برتوگزند
بسر زلف پریشان تو نتوانم دید — جز دل غمزده‌خویش دلی را دربند
غیرتم میکشدآخر که‌چرا جام شراب — بوسه‌ها گیرد از آن‌لعل‌لب شکرخند
غیر مهرتو که آمیخته با جان دارم — می نیابند ببرند اگرم بند از بند
خوش‌مکان کرده برخسار تو آن‌خال‌سیاه — چشم بد دور که‌بنشسته‌در آتش‌اسپند
بار هجران تو یکعمر کشیدن تاکی — کامی‌ازوصل‌تویك‌لحظه ندیدن‌تاچند
از بر خویش مرانم صنما نزدرقیب — پیش اغیار بدین‌مرتبه خوارم مپسند
نیست جزمن‌زغم هجرتوآزرده دلی — که بامید وصال تو نباشد خرسند

ناصحا منع فروغی مکن از مهر بتان
سخن عشق شنیده است و نمیگیرد پند

چو نقش روی توام در ضمیر می‌آید — جفا هر آنچه کنی دلپذیر می آید
مگر ز چین سر زلف عنبر افشانت — صبا گذشته که بوی عبیر می آید
جدا زدلبر خود اوفتاده ام‌که مدام — زبند بندم چون نی نفیر می آید
ز آفتاب فلك رخ بتابد آنکه زمهر — بکلبه‌اش چو تو ماه منیر می آید
چو زود شام فراقت رسید دانستم — که صبح‌وصل توای مهردیرمی آید
نداشتم‌که کنم غیر جان نثار رهت — اگرچه در نظرت بس‌حقیر می آید
فروغی آنکه‌فروغش ندیدبی‌بصراست — که شمس تیره‌بچشم ضریر می آید

۲۸۲ - محمد صادق

محمد صادق جاویدانی فرزند حاج حسینعلی درسال ۱۲۸۲ خورشیدی متولد گردیده پس از طی دوره اول دبیرستان بواسطه فقدان وسائل تحصیل در اداره دارائی اصفهان استخدام شد و پس از مدت کمی از این کار منزجر و بخدمت بانك ملی ایران وارد شد و اکنون قریب بیست سال است که در این بنگاه خدمت میکند گاهی در مواقع فراغت کم و بیش اشعاری میسراید و در آن جاودان تخلص می‌نماید از اوست :

بی روی دلفریب تو مارا قرار نیست
جز اشك چشم و خون دلم در کنار نیست

با کس نگوید این دل شوریده سر عشق
جز زانوی غم که جز او راز دار نیست

عهدی نه بسته‌ام که بجورت توان شکست
بی همت است آنکه بعهد استوار نیست

سیلم ز سر گذشت چه خوش گفت آنکه گفت
امساك در طبیعت ابر بهار نیست

گر رازم آشکار شود عیب من مکن
دل می رود دگر بکفم اختیار نیست

خرم بکوی عشق تو گر جاودان رسد
او را زبان حال بجز اعتذار نیست

زین جلوه‌ای که آن بت آهو خرام کرد
آسودگی برای خلایق حرام کرد

باید جفای سنك ملامت کند قبول
هر کو چو خاك بر سر کویش مقام کرد

در دوره ای که چشم بتان فتنه میکنند
آسوده آن کسی‌است که شرب مدام کرد

زاهد شکست شیشه مینا بسنك عشق
مینای می خریده و تحصیل جام کرد
حبل المتین زلف ترا هر که دید گفت
خوشبخت آن کسیکه بدان اعتصام کرد
خوب و بد زمانه چو می بگذرد خوشیم
آری کدام حال بگیتی دوام کرد
آیا چگونه چاره کند مرك را بشر
گیرم تمام کار جهان را بکام کرد

۲۸۳ ـ محمدعلی

مرحوم محمد علی روحی در حدود سال ۱۳۲۸ قمری در اصفهان متولد شده ضمن شغل روزانه اش که نقاشی بود بتحصیل علوم قدیمه اشتغال جست و در مقدمات و سطح زحمتها کشید و خصوصا ادبیات عرب ا ربخوبی آموخت چند سال آخر عمر خویش را در طهران ساکن بوده و در مدرسه مروی بتدریس مغنی ومطول و شرح نظام و غیره مشغول بودو الحق نیکو از عهده بر می آمد در سال ۱۳۷۲ قمری در طهران وفات یافته در قم مدفون شد این اشعار از اوست :

یا سادتی و حبذا من سادة فحبذا
یا آل خیر من بعث قلبی الیکم نبذا
اتیتکم معترفا عن بحرکم مغترفا
عن غیرکم منصرفا فانقذ و المستنقذا
انی لقوم هلکوا سبیل غی سلکوا
صبری علی ما ترکوا صبر و فی العین
قولی عدل و یحق و فی تکلیف خلق
بحبه مالم اطق و لا اقول کیف ذا
حسبت کهفا عجبا ثم دریت اعجبا
خطب الوصی احتجبا و ذاك امر اشخذا

یوم غدیر نبذوا و رائهم واتخذوا
لیلة غدرا و حذوا مالم یکن لیتحذی
حب الوصی مفترض هرون قوم معترض
علیهم و قدر فض بعض و عجلا اخذا
ما بان بین من خلا عنه و من حوی علا
فی حبه حتی غلا قیلا بمالن یؤخذا
قوم ابن عمران نسوا ما ذکروا فالتمسوا
بکر کقوم جلسوا عن خیر ناس بکذا
اصی الیهم وقضی علی الوصایا بالقضا
ثم بدی من ارتضی بغیر صهر من بذی

۳۸۴ ـ محمود

محمود خان ستوده چالشتری فرزند خدا رحم خان بن خان بابا خان بن حاج محمد رضا خان بن محمود خان نسب آنان بحضرت حر شهید ریاحی میپوندد و بهمین لحاظ بیشتر این خاندان کلمه ریاحی را نام فامیل خود قرار داده‌اند. محمود خان ازطرف مادر از اولادحاج ایلخانی بزرك است. وی شرافت حسب رابااصالت نسب توأم نموده از علوم و ادبیات اطلاعاتی اندوخته است گاهی در چالشتر و زمانی در اصفهان و اغلب در طهران ساکن است تولدش بسال ۱۳۱۰ قمری رویداده از اشعار اوست:

زیر شمشیر تو گر جان بدهم دلشادم
دل و دین در رهت ای شوخ پریوش دادم
غم هجران تو بربود ز کف صبر و قرار
گوئی از بهر غم و غصه ز مادر زادم
همچون بیژن بسر زلف تو دادم دل را
شبروی کردم و در چاه ذقن افتادم
تو بیاران جفا پیشه دل خویش مده
هست این نکته ز پیران حقیقت یادم

صد چو محمود به پیشم شده کمتر ز ایماز
تا که سر در قدم همچو توئی بنهادم

۳۸۵ ـ محمود

محمودفرزندمرحوم آقامیرزاعباس خان‌شیدادرحدود سال۱۳۲۳قمری متولد شده کمی تحصیلات قدیم و اندکی نیز از علوم جدید خوانده گاهی اشعاری میسرود و در مجله دانشکده پدر بزرگوارش بطبع میرسید از آنجمله است :

لحظه ای از خانه دل کن برون بیگانه را
تا عیان بینی در او نور رخ جانانه را
فاش بینی آنچه نا پیدا بود یکدم اگر
کحل چشم خود کنی خاك ره جانانه را
شمع سوزد زآتش‌عشق توچون شب تا سحر
سوخت زآن روگرمی شوقش پر پروانه‌را
شو برون از خاطر آشفته ام ایغم که دل
منزل یار است و نبود ره در او بیگانه‌را
میکنی بر آتش غیرت دل خلقی کباب
شب چه از لعلت دهی کام دل پیمانه را
هر که دراین عالم ازجان شد مقیم کوی دوست
کی نماید آرزوی خانه و کاشانه را
شانه کمتر زن برآن‌زلف پریشانت مخواه
بیش ازین آشفته از غم ایندل ویرانه را
از چه ریزدشمع‌هرشب اشك وسوزدتا سحر
گر ندارد او غم ناکامی پروانه را
بنگرد چون کفرگیسوی تو را نبود عجب
شیخ از هم بگسلاند سبحه صد دانه را
از که پرسد حال دل محمودکز بس‌گشت‌جمع
در خم زلف تو دل ره نیست دیگر شانه‌را

۳۸۶ ـ محمود

میرزا محمود بریزچی متخلص به محمود فرزند حاج عبدالوهاب در سال ۱۳۱۰ قمری در اصفهان متولد گردیده اندکی تحصیل کرده‌اکنون روز کار بدلالی میگذراند طبع شعر متوسطی دارد خیلی کم شعر می ـ گوید . قسمتی از اشعارش در ۳۹ صفحه بنام گنج‌سعادت در سال ۱۳۳۱ خورشیدی بطبع رسیده ازاوست :

بود یزدان کنز مخفی خواست گر دد آشکار
کرد مرأت جمال خود علی را بر قرار
دست آن مولا نبی بگرفت در خم غدیر
شد وصی حضرت خاتم بحکم کردگار
هل اتی آمد بشأن او بقرآن مجید
از وجود اوست بالله گردش لیل و نهار

۳۸۷ ـ محمود

سید محمودلسان الواعظین دفتریان فرزند مرحوم سید علی در سال ۱۲۸۶ خورشیدی، در اصفهان متولد شده چندین‌سال در نجف اشرف وبعد بایران مراجعت کرده و اکنون از وعاظ اصفهان میباشد این‌اشعارازاوست

همان کو کرد ایجاد این جهان را دهد روزی همه پیر و جوان را
همه عالم ز صنعش گشته پیدا بود خالق زمین و آسمان را

خداوندا بود محمود عاصی تو ستاری و غفار معاصی
بعقبی هم مرا محمود گردان ز اهوال قیامت ده خلاصی

۳۸۸ ـ محمود

محمود فرشچیان فرزند مرحوم حاج‌غلامرضادرسال۱۳۰۸ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده پس از تحصیلات ابتدائی بهنرستان رفت و از آنجا فارغ التحصیل گردید در فن نقاشی مهارت کامل یافت و این‌فن را در خدمت اساتید بزرك همچون‌آقای حاج میرزاآقانقاش‌امامی‌ودیگران

بخوبی فرا گرفت وبهمین مناسبت گاهی نقاش تخلص می کند وگاهی بر حسب استعداد ذاتی با گفتن اشعار آبدار طبع آزمائی می نماید ودر شعر و ادب بیش از همه بخواجه شیراز اظهار علاقه می کند از اشعار اوست



چون من بخاك کوی تو هر کس مکان گرفت
گوئی مکان بساحت باغ جنان گرفت
زان گل که شادمان شده گلچین ز چیدنش
جز خار غم دگر چه ثمر باغبان گرفت
ماه فلك ز شرم نهان شد به زیر ابر
ازمهر چهره پرده چو آن دلستان گرفت
سنك ستم ببال و پرش باغبان مزن
چون بلبلی بشاخ گلت آشیان گرفت
چون تاختم دو اسبه بمیدان زندگی
عشق آمد وزتو سن عقلم عنان گرفت
تا خاست از کنار من آن سرو دلنشین
از هرطرف سر شك غم درمیان گرفت
چون پیر کرده بود غم عشق او مرا
شادی کنان برفت و حریفی جوان گرفت
نقاش آن بهار لطافت ز دست رفت
ای بلبل انتقام تو از گل خزان گرفت

هر که دید آن لب میگون تو وآن نرگس مست
داد دین و دل و عقل و خرد هوش ز دست
گفتم اندر ره وصلت بدهم جان را گفت
کم بهائی بود ای عاشق معشوق پرست

هاتفی گفت ز مسجد سوی میخانه بیا
تا به بخشند گناهان تو از هر چه که هست
توبه کردم که ببوسم لب جام ایساقی
لب میگون تو بوسیدم و آن توبه شکست
ای کماندارمکن رنجه دگر بازوی خویش
که نمانده است بدل تیر ترا جای نشست
شکر کن آنچه زنیك و بدت آید درپیش
که جز این بهره نبوده است ترا روزالست
گلرخا هیچ سر سیر گلستانم نیست
تا که عشق گل روی تو گلستان منست
باز شد دیده نقاش چو بر رخسارت
دیده از دیدن رخسار نکویان بر بست

۳۸۹ - محمود

محمود اعمی شهرکردی متخلص به محمود فرزند ارباب محمدهادی در سال ۱۲۸٦ قمری متولد گردیده و در کودکی بمرض آبله گرفتارو بدانسبب از نعمت بینائی محروم گردید. لکن بمقتضای استعداد فطری وحدت ذهن و قدرت حافظه خدا دادی معلوماتی کسب کرد و مطالبی بخاطر سپرد وشعرنیکومیگفت .محمودداراىطبعی روان و ذوقی سرشار بوده در سال ۱۳۵۳ قمری وفات یافت (در تذکره شعرای چهار محال وفاتش را باشتباه ۱۳٤٤ می نویسد) اشعارش در مجله ارمغان و دانشکده اصفهان بطبع رسیده از اوست :

در جواب غزل عباسقلیخان مظهر خوئی در این غزل که مظهر گوید
می صاف و شیشه صاف و قدح صاف وبزم صاف
ما صوفیان بزم صفائیم نی مصاف : گوید
قومی بپای کعبه بنازند در طواف نازم من آنسری که بود کعبه رامطاف
غم پاره های مردم دانا اگر نهند بر پشت نه فلك بزمین مینهند ناف

لاف خرد مزن بر دیوانه ای حکیم — دیو انگان وادی عشقند مو شکاف
ازمکروزرق وحیله‌وطا مات‌وریوشید — کی میتوان شدن بصف صوفیان‌صاف
نامرد اگر که‌دعوی مردی کندمرنج — برگو که کار تیغ نمی‌آید از غلاف
ما مردمان همای سپهر سعادتیم — باشد بزیر شهپرمان " قاف تا بقاف
شعر مرا بمصر عزیزان اگر برند — ترسم چو یوسفش بفروشند برکلاف
هر کس که‌دیددیده خوب ترابخواب — محمود سان زدانش وبینش‌شودمعاف

گر خبرداشتی‌ازخوبی‌وزیبائی‌خویش — اینقدر منع نکردی زتماشائی خویش
ایدل افتادگی از آنسر گیسوآموز — که برفتار نگونست ز بالائی‌خویش
یکدم ازپرده ناز ای بت طناز بناز — پابرون نه بتماشای تماشائی خویش
هر که بر چهره زیبای توافکند نظر — چشم‌پوشید چو محمودزبینائی‌خویش
بمن گفت روزی یکی عیب بین — که چشمت چرا کور باشد چنین
بدوگفتم ای خـود سر عیب جـو — مکن عیب کس خاصه در پیش رو
شدم کور تا ننگرم عیب کس — مرا عیب خود بایدم دید وبس

۳۹۰ ـ محیط

مرحوم عبدالله محیط سامانی فرزند نورالله عمان در سال ۱۲۹۰ قمری متولد شده در نزد پدر و دیگران آداب شاعری و فنون ادب بیاموخت و پس از فوت پدر بشرحی که در تاریخ چهار محال مذکور است لقب تاج الشعرائی یافت مردی با اطلاع و خوش مجلس بوده در اواخر عمر دوچار فقر و پریشانی شده بالاخره در اواسط جمادی الاولی سال ۱۳۵۵ قمری‌وفات یافت در بالای قبر دهقان در سامان‌مدفون شد از اشعاراوست:

همه جامرکز عشق است چه دیر وچه کنشت
همه کس طالب یار است چه زیبا و چه زشت
خم می با خم گیسوی وی از دست مده
پیش از آنیکه شود بر سرخم خاك توخشت

تا به میخانه وحدت بودم روی محیط
بی نیاز آمده ام از حرم و دیر و کنشت

لباس مرد اگر اطلس و گر دیبا است
چو از طراز هنر عاری است نا زیبا است
دلم شراره فکن دیده موج زن دریا است
ازآنکه خاك وطن همعنان باد صبا است
وطن که بر عسل او نداشت عنقا دست
هجوم خرمگسان بهرخوردنش نه روا است
(محیط) اگر بتوگیرد حسود عیب مرنج
از آنکه منکر خورشید چشم نابینا است

چرخ وطن که داشت ز صدمهر و مه‌فروغ
اکنون چه شد که در افقش یك‌ستاره‌نیست
از دست شد وطن غم مکنت چرا خوریم
آنرا که گوش رفت غم گوشواره نیست

۳۹۱ = مختاری

منوچهر مختاری ازشعرای‌جوان ومعاصر اصفهانست طبع شعرمتوسطی دارد آثارش درروزنامه نقش جهان بطبع میرسید از اوست :

رسید مژده بگوشم ز غیب دوش نهان
ز جای خیز و بر انگیز عیش جاویدان
تو خواب و جمله مخلوق با نشاط و طرب
بجان و دل همه ذرات خرم وخندان
ز جای خود متحیر بجستم و دیدم
که جمله عمالمیان از سرور در هیجان
دوباره داد بگوشم ندائی از ره لطف
مگر تو بنده مجرم خبر نداری هان

که مصطفی ز حجاز شتر به منبر رفت
طلب نمود علی را بحکم خالق جان
گرفت بازوی حیدر بامر حق امروز
که هست این علی از مهر پیشوای جهان
هر آنکه سید و مولا مرا بداند او
علیست سید و مولای او در این دوران

۳۹۲ ـ مخلص

نادعلی طهماسبی متخلص به مخلص در سال ۱۳۰۲ خورشیدی (در



تذکره شعرای چهارمحال حدودسال ۱۳۲۰ قمری مینویسد) در قریه بلداجی از قراء چهارمحال متولد گردیده اندکی تحصیل نموده در نتیجه معاشرت با فضلا و مطالعه کتب اطلاعاتی حاصل گرد. درمحل خویش مکتب داری نموده وزمانی بنام آموزگار ملی در دبستان دولتی محل کار کرده و اکنون نیز در بلداجی بشغل مکتب داری روزگار میگذراند . گاهی بر حسب استعداد ذاتی و قریحه خدادادی اشعاری می سراید و الحق شعر خوب میگوید بااغلب شعرای محل خصوصاً آقا سید علی مسرورمشاعره دارد از اوست :

(غزل)

تا بدل شوق لب وعارض جانان دارم — نه دگر میل بگوثر نه برضوان دارم
چون زپرده رخ آن حور بهشتی دیدم — کافرم ار که نظر بر رخ غلمان دارم
گل بستان بنظر خوار ترازخارشده — گل نسرین بدنی تا که درایوان دارم
بوسی از کنج لبش اردهدآن زهره جبین — مشتری از دل و جانم بیهاجان دارم

چون رقیبم هوس لعل لبش روزی کرد هر شب از غم گهر اشك بدامان دارم
میدهد بوی جگر سوختگی شعر ترم چونکه از آتش عشقش دل بریان دارم
بت ترسائی من زلف چه زنار گشود مخلصا کی دگرم عقل و کی ایمان دارم

هر کجا دلبر کی حور وش و غالیه موست
عارف و عامی و زاهد همه را دیده براوست
نه همین من دل و دین باخته بر نرد غمش
گبر و مؤمن همه دلداده آن روی نکوست
موی سان بر سر آتش همه برخود پیچم
سنبل زلف بتم تا بروی آن گل روست
ابرویش تیغ صفت بر رخ او بر سپری
خال بر چهره همانا که بر آتش هندوست
رنج او راحت وغم شادی ونیشش چون نوش
ناله بر عاشق بیدل بفراقش آهوست
خواب خرگوش دهم تا کشمش چون روبه
ار به بینم که رقیبم چه سگش در پهلوست
نتوان مخلص از این راه عنان گردانم
چونکه بر پای دلم سلسله زان سلسله موست

۳۹۳ = مداح

درویش محمد علی بن درویش عباس حبیب آبادی در حدود سال ۱۳۱۰ قمری در قریه حبیب آباد از بلوك برخوار اصفهان متولد گردیده تحصیلاتی نکرده فقط چندی در مکاتب محلی مشغول بوده اکنون در مولد خویش بروضه خوانی و دعا نویسی اشتغال دارد و گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید از آنجمله است :

مداح از این جهان سفر باید کرد رو بر سوی عالم دگر باید کرد
این کهنه رباطی است که هر قافله‌ای هر روز ازوهمی گذر باید کرد

مداح ز خلق چشم امید مدار — این نخل رطب نمیدهد آخرکار
عزت طلبی زخلق خاکت برسر — چون عزت خلق دست ما نیست ای هشیار

مداح بحرف این و آن گوش مکن — حق را بهمه حال فراموش مکن
پرهیز کن از گناه واز خلق مترس — خودرا برهر گربه صفت موش مکن

۳۹۴ - مداح زاده

محمد حسن خزدوز متخلص بمداح زاده فرزند عباس در سال ۱۳۰۰



خورشیدی در اصفهان متولد گردیده اکنون در فرهنك اصفهان مشغول انجام وظیفه است گاهی شعر میگوید از اشعار اوست :

مخور فریب عزیزم هر آنچه بتوانی
براه راست گذر کن اگر که انسانی
بکوش از پی دانش مرو پی جاهل
اگر روی بضلالت و جهل درمانی
بسوی مردم دانا نظر نما ای دوست
که خو پذیر بود نفس تو بآسانی

چنانکه خوی بدو نیك همچو آینه است — بروح نقش به بندد ز علم و ناادانی
نهال روح به بستان معرفت پرور — مکن اطاعت ناکس بهیچ عنوانی
ز راه جهل حذر کن تصادف خطراست — شنو نصیحت من از قوای عقلانی
خوش است زاده مداح بوستان ادب — برهبران سخن کن دمی ثنا خوانی

۳۹۵ - مدرس

مرحوم آقا میرزا احمد صدری مدرس ابهری زنجانی از معاریف علماء و فضلاء و دانشمندان بود فقیهی بارع و محققی کامل میبود در ابهر زنجان متولد گردیده تحصیلات خویش را در نجف بپایان رسانیده در کرمان رحل اقامت افکند حدود چهل سال در آنجا ساکن و با فساده و استفاده اشتغال جسته مورد وثوق و احترام علماء و مردم قرار گرفت در

اواخر عمر باصفهان منتقل شد و در محله دروازه حسن‌آباد ساکن گردید صبحها در مسجد شاه امامت میفرمود و در مدرسه ناصریه تدریس میکرد قریب نود سال ازسن ایشان میگذشت در روز نهم ربیع الثانی سال ۱۳۶۹ قمری وفات یافته در تخته فولاد مدفون گردید . کتب و رسائل عدیده تألیف نموده دو رساله از او در نزد نگارنده موجود است : ۱ ــ وجیزه در فرق بین سحر و معجزه ۲ ــ هدایت الانام در منظومه کلام . مرحوم مدرس بعربی و فارسی هر دو شعر میگفت و در آن خادم و خادم زنجانی تخلص میفرمود از اشعار اوست :

شمس و قمر را رسید گاه تقابل پرشده صحن چمن ز نغمه بلبل
ایکه دو چشمان تست فتنه بابل خیز نگارا بیار یك قدح از مل
بس کن از این ناز وغمز وغنج وتدلل

ای بت سیمین عذار ماه جبینم غیرت تاتار و روم وگرجی وچینم
ای بنگاهی ربوده هم دل و دینم رفت به بیهودگی شهور و سنینم
باده بیاور که نیست گاه تغافل

ای لب لعلت زده است طعنه بشکر وی ز قیامت پدید شورش محشر
خیز نگارا بریز باده بساغر مست و خرابم کن ازصبوحی احمر
کاوست اساس صلاح امزجه کل

ایکه دوابروی تست خنجر خونخوار وی که‌دو ز الفت بسان عقرب جرار
این دهن تنك تست نقطه پر گمار چند کشی عاشقان بطره طرار
باده بده بس نما درنك وتأمل

صرف شد عمری ببحث اصل بریت بیهده‌از عمر در وجود و مهیت
هیچ نشد حاصل از هیولی و صورت خیز نگارا بیار باده وحدت
برمن مسکین روا مدار تعلل

در علم حضرت باریتعالی

اذ فعله فی خلقة الانسان کذلك النبات والحیوان
فی غایة الاتقان والاحکام لعلمه من اوضح البرهان

و علمه احاط بالمعلومات جميعها كلياً او جزئيات
اذ نسبة المعلوم والاشياء لذا ته القديم على السواء
ان دليل العلم والقدرة فى ادراكه و كونه حياً يفى

۳۹۶ - مدرس

جمال الدين مدرس صادقی فرزند آقاسید عبدالله ثقةالاسلام در سال ۱۲۹۰ خورشیدی در اصفهان متولد گردید و تحصیلات خویشرا تا دیپلم علمی در این شهر بپایان رسانید پس از انجام نظام وظیفه وارد خدمت دولتی گردید اکنون در بانك رهنی کرمانشاه مشغول خدمت است خیلی کم شعر می گوید ودرآن مدرس تخلص می نماید ازاوست:



ابری است تیره زلف تو بر گرد عارضت
ماهی است عارضت که بسروی نشسته است
دیگر چه غم زنیك و بد وبیش کم بود
آنرا که دل از ین فلك اول گسسته است
در اول جوانی و آغاز زندگی
بنگر چسان مدرس از این عمر خسته‌است

۳۹۷ - مدرس

سید محمد حسین مدرس صادقی فرزند مرحوم آقا سید محسن سید محمد صادقی در سال ۱۳۰٤ قمری در اصفهان متولد گردیده تحصیلات مقدماتی خویش را دراصفهان انجام داده اکنون در یکی از تجارتخانه‌های اصفهان مشغولست از شعراء و گویندگان اصفهانست دارای دیوان اشعاری است شامل پنجهزار بیت از قصیده و غزل و غیره . مدرس دارای طبعی روان است و غزل رابسبك قدما نیکو میسراید از اشعار اوست :

اصفهان

خوش بود فصل گل اندر کشتزار اصفهان
رشك فردوس برین باشد بهار اصفهان
زنده میدارد روان مرده را زاینده رود
همچو انفاس مسیح اندر کنار اصفهان
خضر اگر میجست در ظلمات آب زندگی
بین روان آن آب اندر جویبار اصفهان
اصفهان دارای آثار سلاطین عجم
به ز نقش چین بود نقش و نگار اصفهان
میبرد زنك ملال از چهره دل چار باغ
روح را قوت دهد طعم ثمار اصفهان
قبة الاسلام ایران مسجد شاهست و شیخ
محتکم این عالی بنا شد از کبار اصفهان
مملکت از زحمت وصنعت بماند سربلند
از قدیم این هردو میباشد شعار اصفهان



گر بشیراز آب رکن آباد روح افزا بود
لیك باشد تطره نزد آبشار اصفهان
هست حجار و منبت کار او بس مشتهر
هم قلمکار و قلم کاریست کار اصفهان
بس عمارات رفیع و بقعه های دل پذیر
کز سلاطین هست بهتر یادگار اصفهان
هست اکنون مسکن شاهان صاحب اقتدار
منزل بافنده و ریسنده کار اصفهان
علم و صنعت هست بنیان سعادات بشر
این دو خصلت هست آئین دیار اصفهان
گر بیاموزند تدبیر از رجال سال خورد
حکمت آموزند پیران از صغار اصفهان

چهره زیبای دنیا خطه ایران بود
زینت ایران بود خال و نگار اصفهان
هست آمال مدرس آنکه دانائی ز شهر
حال او پرسش کند اندر کنار اصفهان

ای یار پریچهره که خود روح روانی
دل میبری از خلق ولی خویش ندانی
دانم که مشبه ز شبیه آمده اقوی
گویم اگر ای ماه لقا بدر عمانی
هر جا نگرم روی خوش و طلعت زیبا
از هر چه مرا در نظر آید به از آنی
چشم تو بود فتنه و زلفین تو جادو
هر عضو تو را می نگرم آفت‌جانی
تو پادشه حسنی و ما ئیم گدایت
از ما بپذیر ای که سلیمان زمانی
جان میدهم و جرعه ای از جام تو خواهم
بنمای عطا زآنکه بود جامی و جانی
ای باد صبا گر گذری بر سر کویش
نزدش برسان از من غمدیده سلامی
بر گو اگرت بر ضعفا مرحمتی هست
دلشاد نما قلب مدرس به پیامی

۳۹۸ - مدرس

آقا سید عبدالله ثقة الاسلام مدرس صادقی فرزند مرحوم آقا سید محسن (فرزند میرمحمدباقر بن سیدعلی مدرس از معاریف علماء فضلاء و مدرسین اصفهان در ۱۳۲۸ وفات یافت) از معاریف علماء و مدرسین و اجلاء علماء اصفهان است در ۱۲ ربیع الثانی سال ۱۲۸۵ قمری در اصفهان متولد گردیده در اصفهان و نجف تحصیلات خویش را در نزدعلماء بزرگ‌بپایان

رسائیده در قضایای مشروطیت ایران ازهمکاران نزدیك ا ـ ما خود آخوند خراسانی بوده است پس از نیل باعلی درجه علم و کمال باصفهان معاودت فرمود فقیهی متکلم و عالمی جلیل است در رجال و درایه بی نظیر می باشد کتب و رسائل عدیده تألیف نموده از آنجمله است : ۱ ـ ارشاد



المسلمین در نسب نامه سادات میرمحمدصادقی ۲ ـ انیس العارفین ۳ تقریرات اصولیه اساتید خود ٤ ـ حاشیه بر طهارت شیخ ٥ ـ خلاصة الاصول ٦ ـ رساله در عدالت ۷ ـ رساله در قاعده من ملك شیئاً ۸ ـ رساله در تقلید اعلم ۹ ـ رساله در لباس مشکوك ۱۰ ـ رساله در اصول دین ۱۱ ـ عنصر المعال در علم رجال ۱۲ ـ لؤ لؤ الصرف در تاریخ نجف ۱۳ ـ مشکول مانند کشکول ۱٤ ـ بیع المومنین ۱٥ ـ نور الایمان و غیره آقای ثقة الاسلام عربی و فارسی هر دو شعر میگوید لکن ایشانرا نباید شاعر دانست بلکه خیلی کم وبرخسب اقتضای حال گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است :

اگر چه پیر شدم نا رسیده ام بمراد
چه من فلك زده دور جهان ندارد یاد
بعمر خویش ندیدم خوشی ز دور جهان
شبانه روز همی نالم و کنم فریاد
من از نخست که تاریخ طالعم دیدم

یقین خویش شدم من نمی رسم بمراد
تمام صفحه ملك عراق گردیدم
ز کربلا و نجف شهر کوفه و بغداد
طبیب درد ندیدم ز انس و جان و ملك
اگر چه هر که بود مدعی منم استاد
چه از معالجه نفس خود شدم مأیوس
بدهر یل یلی گفتم که هر چه بادا باد

۳۹۹ - مدرس

حاج سیدعلی محمد مدرس صادقی فرزند مرحوم آقا سید محسن میرمحمد صادقی در ۱۹ صفر سال ۱۲۹٤ در اصفهان متولد شده مطابق معمول در خدمت اساتید زمان تحصلات خویش را انجام داده از بدو تشکیلات دادگستری بعنوان وکیل در آنجا وارد گردیده از وکلاء مبرز و طراز اول دادگستری اصفهانست گاهی شعری میگوید و در آن مدرس تخلص می نماید از اشعار اوست :

رفتم که کنم زیارت اهل قبور — دیدم همگی خموش افتاده بگور
نالان وغریب وبیکس وبیمونس — با یك بدن ضعیف و حال مهجور
در قبر یکی آتش دوزخ دیدم — قبر دگری پراست از لمعه نور
قومی متنعمند و قومی بعذاب — قومی متوجهند با حور و قصور
گفتم که چه شدخانه واموال شما — گفتند که دشمنان گرفتندبزور

٤٠٠ - مدرس

علی مدرس شهرضائی از معاصرین است در جلد دوم تاریخ تجدیدحیات ایران این اشعار را بدو نسبت داده است

میرسد روز سعادت شاد و خرسندیم ما
غرقه در خون همچو گل در حال لبخندیم ما
بهر خوشبختی خود طرح نو افکندیم ما
ریشه بیگانه از این خانه بر کندیم ما

خانه‌خود را دلا زین پس خداوندیم ما

٤٠١ ـ مذنب

شیخ حسین امینی سیچانی متخلص بمذنب ازفضلاء معاصرین‌وشعراء اصفهانست که در قصبه سیچان سکونت دارد و گاهی بشهر رفت و آمد مینمایدطبع شعری دارد لکن کم شعرمیگوید از اوست :

گفتم بزلف او که تو هندو وگر نه ای
خورشید را ز چیست که در بر گرفته ای
ای خال گوشه لبش این تشنه وصال
جان داد و جا تو بر لب کوثر گرفته‌ای
مذنب وصال دوست هنوزت امید هست
هیهات از این خیال که در سر گرفته ای

٤٠٢ ـ مرتضی

مرحوم آقامرتضی نعمت اللهی فرزندمرحوم‌آقامیرزاعلی‌نقی‌بن میرمحمد هادی از سادات باقلعه اصفهان در حدود سال ١٣١٣ قمری متولد گردید در تحصیل‌علوم ظاهری و کسب معارف باطنی زحمت ها کشیده و رنجها برده . عالمی بود ادیب و عارفی کامل تا پایان عمر هیچ ازدرس و بحث کوتاهی نکرد در فقه و اصول و تفسیر و حکمت و ریاضی متبحر بود .در شعروادب نیزطبعی روان داشت از شاگردان آقاشیخ اسدالله قمیشه‌ای‌متخلص بدیوانه بود خلاصه این عارف کامل ومحقق‌جامع درماه‌رجب‌سال ١٣٥٤ در اصفهان وفات یافته ودر سرداب تکیه خاتون آبادیها که مخصوص خانـدان ایشانست مدفون شد .

از اشعار اوست :

سلطان عصر شاه زمن کعبة الانام — پور حسن که اوست بخلق‌جهان‌امام
دشجلوه گر به‌نیمه شعبان ، مه رخش — آری کند طلوع‌به نیمه ، مه تمام

روزی نبود کز پی دیدار رخت جان از رهگذر دل بگذاری نه نشیند
هر تیر که انداخت ز مژگان تو چشمت جز بر دل مجروح فکاری نه نشیند
از گوشه نشینی نبرد لذتی از عمر آنرا که نگاری بکناری نه نشیند
هرگز نبرد راه بمقصود کسی کاو از جان بسر کوی نگاری نه نشیند
رو کسب هنر کن که شپش تیره و تار است آنکس که بروز از پی کاری نه نشیند
روشن نشود هیچ بسالك ره مقصود تا در پس زانو شب تاری نه نشیند

٤٠٣ - مستشار

مرتضی مستشار فرزند مرحوم سید عبدالوهاب ملقب بمستشار دفتر



ومتخلص به مرشد (متوفی بسال ۱۳٤۳ قمری) در ماه صفر الخیر سال ۱۳۲۳ قمری در اصفهان متولد شده تحصیلات خویش را در اصفهان و طهران انجام داده بعد اوارد خدمت دولت شده در اداره ثبت اسناد اصفهان مشغول انجام وظیفه گردید در شعر قصیده را خوب میگوید و کمتر گرد ادبیات عاشقانه میگردد بلکه بیشتر وجهه نظر او پند و اندرز و مواعظ اخلاقی است خیلی کم در انجمن های ادبی شرکت میکند از اشعار اوست :

دل ز نوائب قرین غم نتوانکرد دمیدم ایندل ز غم دژم نتوانکرد
دل منه ای جان بدانچه من نپاید تکیه تو دانی که بر عدم نتوانکرد
هرچه بمامیرسدزماست که برماست غیر در این قصه متهم نتوانکرد
بر در این سفله طبع مردم دنیا بهر کرم قد چوحلقه خم نتوانکرد
چند دژم بهر کم پریش پی بیش همت خودصرف بیش وکم نتوانکرد
رنك تعلق زدا ز آینه دل ور نه ز دل کار جام جم نتوانکرد
در حرم دل بغیر دوست نگنجد کعبه مقام بت و صنم نتوانکرد

گردن همت ز بار منت مخلوق — خم بخدا از پی کرم نتوانکرد
گنج قناعت بجوی و کنج سلامت — عمر هدر در ره درم نتوانکرد
فضل هنر آمد و فتوت و مردی — خویشتن از لاف محتشم نتوانکرد
روی بمخلوق چند از در خالق — رو به صنم پشت بر حرم نتوانکرد
دین وخرد کی توان فروخت بدنیا — خویش بنابخردی علم نتوانکرد
زنك هوی گر ز لوح دل تو نشوئی — نقش صفا بر دلت رقم نتوانکرد
لب ز شکایت تو مستشار فرو بند — دل ز نوائب قرین غم نتوانکرد

رباعی

با نامدگان اگر خبر بسپارند — کاین عالمیان ز غم چه برسردارند
از پشت پدریکان یکان بگریزند — پا از شکم مام برون نگذارند

٤٠٤ ـ مسرور

حسین سخنیار متخلص بمسرور فرزند حاج محمد جواد تاجر کوپائی (برادر بهروان مذکور در صفحه ٩٥) در روز بیستم صفر سال ١٣٠٨ قمری در قریه کوپای اصفهان متولد گردید تحصیلات خویش را از صرف ونحووومنطق ومعانی وبیان وادبیات فارسی وعلوم جدید درشهرهای اصفهان ـ شیراز ـ مشهد وطهران انجام داده ازسال ١٣٤٢ قمری درطهران بخدمت وزارت فرهنك وارد گردیده وتا کنون بسمت دبیر ادبیات مشغول انجام وظیفه میباشد. مسرور نویسنده ای است قادر و شاعری توانا و مترجمی زبردست زبانهای عربی ـ فرانسه و انگلیسی را خوب میداند واز زبان پهلوی نیز اطلاعاتی دارد کتب و رسائل عدیده ای تألیف نموده و بسیاری از آنهارا بطبع رسانیده تعداد مؤلفاتش در حدود سیصد جزوه و رساله میشود که از آنجمله است : ١ـ امثال سائره ٢ـ فرهنك زبان ٣ـ داستان تاریخی محمود افغان ٤ـ ده نفر قزلباش که مرتبه اول در مجله ارمغان بطبع رسیده وبعداً مفصلتر و کاملتر در روزنامه اطلاعات و پس از آن بصورت کتابی جداگانه درچندین مجلد بطبع رسید ٥ـ گوشه‌ای

از زندگی لطفعلیخان زند ٦- نی زن بیابان ۷- دیوان اشعار قریب شش هزار بیت ۸-هنرنامه‌وغیره‌در کتب داستانی که مسرور نگاشته است قدرت‌نثر نویسی خویش را ثابت نموده و در شعر وادب نیز از اساتید مسلم بشمار میرود . در سال۱۳۱۲ خورشیدی در مسابقه الواح تخت جمشید که بوسیله شاهزاده افسر گذارده شد مشارالیه نیزشرکت‌نموده وبین پنجاه نفرشرکت کنندگان رتبه اول راحائز گردید از اشعار است :

در تعریف اصفهان و بناهای قدیمه آن

مسجد شیخ تو کهن موزه ایست — یا که در انگشت توفیروزه ایست
جامع عباسی جادو فریب — کرده در آن قصرطلسمی عجیب
هرکه در آنجا بتماشا رود — پای ندارد که دگر جا رود
خرمی مدرسه **چارباغ** — بر دل فردوس برین هشته داغ
صورت دیوار و در **چلستون** — خنده کند بر صور بیستون
نیست اگر بر سر پا **هفت دست** — کارگهی بهتر از آن هفت هست
کارگه بارچه اصفهان — بر سر آن پایه شده ساختمان
مسجد شه بین و شبستان او — **نقش جهان** سر در ایوان او
آینه خانه که بهین قصر بود — آیت معماری آن عصر بود
جیل بویرانیش افراخت دست — سنك ستم آینه اش را شکست
آنکه نمکدان را ایوان شکست — خورد نمك را و نمکدان شکست
رفت بپاداشگه ایزدی — چیست سزای بدی الا بدی
عالی قاپو که مبادش زوال — تازه عروسی است پرازخط وخال
از پل خواجو چه سرایم سخن — آب تحیر چکدم از دهن
بوده در این شهر از آن شهریار — مسجد و بازار فزون از شمار

آنشنیدم که صوفیئی عامی — گفت با بایزید بسطامی
کزچه ایشیخ بهر عرض نیاز — بزیارت نمیروی بحجاز
خانهٔ کعبه خانقاه خداست — خاك آن‌توتیای اهل صفاست
گفت در مذهب مسلمانی — حاج را واجب است قربانی

من از آن کار خیر بیزارم — که روم جانور بیازارم
ژنده ای را شکم کنم پاره — تا شکم پر کند شکمپار
سود از آن زندگی بباید خواست — که در آن خیر بندگان خداست

حصار سرخ - تهران

در حصار سرخ ما را وعدهٔ دیدار بود
محفل یاران شیرین محضر هشیار بود
آخر اردیبهشت آثار سحر انگیز داشت
گوئیا با من در و دیوار در گفتار بود
ماه روشن، دشت خرم، باغ سرخوش، کوه سبز
در طبیعت هرچه بود آرایش و آثار بود
از شقایق کوه گرد خود حصاری سرخ داشت
لاله زار از آب و رنگ لاله آتشزار بود
ابر مروارید غلطان ریخت بر دیبای سبز
نرگس نو خاسته گه خواب و گه بیدار بود
آب در هر آبشاری داشت آهنگی دگر
گاه زیر و گاه بم چون ناله های تار بود
گردش آب روان در لابلای سبزه زار
گاه پیدا، گاه پنهان، چون کمال یار بود!!

☆☆☆

یادم آمد روزگاری کاندراین گلگون حصار
قصر شاهان و تماشاخانهٔ احرار بود
کارداران و سران روم وچین را سالها
روی تسلیم و سر طاعت باین دیوار بود
حالیا زانکاخ جز سنگ و کلوخی بیش نیست
نه در آنجا، نه حصار آنجاونه دیوار بود
قصر آزادان و رادان، بنده منزل شد از آنک
بندگی آسان وارزان، خواجگی دشوار بود

۴۰۵ - مسرور

سید علی علوی متخلص بمسرور فرزند سید ابوطالب در روز عید



غدیر سال ۱۳۱۳ قمری درقریه بلداجی ازدهات ناحیه گندمان چهارمحال متولد گردیده چون در کودکی یتیم شدحاج محمد تقی خان بختیاری از اولاد سهراب خان بختیاری که از خوانین و محترمین آنحدود بود و بسادات و علماء اعتقاد داشت اورا درتحت کفالت وحمایت وتربیت خویش قرار داد . چندی در مکاتب قدیم درس خواند بعداً مجالست دانشمندان وفضلاء را اختیار نموده وازین راه معلوماتی اندوخت خود درشرح حالش گوید :

« اتکاء بشعر سعدی جستم که گوید :

تمتع ز هر گوشهٔ یافتم ز هر خرمنی خوشهٔ یافتم
بروخوشه‌چین باش‌سعدی‌صفت که‌گرد آوری خرمن‌معرفت

از سن نه سالگی لب بشعر گفتن باز نموده و ضمناً بشغل مکتب داری (تا قبل از تأسیس مدارس جدید) اشتغال جسته واکنون ازصاحبان محراب و منبر است از اشعار اوست :

ای آنکه پای مینهی اندر دیار عشق بشنوبپاء، خویش ، مرو پای‌دارعشق
خون دل هزار چومجنون ولیلی است آبی که بگذرد بسر کشت زارعشق
اسرار عشق عرضه نمودند بر جبال جز بیستون نشد دگری بردبارعشق
از سرعشق تیشه چو اندر ستوه شد ناچار کوفت سر بمحل قرار عشق
از مکتب صفا همه مجنون شودبرون تاقیس عامری شده آموزگار عشق
در راه دوست تانتهی پای در عدم یابی تو راه کی بسرای وقار عشق
مسرور گر حیات مؤبد طلب کنی در ملك نیستی بنگر اقتدار عشق

بسر کوی تو افتاد گذار من و دل مشکل افتاد ازاین کاربکارمن ودل

دل ومن هر دو بزلفین توجستیم قرار گو بخندید حریفان بقرار من ودل
این کلف نیست که بینی برخ قرص قمر سوخته قلب وی از تاب شرار من ودل
ایخرشاخواب شب دوش که شب تابسحر با خیال تو بدی بوس وکنار من ودل
گو بصراف سخن دان بیابان جنون که دراین راه تمامست عیار من ودل
کوشش عشق بنازم که بلشگر گه غم حافظ ویار ومعین کشت وحصار من ودل
تار را روز ازل شیوه آهنك نبود تانزد چنك بدو ناله زار من ودل
بعد صدسال اگر برسرخاکم گذری ناله عشق برآید ز مزار من ودل
شود البته تو را خاطر مسرور غمین دامن آلوده کنی گر بغبار من ودل

٤٥٦ - مسرور

علیمراد رئوفی متخلص به مسرور فرزند محمد حسین در حدود سال ۱۳۱۵ قمری در بروجن متولد شده تحصیلات خویش را در مکاتب قدیم انجام داده از اوان جوانی بشعر و شاعری رغبت نموده دیوانی دارد قریب دو هزار و پانصد بیت از غزل ومخمس و غیره از آنجمله است :

تضمین غزل آقاشیخ اسدالله ایزدگشسب

در دایره عشق هر آنکس رود از جان
هرگز ننهد پای برون از خط فرمان
دیوانه صفت نعره بر آرد بصد افغان
کاین خون جگر تابکی اندرغم دوران
در ده قدحی تا نخورم خون جگر را

در بوته سودای غم عشق بتابم
از گردش آن نرگس جادو بعتابم
مستسقی آن چشمه نوش می نابم
آن می که من از نشاء آن مست وخرابم
از بهر همین خلق نمودند بشر را

زین زهد وخرافات و ریا یکسره بگذر
آئینه دلرا مکن از جهل مکدر

بر چشم بکش خـاك ره مقدم دلبر
با ما به خرابات بیا یگـدم و بنگر
صد موسی وصد وادی ، صد نار وشجر را
گر عاشقی از کوچه عبرت گذری کن
بـر دفتر عشاق حقیقت نظـری کن
از عاقبت کار خود ای دل حذری کن
از خویشتن آخر سوی خود یك سفری کن
تا بنگری آن سلطنت و فتح ظفررا

سر زلفت بود حبل المتینم — جمالت قبله دنیا و دینم
صراط المستقیم ابر وانت — لبت سر چشمه ماء معینم

٤٠٧ - مسعودی

عزیزالله مسعودی‌درسال ۱۲۹٦ خورشیدی‌دراصفهان متولدگردیده



تحصیلات مقدماتی ومتوسطه خویش را در اصفهان انجام داده اکنون در اداره بهداری استان دهم‌مشغول انجام‌وظیفه است واز شعراء وادباء معاصر اصفهان بشمار میرود گاهی برحسب اقتضای‌حال اشعاری‌میسراید و در آن مسعودی تخلص مینماید

از اوست :

از نقاب آن ماه رو گرمهر رخ بیرون کند
کوکب بخت مرا فرخنده و میمون کند
لیلی ما گر بر اندازد ز رخسارش نقاب
عالمی را از نگاهی همچو من مجنون کند
سرو از خجلت ز پا افتد اگر در بوستان
دلبرم روزی گذر با آن قد موزون کند

با خیال سرو قدش هر شبانگه تا سحر
چشم من هر سو روان از خون دوصد جیحون کند
شامگاهان تا سحر بر درگهش راز و نیاز
هرچه من بیش آورم او ناز را افزون کند
گفت مسعودی مگر بینی شبی رویش بخواب
بخت بدبین یاد وی خواب از سرم بیرون کند

٤٠٨ ـ مسکین

درویش علی محمد حبیب آبادی برخواری فرزند عباس (فرزند محمدعلی بن باقر) درشب ٤ شنبه ١٢ شوال سال ١٣٥١ قمری درقریه حبیب آباد وفات یافت ودر قبرستان عمومی آنجا مدفون گردید . روزگار بمداحی وروضه خوانی میگذرانید و گاهی شعری میگفت از شعراء متوسط بشمار میرفت بیشتر اشعارش در مدائح ومصائب میباشد . از اوست :

درورود حضرت امام (ع) بزمین کربلا

چونکه در میقاتگاه یار شد — در تکلم آنشه ابرار شد
باخدای خویشتن همراز گشت — گوش حق باوحی حق انباز گشت
گفت آیم هر کجا دلخواه تست — آیم آنجا من که قربانگاه تست
ایخدا من در ازل کردم قبول — کزوطن در کربلاسازم نزول
همین وفا کردم بعهد خویشتن — خود نه تنها بلکه با همتادتن

٤٠٩ ـ مشرف

اسفندیار مشرف الملك شهرکردی متخلص بمشرف فرزند مشرف الملك شهرکردی است . درسال ١٣١٢ خورشیدی در شهرکرد متولد گردیده تحصیلات ابتدائی ومتوسطه خویش رادراصفهان بپایان رسانیده اکنون در طهران مشغول ادامه تحصیل است درشعروادب دارای ذوقی سرشار است و امیدترقیات زیاددرباره وی میرودقسمتی ازاشعارش در نودسمجه درسال ١٣٣٠ خورشیدی دراصفهان بنام گلهای نوشکفته بطبع رسیده ازاشعاراوست :

کتاب

همزبانی به از کتاب مجو — راز دل را بجز کتاب مگو
بی تکبر رفاقتش با تو — بتو آموزد آنچه پرسی ازو
هست یکرنگ و یکزبان دائم — نیست یاری‌چووی عزیزونکو
بحقایق بورا بود رهبر — عقل و هوشت همی دهد نیرو
فرنها را ز پیش بر دارد — بتو وضع جهان بگوید او
گه ز سقراط گوید و گاهی — با فلاطون نمایدت هم رو
از مشرف اگر قبول کنی — رهنمائی به از کتاب مجو
او بود شاهراه علم و هنر — او مظفر کند تورا بعدو

کدامیك بهتر

دوش پرسیدم ز رندی کبر بهتر یا تواضع
گفت با من، مرد دانا سربسر افتاده بهتر
گفتمش‌پیرانه بسمن ساده بودن را چه بینی
گفت اندر مذهب عشاق بیدل ساده بهتر
گفتمش ای پیر رندان مذهب عشاق برگو
گفت رقص و ساز و ساغر دف برسجاده بهتر
گفتمش آمال شاعرچیست ای استاد خوشگو
گفت بزم و شادی وی سر بسر افتاده بهتر
گفتمش تریاك ومی ، آغوش دلبر راچه‌گوئی
گفت بگذار آندوتا راچونکه زانهاباده بهتر
گفتمش بهر جوانان خلق نیکوتر چه باشد
گفت در فصل جوانی هم جوان دلداده بهتر

٤١٠ ـ مشفق

حسینقلی مشفق ضرغام در سال ۱۳۲۲قمری درقریه بروجن‌متولد گردیده مدتی‌درمکاتب قدیم تحصیل کرده وضمناًعلوم ادبیت‌رانزد مرحوم میرسید حسن مجدالادباء اصفهانی‌مدیر مدرسه اتحادیه بروجن که ازفضلاء

وادباء مشهوراصفهان وساکن بروجن‌میبود تکمیل نموده دیوان اشعاری دارد متجاوز از ده هزار بیت از غزل و قصیده و رباعی و غیره ضمنا تخصص شاعری او درساختن ماده تاریخ است وغزل رانیز نیکومیسراید از ماده تاریخ های اوست : ماده تاریخ فوت ملك الشعراء بهار

ملك تا رهسپار ملك جان شد جهانی فضل‌وحکمت ازجهان شد

بعداز چند سطر

یکی‌خارج نمود از جمع و گفتا بهار ملك جم دیدی خزان شد

خورشیدی ۱۳۳۰ ـ ۱۳۳۱

ازاشعار اوست

ایکه افتاده ای اندر پی دلدار کسی با خبرباش که دلدارتو شد یار کسی

اوفتی از سر بام وبسرت خشت افتد باگذاری زخطاچون سردیوار کسی

روغنی کس بچراغت نکنددرهمه عمر که نیفروخته ای شمع‌شب تار کسی

ای پرستار اگرخفتی و مردی‌نه‌عجب بعیادت چو برفتی سر بیمار کسی

گره ازکار تومشفق بشود باز آندم که تو هم بازنمائی گره ازکار کسی

تو ای برق محبت سوختی تاب و توانم را
نمیدانم چه خواهی کرد زین‌پس‌جسم‌وجانم را

درون لانه ای آسوده سر در زیر پر بودم
ولی صیاد بی پروا بهم زد آشیانم را

نشان از دوست تا جستم براهش از وفا دادم
دل ودین ، هستی وتاب وتوان نام ونشانم را

تو کز بزم وصالت پای من ببریده ای آخر
چرا با دست هجران میفشاری استخوانم را

تحمل هرچه کردم بیشتر بارم فزون کردی
سبك کن لحظه‌ای ، ای سنگدل بارگرانم را

نهفتم تا که ممکن بود در دل عشق او مشفق
ولی رسوا شدم دیدند چون اشك روانم را

۴۱۱ - مشفق

حاج عبدالحسین مشفقی متخلص بمشفق فرزند مرحوم میرزا در سال ۱۳۱ قمری در اصفهان متولد شده کمی تحصیل نموده وبعداً بشغل پدری ریش اشتغال جسته . مورد اعتماد و اطمینان عموم طبقات بود . ازمسائل بوط بشغل خود که یکی از واجبات کفائی بود کاملا اطلاع داشت . شعروادب دارای طبعی روان وذوقی سرشار بود دیوان اشعاری دارد بالغ برچهار ار بیت . مشفق در روز ۲۹ ربیع الاول سال ۱۳۶۲ قمری در اصفهان ت یافته در تکیه مرحوم سیدالعراقین در تخت فولاد مدفون شدمقداری اشعارش در طبع سوم مصیبت نامه صغیر و مقدار دیگری در خزائن کن بطبع رسیده است از اشعار اوست :

ا چو لیلی زلف آن شیرین شمایل شانه کرد
همچو مجنون صد هزاران کوهکن دیوانه کرد
چون دل زارم پریشان کرد دلهای پریش
آن پری رخسار تا زلف پریشان شانه کرد
ناظر چشمان مستش چونکه در دور اوفتاد
عالمی را مست عشق خود ز یك پیمانه کرد
برای صید مرغان دل دلدادگان
زلف خود را ساخت دام وخال خودرا دانه کرد
آن هلال ابرو بمن بنمود طاق ابروان
فارغم یکبارگی از کعبه و بتخانه کرد
پادشاه عشق بر اقلیم دل چون پا نهاد
کشور خود را بدست خویشتن ویرانه کرد
گشت مشفق آشنا تا بر رخ آن ماهرو
خویش را از خویشتن یکبارگی بیگانه کرد

٤١٢ ـ مصباح

علیجان مصباح فرزندعبدالله درسال۱۲۸۳ قمری در قهفرخ متولد گردیده و درسال ۱۳۵۸ قمری درهمانجاوفات یافت از اشعاراوست

آنچه با فرهاد از کین تیشهٔ فولاد کرد
یار شیرین با من از سر پنجه بیداد کرد
آنکه هادی شد مرا اندر طریق دین حق
حق روانش شاد فرماید ، روانم شاد کرد
صرفه کی مجنون ز لیلی برد از بیداد چرخ
تیشه زال فلك بنگر چه با فرهاد کرد

٤١٣ ـ مصور

حاج محمد حسین نقاش معروف به مصورالملك و متخلص بمصور در روز ۱۷ شعبان سال ۱۳۰۹ قمری در اصفهان متولد گردیده از اعضاء قدیمی انجمن ادبی شیدا واز اساتید فن نقاشی و مینیاتور در اصفهان میباشد خیلی کم شعرمیگوید از اشعار اوست :

ترسا پسر که زلف چلیپاش داده اند
از بهر بردن دل شیداش داده اند
چندان نبود لعل لب آن شکر دهان
این جلوه ها ز خون دل ماش داده اند
با من مگوکه برد دل از دست عاشقان ؟
با او بگو که روی دلاراش داده اند
سیم از برای حکم خطا مفتیان دین
اینرا نهان گرفته و آن فاش داده اند
ترکان تنك چشم زره موی ، نقد جان
از دست من ربوده بیغماش داده اند
مست است تا بشام ابد آنکه در ازل
از جام عشق لعل تو صهباش داده اند

گوید مصور از لب لعلت سخن همی
از آنزمان که طبع گهر زاش داده اند

٤١٤ ـ مطمئن

مرحوم حاج میرزا مهدی مطمئن معروف بهورش (بر وزن فرش) از قراء معروف اصفهان بود که درعلوم‌تجویدوقرائت‌زحمتها کشیده ورنجها برده بود درروز ۲۳ شهر صفر سال ۱۲۹٤ قمری متولد ودر سوم ذی‌قعده سال۱۳۷۰قمری‌وفات یافت طبع شعر متوسطی‌داشت‌وچون‌ازعلوم شعروادب بکلی بی اطلاع بود در اغلب اشعار وزن و قافیه را از دست داده باوجود این در حدود یکهزار بیت شعر دارد از آنجمله است :

ای سروناز از همه خوبان تو بهتری زان بهتری که اول مخلوق داوری
ای بهتر خلایق و ای سرور بشر ازهرچه گویمت توازآن چیزبهتری

ای شاه اولیا نظری بر من فقیر باشم بدست نفس من بینوا اسیر
هستی بحال‌زارمن‌ای ذوالکرم‌خبیر بنما مرادر آن دم آخر تو دستگیر

٤١٥ ـ مظاهر



علی مظاهری فرزند عباسقلی در سال ۱۳۰۳ خورشیدی در قریه تیران‌از بلوك کرون‌اصفهان‌متولدشده اندکی تحصیل کرده از سن ده سالگی ساکن شهر شده واز بیست سالگی لب بگفتن شعر باز کرده در انجمن ادبی مرحوم شیداشرکت مینموده وبعداً ازمحضر استاد سخن آقای صغیر استفاده ادبی برده از اعضاء انجمن ادبی کمالست . مدتی در بازار بصنعت قلمکار سازی مشغول شده واکنون در فرهنك نجف آباد آموزگار است در شعر و ادب دارای ذوق سرشار و لطف بیانست از اشعار اوست :

ناز دوشین

دیشب ای دلبرمگر مست شراب ناز بودی
کز غرور عیش و مستی بر جفایت میفزودی
جلوه اندر باغ میکردی و دلها میربودی
غنچه ها از ناز میچیدی و پرپر مینمودی
برگهای غنچه نورسته را بر باد دادی
بی وفائی را بگلهای گلستان یاد دادی

بسکه گل چیدی ودر آب روان پرتاب کردی
قلب بلبل را ز حسرت در گلستان آب کردی
شمع را آتش زدی پروانه را بی تاب کردی
نغمه ای خواندی ومرغان چمن راخواب کردی
تا که اندر باغ آوازت طنین انداز میشد
مرغ دل با نغمه آواز تو دمساز میشد

برلب جو ایستادی عکس خود در آب دیدی
برتو ماه رخت را بهتر از مهتاب دیدی
طره زلف طلائی پر شکنج و تاب دیدی
عکس آن برگشته مژگانت که چون قلاب دیدی
گفتی از قلاب مژگان ماهیان جو بگیرم
یا بصحرا با کمند زلف خود آهو بگیرم

می نخوردی : قهر کردی : شیشه صهباشکستی
سنك بر ساغر زدی هم جام و هم میناشکستی
ریختی می را بروی خاك قلب ما شکستی
این همه برجا شکستی ، عهد خود بیجا شکستی
بسکه قلب عاشقان خویش را بشکسته بودی
تکیه برشمشاد دادی خواب رفتی خسته بودی

تا شدی بیدار و چشم خویش از هم باز کردی
با نگاهی فتنه های تازه ای آغاز کردی
عشوه ای درکار بردی خنده ای با ناز کردی
با تبسمهای ناز آلود خـود اعجاز کردی
راستی از پای تا سر فتنه و آشوب بودی
هرچه کردی نیك کردی هرچه بودی خوب بودی

از لبان می پرستت قصه هـا مستانه گفتی
از نیاز ما و ناز خویش صد افسانه گفتی
قصه زنجیر گیسو با دل دیوانه گفتی
وصف جور شمع و گل با بلبل وپروانه گفتی
یعنی اندر پرده گفتی داستان بی وفائی
در حدیث وصـل گفتی قصه روز جدائی

اندك اندك شب گذشت از نیمه و وقت سحر شد
دامنم از اشکهای نا امیدی پر گهر شد
ناز دیشب از پریشب ای پریرو بیشتر شد
چونکه تیر ناز تو دیشب بقلبم کارگر شد
دوست میدارم که امشب هم بدیدارم بیائی
گرچه میدانم نمیآئی ز بس دیر آشنائی

٤١٦ - معرفت

محمد علی شجره طوبی متخلص بمعرفت فرزند مشهدی اسماعیل در سال ١٢٩٥ خورشیدی در اصفهان متولد شده اندکی تحصیل کرده پس از آن تاکنون در مغازه سلمانی در نزد پدر مشغولست از اعضاء انجمن ادبی کمال و از نزدیکان و خواص آقاسید جعفر خاکشیر بشمارمیرودواغلب اشعار مشار الیه را از حفظ دارد . معرفت شاعری خوش قریحه وباذوقست

گاهی اشعاری فکاهی نیز میسراید و نیکو از عهده برمیآید از اشعار اوست :

ای همه جا آیتی ز صنع تو پیدا
هست چه جائی که نیستی تو در آنجا



در همه عالم بچشم جز تو نبینیم
کس نکند جز تو جلوه در نظر ما
گرم ثنای تو هر که هست بعالم
هم به ثری ذکر تست هم به ثریا
بر درت آورده ام پناه و ندارم
جز تو پناه ای خدای قادر یکتا
کرده ام افزون ز کوه گر کنه امروز
منتظر رحمتم ز لطف تو فردا
معصیت از ما و بخشش و کرم از تو
حاجت ما فطره و عطای تو دریا
بار الها بمعرفت بنما لطف
معرفتی تا کند ثنای تو انشا

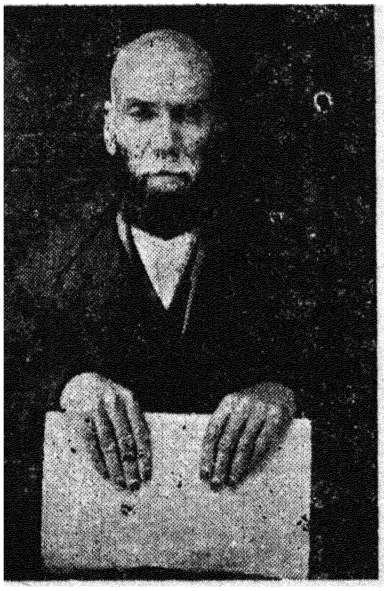
بدون شائبه یکعمر باده نوشیدن
به از لباس تظاهر بخویش پوشیدن
فغان که نیستی آگه ز ناله دل من
که همچو چنك مدام است در خروشیدن
خوشا بحال کسی کز ره وفاداری
برای خدمت خلق است گرم کوشیدن
حدیث معرفت آوخ نمیکند تأثیر
بگوش آنکه ندارد سر نیوشیدن

مزن از هجر خود زین بیشتر آتش بجان من
حذر کن ای ستمگستر تو از آه و فغان من
شکایت بسکه بردم از فراغت نزد این و آن
شده پر آبله مانند پای من ، زبان من
نگار من لب لعل شکر افشان از آن تو
دل پر غصه و اندوه و کام تلخ از آن من
الهی عاشق زار و نزاری چون من بیدل
نگردد مبتلای هجر آن نازك میان من

از آن امروز مینالم بیاد چشم بیمارش
مگر فردا کند رحمی بجسم ناتوان من
عبث ناصح بترك عشق دلبر میدهد پندم
چه‌خواهد معرفت این یاوه‌گو آخر زجان من

٤١٧ - معلم

دانشمند فرزانه میرزا محمد علی معلم حبیب آبادی فرزند مرحوم زین العابدین (ابن حسین بن علی اکبر بن محمد بن حسین) در سال ۱۳۰۸ قمری در قریه حبیب آباد برخوار اصفهان متولد گردیده تحصیلات خویش را در حبیب آباد و شهر بانجام رسانیده بعداً مدتی در ده ساکن و مرجع شرعیات آنحدود بود از سال ۱۳۵۸ قمری بشهر منتقل شده ودر قرائت خانه شهرداری اصفهان مشغول انجام وظیفه گردید ضمناً در مدرسه کاسه گران نیز تدریس مینماید . آقای معلم محققی است بینظیر و متتبعی است خبیر در



علم رجال و شرح تراجم بزرگان زحمتها کشیده و کتب زیادی در این موضوع تألیف نموده وتا آنجا که نگارنده اطلاع دارد یکی از خبیرترین و داناترین افراد در فن رجال میباشد در قدرت حفظ کم نظیر بلکه عدیم النظیر است بعربی وفارسی هر دو شعر میگوید در اوائل مستعصم و

بعداً آذر واکنون معلم تخلص میکند در وفات اغلب بزرگان مرثیه وماده تاریخ گفته اینك فهرست تألیفاتش ۱- اربعین ۲- امالی درمتفرقات رجالی ۳- اجزائی در احادیث و مطالب متفرقه ٤- احوال چهـار نفر از علماء مسجد شاهی اصفهان ٥- احوال شیخ الاسلامهای اصفهان ٦- احوال شیخ محمد رضا مسجد شاهی اصفهانی ۷- اشعار متفرقه ازخودش در سه مجلد ۸- اشعار متفرقه از دیگران در دو مجلد ۹- حواشی براغلب کتب رجالی وغیره از آنجمله حواشی بر روضات الجنات - تذکرة القبور - تحریر اقلیدس سیوطی - تاریخ اصفهان - توضیح البیان - شمس التواریخ - فصل القضاء المآثروالاثار - قصص العلماء - قران چاپ حسن - منتخب التواریخ - شواهد مغنی - انساب خاندان مجلسی - طریق البکاء - فارسنامه ناصری - کشف الحجاب - مستدرك الوسائل احسن الودیعه وغیره ۱۰- جمعه ۱۱- رساله درشرح حال آقا سید محمد حسن مجتهد موسوی اصفهانی ۱٤- رشحات سمائی در شرح حال شیخ بهائی ۱٥- رساله در احوال اولادحاج سیده محمد باقر بیدآبادی ۱٦- عراضة الاخوان در سفر نامه خراسان ۱۷- فهرست روضات الجنات ۱۸- فهرست تألیفات اساتید و مشایخ اجازه خود ۱۹- فهرست مجالس المؤمنین ۲۰- فهرست کتب ملکی خود ۲۱- قبورعتبات ۲۲- کشف الخبیئه از مقبره زینبیه ۲۳- لئالی البحور در توقیمات ایام و شهور ۲٤- مختصر تقاویم از سال ۱۱٥۷ تا ۱۳۲۱ قمری ۲٥ - مختصر التواریخ ۲٦- مختصر المکارم ۲۷- مکارم الاثار درفضلای دوره قاجار ۲۸- مقالات مبسوطه در ذکر فضلای دوره مشروطه ۲۹- مقامات معنوی درذکر فضلای دوره پهلوی واین سه کتاب مهمترین تألیفات ایشانست ۳۰- مقالات متفرقه ۳۱- مراسلات علمی ۳۲ مکمل الافهام وآن ارجوزه ایست دررجال ۳۳- نمونه مختصر المکارم وغیره فهرست کتب ورسائل تألیفی ایشان متجاوز از یکصد مجلد میشود از اشعار اوست :

شوخی که ازاوهرچه رسدجوروستم به درجام توریزداگرای دل همه سم به
درمرحله عشق وونا چون وچرانیست گر او بپسندد سر ما خاك قدم به
در روز ازل هرچه از اوگشته مقدر مارا شود اربسته دم از لا و نعم به

آنرا که کشد دوست بیك ناوك غمزه — از هرچه باو داده ز آلاء و نعم به
تو بنده او باشی و اندر ره عشقش — مردانه بهستی بکشی پاك قلم به
منظور جنابش چو شدی گرهمهٔ عمر — از او رسدت دردوغم ورنج والم به
تا فرصت قدسی بکفت هست ز داور — در بندگی و ذلت او قد تو خم به
بر لوح وفا شرح غم دوست معلم — همواره نمائی بشب و روز رقم به

فی تعزیة وتاریخ وفات المیرزا عبدالجواد الخطیب الاصفهانی

عجبت لفقد الرجال و ما — من الدهر هذا بشئی عجیب
فقد کان اردی رجالا لهم — من العلم والفضل اوفی نصیب
کما انه مات فی اصفهان — بتلك الاوان ادیب اریب
هو الفاضل الحبر عبدالجواد — خطیب الزمان الحسیب النسیب
له کان بسط ید فی الخطب — وفی الشعر والخط حظ غریب
و قد کان یقرئهـا مدة — بلفظ فصیح و صوت مهیب
فلما توفی قـد اصبحوا — محبوه حزناً بقلب کئیب
بشهر الربیع و فصل الربیع — بسهم الردی قلبه قد اصیب
فقـال المعلم بتاریخه — بکی اصفهان بموت الخطیب

۱۳۵۹

٤١٨ = مغموم

عبدالله برجیان متخلص به مغموم در سال ۱۳۱۲ قمری در قریه بروجن متولد شده مطابق سبك زمان ومکان تحصیلاتی نموده خط خوبی دارد مدتی کارمند دارائی محل بوده واکنون از آن کناره گیری کرده بمشاغل آزاد روزگار میگذراند اشعار نسبتاً زیادی گفته این چند شعر در توحید ضمن منظومهٔ از او نوشته شد :

هر که گردد بنده فرمان او — در دو عالم میشود او کامجو
بنده‌اش شو تاشوی شاه جهان — شو گدایش تا نگردی ناتوان
بندگی حضرت معبود کن — خدمت آن خالق محمود کن
خدمت آنکس که از هفتم زمین — خادمان دارد الی عرش برین

آسمان را بین که قد بسته چسان — بهر خدمتکاریش از کهکشان
خور بود در روز خوانسالار او — در لیالی ماه مشعل دار او
هردو فراشند اورا باد و ابر — بهر خدمت قد خود بسته سطبر
آن یکی جاروب فراشی بکف — وین یکی آب آورد از هر طرف
رعدو برق وماه وخورشید وفلك — خادمان هستنداو را یك بیك
گر تو هم داری هوای خدمتش — حب غیراز او زدل بیرون بکش
عزلتی بگزین ازین خلق جهان — کن رها یکباره حب این وآن
کر عبادت میکنی کن بهر او — غیر او دیگر خدائی را مجو

٤١٩ ـ مفتون

بهاء الدین الفت متخلص بمفتون فرزند حاج شیخ محمد باقر الفت (مذکور در صفحه ٥٥) در روز ١٨ ذی قعده سال ١٣٢١ قمری در اصفهان متولد گردیده تحصیلات قدیمه و جدیده خویش را در اصفهان در خدمت اساتید این شهر بپایان رسانیده چون در خانواده علم وادب بدنیا آمده بنابه سنت فامیلی در علم وادب زحمتها کشیده وخصوصا از محضر پدر دانشمند خویش استفاده ها نموده واز خرمن فضائل و کمالات او بقدر وسع طاقت خویش خوشه ها چیده در انجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت مینموده مقداری از اشعار شعراء انجمن را در مجموعه بزرگی جمع آوری نموده که خود در موضوع شعراء اصفهان تألیفی مفید و جامع میباشد از اشعار اوست:

مرثیه

در آمد از درم گلچهره ای دوش — پریشان کرده مشکین زلف بردوش
چو موی خویش احوالش پریشان — چو گیسویش سراپایش سیه پوش
ز جا جستم که دامانش بگیرم — بغل بگشودمش آرم در آغوشم
نگارین کرد بر من از سرخشم — بتلخی گفت زان لعل شکرنوش
نه امشب وقت عیش وگاه مستی است — بیفکن جام و دیگر باده منیوش
بساقی گو مکن ساغر دگر می ا — بمطرب گو مگردان بیهوده مخروش
نوائی بایدت از نینوا زد — که تا گردد هیاهوها فراموش
نظر بر عالم جان کن که بینی — همه محزون نشسته گوش تا گوش

بلب انگشت از حیرت ملایك همه کر و بیان گردیده مدهوش
محرم آمده عشرت حرامست بکن اندرز مفتون حلقه در گوش

گر مرا دولت وصل تو میسر میشد خود ندانم که از اینکار چه بهتر میشد
خون دل بود ویا اشك ندانم که چه بود دوش دیدم ز فراقت مژه ام تر میشد
دوش درمحفل ماصحبت بیگانه نبود نام زیبای تو پیوسته مکرر میشد
مستی از چشم خماراست نه ازمی امروز رفت آندور که از گردش ساغر میشد
تا که ازرشك بسوزد شوداز خجلت آب کاش با روی تو خورشید برابر میشد
سینه هرچند که میسوختی ازشعله عشق پند ناصح بدلم سرد و خنکتر میشد
هرقدرجلوه حسن تو فزونترمیگشت صبرمن از رخ زیبای تو کمتر میشد
کاش میداد نشان توکسی با مفتون جای پا تا بره کوی تو از سر میشد

٤٢٠ - مقدس

جواد مقدس فرزند آقا نورالدین بن سید ابراهیم بن میر سید علی حسینی اصفهانی (مدفون درقبرستان تخته دعا) اصل این سلسله ازسادات ساوه میباشد که در حدود یکصد سال قبل باصفهان منتقل شده و تاکنون دراین شهر ساکن میباشند وعموماً از روحانیون و فضلاء و مدرسین و ائمه جماعت میباشند و بمقدس شهرت دارند . جواد مقدس



از جوانان و دانشجویان علوم دینی اصفهان است گاهی در انجمن ادبی کمال شرکت میکند در شعر و ادب ازمبتدیان محسوبست این اشعار از اوست :

نوروز

بیاور ساقیا جامی ز می تا جرعه ای نوشم
سپس زان داروی مستی ببر یکدم تواز هوشم
فروخوان مطرب آهنگی زتار خویش درگوشم

غزلها خوان تو در وصف مه سیمین بناگوشم
جهان چون میشود نو من بیاید نیز نو پوشم
که دهر امروز نو پوشد چو آمد عید نوروزی
بلی عید است و گردون جامه رنگین کنددربر
شود هر عاشق دلداده بامعشوق خود همسر
شکوفه بر سر شاخه نشیند با شکوه و فر
بلی مشاطه نوروز بندد بر چمن زیور
شود زان صحنه عالم پر از مشك وپرازعنبر
که تو گیسو بر افشانی و رخساره بر افروزی

۴۲۱ ـ مقدس

یدالله مقدس فانی متخلص بمقدس فرزند حسین در سال ۱۲۹۷ خورشیدی درقریه مبارکه لنجان اصفهان متولد گردیده واکنون‌درفرهنك لنجان مشغول انجام وظیفه است و گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید دارای طبع متوسطی‌است از اشعار اوست

صنما ز هجر رویت بغم والم دچارم — که نه طاقت صبوری‌نه ره قراردارم
نشود اگرمیسرمی وصلت ای‌نگارا — شررازفتد بگردون ز شرارآه زارم
بمشامم ار شمیمی زشمال مویت آید — نکنم زمشك چین یاد ونه دربی‌تتارم
شده گوئیازاول‌غم‌ورنج‌ودردومحنت — بجهان‌نصیب‌وقسمت که‌ز کف شداختیارم
رسی آنزمان ببالین مقدس بلاکش — که‌بعزم کوچ کردن نگری‌دراحضارم

۴۲۲ ـ مقصودی

سید حسین مقصودی فرزند سید علی اکبر یزدی در ۱۵ اردیبهشت سال ۱۲۹۹ خورشیدی در اصفهان متولد شده تحصیلات ابتدائی ومتوسطه خویشرا در اصفهان انجام داده از سال۱۳۱۸ خورشیدی درکارخانه صنایع پشم اصفهان بامر نظامت مشغول گردیده است از اشعار اوست :

لذتی در جهان نمیبینم — راضی ازدهرکس نمیبینم

همه در کوشش از برای رفاه ثمر از سعی کس نمیبینم



همه نسبت بیکدگر بدبین
مهربانی ز کس نمیبینم
همه درجهل وفقرونادانی
عالم با عمل نمیبینم
انضباط و رعایت آداب
قانع از حق خود نمیبینم
مردمان بزرگ گشته حقیر
کهتران را ادب نمیبینم
پسران باپدر بجنگ وجدل
شرم در دختران نمیبینم
یارب این جامعه بکن اصلاح
که حقیقت ز کس نمیبینم

تا ظهور امام غائب خود راحت ازرنج وغم نمیبینم
غم دنیا مخور تومقصودی که بقائی در او نمیبینم

٤٢٣ = مکرم

محمد علی مکرم حبیب آبادی فرزند علی خان (فرزند صادق بن عبدالمطلب بن علی خان بن علی نقی) در سال ١٣٠٤ قمری در قریه حبیب آباد برخوار اصفهان متولد شده مقدمات علوم را در مولد خویش بیاموخت از سن ١٧ سالگی بشهر آمده . مدتی درمدارس قدیمه بکسب علوم اشتغال جسته ودر اوائل مشروطیت جزو آزادیخواهان وارد شده وباآنها همکاری مینمود از سال ١٣٣٩ قمری تاکنون روزنامه صدای اصفهان را غیر مرتب منتشر مینماید واز سال ١٣٤٠ قمری مجله سپاهان را تا پنج سال منتشر مینمود اوضاع زمان و رواج خرافات و موهومات روح ویرا کسل کرد یك تنه

قیام نموده وبخیال اصلاح مفاسد برآمد و برای مبارزه با خرافات شعر را پسندید . هرمطلبی که بنظرش اشتباه و دور از ذهن بود با اشعار فکاهی وجدی انتقاد نمود . گاهی پایه انتقاد را بقدری بالا برده که جهت بعضی از متعصبین ایجاد شك وشبهه بی‌موردی درعقاید مذهبی وی حاصل شد . مکرم از همان روزگار جوانی جهت شغل خود وکالت دادگستری را انتخاب نمود مشارالیه مردی است بذله‌گو و حاضر جواب و خوش مشرب ومتلك‌گو بطوریکه همه کس طالب معاشرت با اومیباشد . دیوان اشعاری دارد که بطبع رسیده مشتمل



بر سه قسمت ، قسمت اول غزلیات ۲ـ مبارزه با خرافات ۳ـ اشعار متفرقه دیگرایشان . نکته ای که دراینجا لازم است تذکر داده شود راجع بقسمت مبارزات ایشان با موهومات وخرافات است که چون هر شعری مربوط بیك موضوع معین وزمان مشخصی میباشد ودرزمانهای بعدبیشترخوانندگان ازعلت اولیه سرودن آن بی‌اطلاعند لطف چندانی نخواهد داشت وبرای نقل آن شرح وبسط زیادی لازم است که باید بدیوان ایشان قسمت فکاهی آن رجوع شود. از غزلیات اوست :

بیا که طرح فریب زمان بر اندازیم — برون زدائره یك‌طرح دیگر اندازیم
ز موج حادثه بیرون بریم کشتی عمر — بساحلی برسانیم و لنگر اندازیم
ز ممکنات فراتر نهیم پای ثبات — که دست عجز بدامان داور اندازیم
زبسکه راه درازاست ومنتهایش دور — در آن میانه اقامت بمحشر اندازیم
جهان براحت جان جای آرمیدن نیست — برای جسم بباید که بستر اندازیم
بمنزل آنکه رسد زود از سبکباری است — بدوش خود زچه بار گران در اندازیم

چرا بخود غم بیهوده ره دهیم مدام — چرا همیشه کدورت بخاطر اندازیم
بن توانگرما پیش از آنکه کوزه کنند — غنیمت است دمی می بساغر اندازیم
چه کم شود مگر ازقوت ماوقوت ما — که دانه ای ببر مور لاغر اندازیم
چه زان به‌است که‌دست‌فتاده ای گیریم — نه‌آنکه چنك بچنك توانگر اندازیم
بعرغم‌آنکه شوددست‌ازجهان کوتاه — سزد بگردن سیمین دلبر اندازیم
رواست گفته مکرم بریم در اقطار — که تا شکست ببازار شکر اندازیم

رفتی و رفت از کف من اختیارمن — باز آ که بیتو باز نیاید قرار من
ای سرو ناز گر بگلستان گذر کنی — از لاله پرس حال دل داغدار من
بر روی‌خود اگر گره از زلف‌وا کنی — چون‌موی خودسیاه کنی‌روزگارمن
از آب دیده چهره زردم‌شدارغوان — کاین‌نقش‌صنعتی‌است‌زدست نگارمن
شد وصل تو نصیب رقیبان بد منش — دراین‌میانه حسرت وغم در کنارمن
در انتظار آنکه نهی پا بدیده ام — شد عمرمن تمام ونشد انتظار من
ایام نوبهار چو در فرقت گذشت — روزم همه‌شب‌است‌وخزان‌نوبهارمن
ازجان خود بکوی محبت گذشته ام — کافتد برآستانه جانان گذار من
مردم ز عشق ورزی مکرم بحیرتند — غافل از آنکه عشق‌بتان شدشعارمن

هریك از شعراء و نویسندگان بیك صفت خاص و یك قسمت از آثارشان شهرت یافته‌اند. مکرم نیزدربین شعرای معاصر اصفهان بمبارزه با خرافات و موهومات مشهور است و برخی از اشعار او در این مورد خیلی شیرین و جذاب واقع گردیده از آنجمله اشعاریست که راجع بخمره سروده شده است. شرح قضیه‌آنکه یك خمره ای، بود درتخت‌فولاد جهال و عوام میگفتند هر زنی که نازا باشد اگر شکم خودرابا‌این خمره بمالد حامله خواهد شد مکرم‌دراین‌باره این اشعار را به لهجه اصفهانی سروده:

ای خمره تو درد دل زنهارا میدونی — زنهای نه‌زاراتوخودت‌حامله‌میکونی
تو که عطفه نداری چرا خسیس نداری
دیشب یه زنی خمره را دید خودشا روش انداخت
تا رفت تقلا بسوکوند بچه را توش انداخت

تا رفت که سر ور بکشد سرپوش روش انداخت
صد لعن بمکرم که تو این خمره موش انداخت
ای تاپوی بخته مساگـزت زمخته

تا گاه از آن خمره یکی نعره برآمد کای زن‌جاخالی کن که مرادتو برآمد
تو چاق نشدی چند مریض دیگر آمد خوشحال عقیمی که دراین‌رهگذر آمد
ای آقای خمره بزن نعره به نعره

۶۲۶ ـ منتصر

حاج میرزا حسین منتصر فرزند مرحوم آقا میرزا اسماعیل درشب ۹ محرم سال ۱۳۲۱ قمری دراصفهان متولد گردیده ازبازرگانان خوشنام نام و مندین اصفهانست گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید ودر آن منتصر تخلص مینماید در حدود یکهزار و پـانصد بیست شعر سروده لکن تاکنون آنرا مدون ومرتب ننموده است از اوست :

از غم عشق تو ای لاله چنان سوخته ام
کاز همه بیخبر و چشم بتو دوخته ام
آنچه سوز است مرا در سخن ازجور رقیب
همه از مکتب عشق تـو من آموخته ام
غیر آهی نبود حاصلی از عشق مرا
باد هم میبرد این نقد که اندوخته ام
نرود با هوسی مهر تـو از سر بیرون
با چنین شعله که در دل ز غم افروخته ام
سخن منتصر این است که رخساره مپوش
دل و دین بر سر دیدار تو بفروخته ام

بحال خویش بکنجی‌فتاده ام مهجور که تارقیب نداند توئی مرا منظور
صدای بلبل و بوی‌گل و نشاط چمن چه دلکش‌استولیکن‌نه‌آنقدر کازدور
مراتوئی همه جان وتوئی مراهمه تن نظر بغیر تو کردن نباشدم میسور

اسیر جذبهٔ شوقت زخویش بیخبر است فراق و وصل نداند کسیکه شد مسحور
ندانم این چه خیالی است در سرم همه شب که خواب چشم مرا نیست تا سحر مقدور
بحکم آنکه تو را قرب و بعد فاصله نیست نوای عاشق بیدل نباشدت مستور
گرت بحال دل منتصر نظر باشد دل خراب وی از پرتوی کنی معمور

٤٢٥ - منظم

مرحوم ناصر قلیخان منظم الملك بختیاری فرزند اسفندیار خان



سردار اسعد در سال ۱۳۰۵ قمری در بختیاری متولد شده از بزرگان و خوانین و محترمین بختیاری است که علاوه برجهات ظاهری ورياست و مقام خانیت ادبی کامل و دانشمندی جامع و خصوصاً در فنون شعر وادب کامل و دارای اطلاعاتی گرانبها بود شعراء را دوست میداشت و آنانرا احترام میکرد بیشتر اوقات درقهفرخ و در بعضی از فصول در اصفهان ساکن میبود . گاهی ناصرو و زمانی منظم تخلص میکرد برخی از اشعارش در مجله ارمغان بطبع رسیده استدارای دیوان شعریست محتوی پنج هزار بیت ازجمیع فنون شعر از قصیده وغزل ورباعی وغیره . منظم درعصر روز جمعه ۷ مرداد ۱۳۱۱

خورشیدی در اصفهان وفات یافت و روز شنبه با تشریفات خاص و احترام لازم جنازه به تخت فولاد حمل شده در مقبره خانوادگی دفن گردید (ایشان عموی علیاحضرت ملکه تریا پهلوی میباشند) ازاشعاراوست

عاشق بر معشوق چسان جان نتوان داد
جان قابل آن نیست بجانان نتوان داد
دامن مکش ازمن ، بخدا دامنت از دست
چون عمر گرانمایه بآسان نتوان داد
خوبان جهان نیست بقائی بوفاشان
نقد دل و دین در ره آنان نتوان داد
آشفته چو زلفت شده ام شرح دل خویش
افسوس که با حال پریشان نتوان داد
گویند دهی بوسی و جانی بستانی
البته که کالای تسو ارزان نتوان داد

چوماه یار بزم آیدم بناز امشب چه شدشب‌ره خورشیدگشته‌بازامشب
ز تارطره یار است نغمه ی مطرب دگر زساز تو باشیم بی نیاز امشب
زجور اوبفغان بوده ام پس ازعمری بحیرتم که چسان گشته دلنواز امشب
میان ماو تو هرچند پرده پوشی بود ولی ز پرده برون اوفتاد راز امشب
چه‌شد که‌ریخته‌اینقدردل‌بروی‌دل‌است مگر که شدگره زلف یار بازامشب
منظم آنچه توبینی اگر به بیداری‌است چگونه شکر نمائی زکار ساز امشب

در مذمت وافور که درد بیدرمان خانمانسوز است

ای گرفتار زحمت وافور دیده بربسته ازنشاط وسرور
چند باشی بزندگی مغرور دست برسینه پای برلب گور
عاقبت جان بدر نخواهی برد
با دل پر ملال باید مرد
دل چرا میدهی بپای دلبر بر رگ جان چه میزنی نشتر
چه ثمر دیده ای از او آخر اگر به آتماه خویش بسته کمر

تیشه بر بیخ خویش از چه زنی
مستعد هـلاك خویشتنی

آن‌زمانی که وقت تریاك‌است دیراگرشد حساب توپاك‌است
بدنت سست و دیده نمناك‌است بی‌خمیازه ات دهان چاك‌است

او فتا ده بسا ن تصویری
هم ز جان و هم از جهان سیری

شوق افیون بسینه بس داری آتش زیر خل هوس داری
تـاکشی هر قدر نفس داری چه غم ازبهر پیش وپس‌داری

مایه عیشت اینقدر کافی است
که سر حقه حیکت نافی است

آتش صاف هر کجا بینی گوئی او را بعقد کابینی
او چه سرهنك و توچه تابینی آبت از چشم آید و بینی

نکشی تا سه چار حب تریاك
نکنی دفع دیدهٔ نمناك

از خماری برون نرفته هنوز رسد از چرت برزمینت پوز
گردد از بهرفکرپشتت قوز باچنین حالتی بساز و بسوز

بخیالات که حاصل آمده کیف
نیستی در خیال خود صد حیف

طلبی دود آندم از پی دود هر زمان چون صحابه اخدود
بارخی زرد و لاغر ومردود شده دریای عشرتت مسدود

زندگانی اگر بدینسان است
مرك خوشتر برای انسان است

نه مقید به مالی و نه منال نه دلت درخیال اهل وعیال
نه ادب‌خواهی ونه فهم وکمال نه بفکر حرامی و نه حلال

غیر وافور و قـوری و منقل
آرزوئیت نیست قل و دل

٤٣٦ = منعم

مرحوم میرزا شکرالله منعم فرزند میرزا محمد علی مسکین در سال ١٢٨٦ قمری دراصفهان متولدشده ودر ربیع الثانی ١٣٦٠ قمری دراصفهان وفات یافت از شعرای نامی و ادباء مشهور اصفهان بود که در انجمن مرحوم شیدا عضویت داشت . دیوانش بنام سفره منعم بطبع رسیده در شرح حالیکه بخط ایشان درنزد نگارنده موجود است مینویسد : « بسیار مایل بوده و هستم که هرچه شعر میسرایم بطریق حضرت صائب باشد و عرضه میدارم بطور حقیقت صدهزار شعر بیشتر گفته ام که بسیارش موجود است . » منعم ادیبی عارف و سخن سنجی ماهر بود در انواع فنون سخن استاد بود . از اشعار اوست :

بگو تا اشك کم ریزند پیش چشم تو یاران
که دستوری نباشد گریه بر بالین بیماران

بر زلف تو زاهدگر رود از خود عجب نبود
ره دباغ افتاده است در بازار عطاران

مپرس از مدعی وصف خم زلفش بپرس از من
درازی شب ازشب زنده داران پرس و بیداران

دل از دست دوچشمت میکند فریاد و میگوید
چو تیر آخر بخاکم بر نشاندند این کماندران

میفکن خرقه و سجاده بس رطل گران درکش
که بس آلوده بر رفتند از اینمنزل سبکباران

بساط افکن کنار رود منعم زانکه گفت افسر
کنار زنده رود و طرف کشت ونم نم باران

هرگل که باغبان بر تو دسته بسته است
بر گردنش وبال چو دست شکسته است

هر دستت از نگار بود دستهٔ گلی
گلها در این حدیقه بلی دسته دسته است

ریحان خط از آن لب یاقوتی آشکار
شد ، زان خط بتان همه نسخ وشکسته است
آن خط که شد بسبب زنخدان او پدید
گردی بود لطیف که بر به نشسته است
تألیف هر دلی زتو شد ، جز دلی که او
از هرچه جزتو رشته الفت گسسته است
زنجیر آسمان و زمینست زلف تو
کو آنکه از کمند تو طناز جسته است

زنار چه و سبحه صد دانه کدامست
حق را بطلب کعبه و بتخانه کدامست
با عاشق از آن زلف چو زنجیر سخن گوی
زنار چه و سبحه صد دانه کدامست
هر کس که ی عشق زند رندهٔ باقی است
فال بد و بسر گشتن پیمانه کدامست
بلبل بر گل حیرت محض است و چه داند
صیاد چه و دام چه و دانه کدامست
مجنون که بود عقل نخستین بره عشق
زو پرس که عاقل که و دیوانه کدامست

۴۲۷ - منوچهر

منوچهر وحید دستگردی متخلص بسلیم دختر زاده مهندس دستگردی شاعر معاصر اصفهانست طبع شعر روانی دارد از اوست :

دوچیز ناجی انسان ز قیدمکروشراست — که آندوچیز بتحقیق دانش وهنراست
بدهر مرد خردمند می نگردد خوار — بهر مکان هنر اورا دلیل وراهبراست
که پاره دوز هنرمند در دیار غریب — زرنج وعسرت سختی همواره برحذراست
ولیك پادشه بی هنر بغربت اگر — رود قرین غم ورنج ویأس ودردسراست

بدین نمط بجهان نیز مرد دانشمند بعلم وداش خود سربلند ومفتخراست
خوشا بحال هنرمند مرد دانشمند که درزمانه وجودش به اززر و گهراست

٤٢٨ - منور

حاج سید رحیم منور علیشاه حقانی دهکردی فرزند آقا سیدحسن خواهر زاده عالم جلیل آقا سید ابوالقاسم دهکردی است در حدود سال ۱۳۰۰ قمری در شهر کرد متولد شده در موطن خویش واصفهان بتحصیل علوم قدیمه اشتغال جسته دست طلب بدامان خالوی نر گوارخویش مرحوم سید احمد نوربخش معروف به رحمتعلیشاه داده از ایشان اذن ارشاد وهدایت یافته و بعداً خلیفه ایشان گردیده از فضلاء مشهور و عرفاء معروف سلسله خاکسار میبود مدتی در اصفهان ساکن بود و در آنموقع زیارتشان مکررا دست داد . درروز ۹ محرم سال ۱۳۶۸ قمری درشهر بیروت درضمن مسافرت حج وفات یافت و در آنجا مدفون گردید .

ازمنور درآخر کتاب برهان نامه حقیقت که از تألیفات آقاسید احمد نوربخش میباشد اشعاری بطبع رسیده از آنجمله است :

در همه شهر چو دیوانه تر از ما کس نیست
پس یقین است که فرزانه تر ازما کس نیست
در خرابات حقیقت که مقام امن است
بس خرابیم که ویرانه تر از ما کس نیست
گنج در خانه ویرانه دل هست نهان
دل ویرانه دیوانه تر از ما کس نیست
زیر آن بارگه افلاک و زمین ناف نهند
بارکش اشتر مستانه تر از ما کس نیست

چگونه روم از سر کوی تو بهر سو روم دل بود سوی تو
ز روی توروشن بود روز من شبم تیره از تار گیسوی تو
شود باطل آن سحرفرعونیان ازین گردش چشم جادوی تو

نگیرد دلم خوی با دیگری — که بگرفته او خوی باخوی تو
منور بود این دل و نور بخش — چوشد آینه روی نیکوی تو

٤٢٩ - موافق

مرحوم حاج میرزاعلی اکبر موافق علیشاه نعمت اللهی متخلص بموافق



فرزند مرحوم آقا میرمحمداسماعیل خاتون آبادی اصفهانی است . در نیمه شب ٥ شنبه ١٥ شوال المکرم سال ١٢٨٨ قمری متولد گردیده دوره تحصیلات خویشرا از فقه و اصول و فلسفه و عرفان وعلوم ادب وتفسیر درخدمت اساتیداصفهان بپایان رسانیده و چون در خانواده علم و عرفان و زهد و تصوف پا بعرصه وجود نهاده بود از اوایل جوانی قدم در جاده سیر وسلوك نهاد ودر خدمت عم بزرگوار خود مرحوم میر محمد هادی هادیعلیشاه (متوفی ١١ رجب ١٣١١) به تصفیه نفس و تزکیه باطن اشتغال جست و در اینراه ریاضتها کشیده رنجها برد و خدمتها کرد تا بالاخره پس از فوت مرحوم آقامیرزا عباس باقلعه ای صابرعلیشاه ازطرف قطب وقت ، ارشاد وهدایت فقراء اصفهان بایشان محول شد و بمنصب شیخیت سرافراز گردید تاخود نیز درشب سه شنبه ٢٨ شوال ١٣٥٢ وفات یافته در تخت فولاد در تکیه فامیلی خود مدفون گردید . مرحوم حاج میرزاعلی اکبر ادیبی شاعر و فقیهی عارف و فیلسوفی متبحر بود در کلیه علوم اسلامی دارای تسلط بود وگاهی از روی تفنن شعر میفرمود و موافق تخلص میکرد یکقسمت از اشعارش بطبع رسیده از اوست :

دل

نبود بغیر دوست کس اندرسرای دل آری درون دل نبود جز خدای دل
گفتیش عرش اعظم‌وزین‌نکته بیخبر کزعرش برتر آمده عالی بنای دل
ای بیخبر ز کعبه دل در مقام ذوق سعیی نمای تا که به بینی صفای دل
باغ بهشت‌و گلشن لاهوت وبزم قدس نبود بغیر گوشه خلوت سرای دل
کی پا کند دل‌ازسر کویت‌زدست‌جور ای زلف تابدار تو زنجیر پای دل
ما در درون دل رخ دلدار دیده ایم ای بیخبر ز آینه حق نمای دل

دوری و محرومی از دیدار یاران مشکل است
ترک جان‌آسان ولیکن‌ترک جانان مشکل است
ما همه وا مانده راهیم ای پیر طریق
همتی کاین راه را بردن بپایان مشکل است
زین روش کی ره ببرم من کعبه مقصود را
طی راه کعبه مقصود اینسان مشکل است
کی بدان درگاه مارا ره دهند ای عاشقان
هر گدارا جای اندر قصر سلطان مشکل‌است
ما گهنکاران کجا رخسار او را بنگریم
هرکسی را رتبهٔ مقدار وسلمان مشکل است
کن موافق راز خود فانی دمی ایشاه دل
کزخودی خود شدن فانی بقران مشکل است

۴۳۰ - موزون

عباسعلی موزون فرزند براتعلی در سال ۱۳۱٤ قمری در اصفهان متولد شده اندکی تحصیل کرده از اعضاء انجمن ادبی مرحوم شیدا بوده اکنون کمتردرمجامع شعراء شرکت میکند. روزگار بسراجی درکارخانه ریسباف میگذراند یکقسمت از اشعارش بنام اندوهنامه در مناقب و مراثی دراصفهان بقطع کوچك در ۹٤ صفحه بطبع رسیده است. از اشعاراوست:

تاز وصف لب جانبخش تو باشد سخنم
ز حلاوت بچکد آب حیات از دهنم



هوس روضه رضوان زسرم رفت برون
یکدم از محنت ایام نیاسودتنم
تاسر کوی توای راحت جان شدوطنم
فخراین بنده همین بس که گدای تومنم
کسوت فقرمرا جامهٔ روح افزائیست
با چنین خلعت زیبا چه غم از پیرهنم
باخیال قدورویت که صفا بخش دل است
بی نیاز از گل بستانی و سروچمنم
خوشم از عشق تو مجنون صفت ای لیلی حسن
گر بدبوانگی افسانهٔ هر انجمنم
شمع رویت بزجاجی دل عاشق دیدم
همچو پروانه بر آن شعله پی سوختنم
تا بشستم زجهان دست و به بستم بتودل
گفت موزون که تو خوبان جهانرا شاهی

عکس رخ تو دوش بجام شراب بود
یا اشتباه کرده ام آتش در آب بود
مهر رخ تو بود عیان از نقاب زلف
یا آنکه دردل شب تار آفتاب بود
آن زلف راچوسنبل تردیدم ازدوسو
برروی آتشین تو در پیچ و تاب بود
دوشین که بارقیب زدی جام تا بصبح
خون جگر غذای من دل کباب بود
گفتم مگر بگریه دهی بوسه ام ولیك
نقش بر آب یا که خیالی بخواب بود
بگرفت دین ودل بعوض دردعشق داد
آن نازنین همیشه بماخوش حساب بود
شیخی که کنج مدرسه تصنیف ها نوشت
با آنهمه کتاب چرا بی کتاب بود
موزون زرشك خون جگرخورد تابروز
آنشب که جام می ز لبت کامیاب بود

دوچشم خودبحقیقت اگر که باز کنید
کجا نظاره براین عالم مجاز کنید
فریب عشوهٔ دنیای پرفسون مخورید
از این عجوزه مکاره احتراز کنید
بدار زاهل جهان پای آرزو کوتاه
همیشه دست طلب سوی حق دراز کنید
طواف کعبه دل به بود ز کعبهٔ گل
همین نه روی ارادت سوی حجاز کنید

ز طاعت همهٔ عمر افضل است اگر بطاق ابروی جانان شبی نماز کنید
بپای سرو قدش افکنید سر شاید که خویشرا برعشاق سر فراز کنید
چه میشود که دل‌خسته‌ای بدست آرید سهی‌قدان که بموزون همیشه‌ناز کنید

۴۳۱ - موسی

موسی عسکرپورمتخلص به موسی‌فرزند بدیع الله در سال ۱۳۰۸



خورشیدی درشهرآباده فارس‌متولد گردیده تحصیلات مقدماتی‌ومتوسطه خودرادراصفهان انجام داده ازسال ۱۳۲۸ خورشیدی بدبیرستان نظام وارد گردیده و اکنون در طهران سال سوم دانشکده افسری را طی مینماید . دارای طبع شعر روانی است وگاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید ازاوست :

اشك

ای اشك بریزامشب از دیده گریانم ترسم که بسوزد جان‌این‌آتش‌هجرانم
هنگام‌غم‌وحرمان‌ای مونس‌غمخواران از دیده روان‌گردی ریزی‌تو بدامانم
دلسوختگان با تو غم رابیرند از یاد من نیزدلی دارم آتش زده برجانم
آرام شود با تو دلهای جفا دیده امشب توببار ای اشك برکلبه‌ویرانم
جز اشك ترانبود موسی ثمردیگر این‌اشك مرا باشد سر دفتر دورانم

۴۳۲ - مهجور

محمد علی پوستی در سال ۱۳۰۳ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده پس‌ازانجام تحصیلات ابتدائی‌درکارخانه ریسباف اصفهان بکارگری اشتغال جسته از اشعار اوست :

بنام صلح شد آغاز داستان محبت که‌جغد جنك بهم‌ریزد آشیان محبت
شمیم مهرو وفا ازگلی توانی‌یافت که‌جسته تربیت ازدست باغبان‌محبت

٤٣٣ - مهدی

حاج شیخ مهدی نجفی مسجد شاهی فرزند مرحوم حاج شیخ محمد



علی بن شیخ محمد باقر بن شیخ محمد تقی بن حاج محمدرحیم بیك استاجلو در اواخر شعبان سال ۱۲۹۸ قمری دراصفهان متولد گردیده دراصفهان و نجف درخدمت اساتید زمان تحصیلات خویش را بپایان رسانیده و از مراجع مسلم شیعه باخذاجازه اجتهاد وروایت مفتخر گردیده بایران مراجعت نموده از رؤساء و معاریف علماء و مدرسین اصفهان ومورد وثوق واعتماد عموم طبقات اهالی اصفهانست . دربین علماء معاصر اصفهان ازحیث زهدو تقوی وعلم وفضل براغلب مزیت وبرتری دارد کتب ورسائل عدیده تألیف کرده واغلب آنهارا بطبع رسانیده ازتألیف او کتب زیردر نزد نگارنده موجود است : ۱- الانهار ۲- الارائك در اصول ۳- جنات عدن درادعیه ۵- شهاب ثاقب در تفسیر آیه انا زینا السماء الدنیا ۵- سندس واستبرق ۶- المرتفق ۷- اسلوب من ذهب درشرح حال زینب ۸- رساله در رد وهابیین . در زمان جوانی گاهی بعربی وفارسی اشعاری میسروده اند از آنجمله است :

ای برده گرو روز تو ازشام بظلمت — وی برده بسرعمر گرانمایه بغفلت
وی برده عزازیل زکردار توخجلت — وی یافته سرمایه بشب ازره حیرت

چون صبح شود خوانی کردار شب تار

کی گفت بگرداب بلاخویش درانداز — کی گفت بدریاشو وخودرازسرانداز
کی گفت بکن ریشه خودرا وبرانداز — کی گفت که درخرمن جانت شررانداز

کی گفت که یکباره زخود دست تو بردار

گه درطلب مال و گهی درطلب جاه — گه درعقب راحت وگه درعقب باه

گه از پی تفریح شتابنده بهر راه　　گاهی ز پی قصه خرچنك ز روباه
گه بهر تماشای ریاحین شده چون خار
گه درطلب فلسفه کاوعین ضلال است　　گه هیئت و تنجیم که خود محض خیال است
گه مطلب لایعنی کاسباب ملال است　　این حاصل سی ساله تو و زر و وبال است
آخر سری ازخواب گرانمایه تو بردار

از اشعار عربی ایشانست

وفدت الیك یا ربی ولالی　　من الحسنات والاعمال زاد
و حمل الزاد للاضیاف جهل　　بان ذاالبیت ذوفضل ذوفضل جواد

فی مولود سیدنا امیر المؤمنین علیه السلام

و ولدت فی البیت العتیق فزدته　　شرفاً علی شرف بمولدك السنی
والعرش قال تلهفاً و تأسفا　　لما تراك علی الثری یا لیتنی

٤٣٤ - مهر

فضل الله انگوری متخلص به مهر فرزند عزیزالله انگوری در سال ۱۳۱٤ خورشیدی دراصفهان متولد گردیده ازدانش آموزان دبیرستانهای اصفهانست وگاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید و در انجمن ادبی پروانه شرکت مینمود در شعروادب ازمبتدیان محسوب میگردد از اشعار اوست .



شب وصال

نمیدانم ترا ای دل چه شوری درسر است امشب
که گوش چرخ اینگونه ز افغانت کراست امشب
اگر چون بلبل شیدا بهر دم صد فغان دارم
ازاین باشد که دل خرم از آن گل پیکراست امشب

بده ای ساقی مهوش مـرا زان باده گلگون
که آن دلدار با مهر و وفایم در براست امشب
گریبان چاك خواهد زد رقیب من اگر داند
که آن دلبر مرا در بر ز لطف داوراست امشب
چو میچینم گل بوسه ز بـاغ عارض یارم
بجـان دشمنان من ، ز حسرت آذر است امشب
بهشت و کوثر و طوبی بود از آن تو زاهد
که بهتر از جنان مارا ، رخ آن دلبراست امشب
نگاهی بر گل رخسار او در پیش چشم من
ز دیدار گل هر گلستانی خوشتر است امشب
چو دیدم شمع رخسارش من بیدل بخود گفتم
شب جانبازی پروانه های بی پر است امشب
ترا بر سر چو پا بنهاد ای مهر آن مه زیبا
بشاهان فخر کن چون بر سر تو افسراست امشب

۴۳۵ - مهراب

مهراب‌خان احمدخسروی بختیاری برادر کوچك افسر بختیاری است در سال ۱۳۱۶ قمری متولد گردیده ازمحترمین و بزرگزادگان ایل احمد خسروی بختیاری‌است تحصیلات زیادی نکرده لکن برحسب ذوق واستعداد فطری شعررانیکومیسراید ازاوست :

تا در دلم ز جور فلك رفته خار عشق
گشتم چو لاله خون جگر و داغدارعشق
من قلب پر ز خون بکف خویش می نهم
تـا بـر همه نشان بدهم یادگار عشق

۴۳۶ - مهری

بانو رباب دختر مرحوم میرزا ابوالقاسم کازرونی در سال ۱۲۷۰ خورشیدی در اصفهان متولد شده دردامان پدر ونزد برادران خود(مرحوم

میرزا عبدالحسین صدر وحسن صدرمدیر روزنامه قیام ایران) تربیت شده ازپانزده سال‌قبل لب بگفتن‌اشعار گشوده دارای طبعی‌متوسط است دیوانی محتوی حدود هزار و پانصد بیت از او مشاهده شد چون اطلاعات ادبی او کافی نیست گاهی درقوافی اشتباه نموده است این اشعار ازآنجاست :

در مرثیه

زبان حال حضرت زینب سرنعش برادرخطاب بقبر مادر

مادر دمی بحال حسینت نظاره کن — فکرکفن بر این بدن پاره پاره کن
برخیز و از مدینه سوی کربلا بیا — یك لحظه زخمهای تنش‌راشماره کن
بنگر که این گروه چه کردند باحسین — گردون دون زآه دلت‌پرشراره کن
کردند کوفیان چه سرانورش به نی — دامن زاشك دیده خود پرستاره کن

غزل

پروانه را مسوز تو ای شمع بیگناه — پروانه عاشق است‌وهمین‌بس گناه او
پروانه سوختن نبود کار هر کسی — عاشق بسوزد وبودآنهم گواه او
گفتم‌چه روی‌داده که‌امشب گرفته ماه — گفتا بروی ریخته زلف سیاه او
مهری بدان که‌آتش دوزخ نسوزدش — آنرا که‌هست حضرت ثامن پناه او

٤٣٧ ـ مهندس

محسن مهندس دستگردی از متقدمین ومحترمین شعرای اصفهانست جزوه ای از اشعارش بنام فجایع بشر در سال ۱۳۳۰ خورشیدی بطبع رسیده مهندس طبعی روان وذوقی سرشار دارد کتب چندی بنظم آورده ازآنجمله است : ۱ـ دیوان اشعار شامل قصاید وغزلیات ۲ـ دوصد داستان مهندس ۳ـ بحث درچگونگی آفرینش ٤ـ سفرنامه اعلیحضرت شاه سابق بترکیه ٥ـ شرح جشن هزار ساله فردوسی ٦ـ فجایع بشروغیره ازاوست:

از منظومه فجایع بشر

از این بشر هرکدام نیك نهاد است وپاك
باید جانرا فشاند پیش رهش همچو خاك
این سفر زندگی رهی بود پـر مغاك
تنها در این سفر بیم بود از هـلاك
راهنما بایـدت چونـکه شدی رهسپر

از این بشر هر کدام اهرمنی خوی شد
بگریز از وی گرش فرشته سان روی شد
بسیرتش بین که چون مخزن جادوی شد
بار بهشتی برد گـرچه سخنگوی شد
مباش صورت پرست تـا رهـی از بد سیر

٤٣٨ - مهین

میرزا حسن بهنیا متخلص به مهین (بکسر میم) فرزند مـرحوم آقا محمد علی درسال ۱۲۹۰ خورشیدی دراصفهان متولد گردیده درمدارس



قدیم وجدید تحصیل کرده ازسن چهارده سالگی لب بگفتن شعر گشوده وازسال ۱۳۱۰ خورشیدی درا جمن ادبی مرحوم شیدا شرکت نموده و از اعضاء رسمی آن انجمن گردیدوعمده ترقیات شعری وادبی مشارالیه در همان انجمن بوده و ایشانرا باید از تربیت شدگان انجمن شیدا دانست در انجمنهای ادبی اصفهان که در زمان مرحوم شیدا وبعداز آن تشکیل شده عموماً شرکت داشته واکنون از پایه گذاران انجمن ادبی کمال واز اساتید صاحبنظر این انجمن میباشد . مهین در شرح حال خویش گوید :

حالیا سرخوش و مستیم و نداریم خبر که چه بودوچه شود ماضی ومستقبل ما

و درجای دیگر از شرح حال خود می نویسد :

از عنایات حضرت باری خالق مهربان بخشنده
بخوشی رفته عمرم ودر آن لحظه‌ای بد ندیده ام بنده
ازخداوند خویش میخواهم بگذرد چون گذشته آینده

از اشعار اوست :

تاج قناعت

گشای پنجه وبرعالمی زرافشان باش چوآفتاب دراین عرصه گرم جولان باش

ز مهر در دل هر ذره پرتوی افکن در آسمان وفا آفتاب تابان باش
باهل دیروحرم هم ، چوآفتاب بتاب فروغ بخش دل کافر و مسلمان باش
بود گرازدم شمشیرحق خویش بگیر دراین مبارزه مرد آنه مرد میدان باش
باین گناه که دارای جوهر هنری دراین محیط هنرورچوتیغ عریان باش
ز جام خضر بمنت منوش آب حیات بنوش خون دل وسیرازآب حیوان باش
گدای همت عالی خویش باش مهین بفرق تاج قناعت گدار وسلطان باش

ناله هنرمند

جز که یك عمر غذا خون جگر بود مرا
چه تمتع دگر از علم و هنر بود مرا
اندر این ملك که بیقدر هنرمندانند
در سر ایکاش که سودای دگربود مرا
بجز ازگوهر عمری که دراین ره شدصرف
چه دگر حاصل از این گنج گهر بود مرا
بجز از میوه ناکامی و حسرت دیگر
چه از این شاخ برومند ثمر بود مرا
اندر این کشور دانا کش نادان پرور
فضل و علم و هنر اسباب خطر بود مرا
گشت تبدیل دراین ملك بنومیدی و یأس
آنچه امید بدل ، شور بسر بود مرا
کی ز اقلیم عدم پا بسوی ملك وجود
مینهادم گر از این وضع خبر بود مرا
دفتر زندگی خویش نمیکردم باز
این ورق های سیه ، گربنظر بود مرا
مجو از علم وهنر خیر در این ملك مهین
بگذر از سر این خیر که شر بود مرا

راست گوئی و راست کرداری

چند خواهی بسعی بیهوده نسخه کیمیا بدست آری

نسخه کیمیا دو چیز بود　　راست گوئی و راست کرداری

کار

کار کن کار کن که در گیتی　　مایه عزت است کوشش وکار
سستی و تنبلی و بیکاری است　　آن نهالی که خواری آرد بار

تا تورا چشم امید از آسمان و اختر است
دیدهٔ اختر فشانت از سرشك غم تر است
چارهٔ کار خود ای بیچاره از گردون مخواه
صد برابر از تو آن بیچاره سرگردان تر است
تابع تصمیم خود کن اختران سعد را
چند تصمیمت بدست سعد ونحس اختر است
ده صفا آئینه دل را بنور معرفت
هر که دارا گشت این آئینه را اسکندر است
سکه در این کشور ند اهل هنر عریان چو تیغ
سوزدم دل بهر شمشیری که آنرا جوهر است
راستی راشیوهٔ خود کن زبی برگی چه باك
سرو را آزادگی و راستی بار و بر است
اشك سیمین فقیران بین و بر آنان ببخش
تا گفت چون غنچه اندر این گلستان پرزر است

٤٣٩ ـ میر

محمدمیر دامادی فرزند آقاسید محمدحسین طبیب میر دامادی سدهی از جوانان ودانش آموزان مدارس جدید است که برحسب اقتضای حال وذوق واستعداد ذاتی گاهی اشعاری میسراید گرچه اکنون از مبتدیان بشمار میرود لکن امید ترقی درباره اوزیاد است . از اشعار اوست :

مرا ماهی است کاندر لب حدیث نیشکر دارد
زگیسو طرف رخسارش عقارب در قمر دارد

شکر مدغم بلعل وی ز لعل وی تراود می
ز یاقوت روان‌پرور درون‌صدگون درردارد
ز نخدان چون به وبستان دونار نورس بستان
ز غبغب سیب خوارزمی شجراندر ثمر دارد
قد رعنای دلجویش فروبشکسته سرو ازبن
دل خونین بیاد وی هوای کاشمر دارد
هلای دیده گریان‌شو، که‌شاهدبارقیب امشب
ز رطل راح ریحانی گران سرتاسحردارد

٤٤٠ ـ میرزا حیدرعلی

مرحوم میرزا حیدر علی انشائی متخلص به انشائی و گاهی عندلیب فرزند مرحوم ملاعلی اکبر ازشعرای متوسط اصفهان بود که گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری از غزل‌وقصیده میسرود. دراین اواخر گاهی‌در انجمن ادبی خاکیا شرکت میکرد انشائی در سال ۱۳۲۹ خورشیدی وفات یافت از اشعار اوست :

آنکه از همتش بود بر پا — نه سپهر کهن علی است علی
آنکه از مهر او بود خندان — غنچه اندرچمن علی است علی
آنکه از لطف او شده خرم — سبزه درهر دمن علی‌است علی
آنکه بنهاد پا بدوش نبی — برشکست وثن علی است علی
آنکه ذرات جمله از عشقش — گشته شیداچومن علی‌است‌علی
آنکه هردم دل از می عشقش — گشته پیمانه زن علی‌است علی
آنکه حبش ز امرحق گردید — فرش برمرد وزن علی‌است‌علی
آنکه از عشق او بود گویا — عندلیب چمن علی است علی

٤٤١ ـ میرزا رضا

میرزا رضا آریان درحدود هفتاد و پنج سال قبل در شهرستان

ملایرمتولدگردیده مدت عمرخویش رابمشاغل دولتی در اغلب شهرستانهای ایران خصوصاً طهران و اصفهان بسر برده اکنون چندین سالست که در اصفهان زندگی میکند واز کارمندان بازنشسته وزارت دارائی است درشعر دارای طبع متوسطی است وگاهی جهت سرگرمی خویش اشعاری به پیروی از ذوق واستعداد دطری میسراید و درآن رضا تخلص مینماید از اوست :

شد هوا چون نافه چین عنبرین آمد بهار
ماه فروردین چه نوروز برین آمد بهار
خوش هوای دلکش است وباد نوروزی وزد
با صفای اصفهان خلد برین آمد بهار

٤٤٤ - میرزاعباس

میرزاعباس برکت متخلص بفنائی اصفهانی درسال ۱۳۱۵ خورشیدی متولد گردیده از سن ده سالگی لب بگفتن اشعار گشود در شرح حال خویش گوید « علت اینکه فنائی را تخلص خود قرار داده ام آنکه از اوان کودکی عرفاء و صوفیه را زیاد دوست میداشتم و کتب شعر آنهارا زیادمیخواندم ودراین زمان بخواجه شیراز ارادت عجیبی پیدا کردم بطوریکه در حلقه درادیش حافظی وارد شدم چون قطب این سلسله خواجه شفیع الدین محمدصفائی است تخلص خودرا از نام قطب سلسله خود گرفتم » ازاشعاراوست :

این چه رندی است که بی باده وساغر مستی
بی تأمل دل خود بسر سر زلفش بستی
نکنی لطف دلا بر من بیچاره چرا
ببریدی ز من و با دگری پیوستی
گر فنائی برسد بر در منزلگه یار
ببلندی بنهد پای ز قعر پستی

٤٤٥ - میرسیدعلی

میرسیدعلی سنقصی متخلص به شیوا نرزند سید محمدرحیم از اعقاب

سید صالح فصیح میباشد در حدود سال ۱۳۲۰ قمری در قریه ورنوسفادران سده مابین اصفهان متولد گردیده مدتی درسده وزمانی دراصفهان تحصیل کرده سپس مدتی در کربلا ساکن و بتکمیل معلومات خویش پرداخته سالها در شهرهای ایران ضمن تکمیل فضائل خویش بنشر احکام و تبلیغ اسلام اشتغال داشته اکنون چندین سال است که در طهران سکونت مینمایند دیوان اشعارش حاوی حدود ۳۵۰۰ بیت بچاپ رسیده از آنجاست :

قانون

ایکه خواهی با خبر گردی تو از معنای قانون
بشنو اکنون چیست اصل مقصد از مبنای قانون
مقصد از قانون بود آزادی افکار مردم
هر کس از فکر و عمل آزاد از مجرای قانون
هست قانون هر کجا زور و فشار آنجا نباشد
خود سری و زور اگر باشد نباشد جای قانون
هست قانون حامی مظلوم و سد راه ظالم
لیك اندر ملك ما وارون بود مجرای قانون
خونبهای رادمردان و دلیرانست قانون
بهر آزادی فدا کردند سر در پای قانون
این نهال پر ثمر گردیده با خون آبیاری
لیك اکنون میخورد از این ثمر اعدای قانون
آلت قتاله قانون گشته در دست اراذل
بی سر و پارا بود اکنون بسر سودای قانون
ظلم و بیداد وفساد و دزدی و قتل وجنایت
باشد اندر کشور جم این زمان اجرای قانون
تا که خائن وضع قانون میکند درملك شیوا
بینوا هرگز نبیند بهره جز رؤیای قانون

خار غم توایگل برچشم جان نشسته در گلشن وصالت جزخار غم نرسته

از پا فتادگانرا شرط است دستگیری — جوروستم روانیست بر مرغ پرشکسته
زنهارخاطری را از خویشتن میازار — انصاف نیست بیداد بر بینوا و خسته
عاشق زجان وهستی تادست دل نشوید — کی میرسد بجانان طرف ازجهان نبسته
تابا تو بستم ایدوست پیوند آشنائی — از جمله آشنایان پیوند بر گسسته
گر مژده وصالش روزی بمن رسانی — برمژده‌ات دهم جان‌ای پیك پی‌خجسته
تشبیه اشتباهی است قد تو با صنوبر — چون عارض نکویت گل درچمن نرسته
گر ازجمالت ای مه یکره نقاب گیری — خوبان پی نظاره آیند دسته دسته
کی مرغ دل رهائی یابد زدام عشقت — تیرجفایت ای شوخ تا بر سپر نشسته
شیوا بچنك ناید آهوی جسته ازدام — آنسانکه باز ناید تیر زشست جسته

٤٣٤ - میر نظامی

سعید میر نظامی فرزند حاج سیدیعقوب درشب ۲۱ رمضان المبارك سال ۱۳۵۱ قمری در اصفهان متولدگردید . نسب وی ازطرف پدر به میر نظام الدین از علماء و متنفذین قرن‌ششم‌هجری‌واز طرف مادر به حاج آقا محسن اراکی (فوت ۱۳۲۵ قمری) ازعلماء مشهور قرن چهاردهم هجری می پیوندد . تحصیلات ابتدائی ومتوسطه را در اصفهان بپایان رسانیده اکنون در دانشکده ادبیات طهران مشغول تحصیل میباشد . گاهی اشعاری میسراید ودرآن سعید تخلص میکند از اشعار اوست :

دوست بگذاشت قدم دوش بکاشانه ما — گشت چون خلدبرین خانه ویرانه ما
ما خرابات نشینان همه مخمورتوایم — مستی چشم تو باشد می میخانه ما
بسکه بگریسته‌ام روزوشب ازدردفراق — کرده طوفان بصر زیر وزبرلانه ما

٤٣٥ - میر شمسی

دکتر حسین میرشمسی فرزند مرحوم آقا میرسید محمد شهشهانی‌در سال ۱۲۹۲ خورشیدی در اصفهان متولدشده تحصیلات ابتدائی ومتوسطه خویش را دراصفهان بپایان رسانید بعدادر طهران‌ازدانشکده دامپزشکی فارغ التحصیل‌شد واکنون دربنگاه سرم سازی حصارك مشغولست . دکتر میر شمسی از جوانان حساس و نوع دوست و از خدمتگذاران واقعی و



با ایمان اجتماع است که در انجام کار های محوله باو فقط وظیفه و اجتماع رادر نظردارد و به تشویق رؤساء و یا عدم توجه آنان بامور کاری ندارد . در دوران تحصیلی در اصفهان گاهی شعر میگفت لکن امروز گرفتاریها و سر گرمیهای روزگار اورا ازاین موهبت عظمی محروم نموده است از اوست :

ایکه اندر پی آزار دل زار منی — ز چه رو دشمن آرامگه خویشتنی
جان فدای دهنت باد که شیرین سخنی — سر نثار قدمت باد که سرو چمنی
چونکه خورشید رخت گشت عیان گفت دلم — مه ندیدیم که سر بر ز دار پیرهنی
عشق راوه چه فسونیست که نازك بدنان — دل عشاق به بندند به نازك رسنی
خسروعشق بنازم که چوزد خیمه بدل — شهره دهر کند بی سرو پا کوهکنی
راه گم گشته واینراه روان بی خبرند — که چه بینند نیابند اگر رایزنی
خرم این کشور فرخنده که در پرتو شاه — راه مجدوعظمت یافت بوجه حسنی

٤٤٦ = میثمی

رضا شجاعت متخلص به میثمی فرزند مرحوم حسن در اصفهان متولد



شده وپس از اتمام دوره تحصیلات ابتدائی درخارج از محیط مدرسه بتکمیل معلومات ادبی خویش در نزد اساتید فن همچون آقایان سرور وجنتو نرا پرداخته شاعریست توانا ودارای طبع روان کمتر بانجمن شعرا حاضر میشود شغلش حسابداریست و حدود چهل سال از سن او میگذرد این اشعار از اوست .

فرصت نگاهدار چو پیمانه میزنی
وان بوسه هاکه برلب جانانه میزنی

منظور اهل‌دل شو وهشیار درطریق — پیمان شکن مباش چو پیمانه میزنی
باما که خودگدای در دوست گشته‌ایم — لاف ازچه رو زمنصب‌شاهانه میزنی
ای‌بادصبحدم زمن آندوست رابگوی — تاکی دم ازفریب وز افسانه میزنی
تا بهر دستگیری تو باشد آشنا — حیرانم ازچه ، روی به‌بیگانه میزنی
بس روزهاست‌فارغی ازمابدان سبب — شبها بود که ساغر شکرانه میزنی
مینو زطبع‌آینه وش درهوای دوست — برزلف نوعروس سخن شانه میزنی

تا روز من سیاهتر اززلف دلبراست — نخل امیدم از فلك سفله بی براست
گفتم مگر ز صبر بکف‌آورم مراد — باعمر کم نه‌آن ونه اینم میسر است
باآنکه نیستش نظری سوی‌من‌زمهر — بازم‌زشوق دیده برآن‌ماه‌منظراست
تا چند در فراق تو سوزم بانتظار — ای‌من فدای مهرتوکان ذره پروراست
بایك نظرز هر دوجهان فارغم نمود — آن‌چهره‌ایکه چون‌مه تابان‌منوراست
بس روز ها که درطلب عمر شد بسر — تو بیخبر زمن که‌مراخودچه‌برسراست
مینووصال‌دوست‌توراگر که‌آرزوست — تسلیم شوکه راه سلامت نکوتراست

ناظل = ٤٤٧

جعفر آل ابراهیم فرزندمرحوم‌آقا ملاابراهیم دهکردی درسال ۱۳۲۵ قمری در شهر کرد متولد شده مقدمات علوم را درشهر کرد بپایموخت ازآن



پس باتفاق برادرخودباقرآل‌ابراهیم (مذکور در صفحه۷۸) باصفهان آمده در مدرسه صدر ساکن و بتکمیل معلومات و فضائل خویش همت گماشت ودرجمیع فنون‌خصوصاً ادبیات زحمت فراوان کشید و از سال ۱۳۱۲ خورشیدی در اداره فرهنك اصفهان بشغل دبیری مشغول گردیدواکنون درطهران مشغولست

آل ابراهیم از فضلاء مشهور وادباء معروف و دبیران مبرز بشمارمیرود وی از جمله کسانیست که عموماً بفضل وکمال او اذعان داشته واز خرمن فضائل او،عموم اهل فضل وبالاخص دانش آموزان خوشه‌ها چیده‌اند . نائل حسن خط را ضمیمه سایر فضائل وکمالات خویش نموده خط نستعلیق رادر کمال استادی مینویسد . شعرخوب میسراید و در پرورانیدن مضامین بکراستادی بخرج میدهد اشعارش اغلب در روزنامه ها ومجلات وسالنامه های اصفهان بطبع میرسید دیوان اشعاری دارد محتوی قریب سه هزار بیت در اوائل نائل تخلص مینمود لکن اخیراً صهبارا تخلص خویش قرارداده است ازاوست

ذره سان در دل انوار رهی باید کرد
طلب روشنی از مهر و مهی باید کرد
نبرد فیض ز سر چشمه روشن خفاش
دیده را قابل تیر نگهی باید کرد
چهره عجز بخاك قدمی باید کرد
روی بر درگه صاحب نگهی باید کرد
همت از ناصح صاحب نفسی باید خواست
روی بر خاك در خانقهی باید کرد
سالك آخر ره عشق است نه راه حمام
بس حذر هاکه دراین ره ز چهی بایدکرد
تابسر منزل مقصود بسی مرحله ها است
طی هر مرحله با خضر رهی باید کرد
خواهی اربوسه زند چرخ رکابت هر صبح
پای در حلقه خورشید و مهی باید کرد
پاس ایام سلامت که مجالی است ترا
رحم بر حالت زار تبهی باید کرد
تا مگر فیض عمیمش شودت شامل حال
در خور بخشش یزدان گنهی باید کرد

شام نورانی وصلت بتغافل بگذشت
ناقل اندیشه روز سیهی باید کرد

این قطعه او را روزنامه نقشجهان بمسابقه گذاشت وعدهٔ زیادی از شعراء اصفهان درآن شرکت کردند .

چیست دانی پایه تمکین وجاه — علم در عهد صبی آموختن
زیر دست اوستادی دانشی — مایه فضل و ادب اندوختن
بر امید راحت آنی به نقد — دیده از لذات آنی دوختن
سیلی استاد خوردن گاهگاه — گونه زان گلگونه برافروختن
در بزرگی علم آموزی بود — خویش را پروانه آساسوختن
مدتی رخش امانی تاختن — حاصل رنج و مشقت سوختن

٤٤٨ = ناقل

غلامعلی گلمذار متخلص به ناقل در سال ۱۳۰۲خورشیدی درمحله الیاران (الیادران) اصفهان متولد شد کمی درس خوانده اکنون بشغل شوفری مشغولست وگاهی شعری میگوید از اوست :

ز یمن مقدم یارم چه بزمم روشن است امشب
نیاید باورم کاین شوخ مهمان من است امشب
روید ای همدمان مسند بطرف گلشن اندازید
که ازیمن قدوم یار گلشن ، گلشن است امشب
بساط عیش را ساقی برای ما مهیا کن
بنازم همتت را وقت خدمت کردن است امشب
بگو ای باغبان اینقدر لاف گل مزن بر من
مراحاجت بگل نبود که خرمن خرمن است امشب
بگلشن شمع روشن کن که آن سیمین عذار آید
نمیخواهی مکن از طلعت او روشن است امشب
خروس بی محل راگومخوان گرمیل جان داری
اگر بیوقت خوانی خون تودر گردن است امشب

ایا شوخ کمان ابرو مکن محروم چشمم را
نقاب ازچهره واکن وقت می نوشیدن است امشب
بیفشان طره پرچین که دل ازدست بیرون شد
عطا کن بوسهٔ هنگام لب بوسیدن است امشب
رقیبان را بگو «نائل» بپوشانید چشم از یار
که مدتهاست مهجورم ولی حق بامن است امشب

۴۴۹ ـ نائینی

سید شمس الدین حسینی نائینی فرزند مرحوم آقاسید محمد رضا در ۲۲ ربیع الثانی سال ۱۳۵۲ قمری در مزرعه سلطان نصیر از محال نائین متولد گردیده از سن چهارسالگی باتفاق پدر در قریه اژه از بلوك رویدشت اصفهان ساکن شده واکنون چندین سالست که خود در اصفهان ساکن وبه تحصیل علوم قدیمه اشتغال دارد ازسن چهارده سالگی شروع بگفتن اشعار از غزل وقصیده نموده و تاکنون گاهگاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید از آنجمله است :

بزن ای مطرب مهوش بیاد روی جانانه
که نزدیك است ازعشقش بسوزم همچو پروانه
بیاد روی ماه وی شدم حیران و دیوانه
دل از کف رفت ومجنون گشتم واز خویش بیگانه
تمنای لب لعلش بجانم میزند اخگر
بیا ای بلبل شیدا بشاخ گل ترنم کن
تو هم ای دلبر جانان بیا برما ترحم کن
بیفشان عنبرین گیسو بروی ما تبسم کن
لبان غنچه را بگشا دمی با ما تکلم کن
سر وجانم بقربانت بکوی ما بیا بگذر

٤٥٠ ـ ناصح

شیخ عبدالرحیم ناصح لطف آبادی قمیشه ای از افاضل طلاب حوزه علمیه قم وازمحصلین خارج است تابستانها که حوزه درس درقم تعطیل میشود باصفهان آمده و بموطن خویش میرود . ناصح فاضلی است ادیب وشاعری کامل در نظم اشعار دارای قدرت بیان از اشعار اوست :

بر شمع رخت جانا عالم همه پروانه — سرگشته وحیرانست هرعاقل ودیوانه
از غیرتو بگسستند صاحبنظران دلرا — آنکس که ترا بشناخت شدازهمه بیگانه
گفتند وبیوشیدند بس قصه ولی ایدل — جزعشق وحدیث یار باشد همه افسانه
بنشاس مقام خود ایطایر لاهوتی — در قلزم امکانی تو گوهر یکدانه
گر ظل همای عشق افتد بسرت جانا — بیشك بنوازندت با افسر شاهانه
در خانه ن گنجی است ازهردوجهان بهتر — خواهی که عیان گردد ویرانه کن اینخانه
اندیشه آب و خاك تا چند بسرداری — گر مردرهی بگذرزین بازی طفلانه
از لعل لبت ناصح زیبا گهری سفتی — چون تو نزندهر کس برزلف سخن شانه

٤٥١ ـ ناصح

میرزا احمد علی ناصح فرزند آقا محمد صادق بازرگان اصفهانی در ذی‌قعدة الحرام سال ١٣١٦ قمری در اصفهان متولد گردیده ابتدا درمدارس جدید مشغول تحصیل گردیده پس از چندین سال به تحصیل علوم قدیمه از صرف ونحو ومعانی وبیان وبدیع و عروض و منطق وغیره همت گماشت ودر این راه زحمتها کشید ضمناً زبانهای عربی وفرانسه را نیکو بیاموخت واز سال ١٣٠٠ خورشیدی بخدمت وزارت فرهنك وارد گردید . ناصح از بزرگان و معروفین شعرا و نویسندگان معاصر ایران محسوبست خط شکسته ونستعلیق را در کمال استادی مینویسد ازاعضاء انجمن ادبی ایران درطهران است وبیشتر اشعارو آثارش درمجله ارمغان بطبع میرسید کتب ورسائل چندی ترجمه وتألیف نموده است ازآنجمله : ١ـ رساله درشرح حال خاقانی ٢ـ رسالة درشرح حال صاحب بن عباد اصفهانی ٣ـ ترجمه سیره جلالی

تألیف منشی زیدری ٤ـ تصحیح وتحشیه دیوان ابوالفرج رونی ٥ـ دیوان اشعار ٦ـ انتخاب اشعار از دواوین شعراء بطرز حماسه وغیره . ناصح در کلیه فنون شعر خصوصاً قصیده وغزل از اساتید بشمار میرود از اشعار اوست :

در آئینت وفا گر هست وگر نیست — همارا بخت ما را این هنر نیست
بدست آور دل پروانه ای شمع — که مهمان تو یك شب بیشتر نیست
دم رفتن بهل روی تو بینم — که مارا بازگشتن زین سفر نیست
زسر تا پاچنان مطبوع و زیباست — که پنداری فرشته است این بشر نیست
بهجران تو یکدم بر نیارم — که صبرم کمتر وغم بیشتر نیست
خدا یا ساز عاشق یار ما را — که داند رنج هجران مختصر نیست
بآب دیده پروردم نهالی — که جز بهر رقیبان بار ور نیست
نسیم آئینه خاك رهگذارم — گذر برمات هست اما نظر نیست
میفکن وعده وصلم بفردا — که امید من از عمر اینقدر نیست
ز من حال دل شیدا چه پرسی — که مارا آگهی ازیکدگر نیست
از آنساعت که در دام تو افتاد — مرا از دل ز من دلرا خبر نیست
سری کز تیغ وی از پا نیفتاد — بگردن بارسنگینی است سر نیست
بسوزان جان ناصح زآتش عشق — که غیرازسوختن مارا ثمر نیست

همردم رخم ز اشك روان لاله گون شود
تا در غم تو لاله رخسم کار چون شود
آن صبر کو که در غم عشقت کند شکیب
وان بخت کو که سوی توام رهنمون شود
صبر مرا بعشق تو عهدیست کوتیا
کاین هر نفس بکاهد و آن یك فزون شود
جان ما بکی خدنك بلا را بود هدف
دل تا بچند تخته مشق جون شود
گر فی المثل چو کشتی نوحست صبرمن
آخر بچار موج حوادث زبون شود

دانی چه روز بسا غم عشقت کنم وداع
روزیکه جان ز غمکده تن برون شود
ناصح فلك بکام رقیب است حالیا
خود تاکی این اساس غلط واژگون شود

٤٥٢ ـ ناصر

ناصر دولت آبادی فرزند آقانصرالله (فرزند مرحوم آقا میرزا احمدبن حاج میرزاهادی دولت آبادی) درسال۱۲۹۹خورشیدی در اصفهان متولدشده تحصیلات ابتدائی ومتوسطه‌خویش رادراصفهان انجام‌داده‌ودرطهران دانشکده حقوق‌دررشته قضائی‌راپایان رسانیده اکنون‌درداد گستری طهران مشغولست . ناصر دارای طبعی‌روان وذوقی سرشاراست جزوه ای ازاشعار اوبطبع رسیده از اوست :

آئین خانه داری

ای دل بر آر زین پس فریاد بیقراری
تا چند صبر و طاقت تا کی امیدواری
جائی که صبر باشد از عشق نیست نامی
ز آنروکه عشق را نیست با صبرسازگاری
ای باغ عارض دوست به به چه دلربائی
زیبا تر از بهشتی خرمتر از بهاری
ویرانه شد دل من کاو بود خانهٔ تو
جانا مگر ندانی آئین خانه داری ؟
ما رهروان عشقیم افسوس از اینکه نبود
در من قرار و آرام در تو وفا و یاری
در مهر و عهد و پیمان چون عمر بی‌ثباتی
در بیوفائی ای دوست مانند روزگاری
دوشم بگفت یاری ناصر که دوست داری ؟
کاینگونه از فراقش پژمان و دلفکاری
نام تو برد وپرسید : کان ماه دلبر تست ؟
چشمم بگفت : نی‌نی ! دل گفت: آری ، آری !

٤٥٣ - ناصر

مرحوم سید ناصرالدین حجت نجف آبادی فرزند مرحوم آقا سید محمد هاشم حسینی خود وپدر از علماء و فضلاء وائمه جماعت و مدرسین معروف نجف آباد بودند . ناصر در سال ۱۲۹۶ قمری در نجف آباد متولد گردیده درموطن خویش واصفهان در نزد اساتید تحصیلات خویش را از فقه واصول وتفسیر ورجال وحدیث بپایان رسانیده پس از نیل بمقام اجتهاد بموطن خویش مراجعت کرده ودر آنجا بنشر احکام وتبلیغ مسائل حلال وحرام وترویج دیانت اسلام اشتغال جسته و تا آخر عمر درحضر وسفر آنی غفلت ننمود . مرحوم حجت شاعری فقیه وخطیبی ادیب بود از تألیفاتش کتابی بنام حجة البالغه بطبع رسیده بالاخره آنمرحوم در شب ۱۶ ربیع الاول سال ۱۳۶۰ قمری در نجف آباد وفات یافته در جنب قبر پدر خود در مقبره واقعه در مسجد خویش مدفون شد گاهی اشعاری میسرود ناصر و حجت تخلص میکرد از اوست :

در اسرار خلقت درجواب بهمنی از او مینویسد

نخواندستی تو اندر علم معقول — که ماهیات اشیا نیست مجعول
وجود حقتعالی محض خیر است — صدورشر از او نبود ، زغیر است
ز قرآن بشنو این گفتار چون قند — بدی از تست خوبی از خداوند
ز خور شدگرچه نوروظل پدیدار — ولیکن سایه نبود جز ز دیوار
درآن ظلمت که نام او عدم بود — در امکان خیروشر وبیش وکم بود
بد و خوب از جناب کبریائی — چرانمی خواست بهر خود نمائی
چراغ برق هستی شد چو روشن — بد و خوب صور شد زو مبین
در این معنی به از این نیست تفسیر — اگر تو توشدی برکس چه تقصیر

٤٥٤ - ناطق

عبدالرسول طبیبیان متخلص به ناطق در سال ۱۲۸۳ خورشیدی در شهرضا متولد شده تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویش را دراصفهان

بپایان رسانیده درضمن تحصیل علوم جدید علوم قدیم را نیز ازصرف و نحو ومعانی‌وبیان و طب بیاموخت



از سال ۱۳۱۰ خورشیدی بخدمت وزارت فرهنك وارد شده ودرسال ۱۳۱۱ شمسی‌در امتحانات پزشکان مجاز شرکت کرده و موفق باخذ گواهی پزشك مجازی شد از آن موقع تاکنون در بهداری شهرضا مشغول انجام وظیفه است در ایام توقف خود در اصفهان در انجمن ادبی مرحوم شیدا و دیگر انجمنها شرکت میکرده از اشعار اوست :

بمناسبت روز فرخنده مولود مسعود حضرت رسول (ص) سروده شد .

امروز درخشان شد یك کوکب بس تابان
کز پرتو نور آن روشن شده هر ایوان
از جانب یزدان گشت این نور هویدا بین
تا محو شود ظلمت معدوم شود حرمان
دانی که ، محمد را فرمان رسالت داد ؟
حق ، تا شکند بت ها تغییر دهد انسان
هم داد یکی قانون بر دست رسول خود
چون هادی راه ما در هر دوجهان قرآن
در مکتب حق بگرفت پیغمبر ما تعلیم
در مدرسه کی آموخت این‌حکمت بی‌پایان
تاریك جهان میبود ، از جهل وحماقت پر
از نور پیمبر شد نابود هم این هم آن

ای روشنی جانها ای مظهر خلق نیك
ای هادی گمراهان وی حامی مظلومان
فرض است بسرای ما از گفتهٔ پیغمبر
تحصیل علوم دین تا زنده شود مان جان

٤٥٥ ـ ثائر

سید مهدی امام جمعه دلیکانی اصفهانی در سال ۱۳۱۳ قمری متولد شده طبع شعر متوسطی دارد در اشعار گاهی شیوا و زمانی ناطق تخلص میکند اشعار زیر از اوست :

روزگارم را چو زلفت تار کرد، وای برمن وای برمن
در میان دوستانم خوار کردی وای برمن وای برمن
گفتیم صبر و تحمل پیشه کن کردم ولکن
کی تو رحمی برمن بیمار کردی وای برمن وای برمن
من تورا از شیره جان پروریدم آه از تو
رفتی و جا در براغیار کردی وای برمن وای برمن

٤٥٦ ـ ناظم

بدالله بابادی بختیاری در سال ۱۲۹٤ هجری قمری در بختیاری متولد گردیده تحصیلات کمی کرده و برحسب استعداد ذاتی بگفتن اشعار راغب شده از شعرای معروف بختیاری است دیوان اشعاری دارد قریب دودزار بیت از اشعار اوست :

صنما خنده تو نرخ شکر می‌شکند — در دندان ولبت هردوگهر می‌شکند
رخ برافروختی ورنك زخوبان بردی — مهرطالع چه شد ورنك قمر می‌شکند
گفتمش لعل لبت برده گرو آب حیات — گفت آری لبمن آب خضر می‌شکند

شنیدستم که روزی میر داماد — بهائی را بگفت ای پیر استاد
تو پیش از هیچ میگوئی خدا بود — نبدچون هیچ پس اودر کجا بود
جوابش داد پس شیخ بهائی — که ای خواهان راز کبریائی

تودانی جسم‌وجان هستندهمپای بگودرجسم جان دارد کجاجای

۴۵۷ - نامی

گروهبان مرتضی هادوی فرزند محمد در سال ۱۳۱۲ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده پس از هشت کلاس تحصیل وارد در آموزشگاه گروهبانی ارتش شده واکنون در اصفهان انجام وظیفه مینماید. مدتی درانجمن ادبی خاکیاکه تحت نظرمرحوم شیدا اداره میشدشرکت مینموده از اشعاراوست :



لب چو گشاید بخنده آن گل زیبا
زنده کند مرده را ز لب چومسیحا
سروکه از قد خویش لاف همیزد
گشت خجل تا بدید آن قد رعنا

قامت خودرا عیان مساز که ترسم
شور قیامت شود ز قد تو برپا
قاتل عشاقی و بخاطر عشقت
دست‌زجان‌شسته جمله مسلم وترسا
از قدمت تا بفرق فرق نباشد
زانکه ز پا تا بفرق خوبی وزیبا
ذکرکسی گوی نامیاکه وجودش
از همه باشد نهان و بر همه پیدا

۴۵۸ -

نجم الدین نوری مشهور به نجم‌الشریعه فاضل نوری‌فرزند مرحوم حاج میرزا بهاء الدین فاضل نوری (فرزند حاج میرزا جواد بن حاج میرزا محمد علی نوری مازندرانی) در روز ۵ شنبه دهم شوال سال ۱۳۱۰ قمری در اصفهان متولد گردید تحصیلات خویش راازصرف ونحو ومعانی و بیان وفقه و اصول وحکمت و ریاضی و غیره در نزد اساتید این شهر بپایان رسانیدوازآنان و دیگرمراجع تقلیدبدریافت اجازه روایت واجتهاد مفتخرگردید



پس از فوت پدر (۱۳۴۲ قمری) امامت‌مسجد دروازه نو مستقلا بایشان محول گردید (در زمان پدر نیز گاهی بمسجدمیرفته امامت وپس ازاقامه جماعت بمنبر رفته مردم‌را هدایت وارشاد مینمود) در زمان اعلیحضرت شاه سابق که قانون اتحاد شکل اجرا گردید مشارالیه نیز لباس را تغییر داده سر دفتر اسناد رسمی شد لکن این تغییر در ایشان فقط از حیث لباس بوده و از حیث اخلاق و عقاید تغییری در وی ظاهر نشد ضمنا با عرفاء وصوفیه معاشرت تام داشت وبه آنان معتقد بود اخیرا چند سالیست عده ای از جوانان که اجمالا پی باطلاعات او برده اند محضر ویرامغتنم شمرده در بعضی از شبها جلساتی منعقدکرده از ایشان در موضوع‌اصول عقاید وغیره استفاده مینمایند فاضل نوری در ایام جوانی علاوه بر آنکه شعر میگفت بانجمن ادبی مرحوم شیدا نیز میرفت لکن اکنون تقریبا منزویست وبا اشخاص کمتر مراوده ومعاشرت دارد از اشعار اوست :

بهرحالی که هستم خود نمائی میکند یارم
تماشایش بهر جا و بهر حالی بود کارم
تو پنداری که‌شب‌چون‌دیگران‌خوابست‌چشم‌من
دلم بیدار و با او بی‌سخن گرم است گفتارم
پذیرد شاهم ار بر بندگی‌این افتخارم بس
وگرنه درجهان خواهی نه من‌مانم نه‌آثارم
برو شیخك توخود بینی‌وغیر از خودنمیبینی
تومغروری ومیگوئی که بس گرم‌است بازارم
اگرچشم‌حقیقت‌بین‌چه‌من بودت، چه من‌بودی
که از گفتار وکردار ریائی میشرد عارم
اگر درویشم و لاقید و گم نام و بیابانی
هزاران شکر میباید که موری را نیازارم
تورا نجم‌اندراین‌عالم نگاهی‌زان‌نگارت بس
نگوازرونق افتاد است وکاسد گشته بازارم

نیست در کشور خوبان جهان همچو تو شاهی
کس ندیده است میان همه انجم چو تو ماهی
گفته بودم ندهم دل بکس از مهر و ارادت
بعجب برد دلم چشم سیاهت بنگاهی
شده در چاه طبیعت همهٔ عارف و عامی
نیست از بهر خلاصی بجز از میکده راهی
همه شب تا بسحر چشم بر انجم بگشایم
تا به بینم رخ همچون قمرت گاه بگاهی
هر که در میکده از مهر نهد سر بحقیقت
عاقبت کوکب بختش بسدر آید ز سیاهی
زاهد این سبحه بده در عوض رشته الفت
گردن من بود اینکار اگرش هست گناهی
منکه این خرقه و دستار دهم در عوض می
مگرم دست دهـد از نمد فقر کلاهی
نجم عاشق شده بر روی نکویان و ندارد
غیر آه دل پر درد و رخ زرد گواهی

۴۵۹ ـ نجمی

مرحوم آخوند ملامحمد ابراهیم فرزند ملامحمد حسین (برادر سکوت علیشاه) فرزند ملا ابراهیم در سال ۱۲۸۶ قمری در شهر کرد متولد شده تحصیلات خویش را در شهر کرد و اصفهان بانجام رسانیده وجهت تکمیل آن به نجف اشرف رفته در خدمت اساتید زمان همچون مرحومین کاظمین (آخوند ملامحمد کاظم خراسانی وآقا سید محمد کاظم طباطبائی یزدی) و دیگران بپایان رسانیده تا خود عالمی فاضل و فقیهی کامل شده پس از وصول بمقامات علم واجتهاد بموطن خویش مراجعت نموده ومورد توجه کلیه طبقات گردید محضرش محکمه شرع و محل قطع و فصل خصومات و دعاوی بود پس از قتل برادرش مرحوم آقاجلال‌الدین

یت‌شکن در سال ۱۳۴۶ قمری به تحریک مخالفین و متنفذین محلی مورد اتهام و تعقیب مقامات دولتی واقع شد در اصفهان زندانی گردید تا بالاخره بی‌گناهی وی بر دادگستری ثابت گشت. مجدداً با کمال احترام بشهر کرد وارد شده تا آخر عمر ساکن بود و در سال ۱۳۶۲ قمری وفات یافت و همانجا مدفون شد آنمرحوم عالمی بود ادیب و فقیهی شاعر در عین احراز مقام روحانیت و ریاست با شعر و ادب نیز مأنوس بود در حدود یکهزار بیت شعر سرود و در آنها نجمی تخلص میکرد متأسفانه دیوانش مفقود شده از اوست :



در قحطی و گرانی سال ۱۳۳۶ قمری گوید

سال من چونکه به پنجاه رسید — گشت قحطی و گرانی شدید
نه بحدی که توان وصف نمود — کاین چنین سال نیاید بوجود

۴۶ - ندیم

خلیل بلدی متخلص به ندیم فرزند کریم در سال ۱۳۱۴ خورشیدی در قریه فروشان سده مارین متولد شده اندکی تحصیل کرده اوضاع خانوادگی ویرا جهت تهیه وسائل زندگی مجبور بترک تحصیل کرده لکن برحسب ذوق فطری واستعداد خدادادی اشعاری میسراید ازآنجمله است :

ایکه داری آرزوی دیدن جانانه را
بگذر از خود تا بیابی آن در یکدانه را

دست میشوید زجان وز خویش گردد بیخبر
شور وصل شمع چون افتد بسر پروانه را
لب زخود بربندوانگه گوسخن ازیارخویش
صاف چون آئینه شو تا بنگری جانانه را
آرزوی دیدن دلدار اگر داری بدل
کن زخاطرمحونام خویش وهم بیگانه را
گنج اندر گوشه ویرانه میآید بدست
طالب گنجی اگر پیدا نما ویرانه را
ایکه میخواهی بگوش آواز جانان بشنوی
گو بگوشت نشنود هر مهمل و افسانه را
گر بشوق دیدن دلدار محرم گشته ای
خانه میبینی چرا بنگر توصاحب خانه را
گر بیاد دوست خواهی بود ای زاهد چرا
بر رخ ما میکشی این سبحه صد دانه را
همچو منصور ار هوای دار باشد برسرت
برکش از دل ای ندیم این ناله مستانه را

٤٦١ = نزهت

مرحوم میرزا طاهر انصاری متخلص به نزهت درحدود سال ۱۳۰۰ قمری در اصفهان متولد گردیده و در شوال سال ۱۳۵۱ قمری وفات یافت تحصیلات خویش را مطابق سبك زمان در نزد اساتید اصفهان بپایان رسانیده در شعر وادب دارای طبعی روان وذوقی سرشار بود در انجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت میکرد از اشعار اوست :

تورا دو زلف سیه تا بروی گلگون است
مرا ز غصه دل آشفته و ز غم خون است
چنانکه میروی آخر دمی نگاهی کن
به بین که حال دل ازدست رفتگان چون است

نبـود کس که نسوزد ز آتش عشقت
مگر کسی که ازین آب وخاك بیرون است

اگـر ببحر غمی اوفتد دلت دانی
که ازچه سیل‌سرشکم روان چوجیحون است

ز لعل نوش تو خوردند دیگران می ناب
دل منست که از حسرتش ز غم خون است

اگر بکوهکنی گشت شهره فـرهادی
ترا بدشت جنون صد هزار مجنون است

مباد آنکه سرائی بگل اگر نزهت
بجز ثنای علی تا که طبع موزون است

۴۶۲ ـ نژند

سیدابوالقاسم‌عریضی متخلص به‌نژند‌فرزندسیدعلی‌اصغردرسال۱۳۰۳خورشیدی در اصفهان متولد شده تحصیلات ابتدائی ومتوسطه خویش را در اصفهان انجام داده و در طهران دانشکده حقوق رادررشته قضائی بپایان رسانید بعداً وارد خدمت فرهنك شده در روزنامه های اصفهان اغلب مقالات و اشعارش بطبع رسیده کتب چندی تألیف نموده از آنجمله است : ۱ـ اسرارالماس مفقود شده ۲ـ درتیرگیهای اجتماع ۳ـ درگرداب زندگی ٤ـ منتخبی ازآثار شعرای معاصروغیره . نژند ازشعرای باذوق‌وخوش‌قریحه اصفهانست ازاشعار اوست :



عهد قدیم

دوش وقتیکه قلب خونینم — طعنه بر سرخی شفق میزد
دفتر خاطرات بگذشته — پیش رویم صبا ورق میزد
یاد عهد صغر که تار دلم — بصـدای نسیم میلرزید

در دل شب بیاد محضردرس — دل زارم ز بیم میلرزید
یادعهد شباب و مستی وشور — سایه و روشن است در نظرم
که سیاهی ز هجر ماهرخی — گه سپیدی ز وصل سیمبرم
یاد آن دیدگان که چون اختر — نور بر طرف آسمان میریخت
یاد آن چهره پر از عفت — که نجابت از آن عیان‌میریخت
یاد آندام شوق انگیزش — که ز روحم ربود صبرو قرار
آن تن‌سیمگون که در من کرد — آرزوهای خفته را بیدار
یاد باد آن لبان سکرآور — که چنان لذتی شراب نداشت
یاد آن مژه های چون تیرش — که ز قتل من اجتناب نداشت
یاد باد آن شبان که برلب رود — خوش بگوشم ترانه‌ای میگفت
با بیانی ملیح و سحر انگیز — غزل عاشقانه ای میگفت
آوخ او رفته است و من تنها — مانده ام بی حبیب ویاروندیم
سوخت درآتش غم و حسرت — مرغ جانم بیاد عهد قدیم

زند هر لحظه‌آتش این غم سوزان بجان من
که شد نامهربان با من نگار مهربان من
شدم خاك رهش تا بر نشستم من بدامانش
دریغا زود افشاندم ز دامان دلستان من
غمش را در دل خود میهمان کردم ولی غافل
که قصد جان من آخر نمود این میهمان من
اجابت کن تمنایم برغم عهد دیرینت
که مشتاقی ز دستم برد وازکف شد توان من
گذاری بعد مرگم گر قدم بر تربتم بینی
که بوی عشق بر خیزد ز مغز استخوان من
نزندا نیست یارای سخن دیگر زبانم را
که چون گویم‌سخن ازعشق سوزد در دهان‌من

۴۶۳ - نسیم

محمود وحید زاده متخلص به نسیم فرزند مرحوم وحید دستگردی



است در سال ۱۲۸۵ خورشیدی در قریه دستگرد خیار اصفهان متولد گردیده تحصیلات ابتدائی ومتوسطه وعالی خویش رادراصفهان وطهران بپایان رسانیده در سال ۱۳۱۱ خورشیدی در رشته فلسفه وادبیات ازدانشسرایعالی طهران فارغ التحصیل گردید در خلال این مدت علاوه بر فرا گرفتن مواد برنامه وتحصیلات دبیرستان و دانشسرایعالی درخدمت والد بزرگوار خویش نیز بکسب فضائل پرداخته علوم ادبی ازفارسی وعربی را بخوبی فرا گرفت و در انجمن های ادبی پدرش عموماً شرکت نموده و بگفتن اشعار پرداخت . نسیم از سال ۱۳۱۳ خورشیدی وارد خدمت فرهنك شد و تا زمان وفات پدر خویش در اصفهان وبعداً بطهران منتقل گردید و دنباله کار های ادبی پدر را گرفته ومجله کهنسال ادبی ارمغان رامنتشر ساخت و انجمن ادبی حکیم نظامی را نیز دائر وپا برجانگاهداشت نسیم در انواع فنون شعری از قصیده وغزل وقطعه دست دارد بیشتر اشعارش در مجله ارمغان وسایر مطبوعات طهران منتشر میشود . از اشعار اوست .

بمناسبت آغاز انتشار بیست وچهارمین سال مجله ارمغان

ای نامه نامی کهنسال — ای دانش وفضل رانگهبان
کاخ هنر از تو گشت آباد — بنیاد جهالت از تو ویران
درمحفل انس نکته پرداز — در مجمع نیکوان غزلخوان

خورشیدصفت ز نور دانش
تابنده ودلفروز و رخشان

نام توهر آنچه برزبان‌رفت
وصف تو بود هزار چندان

اهل ادبند با تو دمساز
بی‌نام توکی‌سخن شودساز

☆☆☆

کشت ادب از تو گشت خرم
گلزارسخن ز تست شاداب

در وصل تو شادمان‌سخنور
چو نانکه زهجردرتب وتاب

محسودتو در عذاب واندوه
مفتون لطایف تو احباب

علم وهنراست از تو ساطع
چون‌درشب تیره نورمهتاب

توحافظ نظم و نثر عهدی
برخیزوبکوش ونیك‌دریاب

کزژاژ سرا سخن برنج‌است
مغموم‌وفسرده نکته‌سنج است

☆☆☆

خورسندوخوش اند از تو بیشك
ارواح سخنوران نامی

در شعر و ادب یگانه دهر
فردوسی و سعدی و نظامی

هم حافظ و انوری و خیام
خاقانی و فرخی و جامی

چون مولوی وکمال وعطار
قاآنی و دیگران تمامی

منظور همه هنر ورانی
نه مردم بیسواد عامی

عشاق ادب ترا خریدار
مفتون تو اند جمله احرار

☆☆☆

ای بیست و چهار ساله نامه
نام سخن از توگشت والا

در محنت و رنج از تونادان
در وصل تو شاد مرد دانا

فضل وخرد است در تومستور
انوار حقیقت از تو پیدا

الفاظ توعذب ودلکش وخوش
اشعار تو دلنواز و زیبا

روح سخن است از تو خرسند
علم وهنر است در تو پیدا

مجموع بدایع ز مانی
کانون حقایق جهانی

☆☆☆

استاد سخن وحید آنکو
در نظم نظامی ز من بود

در شعر و ادب ز بعد حافظ
استاد مسلم سخن بود

تنها گل بوستان دانش
آزاده چو سرو در چمن بود

چون شمع ز نور فضل ودانش
تابنده میان انجمن بود

از دست فضول یاوه گو سخت — در زحمت وانده ومحن بود
گر رخت ازین زمانه بر بست — زنده است بنام تاجهان هست

ای محور دانش و فضائل — خون گریه کنم من ازغمت زار
در سوك تو ای مهین سخنور — در بند غمم همی گرفتار
تنها نه منم برنج و اندوه — در رنج و غمند جمله اخیار
در مرك تو نظم و نثر یکسر — از دست بداد وزن و مقدار
هرجا که ادیب ونکته‌سنجی است — آثار ترا بود خریدار
چون سعدی و مولوی وجامی — جاوید شدی به نیکنامی

کار

ز کار کردن آنکس که ننك دارد و عار
ز چشم دهر بیفتد چو اشك و گردد خوار
بزندگانی اگر عزم آهنین داری
بزیر پا شودت کوه چون زمین هموار

مردی حکیم کرد نصیحت بطفل خویش — کایجان من بگوش که صاحب هنر شوی
باهر که عاقل است وخردمند یار شو — تا از کمال وصحبتشان بهره ور شوی
گر پند من پذیری ودانش بری بکار — چیره بخود سری قضا و قدر شوی

۴۶۴ ـ نشاط

بانوشمس الضحی متخلص به نشاط دختر مرحوم حاج میرزا حسن صفی علیشاه اصفهانی درسال ۱۲۷۸ خورشیدی (سال فوت پدر) دراصفهان متولد گردید (در جزوه ای که ضیاء الدین مولوی سرمدعلی فرزندهادی مولوی وفاعلیشاه در اعتراض بمشارالیها نگاشته و بچاپ رسانیده تولد نشاط را ۱۲۷۹ قمری و فوت صفی علیشاه را ۱۲۷۶ مینویسد و هر دو غلط است فوت صفی ۲۴ ذی قعده ۱۳۱۶ مطابق ۱۶ فروردین ۱۲۷۸ و تولد دخترش نیز در همین سال میباشد) بانونشاط از زنان فاضله وادیبه معاصر است در صنعت نقاشی و گلدوزی وخامه دوزی و دیگر صنایع یدی

زحمتها کشیده و هنر او مورد توجه واقع گردید، مثلا تابلو خامه دوزی پنجم او در سال ۱۹۲۶ میلادی بامریکافرستاده شد و برنده جایزه (گلد) شناخته گردیده وازطرف انجمن صنایع ظریفه امریکا رسما ازوی تقدیربعمل آمد . مشارالیها از کارمندان و دبیران وزارت فرهنك درطهران استطبع شعری دارد این اشعار از ایشان در کتاب اسرار خلقت بطبع رسیده :

ستایش ذات پاکیرا سزاوار — که ازاوجان و دانش‌شدپدیدار
همه گوئیم‌حمدش جمله یکدل — همه از ذکر او باشیم خوشدل
همه از حکمت او در حیاتیم — همه بر ذات او ازعشق ماتیم
باو هم جان ودل پیوند داریم — بدام و دانه اش دل بند داریم
اگر دانه دهد عبد سریریم — وگر دام آورد فرمان پذیریم
چو او خواهد مرا در دام صیاد — از آن صیدواز آن دامم بسی‌شاد
اگرخواهی رسی بروصل‌جانان — چرا ترسی زجان ودام وزندان
ز بهر بنده هر یك امتحانیست — نه‌پنداری که دراین ره‌زیانیست
چو طفلی بر دبستانش گذرشد — براه علم و دانش رهسپر شد
نیندیشد ز راه دور و نزدیك — نه ازسرمای دی نه از بدونیك
چواو گوید که من دانش‌پژوهم — همی از طالبان این گروهم
براهش امتحاناتی است بسیار — نچیند گل کسی بی‌زحمت خار
چو بگذشت از دبستان امتحانش — دبیرستان بود جای و مکانش
بسی مشکلتر از اول بود کار — برد بسیار رنج وزجر و تیمار
ولی‌چون طالب‌مقصودو یاریست — شکایت ازستمها درد وعاریست
در اینجا زحمت بسیار دارد — بدانشگاه رفتن کار دارد
اگر زین امتحان رستی توانی — رسی بر دوره های کامرانی
وگر بینی هزاران جور استاد — نباید روترش گردی و نا شاد
نه اوجوراست بلکه‌عین‌داداست — نشانی از ره مهر و وداد است

۴۶۵ = نظمی

مرحوم میرزا حسین خان نظمی مشهور به نظام همایون فرزند

میرزا حسن خان از افسران قدیم شهربانی بود که در اصفهان متولد گردیده وهم دراین شهر تحصیلاتی نموده چون ذوق واستعداد ادبی داشت شعر میگفت و در انجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت مینمود بالاخره پس از نیل بدرجه سرهنگی در شب ۲ شنبه ۱۵ ذی حجه سال ۱۳۶۲ قمری در شهر قم وفات یافته وهمانجا مدفون شد اشعارش درمجله دانشکده بطبع رسیده از اوست :

این لاله که رسته است بردامن کوه واراسته است پای تا گردن کوه
داغی است زمرك کوهکن مانده بجا هرسال چو لاله سر زند برتن کوه

خیاط بهار دوخت بهر تن کوه از سبزه قبا ز لاله پیراهن کوه
شد نوبت آنکه رخت بندیم زدشت یك چند مکان کنیم بر دامن کوه

چشم بیمار تو شد علت بیماری دل کیست کاید ز تفقد بپرستاری دل
گر شبی دست دهد صحبت زلفت تاصبح موبمو شرح دهم شرح گرفتاری دل
هر که پابست خم طره طرار تو شد باخبر گشت زصبرمن وناچاری دل
کرد اثر ناله من بردل سنك وافسوس که دل دوست نشد باخبر اززاری دل
همت پیر مغان بود اگرزاهد شهر نتوانست زند لطمه به بیداری دل

۴۶۶ ـ نوا

جعفر نوابخش متخلص به نوا از اساتید فن شعر وادب ومفاخرادبی اصفهان در عصرحاضر بشمار میرود محضرش مجمع ارباب ذوق وکمال میباشد علاوه بر شغل آموزگاری مغازه خیاطی دارد که آنرا باید انجمن شعرا نامید عدهٔ زیادی از شعراء جهت درك فیض و جمعی دیگر جهت تصحیح اشعار و آثار خود بدانجا حاضر میشوند . نوا شاعری است توانا و مقتدر و درنظم وانشاء مطالب اجتماعی وادبی قادر ومردی خلیق



و مهربان وخوش محضر و نیك سیرت و مربی شعراء و خدمتگذار واقعی شعر وادب میباشداو ازجمله کسانیست که شعر رافقط جهت تسلی خاطر خود و برای درمان دردهای اجتماعی میسراید و معتقد است بایدافکار نووومضامین جدید و متناسب باروز را در قالب بحور واوزان قدیم گفت واگر قیود بحر و وزن از بین برود فرقی بین هنرمند و دیگران باقی نخواهد بود این اوزان وبحور شعری است که هنر اشخاص را ظاهر میسازد. در هرصورت نوا از مؤسسین اولیه انجمن ادبی کمال و از اساتید صاحبنظر آنجاست جزوه ای از آثارش بنام نواهای جانگداز در ۹۶ صفحه بسال ۱۳۲۹ خورشیدی بطبع رسیده اینك جهت تکمیل شرح حال وی بنوشته خود ایشان توجه کنید.

من وشاعری

در سال هزار و دویست و نود وسه هجری شمسی در اصفهان تولد یافتم پدرم مرحوم فیض الله خیلی زودتر از هنگامیکه باید چشم از جهان فروبست و سرنوشتم را بدست حوادث سپرد در سال هزار ودویست وبود وپنج پس از مرك پدر همراه مادرم بکرمانشاهان کوچ کرده و تاسال هزار و سیصد ونه در آنولایت بسر بردم وازهمانجا چند مرتبه متوالی بعراق عرب مسافرت کرده ام اکثر شهرهای ایران رادیده و باروحیه مردمان آنها آشنا هستم تحصیلات ابتدائی را درکرمانشاهان بپایان رسانده و پس از انجام دوره ابتدائی بشغل خیاطی مشغول شدم و در خارج بتکمیل دوره متوسطه پرداختم بزرگترین افتخارم اینکه ازطبقه زحمتکش بوجود آمده و در محیط مصفای کار و کوشش پرورش یافته ام در هفده سالگی بایکی از نوادگان امیل وانجیب سادات اصفهان وصلت کرده وهمسری متین وتربیت شده نصیبم شد اکنون دارای پنج فرزندم که بزرگترین آنها نوزده ساله و کوچکترین آنها هفت ساله است از هوش و پشتکار آنها در راه تحصیل بسیار راضی و خوشحال هستم چون تمام راههائی که میتوانستم استعداد فطری خودرا ابراز کنم برویم مسدود بود ناچار بدامان شعر و ادب آویختم در این رشته هم مفتخرم که قلم بمدح وذم کسی بگردش در

نیاورده و تنها بنشر حقایق پرداخته ام چون ادبیات ما کاملا با ادبیات عرب همآغوش است لذا از بدو شاعری تاکنون در اوقات فراغت نزد مدرسین زبان عرب بتکمیل زبان وادبیات عرب پرداخته ودر این راه نیز بامیدموفقیت کامل پیش میروم در سال ۱۳۲۹ وارد خدمت فرهنك شده و مفتخرم که بنونهالان میهن خود خدمت میکنم .

اصفهان

چرا ای اصفهان دلبر ز کار افتاده را مانی
خموشی، ساکتی، مردی، تن جانداده را مانی
هزاران نقش خوش داری ولوح ساده را مانی
نداری ساز و برگی مردم آزاده را مانی
چرا من بیزاری ازهستی ، بمرك آماده را مانی

سوداعظم ایران، که گردابگونه ویرانت؟

چرا ای شهر با این جمعیت چون من پریشانی!
همه ویرانه ها آباد گردید و تو ویرانی
بهشتی از صفا و خرمی وز فقر زندانی
دیار بینوایان ، ناتوانان ، مستمندانی
ز خاطرها فراموشی و از انظار پنهانی

نباشد هیچکس در فکر تو حتی مقیمانت

زمانی پایتخت کیقباد راد میگردی
زمانی زادگاه کاوهٔ حداد میگردی
زمانی جایگاه ملتی آزاد میگردی
زمانی مهد دژخیمان استبداد میگردی
گهی ویرانه میگردی ، گهی آباد میگردی

گهی تیمور و گه چنگیز میگیرد گریبانت

تو در خاطر حکایتها ز تاریخ کهن داری
مصائب دیده ای بر چهره آثار محن داری
دل پردردی از دون فطرتان مانند من داری

زبان گفتگو با هوشمندان بی سخن داری
اگرچه قفل غم عمریست چون من بر دهن داری
ز افغانست روز وشب بگردون آه وافغانت
بیاد آور که روزی پایتخت خسروان بودی
ز هر جانب زیارتگاه شاهان جهان بودی
همه آباد بودی ، امن بودی ، درامان بودی
هم از ثروت هم از نعمت بگیتی سرگران بودی
صفابخش ونشاط انگیز چون باغ جنان بودی
همه بودند کوشا بهر آبادی و عمرانت
تو ای شهر سپاهی روزگاری محترم بودی
نخستین پایگاه لشگر ملك عجم بودی
تو تنها در تمام جنگها صاحب علم بودی
بگاه حمله ها مستحکم و ثابت قدم بودی
تو در پیش مهمات جهان چندان اهم بودی
که میخواندند از انبوهی لشگر سپاهانت
تو مهد راد مردان غیور کشور آرائی
تو شهر دانش وفضلی ، تو کانون هنرهائی
تو زینت بخش تاریخ قدیم ملك دارائی
تو بر نصف جهان ای اصفهان مشهور دنیائی
تو معروفی؛ تو محبوبی، تو مقبولی ،تو زیبائی
ز قدر خود چه میکاهی که افزونست عنوانت
بود باقی هنوز ای اصفهان آثار جاه تو
شکوه و منزلت میبارد از میدان شاه تو
هنوز از چلستون پیداست مجد بارگاه تو
هنوز آید بگوش آوازهٔ فتح سپاه تو
رسد اردوی شاعباس پنداری ز راه تو
بچشم هر که با تعظیم میآید بمیدانت

هنوز ازحادثات دهر محفوظ است خرگاهت
هنوز ای شهرسر برچرخ ساید مسجد شاهت
هنوز از گنبد شیخ است پیدا پایه جاهت
بود از صنع معماران جهانی چشم برراهت
دل از کف میبرد کار هنرمندان آگاهت

میالا دامن از ویرانگی دستم بدامانت

هنوز اهل خرد فرخنده میخوانند فالت را
هنوز از دور میآیند و میپرسند حالت را
هنوز اهل جهان دارند امید وصالت را
که تا بینند طرف زنده رود بیمثالت را
ستایش میکند گیتی (جمالت راکمالت) را

هنوز آید بگوش آواز مردان سخندانت

دل افسرده مباش ای اصفهان زین نامرادیها
که روزی میشود تجدید دور عیش وشادیها
رواجیها بود ناچار دنبال کسادیها
بایمان میشود تبدیل این بی اعتمادیها
رسد روزی که بر گوش جهان بانك منادیها

رساند بادو صد تجلیل عنوان درخشانت

همیشه سر بلند ای اصفهان بادا لوای تو
همیشه روحبخش و جانفزا بادا هوای تو
توهم عضوی زایران عزیزی جان فدای تو
تو باقی باش چون باشد بقای من بقای تو
مزن از بینوائی دم که میگوید نوای تو

بود دست توانای هنرمندان نگهبانت

کار

مردان هنرمند نپیچند سر از کار گرد آمده سرمایهٔ اهل هنر از کار

درعرصه که علم وعمل چشم جهانرا کرده است بخود جلب صف کار گر از کار
در کار که دهر شریفش نشمارند آنکو ننهد تاج شرافت بسر از کار
با کار توان رفت بسر منزل آمال گردند شهان صاحب تاج و کمر از کار
از پرتو خورشید سعادت نبری فیض تامشعل دانش نکنی شعله ور از کار
پاینده ز کار است جهان بشریت شد اشرف مخلوق بعالم، بسر از کار
دستی که زدی چنگ بدامان خلافت گشته است عنان گیر فضا و قدر از کار
آنکو بسر از بی هنری خاك همی ریخت امروز شود دهر کف او خاك ، زر از کار
جای گوهر اشك که میریخت بدامان بر دامن آفاق فشاند گهر از کار
این آن بشر خاك نشین است که امروز با چهرهٔ افروخته از علم چو خورشید داده است بآهن اثر بال و پر از کار
بافقر وجهالت بجدل بوده و اکنون پرواز کند بر زبر بحر و بر از کار
از کار ادیسن شده همپایهٔ خورشید هم دم شده با شاهد فتح و ظفر از کار
درکار بکوش ایکه شدی خوار در انظار اینگونه گرفتند بزرگان اثر از کار
سعی وعمل از مور بیاموز که هرگز تا در نظر خلق شوی مفتخر از کار
صد بار به از پینهٔ پیشانی زهاد حاجت نبرد نزد کس آن جانور از کار
  هر پینه که باشد بکف پرزگر از کار

« چرا بصورتی انسان بسیرت انسان باش »

چرا بصورتی انسان بسیرت انسان باش ببین چسان بود انسان کامل، آنسان باش
چو مهر پرتو فیض از کسی دریغ مدار سرور بخش دل کافر و مسلمان باش
کمال مرد بجاه وجلال وشوکت نیست کمال اگر طلبی مرد جود و احسان باش
شبی بکلبه آشفتگان مسکین رو میان جمع پریشان تو هم پریشان باش
چو با نوازش موری توان سلیمان شد تو هم ضعیف نوازی کن و سلیمان باش
یتیم تا نشود کودك گرامی تو پدر برای یتیمان زار و نالان باش
ترا که کاخ رفیع است و جامه های لطیف بفکر مردم بی خانمان و عریان باش
نوا گرت بود آماده ساز و برگ و نوا بحکم عاطفه در فکر بینوایان باش

آنقدر نالیده ام تا از نفس افتاده ام

خسته و خاموش در کنج قفس افتاده ام
آنقدر نالیده ام تا از نفس افتاده ام

همچو گنجشکی که در چنگال شاهین اوفتد
در کف بیدادگر ی دادرس افتاده ام
از پریشانی چو شبها میکنم سر زیر پر
خواب می بینم که بیرون از قفس ا ـا ه ام
زندگی را زیر دست ناکسان بردم بسر
همچو برگ گل بپای خار و خس افتاده ام
خاك بی مقدار هم با آن همه افتادگی
سر گرانی میکند بامن ز بس ا تاده ام
از فشار نا امیدیها د ر ایام شباب
همچو پیران از هوی و از هوس افتاده ام
روشنی بخشم ولی در تیرگیهای محیط
همچو آب خضر دور از دسترس افتاده ام
همچو نی حزن آور و جانسوز مینالم نوا
زانکه در این تنگنا بی همنفس افتاده ام

۴۶۷ - نوح



عبدالغنی نوحی فریدنی فرزند مرحوم فتح الله نوحی از سادات حسینی فریدن است که درسال ۱۲۷۲ خورشیدی در قریه چادگان متولد گردیده تحصیلات قدیمه و جدیده خویش رادر اصفهان انجام داده از سال ۱۳۰۲ خورشیدی بخدمت دولت وارد گردید . مدتی درفریدن وزمانی در دادگستری اصفهان و اخیراً در طهران در بانك ملی ایران انجام وظیفه میکند درحدود سه هزار بیت شعر ازغزل وقصیده ورباعی سروده

وبرخی ازآنها را درجراید طهران بطبع رسانیده از اشعار اوست :

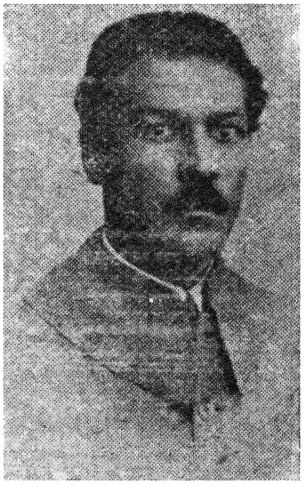
ما علقه از محبت عالم بریده ایم — جزعالم صفای توچیزی ندیده ایم
سوداگریم برسربازارعشق دوست — جان داده ایم‌وجان‌جهانی‌خریده‌ایم
یك ذره از تجلی انوار ذات تست — این‌ذره پروری که‌زخورشیددیده‌ایم
عیرازولایت‌شه مردان به بحرعشق — بودونبود راخط بطلان کشیده ایم
بوشیده ایم چشم زلذات این‌جهان — مانند نوح گوشه کشتی خزیده ایم

دانی ز چیست رنك‌رخ ما پریده است — لعل لب توجوهرجان رامکیده است
مامرده ایم وزنده بعشق‌توروی‌خاك — دل‌زنده تر زما بخدا کس‌ندیده‌است

دل‌داده‌ام زدست وندانم‌بدست کیست — دانم که جزتو دلبری‌اندرزمانه نیست
ازپیچ وتاب زلف گره‌گیرت ای‌صنم — پیداست مرغ گمشده من بدام کیست

۴۶۸ - نوح

مرحوم هدایت الله خان دانشورعلوی فرزندمرحوم میرزامسیح‌خان



حافظ الصحه در سال ۱۲۸۱ خورشیدی در اصفهان متولدگردید مقدمات علوم را در مدارس جدید تحصیل کرد و در خارج از محیط مدرسه در نزد پدر دانشمند خود و دیگران علم طب و دارو شناسی را نیکو بیاموخت مدتها درداروخانه پدرخود که‌جنب‌مطب‌او بود کارمیکرد ازسال ۱۳۱۰ خورشیدی‌شوق وجذبه درونی ویرا بسمت‌فقروعرفان کشید پس از کوشنهای‌فراوان‌دست ارادت به حاج مطهرعلیشاه ازاقطاب سلسله جلالی داده درراه تصفیه باطن ریاضتها کشید تا از طرف قطب وقت اجازه ارشاد وهدایت یافت مردی وارسته و نیك محضر وخلیق و مهربان بود. خلاصه در ماه صفر سال ۱۳۶۷ قمری

درطهران وفات یافته در امامزاده قاسم مدفون گردید . طبع شعر روانی داشت دیوانی دارد حدود سه هزار بیت از غزل وقصیده ازآنجاست :

دوش اندر حلقه دیوانگان رمزی شنیدم
لا ابالی وار چون مجنون بهر وادی‌دویدم

کاروانی شد روان بانك رحیل آمدبگوش
دست افکندم گریبان شکیبائی دریدم

دلبرم بار سفر بر بست وبر محمل نشست
من‌دعاخواندم ز جان برهودج جانان دمیدم

پیش‌خورشیدرخش چون ماه گردون‌سر نهادم
پیش شمشاد قدش چون شاخه ریحان خمیدم

ساربان‌یك امشبی محمل مبند و بار بگشا
داده دلبر از وفا امشب بوصل خود نویدم

ای‌خروس‌صبحدم‌دم‌در کش که‌بس آشفته حالم
شب گذشت ازنیمه از باغ وصالش گل‌نچیدم

همره این کاروان باحال زار افتان وخیزان
رفتم و خار مغیلان هر قدم در پا خلیدم

ساربان‌آهسته‌تر‌ران لاله زاراست‌این بیابان
یادم آمد از شهیدانش بخون دل طپیدم

پرده محمل فرو هل ساربانا تا بگویم
راز عشقیراکه از بانك جرس اینم شنیدم

کشتی نوح ارچه روزی‌چندشدطوفانی‌ازغم
شکر لله عاقبت بر ساحل مقصد رسیدم

وصل جمال یار ندارد بدایتی : انسان که شرح عشق ندارد نهایتی
گفتی زسرعشق بیان کن لطیفه ای بشنو که تابگویمت از آن کنایتی
از پرتو جمال درخشید لمعه ای زان‌حسن‌جلوه کردوعیان گشت آیتی
خواندم بسی فسانه خوبان گلعذار چون قصه های عشق ندیدم حکایتی

و فیزیك وشیمی از دانشسرایعالی بدرجه لیسانس نائل شد از آن پس بخدمت وزارت فرهنك وارد شده کلیه مراحل اداری را از دبیری و نظامت و مدیری دبیرستان تا ریاست فرهنك در شهرستانهای مختلف ایران باکمال صمیمت و علاقه طی کرده است از کارمندان کارآزموده وشایسته وزارت فرهنك میباشد . نویددرضمن کارهای اداری بتألیف وتصنیف کتب نیز اشتغال داشته وتاکنون هیجده مجلد ازتألیفات ایشان بطبع رسیده ازآنجمله است : ۱ تا ۶ ـ ۶ جلد فیزیك وشیمی جهت دبیرستانها از کلاس اول تا ششم ۱۰و۱۱ ـ دوجلد حساب وهندسه جهت کلاسهای ابتدائی ۱۲ ـ رساله در زیج ورصد ۱۴ ـ رساله پاندول فوکو ۱۵ ـ رساله منارجنبان اصفهان ۱۶ ـ رساله در احوالات فردوسی ۱۷ ـ رساله در آثار تاریخی اصفهان و تاریخ بناهای آن ۱۸ ـ دردانه در اصول عقاید بسبك فارسی تقریباً سره در دوره اشتغال به تحصیلات قدیمه در اصفهان تألیف شده ۱۹ ـ همدان‌نامه درتاریخ و جغرافیای همدان . نویدحسن‌خط را ضمیمه‌سایرفضائل خود کرده عموم خطوط خصوصاً نستعلیق را در کمال استادی مینویسد در نقاشی ومینیاتور سازی نیز زحمتها کشیده و مهارت دارد درایامیکه در اصفهان ساکن بود شعرمیگفت و درانجمن ادبی شیدا شرکت میکرد دیوان اشعاری محتوی حدود پانصد بیت دارد از آنجاست :

از خم زلفت دلم نه درگله باشد — گرچه مدام او اسیر سلسله باشد
صددل و جان گیردم اگر بدو بوسه — میدهمش چونکه نرخ عادله باشد
هرشبم ازگریه وآه وناله وافغان — بر سر کویش مدام ولوله باشد
خار بیابان عشق خشك نگردد — تا که بپای من آب آبله باشد
یار زمن‌هرچه دور گشت‌قریب‌است — بین تن و روحرا چه فاصله باشد
وحشتی‌ازدشمنان خارجه ام نیست — ترس من از دوستان داخله باشد
دوش شنیدم که گفت بلبل بیدل — درس بجزعشق ، علم‌باطله باشد
وصل نخواهم دگر نوید ز دلبر — بین من او اگر مراسله باشد

بهاریه در مدح و منقبت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام

نوبهار بازآمد خیمه درچمن زد گل — گلستان پر از لاله بوستان‌پرازسنبل

گشته صفحه گیتی پرزشورش وغلغل مرغکان خوش الحان گشته اندچون بلبل
نغمه سازموسیقی فاخته شد از کرکو

گل بگلستان آمدهمچوسبزه درصحرا گشته مادر گیتی ، بعد پیرش برنا
بلبلان همه وامق ، گلبنان همه عذرا گل بباغ بشکفته ، همچوعارض لیلی
گشته اند مجنونش سار و بلبل و قمری

شکرحق که دی رفت نوبهار باز آمد برسریر گل بلبل باز نغمه ساز آمد
پیش سنبل و سوری از سرنیاز آمد نطق دلربایش چون پرده حجاز آمد
روز در بر سنبل شب بشاخه شب بو

ابر نو بهاری شست از رخ گلستان گرد سرخ شد چوروی گل روی عاشقان زرد
برد از دل عشاق رنج ومحنت وهم درد ساقیا بادهٔ باده چون مگر نخوانهم کرد
بعد دیدن گلشن میل روضه مینو

ازدم صبابستان حالتش دگرگون شد سنبل وگل وریحان زین سه باغ گلگون شد
باغ از گل نرگس همچو گنج قارون شد گل بشاخ چون موسی لاله همچوهارون شد
هر زمین شوری گشت پر ز سنبل نیکو

ساقیا بده بادهٔ تا که مدح شاه دین برکند برد غصه همه غم از دل غمگین
کمترین غلام او جان فدا معزالدین تازمدح شه باشداین چکامه‌ا نرنگین
از ثنا و مدح شاه کی نوید پیچد رو

جان کنم فدای تو ، ای علی عمرانی فوق ایدی ناسی زانکه دست یزدانی
در جهان همه شاهان با فر سلیمانی پیش آستان تو می نهند پیشانی
شیر صولتان از تو میرمند چون آهو

ای بعالم امکان گشته آیت الکبری هرچه در وجود آمد ازوجود تو پیدا
پرتوی ز نور تو زد بطور ردرسینا شعلهٔ از آن پرتو جلوه کرد برموسی
دیگرش نظر نتوان کردن از شعاع او

تا وزد زبعد دی باد نوبهارای جان تا کند نسیم صبح تربیت گل ور یحان
تا که هست گوهر باردست ابرازباران تا که مهرومه باشندهمچوعارضت تابان
عید وعیش تو بادا فرخجسته و نیکو

۴۷۰ - نیر

حاج میرزا ابوالقاسم علافبند متخلص به نیر از شعرای قدیمی و محترم اصفهان و پیرمرد جهاندیده و مردی فهمیده است دراغلب انجمن های ادبی اصفهان شرکت داشته قریب ۷۵ سال از سنش میگذرد از اشعار اوست :



امروز هرکه پای ز کوی تومیکشد
ما را اسیر کرده بسوی تومیکشد

فردا بسی خجالت روی تو میکشد
چوگان چرخ لطمه گوی‌تومیکشد

مست و خراب صبح قیامت کند قیام
باز آرزوی چنبر کوی تومیکشد

میخاره‌ای که می زسبوی تومیکشد
بیچاره دل چها که زخوی‌تومیکشد

تو شاه حسن ولشگر بیدادعشق تو
پوشید چشم وشیرزجوی‌تو میکشد

در عرصه ملاعبت ای خدیو حسن
کاوهرصباح نغمه بسوی تو میکشد

با آن کمند شست‌خمش ، گردزابلی
از سلسبیل آب‌وضوی تو میکشد

با خوی‌آتشین تودل خوگرفته‌است
خوش آرزوی‌روی‌نکوی‌تومیکشد

شیرین‌زرنج کوه کن‌وجوی‌شیرخویش

ایگل جفا به بلبل شیدا روا مدار

عزم نماز کشته‌خود کن که جبرئیل

نیر گه مفارقت روح یا علی

دوران فلك بس این کشاکش دید است
بس حسن چو سودابه مهوش دید است
وارونه سپهر گاه کم گشتن مهر
طشتیست که خون صد سیاوش دید است

۴۷۱ - نیر

میرزا حبیب الله نیر فرزند حاج شیخ محمد باقر همدانی متخلص بوائق ابن حسنعلی در سال ۱۲۶۱ خورشیدی ۲۱ شوال۱۳۰۸ قمری)

در اصفهان متولد شده تحصیلات خویش را خصوصاً در علوم ادبیه از منطق و کلام و صرف و نحو و معانی بیان در زد پدر و خالوی خویش مرحوم آقا میرزا عبدالحسین قدسی و دیگران بپایان رسانیده مدتها در مؤسسات و بنگاههای ملی کار کرده اکنون چندین سالست که فقط بمطالعه کتب و تألیف میپردازد قدرت حافظه خوبی دارد متجاوز از ده هزار بیت شعر عربی و فارسی بخاطر دارد . نیر شاعریست ادیب و ادیبی کامل در نظم شعر



« نیر در جوانی »

عربی وفارسی هردو قادرو درفن تاریخ گوئی ماهر در تاریخ فوت اغلب از معاصرین ماده تاریخ گفته است از تألیفاتش کتاب معان الافادات در دو مجلد بطبع رسیده دیگر از آثارش کتابیست بنام رسوا در خدع میرزا خدادر ردفرقه مستحدثه و بدعتهای آنان ۳- رساله کوچکی در اغلاط چاپی قران ازچاپ باغچه سراکه بطبع رسیده وغیره . نیرانواع خطوط را خوب مینویسد و شعر را نیکو میسراید از اوست :

خواهی بمردم ار بنمائی تو ماه را یکسوفکن زچهره دوزلف سیاه را
یك ماه در میان دوشب را بما نمای تا جمله بنگریم بیکشب دو ماه را
آب حیات چشمهٔ لعل لبش بود ای تشنهٔ وصال بکن طی راه را

خوش آنکه دوست شکنجی ز زلف باز کند
بدین فسون شب وصل مرا دراز کند
بنازم آن شفقت را ز نازنین معشوق
کرم نمود بعاشق که جان نیاز کند
غلام همت آن کاو وضو گرفته ز خون
بطاق ابروی محبوب ما نماز کند

کسیکه گوش باسرار اهل دل داده
ز خوی پرده دری باید احتراز کند
مقام عشق نگر خواجه را کند بنده
سبکتکین بشهی خدمت ایاز کند
چوبشر حافی اگر کس دمی شود هشیار
توان بسعی حقیقت ره از مجاز کند
تو مرغ جان ز تنت نیرا بده پرواز
که زان قفس طیرانی چو شاهباز کند

چند سطر از یك قصیده در مدح حضرت علی علیه السلام

العرش یغبط فضل کعبة یا علی — لجلال اکسبیت بمولدك السنی
فالارض صارت للسماء محسودة — بلسانها نادت بان شرفتنی
والشمس فاخرة لوضع جبینها — بفناك فی الاصباح ان ضوئتنی

۴۷۲ - نیره

بانوماهرخ‌شارق‌متخلص‌به نیره فرزندمهدی‌شارق(مذکوردرصفحه ۲٦۱) وزوجه‌مشفق استدر سال۱۳۲٤قمری درقصبه بروجن متولدگردیده درمحل تولد خود تحصیل کرده اکنون درخانه شوهر در اهواز میباشد شاعریست توانا این اشعار از اوست :

کسیکه‌روی‌زنان بی‌حجاب‌می خواهد — تمتعی ز اوان شباب می خواهد
فقط زراه هوی وهوس به فکردگر — مراوصد چو ترابی‌حجاب می خواهد
مگیرخورده‌براوچون‌زجهل‌وبیخردی‌است — که درمیان‌گناهی‌ثواب می‌خواهد !!
سه‌چیز لازمه ماست‌وان سه‌این باشد — که زن نجابت وعلم‌وکتاب‌می‌خواهد
ازآن مخالف بابی‌حجابیم که جهان — فنای عصمت ما با شتاب می خواهد
حقیقتاً پی تهذیب خلق نیره من — به چشم خویش‌دلم انقلاب می‌خواهد

مقطع راآقای اشراقی (مذکور در صفحه ۳٤) اینطور خواندند

که تا بپام سعادت رسند این نسوان

خلاصه نیره خیلی طناب می خواهد

٤٧٣ - وافی

مصطفی معظم متخلص بوافی فرزند علیرضا درسال ۱۲۸۹ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده اندکی تحصیل کرده وارد مشاغل دولتی گردید از اعضاء انجمن ادبی کمالست این اشعار از اوست :



شیخ را گر که بسر شوق کتاب افتاده است
شوری اندر سرما از می ناب افتاده است

ساقیا خیز و بده جامی از آن راحت روح
کز خماری تن و جانم بعذاب افتاده است

آنکه دیداد شب و روز مرا توبه ز می
دیدمش گوشه میخانه خراب افتاده است

شوق جان ریختن ازمهر و وفا بر سرمن
بروی پای تو بیحد و حساب افتاده است

هست از قتل منت باك ز محشر یا آنك
ازسرت عادت این فعل ثواب افتاده است

دل من گشته اسیر آنزلف دو تا
وه که یك صعوه بچنك دوعقاب افتاده است

امشب ایماه مگر مهر نکرده است غروب
یا که از روی منیر تو نقاب افتاده است

شکر لله که گذار تو ببازار سخن
وافی غمزده ، در عهد شباب افتاده است

٤٧٤ - وحید

مرحوم حسن وحیدی دستگردی متخلص بوحید فرزند محمد قاسم درسال ۱۲۹۸ قمری درقریه دستگردخیار اصفهان متولد گردیدتا سن ۱٤ سالگی در مولد خویش و از آن پس در اصفهان بکسب فضائل و

معلومات همت گماشت و خصوصاً ادبیات فارسی و عربی و حکمت را نزد اساتید معروف زمان مانند مرحوم آقا میرزا یحیی مدرس بیدآبادی و مرحوم جهانگیر خان قشقائی ومرحوم آخوندملامحمد کاشانی سه نفر ازمعروفترین مدرسین اصفهان نیکو بیاموخت و فقه و اصول را درخدمت مرحوم آخوندملاعبدالکریم جزی آقاسید محمد باقر درچه ای تکمیل نمود در اوائل مشروطیت د ر عداد آزادیخواهان وارد شده و مقالات سیاسی روزنامه های‌پروانه - زاینده رود - درفش کاویان ومهتش ایران را مینوشت در اوائل جنك بین المللی اول بمناسبت اشعاریکه در تعریف آلمانیها گفته بود وقتی روسها و انگلیسها وارد اصفهان شدند با دیگر آزادیخواهان مجبور بمهاجرت به بختیاری گردید پس ازدوسال سرگردانی درکوه و بیابان بطهران رفت وتا آخر عمر درآنجاسکونت اختیار نمود و از سال ۱۳۳۸ قمری مجله ارمغان را در طهران تا حین فوت مرتباً منتشر نمود . ضمناً در اوائل انجمن ادبی ایران وسپس انجمن ادبی حکیم نظامی را دائر نمود که آثارآنها در مجله ارمغان بطبع میرسید مجله ارمغان یکی از بهترین و کاملترین مجلات ادبی زبان فارسی و گنجینه ای از علوم ادب است . وحید در بین معاصرین بیشتر از همه بادبیات این مملکت خدمت نموده و این خدمت رابا نشرکتب وتذکره ها ودواوین شعراء وتصحیح آنها کامل نمود. وحید در اوایل ورودخودبطهران در عالم فقر وسلوك وارد شده در سلك عرفاء فرقه صفی علیشاهی وارد شد واز نظر اداری در اولین مرتبه در وزارت فرهنك بعداً در وزارت دادگستری انجام وظیفه مینمود . در اوایل جوانی لمعه تخلص میکرد و



برحسب اشاره استادش آقامیرزا یحیی تخلص خودرا وحید قرار داد ودر روزنامه ها و مجلات بطور مستعار ناظر اصفهانی تخلص میکرد وحیدپس از یك عمر خدمت بعلم وفرهنك وادب در شب ۲۱ ذی حجه سال ۱۳٦۱ قمری در طهران وفات یافته در مقبره امامزاده عبدالله مدفون شد .

آثار وحید ۱ـ دیوان قصاید وغزلیات ۲ـ سرگذشت اردشیر ۳ـ ره آورد وحید دو مجلد ٤ـ جلد دوم پنجالیه ٥ـ هزار اندرز نظامی جمع آوری ازاشعارنظامی . کتب زیررانیزوحیدتصحیح وبطبع رسانیده ۱ـ سبعه نظامی ۲ـ دیوان کمال الدین اسماعیل اصفهانی . مرحوم وحید هرسال ده شماره مجله منتشر میکردو بجای دو شماره آخر سال یك کتاب بطبع میرسانیدمهمترین این کتابها عبارتند از : ۱ـ تحفه سامی ۲ـ تذکره نصرآبادی ۳ـ دیوان قائم مقام فراهانی وشرح حال او وغیره . وحید درشعر وادب استادی قادر وتوانا و الحق وحید زمان ویگانه دوران بشمار میرفت اینك از اشعاراو

کار بد پنهان نمیماند

نباید در نهان آنکار کردن — که باید آشکار انکار کردن
ز کاری کاشکار آزرم داری — همان به تا نهانی شرم داری
بود پوشیده را جوینده بسیار — از آن پوشیده هرگز نیست اسرار
دوشب چون گشت پنهان ماه افلاك — بجویدصدهزاران چشمش ازخاك
چوشد جویا فزون صورت گشاید — شب سوم ز چرخ ابرو نماید

مشو در پیش گردنکش فروتن — مکش پیش فروتن نیز گردن
بروز نا توانی باش سرکش — مکش سردرتوانائی چوآتش
مجوی اندر غم کس شادمانی — مخواه ازمرك یاران زندگانی
اگر خواهی حیات جاودان — گوارا باش در کام زمانه

بروزگار خوشی دوستان فراوانند

بکار باش که چون آدمی ز کار افتاد
کسی ز دوست و دشمن براونگهبان نیست

من از کشیدن دندان خود گرفتم پند
تو نیزش از بن دندان شنو که هندیان نیست
حقوق خدمت دیرین و دوستی کهن
بگردن کسی از کس بقدر دندان نیست
چو سودمند و بکار است در رگ و ریشه
مکان اوست که بر لعل کانی امکان نیست
ولی ز کار چو افتد بسختیش بکنند
که ترک دوست دیرینه کار آسان نیست
بروزگار خوشی دوستان فراوانند
اگرچه دوست اگرهست بس‌فراوان نیست
بروز سختی و بدبختی ار بیابی دوست
نثار پای کنش جان که همسرش جان است

خوشا بطرف چمن روی دوستان دیدن
ز گلشن رخ جانان ببوسه گل چیدن
شکایت غم دوران بدوستان گفتن
حدیث مملکت جم ز جام پرسیدن
ز هرچه جز سخن عشق گوش بر بستن
ز هرچه جز رخ معشوق چشم پوشیدن
صلاح اهل نظر باز جستم از منظور
نمود روی که رخسار دلستان دیدن
ز گریه تنگدلی خیزد اندرین گلشن
چو غنچه لب مگشا جز برای خندیدن

۷۵ - وداد

مرحوم آقا کمال الدین طوسی متخلص بوداد فرزند حاج سیدیوسف خراسانی است درسال ۱۲۷۸ خورشیدی دراصفهان متولد گردید تحصیلات

ابتدائی ومتوسطه خویش را در اصفهان بپایان رسانیده بعداً بخدمت دولت وارد شده در طهران ساکن گردید . جوانی خلیق و مهربان بود رفقا و دوستان زیادی داشت که غالباً با آنان محشور و مأنوس بود در سال ۱۳۲۹ در طهران بوضع رقت باری در خانه خویش مقتول گردید و در ابن بابویه مدفون شد . طبع شعر روانی داشت لکن خیلی کم شعرمیگفت از اشعار اوست :

شنیدم شاعری از اهل شیراز — بیزدان کرده باب شکوه راباز
نهاده پا ز حد خود فراتر — که شد لبریز جام صبر اخگر
به بیچون‌نامه بیچون را ثنا گفت — بپاسخ بهمنی را قصه ها گفت
چو بیچون نامه راخواندم سراسر — دلم روشن شد از گفتار اخگر
بیانش لیلی آساروح بخش است — چوعشق‌اندردل‌مجنون که‌نقش‌است
بکوه عشق فرهادی خوش آئین — شعاری نبودش جز عشق شیرین
بپاسخ بهمنی را پند ها گفت — در ناسفته را الحق نکو سفت
بگفت ای ماهی بحر طبیعت — ترا دادند این مسکن ودیعت
زمین گر حافظ دریا نبودی — توای مسکین کجا مسکن نمودی
سپس گفتا که شیطان نفس‌خوددان — اگر مرد رهی زان رو بگردان
زخود چون دور کردی‌خبث طینت — ز شکر حق دهی بر قلب زینت
چوقلب خویش زینت‌بخشی ازروح — ز طوفان‌میرهی‌بی شبهه چون‌نوح
زهی اخگر که باشد آبرومند — قوی بر این چنین مرد برومند
همه اشعار اخگر دلنشین است — فروزان همچو اختر برزمین‌است
دل ما بلکه عالم گشت روشن — خوشا آندل ، کزایمان گشت‌روشن
وداد انگیز از توصیف اخگر — که وصف او نمی گنجد بدفتر

۳۷۶ - هاتفی

سید قدرت الله هاتفی فرزند سید علی درسال ۱۳۰۰ خورشیدی در قصبه قهفرخ متولد گردیده تا سن ۱۹ سالگی درمولد خویش درمدرسه و خارج بکسب علوم و فضائل اشتغال جست در بین این مدت پدر

خویشرا نیز از دست داد و سر پرستی او بعهده مادرش محول گردید



مادرش درصنعت قالی بافی مهارت داشت و باز حمات روزانه وسیله زندگی خود وفرزند رافراهم مینمود هاتفی ازمادر اطلاعاتی دراین فن فرا گرفت چون بشهر آمد در یکی از مؤسسات فرش فروشی وارد گردید . ضمنا جهت رفع آلام درونی خود که زائیده وضع سخت معیشت او وخانواده‌اش میباشد بدامان شعروادب پناه برد هاتفی ازسال ۱۳۳۱ خورشیدی روزنامه هاتف اصفهان را نیزمنتشر مینماید از اعضاء انجمن ادبی پروانه و کمال میباشد ازاشعار اوست :

رشته الفت ز افکار کهن وا می کنیم — بسته بردنیای نو برخلق آوامی کنیم
سیم های منفصل از مکتب دیروز را — متصل بر تور بین علم فردا می کنیم
درهوای دانش نو با هواپیمای عقل — عزم دانشگاه کرده دیده بینامی کنیم
کودکستان ودبستان و دبیرستان نو — افتتاح ومملکت را روح افزامی کنیم
باسلاح دانش ومنطق مسلح میشویم — کی دگراز بمب وتوپ وتانك پروامی کنیم
عامل جهل و ضلالت ناشر اوهام را — هر کجا باشد زنورعلم رسوامی کنیم
باتراکتورهای نو آغاز گردد کار نو — کشتزاران ومزارع را مصفامی کنیم
با هواپیما به نیروی اتم از بهر سیر — از زمین پرواز براوج ثریا می کنیم
باقطار و زیر دریائی و ناو تند رو — گردش روی زمین و قعردریامی کنیم
صنعت وعلم وهنررا با اصول تربیت — تواما ترویج و کشوررا ترامی کنیم

رحمی به حال بلبل ، باد خزان ندارد — ازظلم وجورباغبان گل ! یکدم امان ندارد
کالای کبر ومستی ، سودای خودپرستی — درروزگارهستی ، غیراززیان ندارد
درتنگنای کهسار ، گرگ محیل خونخوار — باسگ اگرشودیار ، بیم ازشبان ندارد
هرکس چه‌هاتفی یاد ، گیرد سخن زاستاد — افغان وداد وفریاد ، درامتحان ندارد

۴۷۷ - هدائی

حاج میرزا ابوتراب هدائی ساکن اراك اصلا ازاهالی بختیاری از ایل معروف بهقائدات در سال۱۳۱۳قمری درشهرستان اراك‌متولدگردیده تحصیلات قدیمه خویش را در نزد اساتید آنسامان بپایان رسانیده اغلب اشعار و مقالات دینی واجتماعی او در روزنامه‌آئین اسلام ونشریه های انجمن تبلیغات اسلامی چاپ میشود جزوه ای از آثارش بنام بهاریه بطبع رسیده از اوست :

در این مجمع‌چرا جز ناتوان نیست — مگر ما را دگر بخت جوان نیست
همه در فکر اصلاحند و ما را — بهر محفل بجز غوغای نان نیست
زهر سو بانك آزادی بلند است — ولی آثاری از آزادگان نیست
سخن از دین فراوانست اما — بهر جا بنگری از دین نشان نیست
سخنرانها ز هر سو در تلاشند — ولی گفتارشان دارای جان نیست
اگر اسلام دین رسمی ماست — چرا در دل جز از مایش فغان‌نیست
نه دین خورسند ونه این‌مردم ازدین — ولیکن داوری اندر میان نیست
چه حاصل پایه دین گر بلند است — چو مارا راه در آن استان نیست
بلی اسلام را آئین شهودی است — ولی بر هر پلیدی رایگان نیست
پلیدانرا بقرآن ره نباشد — که دردستور آن شك وگمان نیست
ملك خود را چراغ راه رشد است — ز برقش دیو سیرت را امان نیست
تو با تقلید خو کردی و پندار — خوداین سرمایه جز زادخسان‌نیست
تو می بالی که بشکستند اتم را — چه سودی چون تراسهمی‌ازآن‌نیست
سخن کوتاه اندر روز سختی — بجز قانون دینت سایبان نیست

۴۷۸ - هشیار

رمضان تولیت متخلص بهشیارفرزند محمود درسال ۱۳۱۱خورشیدی در اصفهان متولد گردیده اندکی تحصیل کرده از سال ۱۳۳۰ لب بگفتن اشعارگشوده در انجمن پروانه شرکت میکرد از اشعار اوست :

تا بسر عشق تو ای لعبت زیبا دارم بر سر کوی تو من منزل و مأوا دارم



شمع وش سوزم وسازم ز شرار غم تو
گرچو پروانه پرم سوخت چه پروا دارم
صنما طاق مکن طاقتم از محنت وغم
من که از شوق جمالت دل شیدا دارم
بحریفان دگر ساغر می ده ساقی
که من از خونجگر باده تمنا دارم
اشکم از دیده روانست بدانسان شب و روز
دامنی پر گوهر از اشك چو دریا دارم
کام دل از لب جان بخش تو گردد حاصل
جان بکف از پی این سود مهیا دارم
دیده بربسته ام از سیر تماشای چمن
تا نظر بر رخت ای دلبر زیبا دارم
حیف از این عمر که بگذشت بغفلت هشیار
پس تاسف که من از کرده بیجا دارم

بند نقاب از رخ دلدار باز کرده شرمنده مهرومه را آن دلنواز کرده
تا او گره ز زلف پرپیچ وخم گشوده بر ما شب جدائی آنمه دراز کرده
دل در کمند جانان بگرفت جا چو از جان گفتی که صعوهٔ صید آن شاهباز کرد
زاهد ز خود پرستی هر گه رهید آندم بیند ره حقیقت ، رو ازمجاز کرده
مطرب ترا نه چند در پرده مینوازد سوزی بسینه ما زآن نغمه ساز کرده
از کعبه چشم بسته همچون نصیب هر کس بر ابروان دلبر از جان نماز کرده

۴۷۹ - همامی

مرحوم آقا ملامحمد همامی فرزند آخوند ملاحسن در ماه جمادی الاول سال ۱۲۸۲ قمری در اصفهان متولد گردیده پس از تحصیل مقدمات علوم ادبیت بتکمیل آن در نزد اساتید همت گماشت ادبیات عرب را در نزد مرحوم حاج سید مهدی نحوی وآقا سید محمود کلیشادی معروف به مفتی و فقه واصول را نزد آقا میرزا محمد هاشم چهارسوقی آقاسید محمد باقر درچه ای وآقانجفی و حکمت وفلسفه را نزد مرحوم آخوند ملامحمد

کاشانی و جهانگیرخان قشقائی بیاموخت تا خرد ادیبی فاضل وفقیهی کامل وحکیمی جامع و محققی بارع گردید ازاوائل تأسیس فرهنك جدید بخدمت وزارت فرهنك وارد شده در مدارس علیه وایتام وکالج و در این اواخر در دبیرستان سعدی تدریس مینود از دبیران مجرب و کار آزموده ومؤمن بشغل خود بودنگارنده مدت چهارسال دردبیرستان سعدی افتخارشاگردی ایشان را داشت و الحق ایشانرا انسانی کامل یافت . مرحوم همامی پس ازیك عمر خدمت باجتماع وکسب افتخار درشب ١٤ رجب سال ١٣٥٩ قمری در اصفهان بدرود حیات گفته درتخت فولاد مدفون گردید گاهی برحسب اقتضای حال شعر میگفت از اوست :

شنیدم پادشاهی را که از خشم — بقتل بی گناهی کرد اشارت
چومسکین شد زجان خویش نومید — بسلطان کرد آغاز جسارت
بلفظ خویش شه را داد دشنام — ملك پرسید معنای عبارت
که این مسکین چه میگوید دراینحال — که قتل آورده برحالش خسارت
وزیر خیر خواه نیك سیرت — کز او میبافت ملك شه عمارت
بی تعظیم رو بر خاك مالید — که ای شه باد جاویدت امارت
همی الکاظمین الغیظ گوید — بعافین داده حق جنت بشارت
شه ازاین حرف روی رحمت آورد — رهائی دادش از قید اسارت
وزیر دیگرش از کین دیرین — بتفتین کرد اطفاء حرارت
که غیر از راستی در محضرشاه — نباشد لایق شأن وزارت
مراین مجرم ملك را داد دشنام — بشه قول دروغ آرد مرارت
ملك درهم کشید ازاین سخن روی — جوابش گفت با چشم حقارت
مرا آن کذب خوشتر بود ازاین راست — که آن برخیر بود این برشرارت
خردمندان با فرهنك و دانش — چنین گفتند از روی بصارت
دروغ سودمند صلح آمیز — به از صدقی که باشد پر ضرارت

چهار پند

پیرمردی کهن زکثرت عمر — الف قامتش خمیده چو دال
با دل خسته و تن رنجور — برد پیش علی شکایت حال

بادب از پس سلام و درود — گفت کای مشکلات را حلال
انك الیوم کاشف الکربات — و مغیث الانام فی الاهوال
فا غثنی فا ننی ها لك — نجنی من مسائة الاحوال
دست گیرم کنون زغایت لطف — کابم از سر گذشت مالا مال

روزگارم بشد بنساکامی — عمرطی شد بحسرت زرو مال
از صبی تا شباب تا بمشیب — ساعتی خوش ندیدم این همه سال
نه دمی فارغ از تلاش معاش — نه زمانی مرا فراغت بال
همه بیداریم بود بامید — همه خوابیدنم شود بخیال
همهٔ روز در فراق طعام — همهٔ شب بانتظار وصال
نه لحافم جز آسمان کبود — نه مرافرش غیر خاك ورمال

من بشبها ندیده صورت نان — چو بود قرص خور نهان به لیال
تن ندیده بخویش پیراهن — با نکرده بخویشتن سر بال
گوش نا کرده استماع غزل — چشم نادیده غمزهای غزال
ماضیم تاکنون چو بوده چنین — وای برحال حال و استقبال
پس بیاموز مر مرا عملی — که بمحشر رهانمدم ز وبال
در جوابش بمهربانی و لطف — شاه فرمود کای خجسته مقال
نیستت گرچه برك وساز بساز — ور نباشد ترا منال منال

چهار چیزت کنون بیاموزم — که ترا هست افضل الاعمال
دو از آن رامبر زخاطرخویش — دو از آن را ببر باستعجال
آن دوئی را که بایدت بنظر — اولین ذات ایزد متعال
دومین مرك و در همه کاری — این دو را یادکن مکن اغفال
وآن دوتا راکه بایدت نسیان — شایدت محوآن ز لوح خیال
اولین نیکی ار کنی بکسی — کن فراموش ازنظر فی الحال
که مبادا نهی بر او منت — شودت اجر در محل زوال
دومین گر کسی بدی بتو کرد — کن فراموش نیز بی اعمال

که مبادا کنی تلافی آن چون بیابی بانتقام مجال
یارب از فضل خود همامی را باز دار از تعاقب آمال

٤٨٠ ـ همت

حسین‌عبداللهی خوروش متخلص به همت)قبلا هابط تخلص میکرد)



فرزند مرحوم‌غلامعلی بن‌حاج محمد رضا مباشر اصفهانی درسال ۱۳۳۳ قمری در اصفهان متولد گردیده مدتی درمدارس جدید تحصیل کرده وبعداً علوم قدیمه را در نزدعلمای اصفهان بیاموخت بیشتر اوقات‌خودرا صرف مطالعه کتب رجال و تراجم احوال و دیگر کتب میکرد چون مطالعه کتب احتیاج بداشتن کتابخانه است بتأسیس کتابفروشی بنام‌مطهر همت گماشت که هم رفع نیاز ازخود کرده باشد و هم جهت اوقات فراغت کاری تهیه دیده باشد . عبداللهی تاکنون چندین جلد کتاب تألیف کرده و برخی از آنهارا بطبع رسانیده است ازآنجمله است : ۱ـ مردان نامی و دانشمندان باختر ۲ـ قرآن و فلاسفه غرب ۳ـ شهر تبلیغات ٤ـ تراش رپش ازنظر بهداشت ودین (بطبع رسیده) ٥ـ انقلاب بطبع رسیده ٦ـ کمونیزم در مکتب اجتماع ۷ـ موسیقی و اسلام بطبع رسیده ۸ـ فدائیان شهوت ۹ـ دخانیات از نظر بهداشت و دین ۱۰ـ دیوان غزلیات وقصاید ۱۱ـ پیشوای آینده جهان ۱۲ـ سیاست خارجیها در ایران ۱۳ـ خطرات آینده و غیره از اشعار اوست :

گفت دزدی بعسس ایکه ترا کاری نیست
گرم آزاد کنی ، چرن توکم آزاری‌نیست

گفت آسان بود اینکار ، اگر بدهی پول
تو رها میشوی ؛ این نقشهٔ دشواری نیست

گفت اکنون سر شب باشد و جائی نزدم
خود تو دانی که برم درهم و دیناری نیست
گفت بگذار گرو جامه و رو در پی کار
شرط اینست وجز این صحبت و گفتاری نیست
گفت ای دوست من عریانم و نیکو بنگر
که مرا هیچ ببر جامه و دستاری نیست
گفت ده قول ، که صبحم بدهی سهم بزرك
من ترا جامه دهم حال که ستاری نیست
دزد خود قول شرف داد که بعد از سرقت
مژدگانی دهمت ، اجر تو انکاری نیست
کرد آزاد ورا آن عسس با وجدان !!
گفت تا صبح مرا با تو دگر کاری نیست
همت آهسته ، نه تنهای عسس با دزد است
اندر این ملك جزاین نقشه بیازاری نیست

« من و تو فکر لب لعل یار بوسیدن »

بکشوری که در آن نیست فکر فهمیدن — رواست گریه بر آن کرد جای خندیدن
در آن سرای که دزدان زمکر بیدارند — نه جای امن وامانست بهر خوابیدن
کجا توان بکسی کرد این سخن اظهار — که زنده جامه ذلت خطا است پوشیدن
ببین که هستی این ملك در کف اغیار — چو خاتمی است در انگشت دزد چرخیدن
نگر که ریشه فقر ونفاق در این ملك — مثال خار مغیلان بود بروئیدن
ببین که دست اجانب چه میکند باما — من و تو فکر لب لعل یار بوسیدن
بمجلسی که قوانین نمیشود اجراء — سزاست بر در آن خاك محو پاشیدن
در آن زمان شود اصلاح کار این مردم — که نیك وبد بتوانند خوب سنجیدن
ولیك تا همه خوابند و بی خبر از خویش — سزاست خفت وخواری دهر را دیدن
اگر که همت عالی تراست ایفرزند — رواست گفته همت بهوش بشنیدن

۴۸۱ = همت یار

سید عبدالحسین طباطبائی معروف به ممتیار فرزند مرحوم حاج



میر سید محمد طباطبائی در سال ۱۲۵۹ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده تحصیلات خویش را در مدرسه باقریه که بهمت مرحوم حاج میرزا باقر خان مشیرالملك نائینی تأسیس شده بود و مدرسه اسقف (کالج انگلیس‌ها) در اصفهان و کالج امریکائیها درطهران بپایان رسانیده وارد مشاغل دولتی شده و بترتیب در وزارت دادگستری و مالیه وفرهنك مشغول انجام وظیفه بوده مدتها ریاست فرهنك بنادرجنوب وزمانی ریاست فرهنك ساوه ویك موقع ریاست فرهنك شهرستان سمنان راداشته در این اواخر ریاست دانشسرای مقدماتی پسران اصفهان بعهده او بوداز اسفند سال ۱۳۲۹ شمسی بازنشسته شده و در اصفهان ساکن میباشد. ممتیار از کارمندان صدیق وزارت فرهنك میباشد در شعر دارای طبع روان و قدرت کلام است ازاشعار اوست :

ندانم کجا دیده ام این روایت — و یا از که بشنیده ام این حکایت
یکی از بزرگان اعراب یثرب — که میداشت جمعی بزیر حمایت
به هنگام نوع روان وقت مردن — همی خواست اواز یکایك رضایت
تمام قبیله رضا گشته از وی — رضایت گرفت او بحد کفایت
بناگه بیاد آمدش اشتربرا — که‌مرکوب او بوده است‌ازبدایت
بجنك و بصلح و بصحرا و هامون — کشیده است بارش بدون شکایت
زده تیززانش گهی سخت برسر — گهی ره نوردیده با او بغایت

فراموش کرده رضایت بخواهد — به بندد دهان شتر از سعایت
بفرمود اشتر نمودند حاضر — کشیدش بسر دست لطف وعنایت
باو گفت کای اشتر سالخورده — تو درعمر کردی بمن بس رعایت
سواری به من داده ای از جوانی — بکوه و بدشت و بشهر و ولایت
بسی صدمه ها برتو از من رسیده — بحدی که‌شدلنك‌ازآن دست‌وپایت
زمن باش راضی در این‌وقت آخر — حلالم کن از هر جهت با رضایت
زبان شتر باز شد بهر پاسخ — بامر خدا گفت این نغز آیت
رضاهستم از هرچه کردی توبرمن — چو بودی مرا صاحبی با درایت
خوراندی به من بهترین خارصحرا — به آبم نمودی ز مزرم سقایت
ولی نیستم راضی از یك گناهت — چه بود آن گناه تو بر من جنایت
تو می بستی افسار من بر دم خر — که ره رانماید بمن، خر هدایت
شتر میرود زیر هر بار سنگین — ولی سخت باشد بر او بی نهایت
که افسار او را کشد یك الاغی — رود زیر بار خری بی کفایت
نمودم من این قصه را نظم شاید — بماند ز من یادگار این حکایت
بخوانند درد دل اشترانرا — همی ساربانان با عزم و رایت
نه بندند بند چو من بر دم خر — که همت بگوید لغز با کنایت

تا بقا این آسمان از داور و دادار دارد
تا اثر اندر فضا این گنبد دوار دارد
تا مدار چرخ گردون را بود دائر مداری
تا فلك گوهر ز نجم ثابت و سیار دارد
تا خلل بر دستگاه آفرینش ره ندارد
تا طبیعت از زمین و آسمان آثار دارد
تا خدا دارد خدائی و شهنشاهی در عالم
تاشهنشاهی دراین کاخ ز بر جد باردارد
نام شاه دین علی در صفحه تاریخ عالم
همچوخورشید درخشان جلوه دراظهاردارد

عارف وعامی جوان وپیرمرد و زن که ومه
این فضیلت در مقام مرتضی اقرار دارد
عندلیبان ادب الحان خوش دارند اما
نیست نیکوتر ازاین لحنی که همتیار دارد

۴۸۲ ـ هور

میرسیدعلی بدیع زاده متخلص به هورفرزندمرحوم حاج میرزاعبدالحسین ازنواده دختری عالم‌جلیل مرحوم حاج میرزابدیع درب امامی متدرد ۵ مرداد ماه سال ۱۲۹۱ خورشیدی (رمضان ۱۳۳۰ قمری) در اصفهان متولد گردیده تا سال ۱۳۰۹ در مدارس جدید مشغول تحصیل گردیده بعداجهت تأمین معاش مجبوراً در کارخانه وطن مشغول کار شده و در نتیجه هوش و استعداد خود مکانیسین ماشین آلات بافندگی شد و اکنون در کارخانه زاینده رود بهمین سمت مشغولست . هور در ضمن کارهای خسته کننده روزانه بتکمیل تحصیلات خویش همت گماشته و سه زبان عربی ـ فرانسه وآلمانی را فراگرفته وبرای رفع آلام خویش بمتابعت ازطبع خداداد واستعداد ذاتی لب بسرودن اشعار گشوده در کلیه فنون شعرقادروخصوصاماده تاریخ را نیکو میسراید ودر این فن از تمام معاصرین خود مقدم است و الحق در گفتن ماده تاریخ قدرت طبع عجیبی دارد . ۲۸ قصیده تاریخیه ساخته که تمام مصرع های آن تاریخ است . از آثارش جزوه کوچکی بنام تحفة المسلمین هور بطبع رسیده از اشعار اوست :

تنها نه غمت سوخته ایشمع پرم را — کاین مشعله افروخته پا تابسرم را
بداختریم تا نکند چرخ سیه روز — گیرد ره دود دل وآه سحرم را
عمری ره او می‌سپرم باغم وشادم — کزمن ننموده است جداهمسفرم را
سرزن‌شبی ایماه که چون شمع ببینی — ازسوز درون پیرهن شعله ورم را
امروز نماروی که‌موی‌تو نموده‌است — تأمین سیه بختی روز دگرم را
خصمش نتوانست فریبد بدو گندم — گربود بدل مهرتویکجو پدرم را
سوزد شرر هجرتو گرخرمن‌هستی — کی‌خشك کند دامن‌ازدیده ترم را
چون هورشوم شهرهٔ آفاق باقبال — از مهرپذیری‌اگر این‌مختصرم را

تا کی ازغم بحر خون بینم کنار خویش را
داد از کف کشتی صبرم قرار خویش را

مردم چشم من از شب زنده داری پیر شد
ای سیه مو رحمی آخر شیرخوارخویش را

عکس از روی تو در آئینه دل داشتم
از چه دل بردی نبردی یادگار خویش را

بر رخت زد تکیه زلفت گفتم ای بخت بلند
این سپهر از سر بزیر آرد سوار خویش را

پرتو از مهر تو گیرد ماه کز گرد زمین
جانب دیگر نگرداند مدار خویش را

تا نماید وصف لیلایت ببازار جنون
عقل بخشد رونقی نو ، کارو بارخویش را

روشن ازوصل تو گرشدصبح امیدم چو هور
قدر دانم دیدهٔ شب زنده دار خویش را

اگرچه شمس‌وقمرخود فلك مدارانند
بر آستان جمال تو پرده دارانند

ببیشگاه تو سکان عالم ملکوت
اگرچه عرش نشینند خاکسارانند

بدان دیار تو شاهی که ره نشینانش
بملك دولت و اقبال شهریارانند

بدرگه تو، شب‌وروز خواجه تاشانند
زسفرهٔ تو مه و مهر جیره خوارانند

توئی کمانکش اگر گو بیاخدنك بلا
که قلب و دیده مهیای تیر بارانند

بکن اگرچه‌جفاچون‌تومیکنی‌مهراست
که خائفان بوفایت امید وارانند

اگر بکرده بگیری و گر ببخشائی
بدرگهت همه عالم گناهکارانند

زمام امر خود ایجان بمردمی بسپار
که در قلمرو دل صاحب اختیارانند

ازین گروه نشان کس نمیدهد کزنام
میان مردم عالم نقابدارانند

فدای تاجورانیکه بهر کسب شرف
پی گدائی کوی تو رهسپارانند

وسم بقرب حریمت چوهور زانکه‌مرا
ثبات و شوق وصال و امید یارانند

٤٨٣ - یحیی

مرحوم حاجی میرزا یحیی دولت آبادی فرزند مرحوم حاج میرزا هادی دولت آبادی اصفهانی است در سال ۱۲٤۱ خورشیدی (۱۲۷۹ قمری) در دولت آباد برخوار متولد گردید نسب او بقاضی نورالله شوشتری مؤلف کتاب مجالس المؤمنین می پیوندد افراد این خانواده



عموماً اهل فضل و کمال بوده و خود ایشان مقدمات علوم را در اصفهان بپایان رسانیده در سن هیجده سالگی بطهران رفته در نزد علمای آنزمان بتکمیل فضائل خویش همت گماشت و خصوصاً ادبیات و حکمت را وجهه نظر خویش قرار داد مدتی در سامراء بمحضر درس مرحوم حاج میرزا محمد حسن شیرازی حاضر شده پس ازمعاودت بطهران بدرس مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه ودیگر اساتید شتافته پس ازمدتی در فقه و اصول وحکمت و فلسفه و کلام وعلوم ادبیت از فضلاء مشار بالبنان گردید . از ابتدای مشروطیت در عداد آزادیخواهان وارد شده و دراین راه جانفشانیها کرد واز سال ۱۳۱٤ قمری (۱۲۷۵ خورشیدی) باتشکیل مدارس ادب وسادات بنای فرهنگ جدید ایران راگذاشت مشارالیه رابایه از پیشروان معارف و پایه گذاران فرهنگ جدید درایران نام برد درطول اقامت طولانی خود در اروپا بزبان فرانسه کاملا آشنائی حاصل کرد باین زبان کتاب نوشت واز آن کتاب ترجمه کرد بزبانهای فارسی و عربی در کمال استادی و روانی شعر میگفت اینک فهرست تألیفات ایشان :

۱- آئین در ایران ۲- اردیبهشت مجموعه آثار منظوم او در دومجلد ۳- ارمغان یحیی ٤- اصفهان و بیگانگان ٥- تذکره ٦- ترجمه کتاب تربیت اراده ۷- ترجمه روان نامه ۸- ترجمه مکتوب بآکادمی از نوشته های فنلن ۹- چنته ۱۰- حقیقت ۱۱- حقایق ۱۲- حیات یحیی در چهار جلد ۱۳- داستان شهرناز ۱٤- دوره زندگانی ۱٥- رهنمای انتخاب ۱٦- زندگانی علی بن ابیطالب (آخرین تألیف اوست) ۱۷- سرگذشت درویش ۱۸- شرح حال قائم‌مقام فراهانی ۱۹- شرح حال میرزا تقی خان ۲۰- کتاب علی (اولین کتاب درسی است که در ایران تألیف شده است) ۲۱- کنگره نژادی ۲۲- لاوره پرس بزبان فرانسه مجموعه خطابه های او در سوئد ۲۳- لبخند فردوسی ۲٤- نهال ادب ۲٥- نعمتان مجهولتان (مرك ونسیان) در کتابهائیکه شرح حال اورا نوشته اند اسامی تألیفاتش رامختلف نوشته مثلاحقایق را بارشرح حال امیرکبیر یکی دانسته اند و در برخی کتبی اضافی دارد از آنجمله شجره طیبه درحکمت الهی (فهرست فوق نقل ازمجله ارمغان سال ۲۳ میباشد) از اشعار اوست :

وطنیه

ای کسانیکه رسد جایگه ما بشما
چون بدوران وطن کام شما گشت روا
بنمائید بانصاف نگاهی بقفا
بنگرید آنچه نوشته است بدیران قضا
بکنید آنچه نگردید میسر بر ما
یاد آرید از آنان که بگشتند فدا
زانکه شدشمع وبیزم آمد ورخسار افروخت
وانکه پروانه شدوپرزدوپیش ازهمه‌سوخت
ما که غم دیده و غم پرور ایران بودیم
دائم آواره و سر گشته دوران بودیم
روزوشب خون جگرخورده وحیران بودیم
خانمان داده ز کف بی سروسامان بودیم

همه آشفته دل و سر بگریبان بودیم
جمع ما جمع نمی گشت و پریشان بودیم
دشمن دوست نما آتش بیداد افروخت
یوسف مصر وطن را بکلافی بفروخت
مانده بی یاور ویار است وطن یاران کو
بی نگهدار وطن مانده وطنداران کو
کارها مانده بخود غیرت خود کاران کو
خفتگانند فراوان همه بیداران کو
همه سرمست غرور آمده هشیاران کو
قوم ما بی خبرانند خبر داران کو
شود آیا که بدانیم وطن خانه ماست
شرف و عزت و ناموس بکاشانه ماست
ای وطن بوم و بر و برزنت آبادان باد
زندگانی شرف بخش تو جاویدان باد
زور بازوت وطن پروری مردان باد
رشته کار تو در دست خردمندان باد
حرز ناموس تورا غیرت فرزندان باد
بی نیازیت ز دوکان وهم از لردان باد
ای هوای خوش ایران و فضای دلکش
ای عزیز دل و جان ، ای وطن مینوش
ای وطن تا ز طبیعت بتو تمکین باشد
آفتاب تو طلائی وش و زرین باشد
آسمان تو خوش و ساده و سیمین باشد
تاکه در باغ و برت لاله و نسرین باشد
تا درختان ترا میوه شیرین باشد
کور در حسرت تو دیده بد بین باشد

ز آنهمه خون وطنجو که فرو ریخت بخاك
شاخهٔ عزت تسو سر بکشد بر افلاك

یار میآید دلم پر میزند — میرسد هان حلقه بردر میزند
از سبك روحی لب من بر لبش — بوسه شیرین مکرر میزند
ظلمت شب رو بپایان میرود — صبح صادق از افق سر میزند
نغمه های روح پرور میزد — بر دل خودخواه خنجر میزند

مهر مادر

مادری پیر و پریشان احوال — عمر او بود فزون از پنجاه
زن بی شوهر واز حاصل عمر — یك پسر داشت شرور و بدخواه
روز و شب در پی اوباشی خویش — بیخبر از شرف و عزت وجاه
دیده بود او ببر مادر پیر — یك گره بستهٔ زر گاه بگاه
شبی آمد که ستاند آن زر — بکند صرف عملهای تباه
مادر از دادن زر کرد ابا — گفت رو رو که گناهست گناه
این ذخیره است مرا ای فرزند — بهر دامادیت انشاء الله
حمله آورد پسر تا گیرد — آن گره بسته زر خواه مخواه
مادر از جور پسر شیون کرد — بود از چاره چو دستش کوتاه
پسر افشرد گلوی مادر — سخت چندانکه رخش گشت سیاه
نیمه جان پیکر مادر بگرفت — بر سر دوش و بیفتاد براه
برد در چاه عمیقی افکند — کز خیانت نشود کس آگاه
شد سراز یر پس از واقعه او — تا نماید به چاه نگاه
از ته چاه بگوشش آمد — ناله زار حزینی ناگاه
آخرین گفته مادر این بود — آه فرزند نیفتی در چاه

چند بیت از یك قصیده عربی

سقتنی رحیق الراح راحة مهجتی — فهیج اشواقی و عجعج لوعتی
له تحت استار السوالف و جنة — بها لوتجلی لارواسی لدکت
بدا شده و الناس منه بنیلهم — اصابوا و انی قد اصبت بنیلتی
فاظهر نوراً اشرق الارض کلها — واوقد ناراً قداحلت بمهجتی

ولما رأيت الغدر اصبح وجهه — وقد بان بين الناس احسن شيمتى
اذاً لغضمت العين من كل مقبل — واطويت اقدامى باذيال عزلتى
ولست براج منية النفس كلها — فما كل نفس او تيت ما تمنت

٤٨٤ - يزدانى

مهديقلى يزدانى كچوئى فرزند ملالطفعلى در سال ١٢٩٠ خورشيدى در قريه كچويه لنجان متولد گرديد تحصيلات خويش را در اصفهان و طهران انجام داده بعداً وارد مشاغل دولتى گرديد. دردوران تحصيل وبعد از آن گاهى برحسب اقتضاى حال اشعارى ميگفت اكنون گرفتاريهاى روزانه و سرگرميهاى اجتماع مانع ازبروز اين ذوق خدادادى وى شده است در كتاب اسرارخلقت اين اشعار را از او مينويسد :

خدا كاين گنبد خضرا بر افراشت — چنين بى پايه اش محكم بپاداشت
كواكب را نمود آنگاه ايجاد — بهر كوكب فروغ و پرتوى داد
ز صنع خويش آن خلاق بيچون — مرتب ساخت سير چرخ گردون
هرآن ذره ز خلقت خلق فرمود — درونش خاصيت ها كرد موجود
چو هر موجود را بنمود خلقت — نهاد اندر وجودش گنج حكمت
خدائى كاين چنين باشد توانا — ز راز هركسى آگاه و دانا
بكارش كى توان چون وچرا كرد — دل دانا غمين زين ماجرا كرد
كسى كاگه نباشد در جهان كيست — كه خالق كار ومخلوقش عبث نيست
مرا اين بود آئين و طريقت — كه كردم عرضه بر اهل بصيرت

٤٨٥ - يكتا

مجيد اوحدى (عبدالمجيد) متخلص به يكتا فرزند محمد كريم درروزيك شنبه ٢٨ صفرسال ١٣٣٠ قمرى دراصفهان متولد گرديده تحصيلات خودرا در دبيرستانهاى اصفهان باتمام رسانيدبحكم غريزه ذاتى واستعداد فطرى و ذوق موروثى از ابتداى شباب طبعش بسرودن اشعارمايل گرديد در خدمت عم بزرگوار خويش مرحوم حاجى محمدكاظم غمگين (مذكور درصفحه ٣٣٨) قواعد شعر وفنون ادب بياموخت . زبان فرانسه وانگليسى

را خوب میداند درعلم حساب ودفترداری نیز اطلاعاتی کافی دارد انواع خطوط را خوب می‌نویسد و در موسیقی نیز اطلاعاتی دارد. الحق شاعریست شیرین بیان و ادیبی نکته دان در اغلب مجامع ادبی شرکت داشته وخصوصاً درانجمن‌ادبی‌مرحوم‌شیداو انجمن ادبی ادیب فرهمند مرتباً حضور میافت اخیراً درانجمن ادبی کمال‌بطور غیرمرتب شرکت میکنند کتب چندی تألیف نموده است از



آنجمله است : ۱ـ دیوان اشعار ۲ـ ترجمه تاریخ سلجوقی تألیف ادوارد برون ۳ـ تذکره شعرای ایران ازاوایل قرن ۱٤ تازمان‌حاضر ٤ـ رساله در موسیقی ٥ـ تدوین وتحشیه دیوان مرحوم غمگین که آنرا بسرمایه خود بچاپ رسانیده است . یکتا در اوائل فردی تخلص مینمود وبعداً یکتارا جهت تخلص خویش‌انتخاب‌کرد والحق در شاعری یکتاست یك قسمت از دیوانش در۱٦۳صفحه بسال۱۳۱۹خورشیدی چاپ شده است‌ازاشعاراوست:

اسرارحیات

دوش آسوده ز هر همهمه و غوغائی
شد نصیبم شرف صحبت روشن رائی
گفتم ، ای‌پیر جهاندیده ز اسرار حیات
سخنی گوی که آگه شوم از معنائی
گفت ، هرکس سخنی‌گفته در اینراه ولی
گفته ی بیسر و پائی سخن بی جائی
فهم ،کوتاه وخرد ، ناقص‌وادراك ، ضعیف
پشه کی درك کند مرتبت عنقائی ؟
گفتم ،از سر وجود بشری چیزی گوی
گفت ؛ ویران کن و آباد کن دنیائی

گفتم ،این آمدن و زیستن و مردن چیست
گفت ، امری نه بر آن مقطع ونه مبدائی
گفتم ،از عهد رحم گوی و ز احوال جنین
گفت ، از کیفیت هستی ما مبنائی
گفتم ،از مهد سخن گوی وز حالات رضاع
گفت ، از ضعف جناب بشری ایمائی
گفتم ، از دور جوانی وز هنگام شباب
گفت ، ایوای عجب آفت جان فرسائی
گفتمش ، اززن وفرزندچه‌میگوئی گفت ،
پی دری شدن اندریم طوفان زائی
گفتم ،از دورهٔ پیری سخنی فرما ،گفت
پرتگاهی و شبی تیره و نا بینائی
گفتم ، ازمرك حدیثی کن وآن خواب گران
گفت ، سیری است بسر منزل ناپیدائی
گفتمش ، حاصل این آمدنو رفتن چیست
گفت ، کوتاه از آن ، فکرت هر دانائی
گفتم ، ای پیر مرا گو سخنی ازسر پند
که بود خوش سخن از چون توسخن‌آرائی
گفت ، یکتا مکن اندیشه ی‌آزار کسی
که بود از پی امروز یقین فردائی

گل امید

ای گرم از فروغ تو بزم جوانیم — باز آ که بی‌توسرد بود زندگانیم
شادم‌زروزگارجوانی‌به عشق‌دوست — گردوست نیست‌کام نبخشد جوانیم
باور مکن که پای ارادت فراکشم — صد بار اگر بقهر ز درگه برانیم
عمری نهال مهرتو کشتم بدل ولی — جز خار غم نشد ثمر باغبانیم
نشگفتی آخرم بمراد ای گل امید — تا ریخت برگ عمر ز باد خزانیم

کی دام خاکیم بکشد پای دل به بند ؟ چون ، شاهباز تیز پر آسمانیم
تو فتنه ای بقامت ومن فتنه درسخن ایسرو فتنه جو بنشین تا نشانیم
گرم ازمنت محفل یاران وخویشتن چون شمع در گداز ز سوز نهانیم
یکتا زبان بیند ازاین گفتگو که من عمریست تلخ کام ز شیرین زبانیم

٤٨٦ = یوسف

یوسف خان معروف بامیر مجاهد بختیاری فرزند حسینقلی خان ایلخانی است درسال ۱۲۸۳ قمری متولد شده ودرسال ۱۳۵۷ قمری درزندان قصر وفات یافت (در تذکره شعرای چهارمحال تیر ماه ۱۳۱٦ مطابق سال ۱۳۵۷ قمری گوید وحال آنکه تیرماه ۱۳۱٦ مطابق ربیع الثانی ۱۳۵٦ میشود) در هرحال از محترمین خوانین بختیاری و مورد احترام کلیه طوایف بود مدتی فرماندار یزدو زمانی حکومت بختیاری راداشت و بیشتر عمرخویش را بزراعت وملك داری گذرانید. امیر مجاهداز خوانین ادیب و شاعر بود و شعراء را دوست میداشت وخود نیزنسبتاً خوب شعر میگفت از اوست :

تاری از طره تارت چو بتاتار افتد روز برمشك فروشان ختا تار افتد
رازپنهان تورا فاش نسازم ایدوست شایدم بار دگر باتو سرو کار افتد

خروس چون بسحرچشم ناز باز کند بحمد خالق آواز خویش ساز کند
بصبحگاه ثنای خدای را خواند چو زاهدی که بمسجد رود نماز کند
همین خروس که از کبر و نخوت فطری زبان طعنه به باز و عقاب باز کند
اگرشکست خورد ازخروس همسایه پناه برده بمرغان و قاز قاز کند

☆☆☆

سپاس خدایرا که بر همه مشکلاتی که درراه جمع وتدوین وانتشاراین کتاب بود فائق آمده اینك بخواست او کتاب حاضررا تقدیم دوستداران شعروادب مینمایم

فهرست اسامی شعراء بترتیب الفباء

شماره	تخلص و نام	صفحه
۱	آتشکده ابوالحسن	۸
۲	آذر حبیب الله	۸
۳	آذر عباسعلی	۹
٤	آرام جمال الدین	۹
٥	آرام عباسعلی	۹
٦	آرام علی	۱۰
۷	آزاد سید احمد	۱۱
۸	آزاد سیدمحمدحسین	۱۲
۹	آزاد میرسیدعلی خان	۱۵
۱۰	آزاده مرتضی	۱۸
۱۱	آزاده حاج آقامهدیخان	۱۸
۱۲	آزرم سید کاظم	۲۰
۱۳	آشفته عبدالکریم	۲۰
۱٤	ابطحی سید احمد	۲۱
۱٥	احتشامی بانوقدسی	۲۳
۱٦	احقر عبدالحسین	۲۳
۱۷	احمد سالارمفخم	۲٤
۱۸	احمد احمد مردیها	۲٤
۱۹	احمد احمدزمان	۲٥
۲۰	احمدی عبدالحسین	۲٥
۲۱	احمدی سید محمد	۲٦
۲۲	اخضر عبدالرزاق	۲۷
۲۳	اخگر حسین	۲۸
۲٤	اخوان اصغر	۲۹
۲٥	ادیب شیخ‌عباسعلی	۲۹
۲٦	ادیب عبدالحسین	۳۰
۲۷	ادیب‌برومند عبدالعلی	۳۱
۲۸	اسعد سرداراسعد	۳۳
۲۹	اسلامی محمد	۳۳
۳۰	اشراقی امیرقلی	۳٤
۳۱	اشتری اسدالله	۳۷
۳۲	اشتری رضا	٤۱
۳۳	اعلامی بانوشهناز	٤۲
۳٤	اعمی ملاعلی	٤۳
۳٥	اعوری حسن	٤۳
۳٦	افسر داراب	٤٦
۳۷	افسر مرتضی	٤۸
۳۸	افسرده بانومریم	٤۹
۳۹	افسرده بانو ویکتوریا	٤۹
٤۰	افلاکی اسماعیل	٥۰
٤۱	اکبر اکبر بروجنی	٥۰
٤۲	اکبر اکبروثیق‌زاده	٥۱
٤۳	الهی شیخ جعفر	٥۲
٤٤	الهی شیخ‌مهدی	٥۳
٤٥	الفت محمدباقر نجفی	٥٥
٤٦	الماسی منوچهر	٥۸
٤۷	امام آقاامام‌سدهی	٥۸
٤۸	امامی سیدمحمدباقر	٥۹

فهرست

شماره	تخلص و نام	صفحه
٤٩	امامی حسین	٦٠
٥٠	امامی کمال الدین	٦٢
٥١	امامی محمد علی	٦٢
٥٢	امامی محمد سعید	٦٤
٥٣	امید کاظم	٦٥
٥٤	امید هاشم	٦٥
٥٥	انسی محمد حسین	٦٦
٥٦	انصاری فضل الله	٦٧
٥٧	انصاری موسی	٦٨
٥٨	انواری ابراهیم	٧٠
٥٩	اوژن ابوالفتح	٧٢
٦٠	اهتمام حسن	٧٣
٦١	ایزد پناه امان الله	٧٤
٦٢	ایمن محمد رضا	٧٥

حرف ب

شماره	تخلص و نام	صفحه
٦٣	باقر باقرآل ابراهیم	٧٨
٦٤	بانو مریم	٧٩
٦٥	بدیعی مسعود	٧٩
٦٦	برجیس ابوطالب	٧٩
٤٤٢	برکت میرزاعباس	٤٨٦
٦٧	برومند رضاقلیخان	٨٢
٦٨	برهمن باقر	٨٥
٦٩	بزمی سید عبدالرسول	٨٦
٧٠	بشیری منوچهر	٨٧
٧١	بصیر عبدالکریم	٨٧
٧٢	بکائی شیخ غلامعلی	٩٠
٧٣	بلاغی سید صدرالدین	٩١
٧٤	بلاغی سید عبدالحجت	٩٢
٧٥	بهاء حاج‌شیخ بهاءالدین	٩٤
٧٦	بهار ربیع انصاری	٩٤
٧٧	بهروان رسول	٩٥
٧٨	بهروز تقی	٩٦
٧٩	بینا داراب	٩٧
٨٠	بینا رضا قربانی	٩٨
٨١	بینا محمد هاوندی	١٠٠
٨٢	بیدل ایرج‌ایلبك	١٠٢
٨٣	بینش پرویز	١٠٤

حرف پ

شماره	تخلص و نام	صفحه
٨٤	پرچمی مراد	١٠٥
٨٥	پرستش محمد	١٠٥
٨٦	پروانه محمد	١٠٧
٨٧	پروانه محمدعلی	١٠٨
٨٨	پروانه محمود	١١١
٨٩	پری پروین دولت‌آبادی	١١٢

فهرست

شماره	تخلص و نام	صفحه
۹۰	پزشگی محمود	۱۱۳
۹۱	پژمان حسین	۱۱۵
۹۲	پیام کریم‌هژبری	۱۱۷
۹۳	پیمان شکرالله	۱۱۸

حرف ت

۹۴	تائب یدالله	۱۱۹	
۹۵	تابش عبدالله	۱۲۱	
۹۶	تابش علی اکبر	۱۲۲	
۹۷	تاراج رضاقلی	۱۲۶	
۹۸	تبیان شیخ مرتضی	۱۲۹	
۹۹	ترابی عباسقلی	۱۳۱	
۱۰۰	ترابیان اکبر	۱۳۲	
۱۰۱	تقوی سیدجلال‌الدین	۱۳۲	
۱۰۲	توکلی حسین	۱۳۲	

حرف ث

۱۰۳	ثاقب علی‌عبدالرسولی	۱۳۳	
۱۰۴	ثاقب اسماعیل	۱۳۴	

حرف ج

۱۰۵	جابری حسن	۱۳۵	
۱۰۶	جامع محمد تقی	۱۳۷	
۱۰۷	جامی محمدتقی	۱۳۷	
۳۸۲	جاودان محمدصادق	۴۲۳	
۱۰۸	جاوید ابوالقاسم	۱۳۸	
۱۰۹	جاوید بهمن	۱۳۸	
۱۱۰	جعفر جعفر	۱۳۹	
۱۱۱	جلال سید جلال	۱۴۰	
۱۱۲	جلیل جلیل	۱۴۰	
۱۱۳	جمشید جمشیدامیربختیار	۱۴۱	
۱۱۴	جمشیدی اکبر	۱۴۲	
۱۱۵	جناب جمال	۱۴۴	
۱۱۶	جنت احمد	۱۴۵	
۱۱۷	جنیدی امیر	۱۴۷	
۱۱۸	جواد جوادسرداراقبال	۱۴۷	
۱۱۹	جواد حاج آقا جواد	۱۴۸	
۱۲۰	جواد جوادحسینی	۱۵۰	
۱۲۱	جهدی بهاء الدین	۱۵۱	

حرف حاء

فهرست

شماره	تخلص و نام	صفحه
۱۲۲	حائری عبدالرحیم	۱۵۱
۱۲۳	حافظی محمد تقی	۱۵۵
۱۲۴	حسام حسام‌دولت‌آبادی	۱۵۶
۱۲۵	حسام حسام مصطفوی	۱۵۸
۱۲۶	حسن حسن ملاباشی	۱۵۹
۱۲۷	حسن شیخ‌محمدحسن	۱۶۰
۱۲۸	حسین شیخ محمدحسین	۱۶۰
۱۲۹	حقانی علیرضا	۱۶۳
۱۳۰	حقیر کمال	۱۶۳
۱۳۱	حکیم میرزا احمد	۱۶۵
۱۳۲	حمیدی باقر	۱۶۵
۳۷۹	حیرانی اسماعیل	۴۲۱
۱۳۳	حیرت غلامعلی	۱۶۷
۱۳۴	حیرت محمدعلی	۱۶۸

حرف خاء

۱۳۵	خارکن	۱۶۸
۱۳۶	خاص بافر	۱۶۸
۱۳۷	خاکشیر سیدجعفر	۱۶۹
۱۳۸	خاکپا حسن	۱۷۱
۱۳۹	خاموش زین العابدین	۱۷۳
۱۴۰	خامین کاظم	۱۷۵
۱۴۱	خانی محمد حسن	۱۷۶
۱۴۲	خاور بانوخاور	۱۷۶
۳۸۰	خدائی محمدحسن	۴۲۱
۱۴۳	خرم نادعلی	۱۷۷
۱۴۴	خسروانی نعمت الله	۱۷۸
۱۴۵	خسروی رستم	۱۷۹
۱۴۶	خسروی علی صالح	۱۷۹
۱۴۷	خطیب عبدالجواد	۱۸۰
۱۴۸	خلیفه مصطفی	۱۸۲
۱۴۹	خوئی فضل الله	۱۸۲
۱۵۰	خیام عبدالحسین	۱۸۳
۱۵۱	خیام محمدعلی	۱۸۴

حرف دال

۱۵۲	داراب داراب	۱۸۵
۱۵۳	داعی سیدمحمدعلی	۱۸۵
۱۵۴	دانا محمد رضا	۱۸۹
۱۵۵	دانش محمدعلی	۱۹۱
۱۵۶	دانشور ابوالفتح	۱۹۳
۱۵۷	دانشور حسینقلی	۱۹۳
۱۵۸	دبیر ابراهیم	۱۹۴
۱۵۹	درخش سید محمد	۱۹۴
۱۶۰	درویش محمدحسن	۱۹۴
۱۶۱	دریا رضا بهشتی	۱۹۵
۱۶۲	دلشده سیدعلی	۱۹۷
۱۶۳	دیوانه علی	۱۹۸
۱۶۴	دیوانه محمود	۱۹۹

فهرست

شماره	تخلص و نام	صفحه
	حرف ذال	
١٦٥	ذاکر شیخ عباسعلی	٢٠٠
١٦٦	ذره ملاعلیخان	٢٠٠
	حرف راء	
١٦٧	راجی محمد	٢٠١
١٦٨	راجی محمد باقر	٢٠٣
١٦٩	رأفت عبدالحسین	٢٠٤
١٧٠	رجاء علی خلیلیان	٢٠٤
١٧١	رجاء محمد علی	٢٠٧
١٧٢	رجائی احمد	٢٠٩
١٧٣	رجائی محمد جعفر	٢٠٩
١٧٤	رحیمی مصطفی	٢١٠
١٧٥	رشتی مهدی	٢١٢
٤٤١	رضا رضا آریان	٤٨٥
١٧٦	رضا شیخ محمدرضا	٢١٣
١٧٧	رعنا سیدعبدالله	٢١٥
١٧٨	رفعت علیرضا	٢١٥
١٧٩	رفیعی محمد جواد	٢١٦
١٨٠	رواس فرج الله	٢١٨
١٨١	رواقی حسین	٢١٩
١٨٢	روشن منوچهر	٢٢١
١٨٣	روشن هاشم	٢٢٢
١٨٤	روشندل شیخ حسین	٢٢٣
١٨٥	رونق علی پروین	٢٢٣
١٨٦	رهبر صادق	٢٢٤
١٨٧	ریاحی ابوالقاسم	٢٢٥
١٨٨	ریحان یحیی	٢٢٦
	حرف زاء	
١٨٩	زهره ابوطالب	٢٢٨
٢٩٧	زمانی شاطرعباس	٣٣٠
١٩٠	زیبا محمد حسین	٢٢٨
١٩١	ژاله بانوژاله	٢١٩
	حرف سین	
١٩٢	سائل سید حسین	٢٢٩
١٩٣	ساده مهدی	٢٣٠
٣٦٢	ساطعی احسان‌الله	٤٠٤
١٩٤	ساکت محمدحسن	٢٣١
١٩٥	سالك الله کرم	٢٣٢
١٩٦	سالك حسن	٢٣٢
١٩٧	سالك شاطرحسن	٢٢٣
١٩٨	سالك عبدالکریم	١١٠
١٩٩	سالم عیسی دل	١
٢٠٠	سامانی حسن	٢
٢٠١	سامانی غنی	٢٣٥
٢٠٢	سپنتا عبدالحسین	٢٣٥
٢٠٣	سحاب سحاب	٢١١

فهرست

شماره	تخلص و نام	صفحه
٢٠٤	سخائی باقر	٢٣٩
٢٠٥	سرخوش عبدالمحمود	٢٣٩
٢٠٦	سررشته حسین	٢٤١
٢٠٧	سرشار عبدالمجید	٢٤١
٢٠٨	سری سید ابراهیم	٢٤٢
٢٠٩	سری ابوالقاسم	٢٤٣
٢١٠	سعادت حسین	٢٤٤
٢١١	سعید رضا	٢٤٦
٢١٢	سلطانی منوچهر	٢٤٧
٤٢٧	سلیم منوچهر	٤٧٢

شماره	تخلص و نام	صفحه
٢١٣	سنا جلال‌همائی	٢٤٧
٢١٤	سودائی عبدالکریم	٢٥٠
٢١٥	سیار قلی خان	٢٥٢
٢١٦	سیار محمود	٢٥٣
٢١٧	سیاره هاشم	٢٥٣
٢١٨	سیاسی محمد	٢٥٤
٢١٩	سید سیدمحمدعلی	٢٥٧
٢٢٠	سیفی سیف الله	٢٥٧
٢٢١	سینا مصطفی‌قلی	٢٥٨

شین

شماره	تخلص و نام	صفحه
٢٢٢	شادمان ابوالفضل‌همائی	٢٦٠
٢٢٣	شارق بهمن	٢٦١
٢٢٤	شارق مهدی	٢٦١
٢٢٥	شاکر حسین	٢٦٣
٢٢٦	شاه‌ناصر نصرالله	٢٦٤
٢٢٧	شاهین علی	٢٦٥
٢٢٨	شاهین علی قلی	٢٦٥
٢٢٩	شایق سیدمرتضی	٢٦٦
٢٣٠	شباب حسین	٢٦٦
٢٣١	شریعت جواد	٢٦٧
٢٣٢	شریعت شیخ‌محمدرضا	٢٦٧
٢٣٣	شریف میرزا علی	٢٦٩
٢٣٤	شمله منوچهرمحجوبی	٢٦٩
٢٣٥	شفیعی حسین	٢٧٠
٢٣٦	شفیعی محمد	٢٧١
٢٣٧	شکری صفاپور	٢٧٣
٢٣٨	شکوهی بابا خان	٢٧٣
٢٣٩	شکیب محمدرضا	٢٧٤
٢٤٠	شکیبا حسینعلی	٢٧٦
٢٤١	شکیبا عزیزالله	٢٧٦
٢٤٢	شکیبا سلیمان	٢٧٧
٢٤٣	شکیبائی محمدعلی	٢٧٨
٢٤٤	شمس شیخ اسدالله	٢٧٩
٢٤٥	شمس عبدالله	٢٨٢
٢٤٦	شمس محمد	٢٨٣
٢٤٧	شوقی جواد	٢٨٤
٢٤٨	شهبازی مریدخان	٢٨٥
٢٤٩	شهپر محسن	٢٨٦

فهرست

شماره	تخلص و نام	صفحه	شماره	تخلص و نام	صفحه
۲۵۰	شهدی شاپور پزشگزاد	۲۸۸	۲۵۴	شیخ شیخ‌علی محمد	۲۹۰
۲۵۱	شهدی عبدالحمیداوحدی	۲۸۹	۲۵۵	شیدا عباس	۲۹۱
۲۵۲	شهرین کاظم شرکت	۲۸۹	۲۵۶	شیدا عبدالله	۲۹۴
۲۵۳	شیخ شیخ‌رضا	۲۹۰	۲۵۷	شیوا حسین شجره	۲۹۵
			۲۵۸	شیوا محمدسپاهانی	۲۹۶

حرف صاد

۲۵۹	صائب حسن	۲۹۷	۲۷۲	صغیر محمد حسین	۳۰۶
۲۶۰	صابر رمضان	۲۹۸	۲۷۳	صفا داود	۳۰۹
۲۶۱	صاعد محمد علی	۲۹۹	۲۷۴	صفا مهدی	۳۰۹
۲۶۲	صاعد محمدکاظم	۳۰۰	۲۷۵	صفا یحیی	۳۰۹
۲۶۳	صافی میرزا حسین	۳۰۰	۲۷۶	صفائی حسینعلی	۳۱۰
۲۶۴	صالح رحیم	۳۰۱	۲۷۷	صفائی عبدالحسین	۳۱۱
۲۶۵	صبوری نصرالله	۳۰۲	۲۷۸	صفائی کمال الدین	۳۱۲
۲۶۶	صدر سیدصدرالدین	۳۰۲	۲۷۹	صفائی سیدمحمدعلی مبارکه	۳۱۳
۲۶۷	صدر صدرالدین‌دهکردی	۳۰۳	۲۸۰	صلواتی محمد لطیف	۳۱۴
۲۶۸	صدقی میرزا باقر	۳۰۴	۲۸۱	صمصامی محمد	۳۱۵
۲۶۹	صدیقه صدیقه‌کازرونی	۳۰۴	۲۸۲	صهبا جواد	۳۱۷
۲۷۰	صراف میرزا حسین	۳۰۵	۲۸۳	صهبا علی‌اکبر	۳۱۸
۲۷۱	صرام علیرضا	۳۰۵	۲۸۴	صهری حاج‌آقا جمال	۳۱۹

حرف ضاد

۲۸۵	ضرغام امیرحشمت	۳۲۰	۲۸۷	ضوئی سیدحسن	۳۲۱
۲۸۶	ضعیف محمد اسماعیل	۳۲۱	۲۸۸	ضیاء میرزا یوسف	۳۲۲

حرف طاء

فهرست

شماره	تخلص و نام	صفحه
٢٨٩	طالب ملاروز علی	٣٢٣
٢٩٠	طالع میرزا حسین	٣٢٣
٢٩١	طلائی احمدرضا	٣٢٤
٢٩٢	طلاکوب رضا	٣٢٥

حرف عین

٢٩٣	عارفچه محمد علی	٣٢٦
٢٩٤	عاصی ملا ابراهیم	٣٢٧
٢٩٥	عاصی محمدعلی ملاذالاسلام	٣٢٧
٢٩٦	عاکف کمال الدین مجلسی	٣٢٩
٢٩٧	عباس شاطرعباس زمانی	٣٣٠
٢٩٨	عبدی مشهدی عبدالحسین	٣٣٠
٢٩٩	عبرت محمدعلی عبرت	٣٣١
٣٠٠	عجیب ضیاء موحد	٣٣٣
٣٠١	عشقی عباس	٣٣٤
٣٠٢	علی علی‌جان‌حجارزاده	٣٣٤
٣٠٣	عمو محمود فرهنك	٣٣٥
٤٤٠	عندلیب میرزا حیدرعلی	٤٨٥
٣٠٤	عندلیب محمود	٣٣٦
٣٠٥	عیسی عیسی‌قلی بختیاری	٣٣٧

حرف غین

٣٠٦	غرا حسین	٣٣٧
٣٠٧	غمگین حاج محمدکاظم	٣٣٨
٣٠٨	غمین حاج آقا	٣٣٩
٣٠٩	غنی سید عبدالغنی	٣٣٩

حرف فاء

٣١٠	فائض میرزا عباس	٣٤٠
٣١١	فاتحی علیرضا	٣٤٢
٣١٢	فاتحی محمد برزانی	٣٤٣
٣١٣	فارسانی کمال الدین	٣٤٤
٣١٤	فاطمه فاطمه غفورزاده	٣٤٦
٣١٥	فتوحی سیدعلی اکبر	٣٤٧
٣١٦	فخر سیدحسین‌موحد	٣٤٨
٣١٧	فخر حاج آقافخرالدین روضاتی	٣٥٠
٣١٨	فخر فخرالدین کلباسی	٣٥١
٣١٩	فرزانه سیدجلال الدین	٣٥١
٣٢٠	فرزانه مهدی	٣٥٢
٣٢١	فرهنك اسماعیل	٣٥٣
٣٢٢	فرید محمد دهبان	٣٥٤
٣٢٣	فروغ جلال برجیس	٣٥٥
٣٢٤	فروغی ابوالحسن	٣٥٧
٣٨١	فروغی محمد حسن	٤٢٢

فهرست

شماره	تخلص و نام	صفحه
۳۲۵	فروغی سید عبدالرحیم	۳۵۹
۳۲۶	فروغی محمدعلی	۳۵۹
۳۲۷	فصیح محمد حسین میرزا	۳۶۲
۳۲۸	فصیح سید محمد علی	۳۶۷
۳۲۹	فقیه میرزا محمدباقر	۳۶۷
۳۳۰	فنا ملاعلی	۳۶۸
۳۳۱	فنائی میرزااحمدمهدوی	۳۶۹
۳۳۲	فنائی سیدمحمدرضوی	۳۷۰

حرف قاف

شماره	تخلص و نام	صفحه
۳۳۳	قائلی منوچهر	۳۷۱
۳۳۴	قانع محمدحسین‌مدرسی	۳۷۲
۳۳۵	قدسی جمال الدین	۳۷۲
۳۳۶	قدسی حسینعلی	۳۷۴
۳۳۷	قدسی میرزاعبدالحسین	۳۷۵
۳۳۸	قدسی منوچهر	۳۷۶
۳۳۹	قسیمی محمدعلی	۳۷۷
۳۴۰	قطبی محمد	۳۷۹
۳۴۱	قلزم شیخ‌محمدحسن	۳۸۰
۳۴۲	قلزم شفاءالله	۳۸۱
۳۴۳	قندی محمود	۳۸۲
۳۴۴	قیام علیجان‌غفورزاده	۳۸۲

حرف کاف

شماره	تخلص و نام	صفحه
۳۴۵	کاظم ملاکاظم	۳۸۴
۳۴۶	کاظمی عباس	۳۸۵
۳۴۷	کامخواه‌امیراحمد	۳۸۵
۳۴۸	کتیب محمدشیخ‌الاسلامی	۳۸۷
۳۴۹	کمال آقا کمال‌الدین‌خونساری	۳۸۷
۳۵۰	کمالی حیدرعلی	۳۸۸
۳۵۱	کودك یدالله	۳۹۰
۳۵۲	کوثر سلیمان امین‌پور	۳۹۱
۳۵۳	کیوان سیدمجتبی	۳۹۲
۳۵۴	کیوان محمد کیوانفر	۳۹۴
۳۵۵	کیوان محمود شفیعی	۳۹۵
۳۵۶	کیهان محمدتقی جعفرزاده	۳۹۷

حرف گاف

فهرست

شماره	تخلص و نام	صفحه
۳۵۷	گازر میرزامحمد	۳۹۸
۳۵۸	گلزار رجبعلی	۳۹۹
۳۵۹	گلزار فضل الله	۴۰۱
۳۶۰	گلشن آقاحسینعلی	۴۰۲
۳۶۱	گلشن میرزاعبدالوهاب	۴۰۲
۳۶۲	گلشنی احسان‌الله	۴۰۴
۳۶۳	گلکار استاد نصرالله	۴۰۵
۳۶۴	گوهر ابراهیم	۴۰۶
۳۶۵	گیاهی عباس	۴۰۷

حرف لام

شماره	تخلص و نام	صفحه
۳۶۶	لاله رضا مدرس	۴۰۸
۳۶۷	لمعه باقر انواری	۴۰۹

حرف میم

شماره	تخلص و نام	صفحه
۳۶۸	مجدی احمدشکری	۴۱۱
۳۶۹	مجرم کمال‌میرمحمدصادقی	۴۱۲
۳۷۰	مجرم هادی براهیمی	۴۱۲
۳۷۱	مجنون عباس	۴۱۳
۳۷۲	محتاج عزیزالله‌خانی	۴۱۴
۳۷۳	محزون سید محمد باقر	۴۱۵
۳۷۴	محزون حاج عبدالمحمود	۴۱۶
۳۷۵	محزون علی بیرژندی	۴۱۷
۳۷۶	محفوظ حیدرعلی‌غاضری	۴۱۸
۳۷۷	محقق محمد محققیان	۴۱۹
۳۷۸	محمد حاج آقامحمدفقیه	۴۲۰
۳۷۹	محمداسماعیل‌محمداسماعیل‌حیرانی	۴۲۱
۳۸۰	محمدحسن‌سیدمحمدحسن‌خدائی	۴۲۱
۳۸۱	محمدحسن محمد حسن فروغی	۴۲۲
۳۸۲	محمدصادق‌محمدصادق‌جاودانی	۴۲۳
۳۸۳	محمدعلی محمدعلی‌دوحی	۴۲۴
۳۸۴	محمود محمودستوده	۴۲۵
۳۸۵	محمود محمود شیدا	۴۲۶
۳۸۶	محمود محمودتبریزچی	۴۲۷
۳۸۷	محمود محموددفتریان	۴۲۷
۳۸۸	محمود محمودفرشچیان	۴۲۷
۳۸۹	محمود محموداعمی‌دهکردی	۴۲۹
۳۹۰	محیط عبدالله‌سامانی	۴۳۰
۳۹۱	مختاری منوچهر	۴۳۱
۳۹۲	مخلص نادعلی	۴۳۲

فهرست

شماره	تخلص و نام	صفحه
۳۹۳	مداح درویش محمدعلی	۴۳۳
۳۹۴	مداح‌زاده محمد حسن خزدوز	۴۳۴
۳۹۵	مدرس میرزاحمدصدری	۴۳۴
۳۹۶	مدرس جمال الدین	۴۳۶
۳۹۷	مدرس سید حسین	۴۳۶
۳۹۸	مدرس سیدعبدالله ثقة الاسلام	۴۳۸
۳۹۹	مدرس حاج‌سیدعلیمحمد	۴۴۰
۴۰۰	مدرس علی	۴۴۰
۴۰۱	مذنب شیخ‌حسین	۴۴۱
۴۰۲	مرتضی آقا مرتضی نعمت‌اللهی	۴۴۱
۴۰۳	مستشار مرتضی	۴۴۲
۴۰۴	مسرور حسین	۴۴۳
۴۰۵	مسرور سید علی	۴۴۶
۴۰۶	مسرور علیمراد	۴۴۷
۴۰۷	مسعودی‌عزیزالله	۴۴۸
۴۰۸	مسکین درویش‌علیمحمد	۴۴۹
۴۰۹	مشرف اسفندیار	۴۴۹
۴۱۰	مشفق حسینقلی	۴۵۰
۴۱۱	مشفق حاج‌عبدالحسین	۴۵۲
۴۱۲	مصباح علیجان	۴۵۳
۴۱۳	مصور حاج محمدحسین	۴۵۳
۴۱۴	مطمئن حاج‌میرزامهدی ورش	۴۵۴
۴۱۵	مظاهر علی مظاهری	۴۵۴
۴۱۶	معرفت محمدعلی‌شجره‌طوبی	۴۵۶
۴۱۷	معلم محمد علی معلم	۴۵۸
۴۱۸	مغموم عبدالله برجیان	۴۶۰
۴۱۹	مفتون بهاءالدین الفت	۴۶۱
۴۲۰	مقدس جواد	۴۶۲
۴۲۱	مقدس یدالله	۴۶۳
۴۲۲	مقصودی‌سیدحسین	۴۶۳
۴۲۳	مکرم محمدعلی	۴۶۴
۴۲۴	منتصر حاج میرزاحسین	۴۶۷
۴۲۵	منظم ناصر قلیخان	۴۶۸
۴۲۶	منعم شکرالله	۴۷۱
۴۲۷	منوچهرمنوچهر وحید	۴۷۲
۴۲۸	منور حاج سید رحیم	۴۷۳
۴۲۹	موافق‌حاج‌میرزاعلی‌اکبر	۴۷۴
۴۳۰	موزون عباسعلی	۴۷۵
۴۳۱	موسی موسی عسگرپور	۴۷۷
۴۳۲	مهجورمحمدعلی پوستی	۴۷۷
۴۳۳	مهدی حاج‌شیخ مهدی	۴۷۸
۴۳۴	مهر فضل‌الله نکوری	۴۷۹

فهرست

شماره	تخلص و نام	صفحه
٤٣٥	مهراب مهرابخان	٤٨٠
٤٣٦	مهری بانو رباب	٤٨٠
٤٣٧	مهندس‌محسن دستگردی	٤٨١
٤٣٨	مهین میرزا حسن‌بهنیا	٤٨٢
٤٣٩	میر محمد میر دامادی	٤٨٤
٤٤٠	میرزاحیدرعلی انشائی	٤٨٥
٤٤١	میرزا رضا آریان	٤٨٥
٤٤٢	میرزا عباس برکت	٤٨٦
٤٤٣	میرسیدعلی	٤٨٦
٤٤٤	میرنظامی سعید	٤٨٨
٤٤٥	میرشمسی دکترحسین	٤٨٨
٤٤٦	مینو رضاشجاعت	٤٨٩

حرف نون

٤٤٧	نائل جعفرآل ابراهیم	٤٩٠
٤٤٨	نائل غلامعلی گلعذار	٤٩٢
٤٤٩	نائینی‌سید شمس الدین	٤٩٣
٤٥٠	ناصح شیخ عبدالرحیم	٤٩٤
٤٥١	ناصح میرزا محمدعلی	٤٩٤
٤٥٢	ناصر ناصر دولت‌آبادی	٤٩٦
٤٥٣	ناصر آقا ناصر نجف آبادی	٤٩٧
٤٥٤	ناطق عبدالرسول‌طبیبیان	٤٩٧
٤٥٥	ناطق سید مهدی	٤٩٩
٤٥٦	ناظم یدالله	٤٩٩
٤٥٧	نامی مرتضی‌هادوی	٥٠٠
٤٥٨	نجم نجم الشریعه‌نوری	٥٠٠
٤٥٩	نجمی ملامحمد ابراهیم	٥٠٢
٤٦٠	ندیم خلیل بلدی	٥٠٣
٤٦١	نزهت‌میرزاطاهرانصاری	٥٠٤
٤٦٢	نژند ابوالقاسم‌عریضی	٥٠٥
٤٦٣	نسیم محمود وحیدزاده	٥٠٧
٤٦٤	نشاط‌بانوشمس الضحی	٥٠٩
٤٦٥	نظمی‌حسین	٥١٠
٤٦٦	نوا جعفر	٥١١
٤٦٧	نوح عبدالغنی نوحی	٥١٧
٤٦٨	نوح هدایت‌الله‌دانشور	٥١٨
٤٦٩	نوید معزالدین مهدوی	٥٢٠
٤٧٠	نیر ابوالقاسم	٥٢٣
٤٧١	نیر میرزاحبیب‌الله	٥٢٣
٤٧٢	نیره بانو ماهرخ	٥٢٥

فهرست

شماره	تخلص و نام	صفحه	شماره	تخلص و نام	صفحه

حرف واو

٤٧٣	وافی مصطفی معظم	٥٢٦	٤٧٥	وداد سید کمال الدین طوسی	٥٢٩
٤٧٤	وحید حسن وحید	٥٢٦			

حرف هاء

٤٧٦	هاتفی سید قدرت الله	٥٣٠	٤٧٩	همامی ملامحمد	٥٣٣
٤٧٧	هدائی حاج میرزا ابوتراب	٥٣٢	٤٨٠	همت حسین عبداللهی	٥٣٦
٤٧٨	هشیار رمضان تولیت	٥٣٢	٤٨١	همتیار سید عبدالحسین	٥٣٨
			٤٨٢	هور میر سیدعلی	٥٤٠

حرف یاء

٤٨٣	یحیی حاج میرزا یحیی دولت آبادی	٥٤٢	٤٨٥	یکتا مجید اوحدی	٥٤٦
٤٨٤	یزدانی مهدیقلی	٥٤٦	٤٨٦	یوسف امیر مجاهد	٥٤٩

غلطنامه

متأسفانه با کمال دقتی که در غلط گیری کتاب بعمل آمد باز هم غلطهای نسبتا زیادی در آن باقی ماند که بر پنج گونه است :

۱ ـ غلطهائیکه خوانندگان محترم در ضمن خواندن متوجه اشتباه آن خواهند شد مانند : بیشه در سطر ۷ صفحه۱۲ که باید پیشه باشدوگداز درسطر ٥ صفحه ۳۸ که باید گداز باشدتعداد این اغلاط ۷عدد میباشد

۲ ـ اغلاط املائیکه در خواندن اشکالی ایجادنکرده وصرفا غلطاملائی میباشد مانند : کودر سطر ۲۱ صفحه ٤۸ که باید کاو باشد و بوالهوس درسطر۱۱صفحه ۸٦ که باید بلهوس‌باشد وشصت در سطر۱۲صفحه۱٤٦ که‌باید شست‌باشد (تعداد این قبیل اغلاط چهارده عدد میباشد .)

۳ ـ اسقاط واوعاطفه که خوانندگان درضمن قرائت بدان توجه‌خواهند نمود مانند : رنك آب درسطر ۲ صفحه ۲۷ که باید رنك و آب باشد تعداد این اغلاط در کتاب ٥ عدد میباشد .

٤ ـ شماره هائیکه اشتباه شده است که آنهم ایجاد اشکا لی نخواهد کرد مانند:۱۳٥ که باید۲۳٥ باشد(تعدادابن اغلاط نیزچهار عددمیباشد .)

بقیه اغلاط آنهائیست که باید خوانندگان عزیز قبل از قرائت کتاب آنها را تصحیح فرمایند .

صفحه	سطر	درست	نادرست
۱۰	۲۷	اصفهانست	اصفهانست که درسال ۱۳۰۲ خورشیدی‌متولدگردیده‌وازآثارش کتاب‌غنچه‌های‌جوانی بطبع‌رسیده‌است
۱٦	۲۲	که در نوا	گه در نوا
۱۹	۲۲	خوار و مایه رسوا	خوار مایه و رسوا
۳۲	۷	فرزاندگان	فرزندگان
۳۳	۱۱	سورناکم	سوزناکم
۳٦	۱٦	ایچنینش	این‌چنینش
۳۷	۸	ظاهر را	ظاهر بین را
۳۸	۱۹	بسوست	بسوخت

صحفه	سطر	نادرست	درست
٥٣	٨	پور مدس	پور مدرس
٥٤	٩	الهی در	
٦١	٧	گرهی ذرلف	گرهی ز زلف
٦٨	١	جز سر کوی تو وی	جز بسر کوی تو
٧٢	٢٦	یکی از	از
٩٣	١٧	امت بموج	امت و عوج
٩٦	١٨	این گونه پریشان	ابن کمونه
١٠٢	٢٦	مشغول تا	مشغول گردیده‌و تا
١٠٥	١٨	لطیف	لطیف است
١٠٨	٢	ادبی است پروانه	ادبی پروانه است
١١٧	٢	برد پژمان	برو پژمان
١٢٠	٤	نیخته	نپخته
١٣٢	٨	محمد تقی قمیشه‌ای	محمدشریف‌تقوی‌شیرازی‌قمیشه‌ای
١٣٤	١٨	لاری	لاوی
١٥٢	٤	صفات و مسلمانان	صفات مسلمانان
١٧٨	١٢	ملاحت	محلات
٢٠١	٢	شهر بود	شهر ساکن بود
٢٠٣	٢١	سپهر رفت	سپهر رفعت
٢٠٦	٢	دو هر دو	در هر دو
٢٠٨	٢٣	بژفره	بزفره
٢٠٩	٢٣	نیت	نیست
٢١٣	٢٥	ابن محمد قاسم	زیاد
٢١٥	٧	زلت	زلف
٢٢٢	١١	آتشکده	دانشکده
٢٢٦	١٤	اریوش	داریوش
٢٢٦	٢٠	درك	دگر
٢٣٣	٢٤	تار	نار
٢٤٩	٢٦	مامه	مایه

صفحه	سطر	نادرست	درست
٢٥١	١١	مجیباً	مجیباً
٢٥٢	١	اسیر بندم	اسیر بدم
٢٦٣	٤	خالگیرش	خالیگرش
٢٦٨	٨	در سال	در ١٣١٥ قمری متولد و در سال
٢٧١	١٩	مردانه از	مردانه او از
٢٨٠	٨	مدتها	بعد از آن
٢٨١	١٠	سهرمهر	سرمهر
٣٨٤	٤	١٢٩٩	١٧ - ع ١ - ١٣٠٠
٣٠٣	١٤	١٣٧٢	١٣٧٣
٣٠٤	١٥	همتش	همش
٢٠٦	٢٢	شعرفن	فن شعر
٣٠٧	١٨	قدمترا بپا	قدسر تا بپا
٣١٠	٢٠	فرو نالد	فزو ناژ
٣٢٤	١٧	خاص	مرادشاعر خواست میباشد
٣٣٣	٢١	جبریل	جبرئیل
٣٤٥	١٤	بزن است	بزن زیاد است
٣٥١	٢١	حدود	ابان
٣٦٢	٦	١٣٣٣ خورشیدی	١٣٧٤ قمری
٣٧١	٩	علام ظهور	علائم ظهور
٣٧١	١٧	بیچم	پیچم
٣٧١	١١	میگذرد طبع	میگذرد در حین طبع کتاب در ٣ سال ١٣٧٤ وفات یافت
٣٨٥	١٤	کارمیم	کالرمیم
٣٨٩	٩	وغیره	وغیره کمالی در ربیع الاول سال ١٣٦٦
-	-	-	در طهران بمرض سکته وفات یافت و در
-	-	-	ابن با بویه مدفون شد یك قسمت از دیوانش
-	-	-	بطبع رسیده از
٣٩٥	٢٥	محمد شفیعی	محمود شفیعی

صفحه	سطر	نادرست	درست
٤٠١	١٢	قریز	فریز
٤٠٢	٢٢	٣٦١ ـ گلزار	٣٦١ ـ گلشن
٤١٨	٣	جائی	جانی
٤٢٤	٢٢	فی العین	
٤٢٥	٢٣	همچون بیژن	همچو بیژن
٤٢٩	٢٥	بنازند	بتازند
٤٣٦	١٩	سید محمد صادقی	میر محمد صادقی
٤٣٨	٨	عمانی	یمانی
٤٣٩	١٨	لؤلؤ الصرف	لؤلؤ الصدف
٤٣٩	٢٠	عربی	بعربی
٤٤٢	٢١	من نیاید	می نیپاید
٤٤٣	٣	فصل هنر آمد	فضل و هنر باید
٤٤٥	٢	شکمپاره	شکمبارہ
٤٦٦	٢٤	نطفه نداری	نطفه میگذاری
٤٧٥	١٧	مقدار و مسلمان	مقداد وسلمان
٤٧٩	٨	ذوفضل ذوفضل جواد	دوفضل جواد
٤٨٢	٤	بار بهشتی	مار بهشتی
٤٩٩	٦	دلیگانی اصفهانی	دلیگانی برخواری اصفهانی
٥٠٠	١٧	٤٥٨ ـ	٤٥٨ نجم
٥٠٨	١٩	ثو عذب	تو عذب
٥١٦	٨	گوهر	گهر
٥٢٨	١١	حال او وغیره	حال اوودیوان ادیب الممالك وغیره
٥٣٣	٩	گوهر	گهر
٥٣٦	٦	١٣٣٣	١٣٢٧
٥٣٩	٩	زمززم	ز زمزم
٥٤١	٥	عکس	عکسی
٥٤٢	٨	گردید	گردیدودر١٣رمضان سال١٣٥٨ قمری
ـ	ـ	ـ	در طهران وفات یافت
٥٤٥	٢٤	عججج	عجج

مدارك كتاب

غیرازدیوانهای‌خطی‌وچاپی شعراء که عموما موردمطالعه قرار گرفته‌وآنچه آقایان شعراء از شرح حال و نمونه آثار خود مستقیما باینجانب لطف کرده‌اند از مدارك زیر نیز استفاده شده است :

١	اسرار خلقت	سرهنك اخگر	چاپی	١ جلد
٢	بهترین اشعار	پژمان بختیاری	»	»
٣	تاریخ تجدید حیات‌ایران	ابراهیم‌جواهری	خطی	٤ جلد
٤	تاریخ‌وجغرافیای‌چهارمحال	کریم نیك زاد	اول‌چاپی دوم خطی	
٥	تاریخ جراید ومجلات	محمدصدرهاشمی	چاپی	٤ جلد
٦	تذکره شعرای چهارمحال	سرهنك اوژن	»	١ جلد
٧	تذکرة العارفین	هادی عرفانی فسائی	»	»
٨	خزائن شکن	علی مشفقی	»	»
٩	دانشنامه	الفت	»	»

١٠ روزنامه های: اصفهان ـ آئین اسلام ـ اختر مسعود ـ دانش ـ سر ـ نوشت ـ شمع‌حقیقت ـ صدای اصفهان ـ عرفان ـ نقش‌جهان ـ هاتف‌اصفهان هشت بهشت ـ پرخاش ـ دنیای امروز ـ صدای وطن ـ ندای‌شهرضا

١١ سالنامه های: دبیرستان ادب ـ سعدی ـ فرهنك و فرهنك شهرضا

١٢ سالنامه شرق

١٣	سخنوران نامی معاصر	سید محمد باقر برقعی	چاپی	دوجلد
١٤	شکوفه های ادب	دانش‌آموزان‌دبیرستان‌ادب	»	یکجلد
١٥	شکوفه های اصفهان	منوچهر خسروانی	»	»
١٦	گلهای رنگا رنك	علی اکبر سلیمی	برخی از شماره‌ها	
١٧	گلهای سعادت	سعادت نوری	»	یکجلد
١٨	گلزار ادب	حسین مکی	»	»
١٩	گلچین گلچینها	صدیقه کازرونی	»	»
٢٠	گلچین معرفت	حسن معرفت شیرازی	»	»
٢١	گویندگان معاصر	حسین عمادزاده	نسخه خطی	»

٢٢ مجله‌های: ارمغان ـ دانشکده اصفهان ـ دانش ـ باختر امروز ـ یغما

٢٣	نامه سخنوران	اسدالله ایزد گشسب	چاپی	١ جلد

و برخی کتب دیگر